۲۵۰

آیاصوفیه

۳۰۸۸

در سال […] و بلیق و ستمایه او کتابی قاآن
که در بلاد تر[…] این قایم تمام جنگزخان بود وفات
یافت و […] او بعد از وفات او بدوستی بطریق رمز
و ایما نو[…] این دو بیت را

در خا[…]
[…] کرد ز هر سال فلان
روز و شب داد رستی جزا ز بنجران
اندر […] بس مددی کرد تمام
[…] مشتری باد بران و مدد باده بران

صاحب تاریخ جهانگشای جوینی
علاء الدین صاحب دیوان است

تاریخ مظفری

۲۴

[…] المقداد بن الاسود قال قال رسول الله صلعم
[…] آل محمد براة من النار وحب آل محمد جواز على
[…] الصراط والولاية لآل محمد امان من العذاب

من متروکات قاسم پاشا تاریخ
مظفری

قالت لقد ... معها جالسة
من قد ... والذي اراه
قالت فتى يشكو الغرام عاشق
قالت لمن قالت لمن قالت لمن

اليمن ... عبد الملك بن مروان

من تاريخ الذهبي

... ثمان وتسعين فيها غزا المسلمون قسطنطينية وعلى الناس مسلمة
... عشر ومائة وفيها غزا المسلمون وهم ثمانية الف وعليهم ملك
... البابلي فوغل بهم في ارض الروم فحشدوا لهم والتقوا
... المسلمون وقتل اميرهم ملك وقتل معهم عبد الوهاب ابن بخت
... مروان وكان موصوفا بالشجاعة والاقدام روى عن
... رضي الله عنهم ووثقه ابو زرعة وكان معه الامير محمد
البطال ... ابو يحيى واسمه عبد الله البطال احد الشجعان الذين
يضرب بها المثل وله مواقف مشهودة وكان طليعة جيش مسلمة
وله اخبار ... لكن كذبوا عليه وحلوه من الخرافات والكذب
ما لا يحد ولا يوصف

وفي تاريخ الشيخ الجزري ان القبر المشهور بقبر البطال موضوع لا اصل فيه اصلا
والله اعلم

[illegible]

وولادت سلطان ولد ولد حضرت مولوي كه ختن شيخ صلاح الدين زركوب بودند در ...

اشتهار حضرت بهاء الدين ولدت
... الكه اسم شريف بوجهي كه در تواريخ
ايشان مرقومست بدين نوعست
بهاء الحق والدين محمد بن الحسين
بن احمد الخطيبي البكري
... واسماء ولد بطريق اضافه توضيحي
بوده مانند يعني ولد حسين خطيبي
وبنابر اشتهار مضاف
اليه ولد محذوف ... باشد

وحضرت مولانا جلال الدين رومي قدس سره هر صبح بعد از اداي فرض اين دعا را مي خواندند

اللهم اجعل نورا في قلبي ونورا في سمعي ونورا في بصري ونورا في شعري ونورا في بشري
ونورا في لحمي ونورا في دمي ونورا في عظامي ونورا بين يدي ونورا من خلفي ونورا
من فوقي ونورا من تحتي ونورا عن يميني ونورا عن شمالي اللهم زدني نورا واعطني
نورا واجعلني نورا يا نور النور برحمتك يا ارحم الراحمين

لخواجه افضل الدين كاشي

شادي كه در آيد دست دينار بدست
شادي نكن اي خواجه كه دينار بدست
في الجمله اگر رضاي حق ميطلبي
دينار بده ز دست ودين آر بدست

دولت همه از خداي بيچون آيد
تا در حق هر بنده نظر چون آيد
آنرا كه خدا ... دولت خواهد داد
ناگاه ز سنگ خاره بيرون آيد

... احمد ...

مي كوش دلا بود بدردي برسي
اي خسته مگر باهل دردي برسي
خاك قدم اين سرو بي پايان گرد
باشد كه بگرد مرد فردي برسي

٢٠٦

٤٠٨٨

هو الوهاب
سعد بتملكه العبد الفقير الى الله العلي الكبير
السيد عبد الوهاب بن محمد الشهير بامير
عفي عنهما
سنه ٣٨٤

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفاً صحيحاً شرعياً عيّنه لثوابه
ونصره وأعزه وبذكره أجل الله تعالى
وأنا حرره الفقير أحمد شيخ زاده
المفتش بأوقاف الحرمين
الشريفين
غفر لهما

من كتب العبد الفقير الى الله المعين
قاسم ... عفي الله عنهما آمين

حمد و ثنایی که مسبحان جبروت و ساکنان حظایر لاهوت از ادراک کنه آن
عرق عرق تشویر کردند که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
و معتکفان زوایای قدس و خلوت نشینان سرادق انس از شمیم فوایح آن مست و
مدهوش مانند که فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و اشعه لمعان
چون بارقه نور از چهره حوریان باشد و قطرات زلالش چون رشحات سلسبیل
بر روضات ریاحین خلد روان کرده و شکر و سپاسی که نفحات مجمر تمجیدش آتش در
دل لاله سیراب اندازد و شمه از روایح نسیمش خون در جگر نافه تاتار مشک ناب گرداند
تحفه بارگاه پادشاهی که بسابقه کلمه نصرت اعلام دین قویم را پیکر ظفر بخشید و
بتعوید تایید بازوی کامکار مبارزان میدان جهاد و شجعان مضمار جلال را
تقویت داد آن مالک الملکی که پیل صف شکن اعادی را بزخم منقار مرغی ضعیف
ترکیب مقهور گردانید و پشه را در غم مثال را قوت استیلا بر مملکت چون دشمنان ارزانی
داشت شعر نفذت مشیته و جل جلاله ؞ و تعالی عن الاضداد و النظر ؞ ستاری که
پرده گشایی از چهره مخدرات غیب بدست ابهام آسان کرد و رفع حجاب کبریا و
دین و در پیش نزدیکان میسر گردانید معبودی که آوازه قدرتش ندا عظمت چنان
در داد که صخره صما از استماع آن زبان بتسبیح بگشاد و داعی یگانگیش اذان
پرستش چنان اقامت کرد که قامت نهال روی سوی سجود آورد و سوسن آزاد
بدعوی بندگیش رطب اللسان است و چشم نرگس در بدایع فطرتش سراسیمه و حیران شعر
ففی کل شیء له آیة ؞ تدل علی انه واحد ؞ حکیمی که صنعت زهر نافع را با شربت تریاک

نافع در کارسازی افعی بهم آمیخت و نیش جانگزای با نوش روح افزای در حقه وجود
زنبور تعبیه فرمود درخشنده کوکب سعادت را با شب تاریک شقاوت در رشته باریک
تکلیف کشید لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و صراط مستقیم هدایت
را با جاده عمیای ضلالت مقارن گردانید لئلا یکون للناس علی الله حجة از لمعات
آیات نیرات صبح ظهور بدست فروغ داد و از کمال صفات جمیله با بیش حقیقت ذات
ربوبیت با صورتی مثال و وحدانیتش بر مرآت هر خاطری انطباع نیابد و معنی
بی نهایت فردانیتش از جام جهان نمای ابنیا محجوب ماند هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو بکل شیء علیم بیت ره بسی رفت فهمش نیافت ؞ دیده بسی جست بطلعتش نیافت
عقل در آمد که طلب کردمش ؞ ترک ادب بود ادب کردمش ؞ در مهب نسیم لطفش ملائکه قدسی
درس تعلیم از آدم خاکی گرفتند و در مورد سموم قهرش ابلیس مطرود و غبار نسیان
بر آیینه ضمیر او نشاند جایی که باد بی نیازی می وزید فرزندی نوح معین نیامد و جایی
که باران رحمت بارید زوجه فرعون زیان نداشت خطا و چون رحمت می کرد شکم ماهی
را مهد آسایش یونس گردانید و قدرتش چون تیغ انتقام می کشید باطن درختی را زندان
هلاک زکریا کرد شعر اگر نیل مادری برچهر مریم کشید ؞ خط اوی آنکه زایل شد جمال دختری
آنکه خار از دندان عقرب نیش داد ؞ تسکین داد دست بر اطراف کلک کری ؞ در نصرت دو
صباد را قوت جیش عرم بخشید و در فقه دشمنان سیاه را بسیل عرم خراب کرد و روی
زمین را بدعای نوح دریای مواج و غرق دریا را برای موسی سبیل نجاح گردانید خامه
تقدیرش نقشی بر آب زد بکر انسان قرار یافت نقاش فطرتش رنگی بخاک داد زر مغربی نقش
گرفت شعر قطره نطفه که از صلب سحابی بچکد ؞ در کف تربیتش لولو و مرجان گردد ؞
پاره خونی که در افتد بر سر بیتی کوه ؞ از شعاع کرمش لعل بدخشان گردد ؞ الهی ما مشتی
خاک صفات پاکت را چگونه توانیم دانست شعر ما عرفناک حق معرفتک ؞ واز ما قطره
آب در معرض دریای پرستش چه شایستگی آید ؞ ما عبدناک حق عبادتک ؞ اگر حله کرامت
از خزانه اعطی کل شیء خلقه بافته ایم بطراز ثم هدی مشرف گردان و از فطرت

سلیم است از صنایع فطرة الله التی فطر الناس علیها می دانیم تشبه بنفس و الحاجة
للمتقین فرزندان آتش عجلتی که در بدن خاکی ما ترکیب فرموده بزلال صبر جمیل سایبان
گردانی و استعداد نعمت در نهاد دواعی ما نهاد. توفیق شکر جزیل فریضه آن مطلوب فرمای

به شکرم رسان اول آخر بگنج ∴ بخشم صبوری ده آنگاه رنج
به اول سخن داده‌ام دستگاه ∴ به آخر قدم نیز بنمای راه

ذرات عقول ما در هوای خورشید معرفت سرگردان مانده بجاذبهٔ انسی بخانه همراه
رسان و دست کوتاه بین ما از استشراف حقایق آرزو کرده بانوار قدسی فریاد و دستی فرمای

جانم را سازگه نیست باورم ∴ گر تو برگشتی بکه روی آورم
از بی کسیت این همه امید دهم ∴ هم تو ببخشای و ببخش ای کریم

هر تحفه تحیات مبارکات و صلوات صلوات طیبات که در محل تنافس تخت نشینان سبع
اراتک و معمور تجاذب کروبیان ملایک بود نسیم ریاض فردوس از شمامهٔ معطر
آن غالیه‌سای و باد روح افزای بهشت از طیب روایح آن عطرآمیزی کند بر وفق
میعاد ان الله و ملائکته یصلون علی النبی نثار روضهٔ منوره و ضریح مقدس خواجه
کاینات و خلاصه موجودات نظم محمد کافرینش هست خاکش ∴ هزاران آفرین بر جان پاکش
در سایر اوقات و ازمان و عامه ادوار و احیان ارزانی فرمای آن مبارک قدمی
که به یمن انوار هدایتش دیجور غوایت منقشع گشت و از دلالت رسالتش جادهٔ
ضلالت بطریق مستقیم مبدل شد از یمن کمالات و آتش طغرای الیوم اکملت لکم
دینکم بر منشور قویم کشیدند و از آثار سعی مشکورش رقم و رضیت لکم الاسلام
دینا بر صحیفهٔ ملت زهرا نهاد و سابقهٔ رحمت الهی که هر معجزی را زمانی مقرر
و هر ملتی را مدتی مقدر گردانیده چون نوبت نبوت بذات مقدس او که سرور آفرینش
و نور دیدهٔ اهل بینش است رسید آفتاب معجز او را بر جبههٔ هر زمانی تابنده و
آثار ملت او را بر روی هر مکانی پاینده داشت معجزات باهر او را تا دامن آخرزمان
بطراز بقا مطرز و شعار شریعت ظاهرش تا نفخ صور بسمت ظهور موسوم گردانید

قرآن قدیم پینه صدق او را تا ابد نه آخر فاتوا بسورة من مثله می زند و نحوی
لیظهره علی الدین کله قواعد ملت او را تا قیامت استحکام می دهد کمال اکمل
ای کرده خاک پای تو با عرش همسری ∴ ختم است بر کمال تو ختم پیمبری
در معرض ظهور نکرد از علو قدر ∴ با آفتاب سایهٔ شخصت برابری
طراز قدری که بر لباس بعثت لایحست از میامن شب معراج ادیست و بار و نوری
که در عارض روز تابان مانده مبارکی طلعت شب افروز او در تن آتش پای گویان
دشمنان دین را از براق تیزگامش سرعت سیر آموخت و ابر بادپای سیرابی روندگان
راه یقین را از دریای معجزش باران رحمت بارید شعر شمس له بطلعة مطلع
فی لیلة ثم الرعی للبطحاء ∴ تشتغلون الی التمام بوابه ∴ فینعش وادیهم من الانداء
و دلیل ما احکیه مدحه عمه ∴ فیه ولیس ثناه کثنایی ∴ ماه گر بر دیده کام میدان
افلاکت خواست تا بساحت جلالش رسد ندای لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
بگوش هوش شنید و عطارد که منشی دیوان آسمانست با غلامی انامل لا تخطه بیمینک
بجان خرید بعزت تحریر رسید بحکم دین قویمش زهرهٔ رامشگر را برکاوش آنچ
گرد جهان می گرداند و آتش معجز قاهرش آفتاب بر جای را منجر حیا در روی کشید
مریخ تیغ انتقام از نیام برآورده با سر از سرکشان دین قویمش می رباید و مشتری
دست دعا باستمداد برگشاده تا قدم رهروان راه او استوار ماند کیوان بپاسبانی
قصر جلالش مباهات می نماید و سپهر با کحال خاک پایش روشنی دیدهٔ اقبالش میجوید نظم
ای چرخ کبود ژنده دلقی ∴ در گردن پیر خانقاهیت ∴ مه طاسک گردن سمندت ∴ شب طرهٔ پرچم سیاهیت
آن پادشاهی که چتر بر سر مبارکش ابر مشکین بر بند می داشت و پایهٔ تخت رفعتش
بر دوش سدرة المنتهی استوار آمد زینهٔ تاج مباهاتش از لولاک و طرفهٔ کمر
مبارزتش از جوهرهٔ اوحی فداک سواد سایهٔ همایونش سرمهٔ چشم خورشید و غبار موکب
میمونش اکسیر سعادت جاوید ماه طلعت منیرش چون از مطلع بدر برآمد آفتاب عمر عدو
در حضیض چاه فرو رفت و آفتاب عزم عزیزش چون از مشرق نبوت طالع گشت درست عزی

بمررا تیغ اعجاز دو نیم کرد آنهی ناطقهٔ طبع کپتر مارا قوت تایید بخش که مناقب
جلیلت را نشاید زبان مدح سرای ما را موهبهٔ توفیق کرامت کن که ثنای حبیب
بواجبی سراید نظم وگرنی ما کدامین خاک باشیم :: کزان میمون وزی حرفی خوانیم
بر روی زبان بیهوده گوی آب نابتی فرو گذار تا جناب مقدس او را زدودی
نرسیم و خلوتخانهٔ خاطر ما را از تصاویر باطل پاک گردان تا خیال او را جای دهیم
اللهم صل علیه صلوة تحاکی خلایقه الغر وتضاهی شمایله الزهر کلما ذکره الذاکرون
وکلما سهی عنه الغافلون وعلی آله الاخیار واصحابه الابرار ارکان بنیان الشرعه
الشریعة وقواعد مبانی الملة المنیفة اولا الائمة فی مهالک الغمه ومصابیح الهدی فی
حنادس الدجی شعر صحابة الاخیار اعلام الهدی :: سمح الانامل کاشفوا الغمآء ::
علیهم سلام الله ما ناح طایر :: وما لاح للساری فی ظلم القمر :: الحمد لله رب العالمین
اما بعد یقول الفقیر الی الله الغنی معین الیزدی تاب الله علیه توبة نصوحا
وافاض علیه من خزاین رحمته فتوحا بر مقتضی واجعل لی لسان صدق
فی الآخرین همواره ناظمان درر بلاغت صحایف ادوار را بمحاسن آثار آرا
مزین گردانیده اند و نایره زمرهٔ براعت صفایح ازمان را بانوار ذکر ایشان
جلا داده دیباچهٔ هر قرنی را بذکر جمیل صاحبقرانی مشرف گردانیده و عنوان
هر دوری را بعقد مناقب ذو شوکتی زیب و زینت داده و گوش و گردن
ایام را بجواهر مآثر خسروان رفیع مقدار آراسته اند و معاطف و اذیال
شهور و اعوام را بزواهر مفاخر پادشاهان کامکار معطر گردانیده و بهره و
استادانی که گوی فصاحت در خم چوگان کلک ایشان در مضمار مکارم دلایل جو
اعلام نصب کرده اند و طرق معالی را آثار و علامت ظاهر گردانیده دیگران آنکه
در کسب نیکنامی کوشیده اند بجز محامد مجالس ساخته و حکایات گروهی که
از اخلاق حمیده عاطل بوده اند مسخره و عبرهٔ نظار گردانیده اند بدایات صحایف
دولتها را با نهایات در رشتهٔ انتظام کشیده اند وطلایع کارنامه اخیار را با خواتم

جمع کرده تا طوطیان حسن اعمال از شکر شکر ایشان قوت ساخته اند و عنادل
ذکر جمیل سرایندهٔ نغمهٔ ستایش گرفته نظم المرء یفنی ویبقی ذکره ابدا.
بالشر شر وبالمعروف معروف :: فاجهد لتکسب مجدا باقیا ابدا :: فالمرء بالفعل بعد الموت موصوف
ولی چنان سودی که از غمزه اندک مایه بر توان بست تحقیق تنگ مایت و لمعهٔ که از نور
جنوع نبوغیت اقتباس توان کرد پرتو ذکر مآثر خلفا عباسی مشکوه منتظم
انتظام نپذیرفته و مفاخر سلف به پایان کامل تمام گشته از رباع سلطنت محمود
جز نشایح خانه عبتی اثری باقی نمانده و از قصر رفعت آل بویه جز نساج کلک صبا
نمیه هد نظم آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند :: رفتند و یادگار ازیشان جز آن نماند
ایشان نهان شدند درین تیره خاکدان :: لیکن شعار کرده ایشان نهان نماند
و بی شبهه در ذکر سیر و تواریخ فواید بسیار است و در ثبت مثالب و مناقب عواید
بی شمار اول آنکه بصیرت حزم و کاردانی جهانداری مذکور گردد و حکایت
هوشیاری کامکاری در قید کتابت آید و لامحاله صنوف دستکاری که بران
منقبت مترتب گشته در عقب آن یاد کنند و انواع کامرانی که نتیجهٔ آن خصلت ستوده
بوده باشد بعد از آن یاد رسانند و حسن عاقبت او را که بشارت تدبیر صواب
یافته بیان کنند و سرانجام نیک که بوساطت استعمال حزم ادراک کرده روشن گردانند
خردمند در لیار بدان تاسی کند و نیکبخت کامکار بدان اقتدا نماید و بر مصداق
اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده کاری پیش گیرد که بحسن خاتمت
مؤدی گردد و شغلی پیش نهاد ضمیر سازد که بخیر و سعادت سرایت کند بیت

فریدون فرخ فرشته نبود :: ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ::
فردوسی
بداد و دهش یافت آن نیکوئی :: تو داد و دهش کن فریدون توئی ::

ثانی آنکه اگر بصیرت غافلی گزارش پذیرد و ضعف سست تدبیری ثبت کرده آید
لاجرم وخامت عاقبت که بدان متعلق بود یاد رسد و شر خاتمت که بدان منوط
بود در عبارت آید بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار متذکر هوشیار ازان اتعاظ

باید و عواقب آموزگار از آن اعتبار گیرد تا مضمون وحیل بینهم وبین ما یشتهون
کما فعل باشیاعهم من قبل مبتلا نگردد قرن الله تعالی خواتیم اعمالنا بالحسنی
ثالث آنکه اهل خبرت از مطالعهٔ اخبار انتباه یابند و ارباب کیاست از مشاهدهٔ
آثار پند پذیر گردند از تعاقب امداد اقبال بزیادت فرحان نشوند و از تواتر آثار ادبار
بغایت غمگین و اندوهگین نمانند اگر شادیی پیش آید چون از امثال آن برگذشتگان
اثری نه بینند و غناتی بخود راه ندهند و اگر غمی گرد خاطر برآید از تطایر آن
بر اسلاف بقیه ننمایند رسوایی بکمال خویش نیارد نظم منگر بد بسرآید جهان همان بهتر
که زندگانی با طبع شاد نمایند رابع آنکه از غرایب انقلابات بقدرت جامع
ملک الملک جل جلاله استدلال کنند و از عجایب تحویلات بوحدانیت خالق بیچون
عم نواله زیادت تیقن حاصل کرد انتدار اختلاف امور بمعرفت مقلب القلوب
والاحوال باز شوند و از تصاریف ایام نهایت کمال ایزد تعالی تعرف نمایند
و شکی نیست که تحقیق این معانی در هر زمانی که مشتمل بر غرایب حالات بود زیادت
وضوح یابد و استکمال این مقاصد در هر دوری که محتوی بر عجایب آثار باشد بهتر
میسر شود چون دریا فتنه در آشوب بود و عواصف حادثه در حرکت آید صاحب
تمکینی که کشتی قرار را از گرداب تزلزل نگاه دارد و جهانداری که حدود ممالک ایران
از ترکتاز نوایب صیانت کند و کرشمه از مفاخر او اسوع لما خلاف ارخروب
منترضات و بیان بندی از مناقب او تدوع للاعقاب از قبیل واجبات بود
و بحمد الله تعالی و کمال الطافه چون بندگی حضرت پادشاه جهان تاج بخش کامران
طراز کسوت جهانبانی مسند مرا اسم مسلمانی اسکندر کیوان خشم و کین جمشید مشتری
مهر و تمکین بهرام مریخ حمله و آهنگ دارا خورشید غلام فیروز جنگ خسرو ناهید بزم
فریدون عطارد حزم و عزم سلیمان ماه رایت و علم یوسف ثبات خدم و حشم کال
بلند همت بسیار دان اندک سال ∴ جهانگشای ممالک ستان گیتی دار
ظل الله فی الارضین جلال الحق والدین عضد امیر المؤمنین شاه شجاع بن

السلطان الاعظم المطاع البحر الخضم الواجب الاتباع صاحب قران الملک و
الدین مبین مناهج الحق المستبین ناصب رایات النصفة بعد اندراسها مطهر ال
المعدلة عقیب انطماسها مجدد مراسم الشریعة الغراء موطد معالم الملة الزهراء
آیة الله بین بریته المجتهد فی اعلاء کلمة مبارز الدنیا والدین مشید مآثر
الشرع المبین محیی الدولة العباسیة موطد الخلافة المعتضدیه موعود المائة
السابعه مفیض النعم السابغه صاحب الدولة الثانی فی منهج الاماثل والاهالی
الواثق بالملک الغفور الملک الصابر الشکور محمد بن المظفر المنصور خلد الله
ملکهما و سلطانهما و اوضح علی العالمین برهانهما در سپهر پادشاهی آفتاب
درخشنده و در اوج رفعت و سرافرازی خورشیدی ابهت آسمان قدرش
چون قدر آسمان برون از ادراک اوهام و سپهر سریرش چون سریر سپهر متجاوز
از مدارک افهام برق حسامش چون حسام برق آتش آهنگ و غمام انعامش
چون انعام غمام بی درنگ شعر بطل العداة نبضله لطعون کرها و قد جرحوا علی جنابه

∴ لما زابدت فی العلو وضعا ∴ قد زاد الله فی اعلائه ∴
∴ ان حل حل الجود فی افنائه ∴ او سار سار النصر تحت لوائه ∴
∴ بعساکر من جنده و عساکر ∴ من بأسه و عساکر من رأیه ∴

قامت سرو مثالش تا بجویبار سلطنت بالا کشیده و دولتیار آن روزگار
چون گیاه از جرعه اقبالش سیرابی گردند و تا گلبن دولت ابد پیوندش
بتبسم کامرانی شکفته تاجداران و سر چون بلبل فتنه آن خلق مشکبوی گشته
آفتاب سلطنت پایدارش تا از افق سروری شارق گشته فتح و نصرت چون سایه
دست در دامن موکب میمون زده و ماهیچه چتر آسمانسایش تا از مطلع کامرانی
برآمده دولت و اقبال چون هاله محیط مخیم همایون گشته شعر

ضحوک الی الابطال و هو یروعهم ∴ وللسیف حد حین یسطو و رونق
حیوة و موت واحد منتهاهما ∴ کذلک غیم الماء یردی و یغرق

بارقهٔ تبسمش را باران انعام لازم و خنجر حسامش را گریهٔ اعدا مقارن رضای
خاطر شریفش قاید خیل آمال و سخط رای منیرش مستلزم وفود آجال لطفش
مجاهد تکار حتوم و عنفش منشد حدود حمات مسالمهٔ رایش رضیع لبان امانی
و مضادات جانبش همعنان رهاب زندگانی نظم زهی مبادی خشم تو مقطع آمال
زهی مجاری کلک تو منبع احسان :. زهی وفاق تو در دانه حیوة بدن :. زهی خلاف تو دندانهٔ کلید فنا
ذات بی‌مثالش واحد الانام کف گهربارش ثانی الغمام رای منیرش ثالث النیرین
و پایهٔ قدرش برکامل ترقی بسطت جاه عریضش متجاوز از چهار سوی ارکان
و پنج نوبت دولتش فراز طارم کیوان میدان یکران عزمش بیرون از عرصهٔ
مسدس خاک و کنگرهٔ قصر جلالش محاذی صرح مقرنس افلاک سدهٔ ایوانش
امن سبع طرایق و تیغ جهانگشایش مؤید تسبیع آیات حقایق بیت
ای نگار خاطرت را نعت اختر در پناه :. وی علو همت را نه فلک در اهتمام
از عدالت بمرتبه که ملک سلیمان را آن باز از موری نخواهد و روشنی آینهٔ دولت
با مظلومی تاریک داند امید آنکه عنقریب التفات خاطر همایونش چو ساغر
صهبا از دست نغارتگری غنول نرسد و بغیر از کاهربای را یارای ربودن نباشد
بیت در موسم عدل تو صبا را نبود :. آن یارا که پیراهن گل پاره کند :.
و از سخاوت بمقامی که خامه از وصف شمهٔ از آن سرسبز و شاداب گردد و اندیشه
از بیان نکتهٔ از آن بدریای بیکران غرق شود و فیض عام رشحهٔ از بحر انعام
عام اوست و لجهٔ عمان قطرهٔ از دریای او نظم در ابر اگر دست تو یک جا صفت ببینند
دست تهی برون ندهد گر از چبار جامی عقد مروارید باشد قطرهٔ باران اگر
از کف دریا نوالش بخشش آموزد سحاب :. و از فرط شجاعت و کمال حماست از نام بهرام
ننگ دارد و از حدیث اسفندیار عار و از صدمهٔ قهرش دم صبح در سینهٔ شام گشند
و از نهیب تیغش خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان گردد نظامی برزم اندرون سر بیاکند زر
بزم اندرون ماه گیتی فروز :. نماینده شب بروز سپید :. کشاینده گنج پیش امید

عدالت

شجاعت

سخاوت

ظهیر

برآر

برآرنده باد آوردگاه :. نشاننده خون زابر سیاه :. حق سبحانه و تعالی کلید فتح
و نصرت در چنین سرپنجه نهاده و چنین بازو کامکار را محل تقویت پایه گردانیده
بهر جانبی که روی رایت ظفر پیکر بدان آورد مباسم آن ثغر بامداد فتح قریب خندان
شد و بهر طرف که بار حمله برانگیخت مشام ایام از نسیم فیروزی معطر گشت ظهیر
باعزم تو کار آسمان بر دوش نرسد :. جز فتح و ظفر کرا دهد همراهی :. و از فضایل دانشوری
و براعت و کمال فضل گستری و بلاغت حایز قصبات غایات و جامع بدایات
و نهایات صحیفهٔ خاطر شریفش محل نقوش حقایق و لوح ضمیر منیرش مهبط انوار دقایق
دریای طبع گوهر افشانش مخزن اسرار الهی و ذهن وقادش مورد لطایف نامتناهی انوری
ز درک غایت علمش عقول مدرکه قاصر :. زکنه آیت نعتش نفوس ناطقه مضطر :.
نگارند علما در بساط عالیش التقاط جواهر فواید را شمر نموده و صنادید فضلا
در پایهٔ سر جهانبانیش استفادت نکات عواید را گوش هوش گشاده کار
معضلات علما را زبی فرت ورین :. دست فکرت بسر انگشت دها عقده‌گشای
و اگر نه آن بودی که از اطناب گرد ملالت بر آئینهٔ ضمیر منیر راه یابد و از تطویل
لوح خاطر شریف زنگ سآمت پذیرد در بیان نبذی از مکارم اخلاق پادشاهانه
علی الاجمال خوض کردمی و در شرح شمهٔ از محاسن صفات شروع رفتی حالی
چون اینها بحری قطرهٔ و از آفتابی ذرهٔ در کتاب اساس السلطنة گزارش پذیرفته
و در اثنای آن همایون نامه از هنر ارکی و از نسیا راندکی مفصل خواهد گشت
استطلاع بران حواله بران موضعست فی الجمله سلطان نهمد خلق کریم تو می شود معلوم
که جهت معنی لفظ مکارم الاخلاق :. بنابر مقدمات سابق بر ذمت همت فضلا جهان
واجبست که در بیان مواقف مقدس این خانواده جهانپناه جهد مستطاع بتقدیم
رسانند و در ضبط جمل و تفاصیل ایام و اوقات همایون غایت اجتهاد مبذول
گردانند و من بنده که از مبادی ایام صبی الی یومنا هذا بمثال خاک بر درگاه
آفتاب عنایت و عاطفت حضرت سلطنت پناه بوده‌ام و مانند شاخ ضعیف بنیه

نبات پرورده ابر احسان بی پایان این پادشاه گشته مدتها تا این اندیشه
همخوابه ضمیر داشت که بجزایل نعم آن حضرت که رقاب شکر از طوق منت
آن عاجز بسته و صحایف سپاسداری از ذکر شمه از آن قاصر بمقابله حد مبتنی
تلقی نمایم تا میامن ذکر بعضی از مواقف مقدس نظامی نشاط اندر آرد و بخواند کان
مفرح رساند بدان که … مژده ولا زا در آرد بکار … غم آلود کان را شود غمگسار
و هرچند بحکم جل عمره و عن الطوق میدانستم که محاسن ذات همایون از شرح
و بسط مستغنیست و مکارم حضرت علیا از وصف و ثنا بی نیاز و حقیقت آنکه
صحیفه مفاخر ذاتی که تعرف فی وجوههم نضرة النعیم انوار مجد رفیع از جبین
همایون او لایح و بمجرای سیماهم فی وجوههم اسرار بزرگی بر اسارير میمون
ساطع باطراز […] محتاج انکه شکر المحسن المنعم واجب پیوسته
بحوالی این مطلوب طواف می کردم که اگر از ما ترشح سعی این سخن بندی از مواقف
مقدس مسطور گردد و بعضی از مکارم و معالی مذکور باشد ممکن که از ادای
شمه از شکر واجب تقصی توانم نمود و دقیقه از مواجب حق گزاری اقامت توانم کرد
شیخ سعدی: سخن هیچ تو را ای من غرض است … که نزد اهل هنر رونقی بود ما را
وگرنه منقبت آفتاب معلوم است … چه حاجت است مشاطه روی زیبا را
تا در سنه سبع و خمسین و سبعمایه که در ظل رایات نصرت آیات خسرو سلطنت پناه
بظاهر اصفهان نزول افتاد و با شارت دولت پایدار بشرف بساطبوس حضرت
خلافت پناه خلد الله ملکه مستسعد شد بر سبیل امتحان فصلی در قلم آورده
روزی که از مساعدت دولت و اقبال ظاهر عراق مجمع البحرین شد و از مواقف
تخت بلند در ان خطه بهشت آیین قران سعدین دست داد و خورشید سپهر خلافت
با ماه آسمان سلطنت قران کرد و آفتاب اوج جهانداری با مهر منیر برج کامکاری
مقارن افتاد و سهی سرو بوستان پادشاهی در چمن خلافت بالا کشید و سایه چتر
خلافت با سایه همای هلالی گشت خرد گفت که ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم

مشهود

مشهود فلک تاریخ دولت زمین همایون تعیین میکرد … که فرد برج شرف خورشید رایت فرا آید
و وقتیکه آن سطور را بنظر اکسیر خاصیت عرض خواهی کرد و بنا بر غایت
این اهتمام در ان مجمع خاص جزوان فصل معروض افتاد از مطالع عاطفت حضرتین
امداد تربیت و عنایت متعاقب شد و از فیض تحسین و احسان دامن امید
پر لولوء شهوار گشت اشارت مطاع حضرت خلافت پناه در هر مجلس باتمام این
کتاب صادر شد و در هر وقت ذکر جزالت لفظ و دقت معنی این فصول بر
لفظ گهربار میراند از جمله روزی بعد از آنکه پایه قدر این کمینه از امداد تربیت
و عاطفت باوج رفعت رسیده بود و استاق جاه و مکنت بعیوق […]
بذروه علیا ترقی نموده بر لفظ قضا نفاذ حضرت خلافت پناه گذشت که تاریخ
ما را هرچند فضلا براعت شعار سابقها بقصد اتمام آن عنایت مساعی مبذول
داشتند عروس مراد چهره گشایی نکرد از دولت استعداد و کمال جد و اجتهاد
فلان درویش متیقن است که باندک مدتی چنانچه ببالی نرسد تمام گردد و مطالب
و مقاصد بران مترتب شود چون مضمون آن سخن که بی شبهه از نتایج الهام
بود اطلاع یافتم با وجود آنکه در علم و عمل بضاعت مزجات می دیدم و در
قول و فعل پایه خویش قاصر می یافتم دستی که بتخصیص سخن وری بکمر رسید
باوج فصاحت دراز کردم و پایی که از تخطی معنی مراد تجاوز نمیکرد بر
مراقی براعت و بلاغت نهاد خامه که جز ذکر یقینیات نشنیده بود باختراع
امور خیالی مامور گشت و قلمی که جز حل مشکلات و برهانیات نکرده بود با
خطابیات فرموده گشت نظامی: چو صبح سعادت بر آمد پگاه
شدم زنده چون باد صبحگاه … شب افروز شمعی برافروختم … ز اندیشه چون شمع میسوختم
و بمیامن دولت قاهره بهمان مدت مقرر با وجود آنکه اکثر اوقات در خط
و در حال بود بحسب توان و استطاعت باتمام رسید و بموجب […]
نه بر موجب قدرت ممدوح از مبادی حال اجداد عظام و آبا کرام حضرت اعلی […]

شما چنین گشت نظامی ز سر سبزی شاه روشن ضمیر :: به نیروی فرهنگ فرمان پذیر
که سرو بر استم در چمن :: که بادا او میخورند انجمن :: و چون عبارتی که اوایل آمال
به حد نجاح رسید و چمن آرزو از فیض اسعاف شاداب گشت عقود رب
بنه خیال را بلآلی القاب همایون مرصع گردانید و سلک آن کلام طلبا
نظام بجواهر ذکر شریف مقرون جهت شعر نظامی که خود را غلام تو کرد
سخن را که آرایش بنام تو کرد :: همای پیش تخت تو مهمان کشید :: که آن مور پیش سلیمان کشید
بوسیله خلوص عقیدت متیقن که عناق التفات بصوب قبول آن انعطاف یابد
و نظر همت بلند جناب با معان عین الرضا شمال فرماید چنانچه شرفش با شرف
بهلوی مبادرات زدن گیرد و نظمش با نظم پروین دعوی مساوات کند نظامی
گر بسمع تو دلپسند شود :: چون سر بر تو سربلند شود :: ما اثنائنت وابل ارضیه
فاحمل علیه قلائد الآلاء :: واستحملها شمولة الفاظها :: یضطر سامعها الی الاصغاء
و نام این همایون نامه بر حسب اشارت مبارکه شیخ سالک ربانی عز الملة والدین
ابراهیم الزرقانی که مجاور تربه مقدس سلطان الاقطاب فی الافاق شیخ کبیر
ابی عبدالله محمد بن الخفیف قدس الله روحه است در شیراز دامت برکاته مواهب
الهی نهاده شد و چون در اثناء فصول و ابواب بتر داد ذکر شریف حضرات احتیاج
می افتد اگر هر نوبت خامه بیان القاب همایون استعداد یابد تبطویل و
اطناب سرایت کند وضع آنست که محل ذکر شریف سلطانی مبارزی را حضرت
خلافت پناه نویسد و محل ذکر شریف سلطانی جلالی حضرت سلطنت پناه
تا ازین احتیاط حجاب ابهام از پیش خواننده مرتفع شود و شبهه ایهام
از حوالی ضمیر متدبر برخیزد و من الله تعالی التوفیق حق سبحانه و تعالی
قواعد دینی و دنیوی خلایق را برآورده حضرت گرداناد و مطالب و امانی
با سانی بحصول مقرون کناد و مضمون این کتاب که چون روزنامه صبح صادقست
سبب روشنایی راه امید و وسیله انوار جاوید اظهار گرداناد و بحرمة خیر خلقه

محمد

محمد المصطفی صلی الله علیه و منه وجوده نظامی دل دوستان زا بدان نور باد
ودیده طعنه دشمنان دور باد :: اللهم صل علی خیر خلقک محمد کلما ذکره
الذاکرون و کلما غفل عنه الغافلون و علی آله وصحبه اجمعین الحمد لله رب العالمین

ذکر مبادی حال اجداد عظام حضرت خلافت پناه نعمهم الله بغفرانه

قال الله تبارک و تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا
الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور الآیة
حق سبحانه و تعالی که کوس نامداری را حلیه شعار ملک گردانید و اشعه بارقه
حسام را زینت مواکب ملة ساخت بر مقتضی حکمت قدیم دین و دولت را
رضیع اللبان و ملک و ملت را شریک العنان فرمود و تشیید معالم جهانبانی
را بارتفاع کاخ مسلمانی منوط گردانید و توطید مبانی شهریاری بتمهید
معاقد دین و دادی منعلق فرموده لاجرم سطح میدان همایون جولانگاه بیکران
دولت کامکاری بود که در مضمار دین پروری آمد اقصی جوید و قصبات
سبق جهانداری بر کسی مقرر شود که قصد او براحتیاز سهم معلی دین داری
مقصور بود عزایمش از تشحیذ حدود حرکت اعلاء شان کلمة الله خواهد و همتش
از تمهید مقدمات سکون تنزیه قدر اسلام طلبد غبار معرکه از آن انگیزد
تا گرد فتنه بنشاند و خنجر کینه از آن جهت کشد که ظلم باز نیام شود بر مقتضای
ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة من یجدد لها دینها هر صد سال که
شارع شرع قویم مصطفوی علی شارعها افضل الصلوات و اکمل التحیات
از ورود مستبدعان اندک تیرگی پذیرد و موارد دین مستقیم محمدی صلوات الله
و سلامه علیه از تعرض ملاحده مختص کدورتی یابد آفتاب اقبال صاحب
دولتی از مطلع فیروزی طلوع دهد تا تراکم ظلمات از انوار آن منقشع
گردد و غیاهب ابتداع از لمعان اشراقات آن استضاءت یابد رخنه
که در قواعد دین ظاهر شود بمساعی رای متین استوار گرداند و ثلمه که در

ببانی شرع بازگردد و باشارت صفحهٔ منبر مسند و وکند بیامن تایید الهی قامت ملت را
چو نهال سرو بالا دهد و ببهار کلی فرخ ایزدی چمن ملک را چون لاله سیراب خضرت آورده
دارد و اگر خدشه در چهرهٔ دولت واقع گردد بسی جمیل عدل بوجود منتفع گرداند
و اگر خاشه در ساحت دین لایح شود بیمن ملکات ملکی پاک دارد هر آینه قاعدهٔ
الفت میان ملک و ملت استوار ماند و ضابطهٔ اتفاق میان دین و دولت
مستحکم گردد و بحکم وان من شی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم
براهین ساطعه مبرهن گشته که هر امری را بدایتی مقرر است که از آنجا بمدارج
کمال مستعلی شود و هر کاری را مطلعی مقدر که بدان وسیله بمعارج مراد
تسلق توان نمود عاقل چون تباشیر صبح صادق احساس کند باشراق نیر نهار
متیقن شود و چون لمعات هلال در نظر آرد تمامی بدر شب افروز بضرورت
معلوم کند از نسیم جان پرور بهار استنشاق روایح گلبرگ طری توان نمود
و از گریهٔ ابر نیسانی بخندهٔ ریاض استدلال توان کرد مطامح ابصار عقول
چون مقدمهٔ امری بر سنن استقامت مشاهده کند بی شبهه بر ترتب نتیجهٔ کمال
واثق شود و مدارک افهام چون مبادی کاری بر نهج راستی معاینه
بیند بوصول نهایات جزم کند بنایی که بر اساس نکوکاری استحکام
یابد شرفات ایوانش عنقریب بمناکب عیوق محاکات کند و قاعده که بر اصول
عدالت مبتنی شود دعایم سقف مرفوعش از تزلزل ارکان مصون ماند
و چون جهانداری بدعوی سروری پیش آید و شهریاری بتلبس بمدایح جهتری
اقدام نماید اگر صحایف مناقبش بسطور مکارم اخلاق مسطور و عنوان معالیش
بنشر محاسن صفات معنون بود و تعظیم امر الهی شعار و از جادهٔ از دواعی
مناهی دثار او باشد اقامت صلوات و مواظبت بر ادای زکوة و تقدیم
اوامر معروف و اداء نهی از منکرات بر ذمهٔ همت خود لازم شمرد و بحرکت
کف بارش در افاضت ایادی اقتدا بسحایب غوادی نماید و کرم جبلتش

صفت پنجم
نیکوکاری

د

در تعمیم احسان تاسی بآفتاب جهانتاب کند طبیعت عدل گسترش و تمشیت
بدامن تشبه باخلاق ایزدی زند و خلق دادپرورش در اسباغ ظلال
انصاف از صفات الهی استمداد کند اذهان عقول سلیم را شبهه نماند
که روز بروز کوکب این دولت بذروهٔ اوج کمال مترقی خواهد شد و یوما فیوما
اختر اقبالش روی بارتفاع نهاد آفتاب سلطنتش از کسوف و زوال مصون
و ماه منقبتش از وصمهٔ محاق محروس خواهد ماند ابو تمام بری مخایل برق خلفه مطر
جود و وری زناد خلفه لهب ٭ والازرق الفجر یبدو قبل ابیضه ٭ واول الغیث قطر ثم ینسکب
از منبع تنسم اقبال چون چمن ملک را آب عدالت شاداب دارد غنچهٔ کام از
ابد اشکفته ماند و از مبدا استنشاق نفحات دولت چون خار تعرض ظلم از گلبن
ایالت دور گرداند بلبل دوام بر شاخسار کام نوای سرابدان کرد و آنکس که
کف رادش ضمانی امانی کند بحکم ع ضمان علی الاقبال ما انت طالب
منشور آمال او بطغرای نجاح اقتران یابد و آنکه دست تغلب ظالمان از دامن
حال مظلومان کوتاه گرداند بمقتضی ع وحتم علی الایام انک غالب ٭ طلیعهٔ
مراد سپاه امید او را ملتقی نماید بروج مشید معالی را درجات نامتناهی است
هر که در سلوک آن منهج تقصیری نماید راه وصول او بسته ماند و حصر
رفع کامکاری را مراقی بی نهایت هر که در آن طریق بستی گراید او را
درجه فرو افتد مصنوع اقبال آن پادشاه از خرابی بنجات محفوظ ماند که
بعمارت معالم دین محمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات قیام نماید و
عرصهٔ جاه آن صاحبقران از ترکتاز نوایب محروس گردد که او صیانت
مآثر مصطفوی را صلوات الله و سلامه علیه پیش نهاد همت سازد هر کرا
بخت مساعد به پیشگاه سرافرازی فرود خواهد آورد در مبادی حال بدقایق حسن
تعیش مهتدی گردد و آنکه بمعاضدت فر همایون بر صهوات معالی متمطی
خواهد گشت در اوایل کار بمحاسن افعال جمیل اطلاع یابد

سلطانی

چو فرخ بود روزی از بامداد :. همه مرد را ایمنی آید پدید :. بخوبی نهد رسم بنیادها
ز دولت بنیکی کند یادها :. و چون تقالیب روزگار هیچ حال را بر قراری نگذارد
و از تصاریف لیل و نهار هیچ کار استوار نمی ماند صحیفهٔ دول بر قوم
تلک امة قد خلت ارتسام می یابد و دیباچهٔ مناقب بسطور وتلک الایام
نداولها بین الناس مرقوم می شود هر شب هزار گونه حادثهٔ غریب آبستن است
و هر روز بانواع صروف بی بنیاد مشحون کشتی امید یکی را با دولت
بساحل مراد میرساند و سفینهٔ آمال دیگری را از اختیار نکبت در غرقاب بلا می اندازد
بحکم تجارب ادوار و تعاقب اعصار و مشاهدهٔ آثار سلف و مطالعهٔ اخبار
خلف چنان مقرر شده که هر دولت که بر سبیل تدریج بمحل رفیع مستعلی شود
بعواطف و بطراز دوام مطرز گردد و مظاهر رفعتی که شیئاً فشیئاً بمعارج
جاه عریض ترقی نماید آستین اقبالش باعلام کمال تزیین یابد شیخ نظامی
چو گردون کند گردنی را بلند :. بگردن فرازان در آرد کمند :. بجا کرد و از سیل جوی خراب
بجوی دگر کس در افتاد آب :. و نشانهٔ بقاء خاندان آنکه از مطلع ظهور بزرگی
بمکارم اخلاق بر خلق برتری جویند و از مبدا شروق اقبال بوسیلهٔ محاسن
صفات ترفیع طلبند مرغ هر دلی را بدانهٔ احسان بدام محبت کشند و پای مودت
هر طایفه را باسباب نیکوکاری مقید گردانند خواطر انام را بلطایف اکرام
در ربقهٔ تسخیر آرند و شوارد همات را بروابط تلطف در حوزهٔ تذلیل نگاه دارند
مشارع نیات را مصدر ثنای خویشتن سازند و موارد نهمات را متعهد دعای
خود گردانند مجامع قلوب را جولانگاه هوا و ولاء خود تعیین کنند و خواطر
بریت را مزدحم وفود مدحت و ثنای خویش سازند و له چو فرخ بود فال فرخ زدن
ز پرخ زدن یک سپهر زدن :. بلندی نمودن در افکندنست :. فراهم شدن در پراکندنست
و جهانیان را معزز و معین و عالمیان را مبین و مبرهن است که در هیچ وقت و زمان
سمای سعادت فرخنده فال سایه بر سر دودمانی چون سدهٔ عظمت پناه مظفری و آستان

واب زمانه در تغییرات

ابهت

ابهت شعار سلطانی مبارزی بیند اخته و دیده روزگار بنظیر و مانند سلاطین
و اخلاف این کرده بجناب جلال ندیده رفعت آستان ایالت بیضا و دوران
بسالت جمع کرده و اختبار رقایق نوذکی را جیاد حقایق مردانگی مشتمل
گردانیده اشاعت اسباب عدالت در مسالک افاضت امداد و مناهج بسط بدیع
و ادرار فیض انعام باغراز صیت حسام اقران داده نیش ترهیب را همنشین
نوش ترغیب گردانیده و حلاوت درایت را بمرارت سیاست الیف صحبت
تعظیم اوامر الهی را مقدمهٔ اوتاد پادشاهی دانسته و تقویت شریعت غرا
مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را وسیلهٔ استنجاح آمال
خسروی گردانیده آتش عنف را آب لطافت آمیزش داده و زهر انتقام را تریاک
عفو در پهلو نهاده و انا لقوم میامین تسامحون فی السلم والوغی :. وجوههم شهب و بینهم سحب
یسیرون فی ظل العوالی کانهم :. اسود فرای تحت الآجام غلب :. و غنچهٔ همایون
این آفتاب جهانتاب و مطلع میمون این کوکب بلند جناب آنکه جد اعلای
حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه و سلطانه امیر اعظم امیر غیاث الدین حاجی
خراسانی از خواف خراسان بود شهریاری بمکارم اخلاق متحلی و بمحاسن
صفات متصف بعقلی کامل و جودی شامل و کان آنکه در زمانی که لشکر اسلام
بتسخیر ولایت خراسان آمده بودند آباء عظام و اجداد کرام ایشان از منظوعهٔ جنود
نصرت شعار اسلامی از دیار عرب بدان جانب عزیمت نمودند و باعلاء کلمة الله
و ابن اجتهاد در زد. والعلم عند الله تعالی زمان هجوم لشکر تاتار که سیل عنف
فساد نواحی بلاد را فرو گرفت و عواصف ریاح فتنه در اغوار و انجاد
ربع مسکون در زید ابناء افای هرج و مرج الخشاره باف و اسباب ظلم و تعدی
دست ایتلاف بهم داد کمالی هیچ از پنیب فتنه تکدم منیزد و الا :.
گر تیغ مهر بودی اندر برش حمایل :. خلایق در اودیهٔ هجوم سرگردان شدند و قوم
در دست و پای حوادث لگد کوب محنت ماند عموم مصایب بهر دیار رسید

صفت هرج و مرج

شمول نوایب بهرکوشه اشاعت یافت تیر حادثه که بر جان ظالمان بایستی
دوختن از سینه مظلومان اختیار کرد تیغ تیکان که بر سر تاتار مناسب بود دست
در کردن ابرار آورد انوری ز افتاب هوا وش جهان بسوخت چنان
که کوه را بقیل و سنگ کاه نماند و بلاد بهشت آیین از خرابی آیت فاصبحت صفصفا
لا تری فیها عوجا ولا امتا بر ساکنان می خواند بمحوی ولولا ان کتب الله
علیهم الجلاء لعذبهم بولایت یزد نقل کرد و بحکم تکلل بتقاع و دل آن خطه فرود
مثال را مرکز رایات دولت و منزل آیات نصرت ساخت نسیم بهارش بروح افزایی
جان پرور شد و آب خوشگوارش نمونه صفات کوثر یافت شعر ارض خص الاله مرتضی کما
تدعا و القلب من ذکرها ما خزانا اثم منک نسیما لست اعرفه اظن لیلی جرت فیک اردانا
او را سه پسر بود یکی منصور دیگری محمود و سیوم ابوبکر که او را عقب نبود اما
از کمال شجاعت گوی سبقت از برادران بل از شجاعان روزگار در ربوده و از فرط تهور
قصب السبق از اخوان بل از کماة زمان حایز گشته بگاه حمله بیستون را از جای بردی
و بهنگام زحام حلقه در گوش بهرام کشیدی ابو العلا کر علی الاعدا فی حومة الوغی
و لیس علی غیر الروس مجال اتابک سعید علاء الدوله از ملوک خطه یزد که قدم تقدم
پیش ملوک آفاق نهاده بود و کلاه کامکاری از معارف ولاة اطراف ربوده
او را با سعید سوار پیش هلاکو که مقدم لشکر تاتار و قهرمان جنود اشرار بود روان
گردانید زمانی که لشکر تولاج عزم تسخیر مدینة السلام بغداد می کردند شعر
و یا لها من فتنة اخنت الحق المبین و اشاع الفساد فی نواحی الدین
و بعد از آنکه مقصود و شوم تاتار حاصل شده بود هلاکو بعضی از لشکر تولاج را
بجای صدر حد مصر باز داشت ابوبکر حاجی در مصاف با اعراب خفاجه بقتل آمد
هرچند مدد لشکر تاتار نه از شان این خانواده دین پناه است و معاونه
در تسخیر دار الخلافه نه از مقوله اخلاق این خاندان تقوی شعار اما بحکم الماموره
معذور چون بدان مامور بود امید آنکه صحیفه این جریه به آب عفو الهی شسته گردد

وعقد این شیعه با جاله رحمت ایزدی منتسح شود نظامی بمینو روانش پر از نور باد
ز جانش همه ستم دور باد و امیر اعظم جلال الدین منصور خطه فیروز آباد
میبد را مضرب خیام توطن و معهد رجال اقامت ساخت و پدر بزرگوارش
غیاث الدین حاجی در آن خطه ودیعت حیوة را بدست متقاضی اجل سپرد
و گوهر زندگانی را بقبضه قابض ارواح نهاد ذکر شمه از احوال مخدوم
اعظم سعید شرف الدین مظفر رحمه الله و امیر منصور بعد از آنکه از امداد
رحمت الهی دو پسر چون امیر مبارز الدین محمد و زین الدین علی داشت بشارت
موهبت مخدوم اعظم سعید شهریار کامکار شهید شرف الدین مظفر تغمده الله
بغفرانه باو رسانیدند و دیدهٔ امید او را بمکان جنات قرة العین روشنایی بخشید
صورتی که دیده سپهر نظیرش جز در آینه ضمیر مشاهده نکرده و هیئتی که نقشبند خیال
مانند تمثال همایونش بخواب ندیده هرچند پس از برادران کوچکتر بود رتبت
تقدم داشت و اگر چه بسال از ایشان فرودتر درجه علو مکانت نجابت پیش
مخصوص و هر دانگی آیتی و در میان لشکر منصور رایتی بود منظری زیبا
و مخبری بازوا قامت سرو مثالش نهال نصرت را بالامی داد و چنگ فرخ
نژادش با شیر عرین پنجه مباراة می انداخت پرچم رمح شبح عقش شانه زده
دست دولت بود و طره مشکین رایتش بر آستین مشاطه ظفر حسام قاطع حکم آمیزش
بصیقل تایید زدوده و تیغ نافذ فرمانش چون احکام تقدیر ستوده قبای ملک را
خیاط اقبال بر قامت حال او چالاک بریده و ردای ایالت را دست مکارم
اخلاق بمناکب مکانت او راست کرده شعر اسد اذا ذوت جواهم غالق
کانت براثنه روس الاعدا یا ذی النوال حق ابنا السلطی فذ العقاب مقابل النعما
فلق الجی طلاع نیران القری ازرق السنان مظفر الآرا هرچند با برادران که تیر
سرآمد میدان روزگار و رستم روزگار بودند پیش اتابک سعید قطب الدین
یوسف شاه بن علاء الدوله رحمهما الله شرف مکانت علیا یافته بود و بعلوم و تربیت

مجموعه کمالات

و دولت فایز نشده اما همت عالی سهر یار بی عشر و من اما نی را بتوسط تیغ تابی زد
کنار گرفتی و استنشاق نسیم مراد بوسیله خنجر ظفر پیکر نمودی نظامی مسن سر سری تیغ آن شهریار
که هم تیغ زن بود و هم کامکار :. زمانی که جمعی از سپاه امیاق از جانب کاریس بولات
بزد آمده بودند و دست نهب و تاراج دراز کرده عقد امان از خزاین متعنیات
مسلمانان باز کرده و رخنه فساد در حریم اموال رعایا فکنده در کوه بونان که
در صحرای قهستان یزد واقعست متحصن شدند و آن کوه ازدیر باز معقل منیع اکاسره
ایران و ملجاء رفیع ملوک جهان بوده و دستگاه طول و عرضش چنان فسیح که از
ارتفاع مزارع آن مؤونه ساکنان حاصل شود و اغوار و انجاد عرصه منیعش
جهان پهنا ور که از صید نخجیر کامش مقصود متوطنان بر آید مدارج مهضباتش
بحیثیتی رفیع که و حل گشت زارش بداس سیمین هلال درو دندی و در خرمن ماه
می نهادندی و کاو گردون خرد می کرد و بغربال فلکه می بیخت غله انبار خانه سنبله
می سپرد و کاه را نقضای مجره می ریخت انوری از بلندیش فرق نتوان کرد
آتش دیده بان ز نور زحل :. جهت قلع و قمع آن ملاعین عنان عزیمت شهریار
معطوف گشت و در دامن کوه آتش محاربه بر افروخت و آسیای جدال در حرکت
آورده بحکم سیار تستوقد النبل بالحضیض و تصطادی :. نفوسا بنت علی الکرم
شهاب پیکان خارج گذار را بدان شیاطین غدار متعاقب گردانید و برق
خنجر دشمن شکار را ابصار آن گروه اختطاف نمود در صدمه نخست پشت هزیمت
داده پای بکوه نهادند و دست در دامن فرار مستحکم گردانیده روی بدان
قله شاهق آوردند شهریار شیر شکار را از باد جهان نورد پیاده شد از پی آن
طایفه بمدارج مهضبات ترقی نمود و بمصاعد آن ذروه مستعلی شد چندکس را
بوسیله تیغ آبدار باتش دوزخ فرستاد و بشعله سنان ظفر پیکر خرمن
حیات ایشان بباد داده بر ها از کوه فرو انداخت و باقی امان جان از مرتبه
طلبیده و استیثاق جستند از فراجت شعر حتی اذا افنت النفا ارواحهم

قهرا و فرق الصفاح صفاحا :. رفعوا اصابعهم الیه و نکسوا :. ارماحهم فتهات منه سماحا
یتلو فرمهم السنان کانه :. حران یطلب فی قراه قراحا :. فعفوا عنه الحتوف و بات
حسد الرماح القنا و الصفاحا :. و بدین سبب صیت جهانگیری از جناب جنبات مشرقین
فرو گرفت و نسیم ذکر جمیلش باطراف خافقین شد آمد یافت و اتابک قطب
الدین یوسفشاه بر حد میبد و ندوشن و تمام راهها بدو تفویض کرد و این
قضیه مبدا ابتاشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال انجناب بود و بی
شبهه بر سطح بروج رفیع بمدرج مراقی تدان یافت و بر بام قصور شامخ بذریعه
مدارج توان رسید با یکبار بر ذروه اولی نتهند بنهایت مقصد جلوه و اهل
گردند و تا از درجه نخستین در نگذرند با قاصی امد فایز نتوان شد المعری
و اول ما یکون اللیث شبل :. و مبدا طلعه البدر هلال سوزنی بوی تو گر دست صبا کاش هنوز
تا باد صبا بر تو وزد باش هنوز :. و چون اتابک بواسطه بادره که در قتل سیودار
دبرا در او که ایلچیان ارغون بودند از و صادر شده بود مجال توقف در یزد
نداشت عزیمت سیستان مصمم گردانید شهریار سعید بر حسب مراعات جانب
حقوق و محاماة ساحت عهود تحلا و طن کرده چون با او از خار عنان ایام
دم موافقت زده بود هنگام شدت حال جدایی مصلحت ندید و با اتابک جام
صفای مراد نوش کرده بود دردی کامی چشیدن بنفوی وفاداری روا
دانست ع و عندالشداید تعرف الاخوان :. چون بسیستان رسیدند جمعی از فرزندان
اتابک یوسفشاه و نواب او بحکم ع ان العرانین تلقاها محسدة :. مقدمه معادات
با انجناب آغاز نهادند و صحایف منافات در دست گرفت چنانچه مشام عقل
از ان بوی خون می شنید و دیده حزم مشاهده آثار هلاک میکرد اشارت ملهم
صواب جنان آمد که از ان طایفه غدار مهاجرت گزیند و از ان فرقه ناحق شناس
مفارقت کند مضمون تابط شرا فانت الی فهم و لم اک ایبا :. و کم مثلها فارقتها و هی تصفر
خوانده بجانب کرمان توجه نمود اتابک جمعی از سواران جلد که هنگام گیرودار فنا

نیزه گذار مبارزه می نمودند و گاه حمله و آهنگ آن آتش گرم رو سبقت می برد
پر ولای جگرخوار پیکان جگرسوز در دست جگرداران جان شکار خدنگ
ولدوند و به شصت از عقب او روانه گردانیدند در اثنای راه موکب همایون رسیدند
خیانت شهریاری بر عزم دفع صایل غائلهٔ عنایت ارزانی داشت و برای دفع
موذیات نهضت رکابی مصلحت دانست چون ایشان دانستند که به ثبات پیل
پهلو بیارند زد و درع باد مقاومت نتواند کرد خائبا خاسرا بازگشتند شهریار
چون گرمای سپید سریر سلطنت آنجا بوجود سلطان اعظم شهید جلال الدین
سیورغتمش انار الله برهانه که جد اعلی حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال
سلطنته است مزین بود و تخت پادشاهی بمکان آن صاحب قران تمکین
یافته و چون عنقریب شمهٔ از ذکر مفاخر آن خاندان سلطنت شعار مشروح خواهد
گشت باطناب احتیاج نمیداند سلطان مقدم شریف شهریاری را باعزاز
واکرام تلقی نمود و مراسم مهمانداری چنانکه رسم پادشاهان دریا نوال بود
اقامت فرمود بحکم الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف جواب اتصالی
مقدر میان فرزندان ایشان بود و چون شیر و انگبین بهم امتزاج یافتند
و چون آب و شراب بهم در آمیختند و از آنجا عزیمت یزد تصمیم یافت چون
بدان خطه رسید و مزاج حکام آنجا بر وفق استقامت نیافت و طباع
کاسکان بر جادهٔ موافقت ندید عازم اردو شد اتفاقا در راه با
امیر محمد جوشی که از امرای عظام برتبت تقدم امتیاز داشت و از عقلای
کرام بمزید جلالت اختصاص یافته بود ملاقات افتاد و او چون شکل
و شمایل و هیئة و خصایل شهریاری نظر کرد و شمهٔ از جلادت و مردانگی
واندکی از شجاعت و فرزانگی او مشاهده دید دانست که پادشاه نژادی و شاه
و هیچ تحفه از آن گرامی تر ممکن نباشد و در پایهٔ تخت سلطنت مانند آن
هدیت نیاید بیان حال او را وسیلهٔ تقرب پادشاه ارغون ساخته

علو مکانت و فرط هنرش را بعرض رسانید ارغون را چون نظر بران
قد و قامت و مردانگی و شهامت افتاد بالای سرو مثالش را بیت
بلند آوازه یافت و بازوی کامکارش موافق معاضدت خویش دید
او را سیورغامیشی فراوان و تربیت بسیار کرد و شمشیر و تشریف خاص
ارزانی داشته راه الدرجی که از معظمات مناصب و نازکترین
امور پادشاهیست به وی تفویض کرد مهر سپهر دولت هر روز بدرجه
بالاتر می شد و ماه منجوق سعادت هر لحظه مرتبهٔ مجد و عزتی می یافت
چون ارغون وفات کرد و نوبت پادشاهی بسلطان سعید غازان
محمود رحمه الله رسید جناب شهریاری بغایت اعتبار و تقرب و نهایت
تمکن و عظمت رسید حکم یرلیغ صادر شد که امارت یکهزاران بدو مفوض
باشد و طبل و علم و کورکه و پایزه و تشریف و شمشیر و جام چنانچه
رسم سلاطین مغول بود ارزانی داشت روزگار هرچند ظاهر ادب
بر مدارج رفعت ترقی می یافت و چمن اقبالش بسعی غوادی توفیق سرسبز
و شاداب می دید بهار زبان بعرض می رسانید که از باغ ها صبح دولتش
کمی هنوز از نتایج سحر است ذکر مولد همایون بندگی حضرت خلافت پناه
خلد الله ملکه و سلطانه و هر روز دولتی مجدد روی می نمود و جستجو هایش
استعداد می یافت تا در اواسط جمادی الآخر سنه سبعمایه کوکب دولت
پایدار تجلی نمود و سعد اکبر سعادت لامع شد آفتاب وجود مبارک
حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه از افق ولادت طالع شد و ماه طلعت
همایون از مشرق اقبال برآمد انوار جهانداری از اسرهٔ میمونش
لامع و آثار کامکاری از جبین منیرش واضح و دلایل سعادت بر
شان ارجمندش ناطق و مخایل دولت چون آفتاب از پیشانی مبارکش
شارق نظامی در احکام هفت انجم آمده بدید ∴ که دنیا بدو داد خواهد کلید

ملا، قدسی میامن برکات را برسم نثار بر سر مبارکش ریختند و عطایا
علوی حاصل طاعات را باسم هدیه تحفه طلعت ماه پیکرش ساختند
سپهر پیر از بخت جوانش نشاط جوانی از سر گرفت و روزگار به شبان
سعود اختر فرخنده. فالش بانتظام حال جازم گشت مسبحان طارم بالا
اوراد دعای دولت روزافزون پیش نهاد ذکر دیدند و ساکنان صومعه
افلاک وظیفه استدامت ایام کامرانی حرز جان ساخته می‌گفت نظم
سر سبز تا ز سرش دور باد :: دل ز رویت چشمه نور باد :: جوانبخت بادی و فیروز رای :: توانا و دانا و کشورگشای
و در سنه ثلث و سبعمایه که پادشاه شهید غازان لباس جنون مستعار را
باز سپرد و بر حسب اجابت اجل موعود توجه دار القرار اختیار کرد
اولجایتو سلطان بقایم مقامی او تخت پادشاهی را زینت داد و بجای
او کوس تاج سلطنت بافروخت بر مقتضای بخت بیدار امداد دیرینت
و اشفاق در باب شهریار [illegible] مضاعف گردانید و مراسم تنظیم
و اجلال کلی در صدد ارزانی داشته حکومت راهها از حدود ارستان
تا کرانه [illegible] ابرقوه و هراه و مرو بست علاقه مناصب سابق
گردانید و ضمیمه اشغال سالف داشت چون اولجایتو سلطان بجانب گیلان
نهضت نمود و برای قلع و قمع ساکنان آن دیار لشکری بی اندازه بیرون برد
دران سفر اصلا رخصت نمیداد که جناب شهریاری لحظه از پایه سریر سلطنت
مفارقت کند و بواسطه آنکه گیلان بیشه‌هایست که از تشابک اشجار
وهم چون ماهی در شست می‌ماند و از ازدحام اغصان خیال راه جواز
نمی‌یافت زمینش چون دیده اعمی از نور آفتاب نصیبی نداشت و ساحت
عرصه آن چون قصب باشعاع ماه متعارف نمی‌شد نظامی به پیرامنش بیشه‌های تنگ
بهم بر شده شاخ بر شاخ تنگ :: و کوههای بلند و مضایق ارجمند در راه بود
یکزمان حضور شریفش امن و طمأنینت نمی‌یافت و خاطرش یک لحظه بی استظهار

معاودت

معاودت او قرار نمی‌گرفت چنانچه چند نوبت حمیت بسالت جناب شهریاری
را بران داشت که استیذان تقدم و محاربه نمود و رخصت پیش‌روی و رزم
آوری طلبید هیچ نوبت با جابت مقرون نیامد و باسعاف ملحق نشد وله
کسی کو بیاری او ره برد :: چرا غم ز گردون گردان خورد :: و درین مدت
چهار سال خواجه رشید الدین را رحمه الله که وزیر نافذ فرمان و دیوانی
حاکم نشان بود با شهریار سعید غازی حقی قایم بود و مخاصمتی در میان
آمده سعید جلال الدین کاشی که نایب وزیر بود با آنجناب دم مصافات
میزد و دعوی مخالصه و مواخات باظهار میرسانید باصلاح ذات البین
انتصاب نمود و بتحلیل ماده نزاع مساعی مشکور تقدیم کرد و بعد از آن
چون امانی بمصاب نجاح رسیده و کارها بر وفق مراد انجاز شد انواع تربیت
و نوازش یافته در سنه سبع و سبعمایه توجه یزد فرمود و مطالب علیه معارف
موکب میمون و مآرب سنیه ملاقی رایات همایون و چون بیزد رسید بواسطه
تغابن و تحاسدی که میان اصحاب جاه می‌باشد و اختلافی که بواسطه
اجتماع حکام واقع می‌گردد ع غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی ::
از اوضاع آنجا ملالتی می‌بود و از توقف دران جانب سآمتی داشت
عزیمت دار الملک شیراز تصمیم فرمود و درین سفر بندگی حضرت خلافت پناه
مصاحب بدر نامدار بود وی شهنه آفتاب نوربخش را از سفر جان پناه
و ماه سعادت گستر را از قطع منازل گزیر نباشد هلال که در مبادی حال
چون خیالی نماید از اعتبار سفر بدری کامل گردد و لولو شاهوار قطع [illegible]
بی مقدار باشد از مجاورت اطوار پایه گوشه تخت سلاطین کامکار نهد
نظم بحکم خاک و فلک در تکاپو باید گرد :: که این نکاست آرام و آن نکار سفر
در سنه سبع عشر و سبعمایه چون پادشاه اولجایتو عزیمت بغداد کرد جناب
شهریاری از کوه کیلویه توجه نمود بهارگاه که صبای عنبرین شیرین نبات که بازمانده

صفت بهار

کو ماهی آب در میان داشت فاش داشت و عشقبازی که لیلی گل با مجنون
بلبل می کرد در میان عالم شایع گردانید شیخ نظامی بغزلت کمر بسته باد خزان
نسیم بهاری زر سوزان :. همه گوشه گلشن همه دشت باغ :. جهان چشم روشن بشمع چراغ
زمانه نگهدار باغ بهشت :. زمین از گل و سبزه مینو سرشت :. در این وقت حقایقی که
از جانب بغداد به بندگی حضرت خلافت پناه را با پادشاه اولجایتو
ملاقات افتاد و از اجتماع سعدین جهان بنیل مرادات مستفیض شد و از
آوان علو این زمانه با دراک سعادت جزم کرد و اولجایتو چون نور خسروی از
پیشانی مبارکش لامع دید در اصطناع و تربیت بذل مجهود بتقدیم
رسانید و بسبب آنکه شکوه پادشاهی در ناصیه بروز بخشش ظاهر بود
در ترحیب و تقریب جهد مستطاع اقامت کرده یعنی شعر ادنی محل الرماه و منقص حجم
و یوسف انی کمون لها ضرام :. در فصل خریف که رعشه در اعضای اشجار ظاهر خریف
شد و یرقان بر چهره درختان استیلا یافت زعفران هر چند خنده آرد
چهره زعفرانی درختان ابر را بگریه آورد و باد اگر چه درختان زار و بیمار جگر
گوشکان درخت را از پای در انداخت :. محجم دینار گون پوشید باغ مشکبوی
زانکه سبس کش بود فرش حله مردوی نشان :. برگ چون دینار زر اندود شد بر شاخ سبز
آب چون سوهان سیم اندوز شد در ناودان :. چون آورد و عزیمت قیشلاق بغداد
داشت استجازه مراجعت فرمود اولجایتو خسروی در همین واوان و بیمروری
در شال امانی طلیعه سپاه و آمال و مقاصد همراه بیزد آمد و از آنجا دگر
بار عزیمت شیراز تصمیم یافت در اثنا آن حکم یرلیغ رسید که جمعی از
اعراب در گرمسیر شبانکاره دگر بار پای از مطاوعت بیرون نهاده اند
و با علان کلمه عصیان جرات نمود شهریار کامکار بدان صوب توجه نماید
اگر آن گروه طریق مستقیم طاعت را پیش نهاد همت نخستند و مراة حال را
از زنگ نافرمانی زدایند یا نیش حمله شمشیر خون عمران ملاعین را بسوده

دوکی

و هنوز کیکان خان کزاره دیگر جمع ایشان بودند چون شبانکاره رسید
مرضی طاری شد تب غیر مشتبه یعنی حمی عتیق برحمت تب گرفتار آمد و آفتاب اوج
سلطنت در تاب حرارت افتاد ابو الطیب و کیف تعلک الدنیا بشیء
و انت لعلة الدنیا طبیب :. و کیف تنوبک البلوی بداء :. و انت المستغاث لما ینوب
مدت سه ماه مرض متمادی شد و در اثنای این حال بواسطه تعلق خاطری
که با حضرت اعلی خلافت پناه داشت بنده با مهمات مشتمل بر لطایف نصایح
و مشحون بغرایب مواعظ اصدار فرمود و صبایا مشفقانه منبعث از دواعی
اعتنا بتقدیم رسانید بطریق حسن معاش چنانچه از اشفاق خیال پدری
نزد روشن گردانید نظامی فرزان نیک بنده که پروردگار :. چگونه ورا پرورد وقت کار
چه گنجینها زیر بارش کند :. چه انجا نهاد درکنارش کند :. بعد از مدتی صحت با
عارضه مرض تعابیه خراج مبدل شد اما هنوز از مقام نقاهت بمحل استقامت
کلی نارسیده وار مرتبه ضعف بمقام قوت کامل نرسیده جمعی از اضداد که تشفی بنا
را در تخواب تجربه کردند و بسبب کمی فاحش مبانی وجود همایون
متزلزل شد و قواعد ذات بی همال انهدام یافت سابقه ایزدی حوالت
ما عز شهادت علاوه سعادت گردید و سرای آخرت بوسیله این زحمت
شهریار ستوده شیر شکار را گرامت شود ثالث عشر ذی قعده سنه ثلث و عشرین
و سبعمایه ولد جهان پهلوان از جهان رخت رو :. جهان داشتن زو جوان از سر دو
چنین است عادت روزگار هر که در شهرستان وجود درآمد لامحاله از دروازه
عدم بیرون باید شد و هر که لباس حیوة مستعار در پوشید روزی اشراع
آن ضروری باشد رقم خلود بر صحیفه حال هیچ مخلوق ننهاده اند و طغرا
بقا بر نامه عمر هیچ معمر نکشیده مرقد منورش که ملحق بوفود رحمت و مهبط
امداد مغفرت باد بمدینه میبد نقل کردند در مدرسه که از مستحدثات جناب
شهریاریست بدفن رسانیدند ابو العلا معدوک الساری آمیسک کلما :.

ورد والظلام بوجه الغبراء ∴ وضیاءً ما قدمت من صالح ∴ لک فی الدجی بل الرض الاضواء
چون ذات ملک صفات شهریاری از میان رعیت بیرون شد و خلایق از مساعی
جمیل آن جناب محروم ماندند عامهٔ رعایا بر فقدان یگانه آنچنان ندامت می خوردند
و جانع بودند و کافهٔ برایا بر فوات آن ذات تجرع کؤس تأسف می کردند اما
شنیده می آمد ابوسعید و نقول من لم یدر کنهک انهم یقصدوا به عدوا من الاعداء
سیهات ادرج بین بردیک الردی ∴ رحل الرجال و اوحد الاحاد ذکر تمام
مقامی حضرت خلافت پناه شهریار سعید شهید مقتضی حکمت الهی
که نظام عقد مخلوقات و قوام عنصر موجود است آنکه چون صبح اقبال
صاحب دولتی ناپدید شود آفتاب سعادت یکی از فرزندان او سایر شود
و چون کوکب رفعت صاحب ناموسی به سرحد غروب نزدیک شود ماه منقبت
اعقاب لامع گردد و مخایل بقاء دولت آنکه چون چهار بالش ملک از وجود
اسلاف محروم ماند اخلاف شایسته بدان تکیه زنند و چون دست ایالت
از مکانت پدران کامکار خالی گردد اولاد رشید بدان تمکن یابند فردوسی
یکی کم شود دیگر آید بجای ∴ جهان را نماند بی کدخدای ∴ درخت برومند چون شد بلند
گر آید ز گردون برو بر گزند ∴ چو از جایگه بگسلد پای خویش ∴ بشاخ نو آیین دهد جای خویش
مر او را سپارد گل و برگ و باغ ∴ بهاری بکردار روشن چراغ ∴ و دلیل اقبال آن بود که از
گل گلاب ماند و ابر مطیر در خوشاب ذخیره گذارد و تا فرزندی که رای مشکل
گشایش مفتاح رتاج آمال تواند بود بظهور نه پیوندد ابواب جیوب روی
پدر نه بندند و تا قرة العینی که با هیچ ملک از روشنایی پابه چهره نگشاید
دیدهٔ زندگانی او در بسته نماند هر چند گلستان از آفت بادی رسد چون گل شکفته
غم نشسته و اگر چه بوستان در معرض حوادث افتاد چون سرو تازه ماند چندان
امّا نه نظامی به هر مدتی گردش روزگار ∴ بطرزی دگر خواهد آموزگار
سری را کند در زمین پای بند ∴ سری را رساند بچرخ بلند ∴ و دلیل بدین منوال آنکه

چون

صفت رشد و نمایه و شجاعت

چون شهریار سعید پیشگاه ایالت را از وجود شریف خالی گذاشت و ایوان
سروری بها از زینت ذات بی همال محروم گردانید نهال دولت ابد پیوند یکی
حضرت خلافت پناه در جویبار سعادت بالا کشید و گلبن اقبال بادیش
غنچهٔ امید کرده و در چار بالش حکومت چون شکوفه بر تخت مراد ظاهر
گشته بود و در حجت ایالت چون از باد حادثه از پا درآمد شاخ تازه
سر بر زده از کنج حمیش نقل سلطنت چون آفتاب از در آرجا می
درخشید و از دریای عطایش گوهر خسروی چون روز روشن می تابید خورشید
اوج معالی بود که از اول حال روشنایی می نمود و صبح امید عالی بود
که از عنفوان کار صدق دعوی خویش ظاهر داشت تیغ جهانگشای اقبال
بود که تا لب از شیر فرو شست برندگی پیشه داشت سنان کشورستانی دولت
بود که تا آب باز خورد از هیچ باز نگردد از چهار رکن افعال آن یگانه آواز
میرفت که پنج نوبت ملک بر در ایوان او خواهند زد و از شش جهت عالم آواز
می آمد که هفت کشور بفرمان او خواهد بود همای سعادت بر سرا و دلیل بود که
چتر سلطنت در سایهٔ آفتاب آراید خورشید فیروزی دلیلی روشن که جهان
در ظلال عاطفتش قرار گیرد اما بر حسب [illegible] چون سعادت
در ضمن بلا و اقبال در خلال بلوی است چون در صدف شهریاری
یتیم شد از هر جانب دشمنان صاحب غرض انتهاض نمودند و چون آفتاب
اوج خسروی تنها ماند ظلمات لیالی خطوب روی نمود حساد در کمینگاه
قصد و ایذا نشستند و اضداد در مکامن خبث و اضرار تمکن یافت دولت
اعادی حدود انتقام را تشحیذ کردند و دشمنان دست در فروع معالی
زد با جدی که اقارب چون عقارب نیش میزدند و خویشان به پریشانی حال
راضی شدند هرچند ظاهرا کار روزبازی شوریده می نمود و کوته نظران خیط کج
مبادا تصور می کردند ملهم اقبال بگوش اولیاء دولت می گفت نظامی

بهنگام بیخبری ممشو نا امید :. گر ابر سیه باده آب سعید :. در چاه سایه بخود در مید
کو لسیار تلی تو دمو ده مند :. و چون جمعی حسّاد و اینستند که خواجه رشید الدین
که وزیر نامدعزان بود با سعد بار سعید کمان مخالفتی درون داشت
و بیکان نزاع از قدیم باز آب داده بجانب او توسل نموده و اسباب قصد
و ایذا را معد و مهیا کردانید خاصه رقم اشراع با ملاک موروث کشیدند
و سهام اغراض بجانب اموال انداخت ضیاع را دست زده ضیاع
کردانیده عقار را در معرض بوار آورده و سیل فنا در خزاین و ذخایر انما جستند
و میواصف اختلاف معتقیات بباد داده خانجه قوی سعر
ومالی مال غیر ورع حیفیة :. وابیض من الحدید صیقل :. واسمر حلی التیابه منتت
واجرد عریان السراة طویل :. مصمم که حال بندکان حضرت کشت بنابرین عزیمت
همایون بدان جازم شد که روی توجه سوی اردو یه آورد و از پایه سریر
سلطنت یادراک شاردنیل او طار فایز شود بر موجب سافروا تصحوا
و تغنموا این سفر را بر راحت وطن اختیار کرد و بر مقتضی طوبی
للغربا را زاحت خانه را بمشقت شهر بیکانه برگزید ترصیص
معانی ماثر از غرام سبک سیر طلبید و تاسیس قواعد مفاخر انه همت بلند
جناب جهت بنا برند آنچه اهبطوا مصرا فان لکم ما سالتم از هاتف دو
می شنید قطع بوادی اختیار کرد و برامید ومن یهاجر فی سبیل الله
یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة خاطر پولادین دل اندرشین عزم
نهاده فراغ بر جان جبایل محمل عزم بر غارب اغتراب بست و هودج نهضت
بر بختیان عزیمت نهاده بحرع مشاق غربت براماتی محصل اوطان ایثار
فرمود و تنا ول غصهها کربت بر مقاصد محل بسقط الراس ترجیح نهاد
عروة بن الورد لیبلغ عذرا او یصیب رغیبة :. ومبلغ نفس عذرها مثل منجح
بحمد الله تعالی چون موکب میمون باردو رسید و بمقدم همایون مستقر سریر سلطنت

فرین شد پادشاه اولجایتو از مراسم تربیت و اشفاق شمه جهول تکذاشت
وار و قاین عنایت دقیقه بکذاشت در خون ۱ اهمال بیاورد سرپنجه خصوم
بتیغ بازوی حمایتش بجیده شد و تیغ انتقام اعدا از مقاره سپر انتهاسش
رخنه یافت تمام دشمنان کشته دار سر در کشیدند و سایر اعادی بهم شال
در پس دیوار تواری رفت آفتاب دولت از عقده کسوف خلاص یافت و شام
محنت بصبح سعادت مبدل شد گلبن اقبال از غبار تعرض اضداد پیراسته شد
و سرو جویبار رفعت سرسوی گردون کشید اگر از امداد تاثر بندی ملک شکنج
بود تلافی کرد و از آثار مفاخر اگر چهره منذرس کشته بود استحداث وجود
اعلام مناقب ظاهر کرد و بر بنیان معالی زا پاپیر کردانید حسود که چون صراحی دلی
پرخون داشت چون جام باده صفا کرد و عدو که از کینه چون لاله جگر سوخته
بود چون غنچه بهزار دهن خنده زد ابو منصور تبلجت الایام عن غرق الدهر :.
وحل باهل البغی ماضمه لظر شاعر هر شادی که چرخ دنه فوت کرده بود
از اینک لطیفه قضا کرد روزگار :. راه جام متعالی طالب شراه بحضرت خلافت پناه
تفویض رفت و منصب نایب مناب کابت شریف اختصاص یافت مدت چهار
سال بوظایف وزارت قیام نمود و رسوم نیک محضری و افعال جمیل
بتقدیم رسانید هر روز ماه منجوق معالی بلند ترمی شد و کوکب مجد رفیع بدرجه
اسعد می رسید عقل که ناصب رایات تجارب است ازین نخچه بنیان کلستان
اقبال استدلال می جست و خرد که کاسب غایات مناقبت ازین مقدمه نتیجه
کمال ترقی می نمود رای روشن در آینه ضمیر آستان عظمه را محاذی کیوان
می یافت و همت رفیع در جام جهان نمای نصرت عقاب رایات را هم پرواز نسر
چرخ میدید در سنه سبع و عشر و سبعمایه که سر سلطنت از انوار ذات پادشاه
اولجایتو محروم ماند و کشت زار وجود او را از آب روان فرو کذاشتند بر مقتضی
ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد داعی عزیمت یزد نحل
حب وطن

ذکر شیخ شهاب الدین ابن عمران

استیصال حضرت خلافت پناه در آتش نهاد و بانواع حب الوطن عنان نهضت
مبارکه بدان صوب کردانید جهت آنکه غنایم سفر اشارتی قطعة من السقر در مقابل
بود و چون احوال و خطه تا احوال حضر موازنه می افتاد هیچ جانبی ترجیح
نمی یافت بلکه رجحان با اختیار اوطان بود چه بارها شنیده بود که اگر چه زر و جواهر ملوک
نشنیده هوای شیدای اوره امناب ترافند و شر اگر چه روی زر به حضیب
سلاطین جهان باشند آب و هوای نشر اورا سازکار نباشد انوری
اگر چه برکشد ابهار سیم و زر سازند :. برای نرکس هم خاک کرستان به
چون ظلمات شام غربت بانوار صبح آیات مبدل شد و تراکم خطوب اسفار
برادف ادراک اوطار معوض کشت و ماه طلعت همایون از افق خطه یزد
برآمد میامن آیت شامل حال آن زمین مطهر شد
و فحوی ع وجدت بها طیبا وان لم تطب :. معهود و ثمره حال آن شهر بهشت
آیین کشت ساکنان آن خطه از خصال ذات خسروانه رقم نجاح بر صحایف
امانی کشیده دیدند و از کمال آداب و مکارم اخلاق کریمش و فود حجابات
بجانب عزیزش انتهاض پذیرفت و بکمند ملاطفت و موافقت قلوب اهل دل
را صید کرد و بدانه احسان و اکرام مرغ جان آن طایفه را بدام مودت
کشید استنجاح آمال از میامن انفاس کوشه نشینان مخصوص دانست و
استفتاح ابواب مطالب از همم ارباب قلوب منحصر یافت نظامی

کجا زاهدی خلوتی یافتی :. بخدمتکهش زود بشتافتی :.
بهر جا که زهدی برآراستی :. از ایشان بهمت مدد خواستی :.

خصوصا از ملازمت مجلس شریف سلطان علما و مشایخ تقوی شعار و مقتدای
ایمه دین دار قبله ارباب علم و عمل و کعبه صنادید ارباب نحل مصباح
طرق هدایت شمع شبستان ولایت شهاب الملة والدین علی بن عمران
که از مآثر اصطفی آل عمران بنصیبی اوفی محظوظ و از کرامت تفضیل

شیخ شرف الدین خضر

بر عالمیان بنسیمی معطر مخصوص بود صحایف عمل مبرورش مرقوم رقم
علم موفور و دیباچه تقوی و پرهیزکاریش بعنوان اخلاص مزین نقد
سلوکش سکه وصول یافته و مبادی طلبش بمنتهای حصول رسیده از
میامن مساعی جمیلش ریاض ایمان شاداب کردانیده و از مآثر اجتهاد
مسیبش رباع اسلام معمور داشته نظم کلزار امید را سحابی جو تو نیست
در چشمه شرع و دین بآبی جو تو نیست :. با چرخ زمین شاید اگر فخر کند :. زیرا که بچرخ را شهابی جو تو نیست
شیخ الاسلام سعید شرف الملة والدین خضر تغمده الله بغفرانه را که بقدم
سلوک بر ذروه مطالب علیه رسیده بود و دست وصول بدامن مآرب سنیه زده
در راه دین مقتدا ساخت و دست ارادت بجناب مولانا شیخ الاسلام سالک
سراج الملة والدین انار الله برهانه داد و این بزرک را اسم موافق مسما بود
خلوت سرای توحید از مشکوة ضمیر منیرش روشن و بادیه طلب از معاطر
انفاس همه کش کلشن بود علمی کامل و معرفتی شامل اوراد وی تمام و سلوکی
بروفق نظام ظاهری که نور عبادت از آن لایح بود و باطنی که انوار عرفان
از آن واضح می نمود جزاهم الله عنا خیر الجزا و چون شهریار شکار به وطن
اصلی قرار کرفت و از جاه آنجا مملکت موروث را بانوار ذات همایون منور
کردانید مرتضی سعید سید عضد الدین البرزی طاب ثراه که روی زمین سادات
زمان بل سرآمد صنادید جهان بود از شحنکی و حکومت فارس مراجعت نموده
چون در امور پادشاهی فترتی میدید و از ظاهر حال مخایل هرج و مرج مشاهده
می کرد خواست تا کار روبار مشوش بنظام بازبرد و منتظم کرداند و تا قراری در
جهان آید در آن کوشه قرار کرد چون منشور آن اقتراح بطغرای حکم پادشاه
وقت مرقوم نکشته بود و صحیفه آن طلب بفرمان حاکم وقت مسطور نشده
حاجبان سیاست خسروی دست رد بپیش او داشتند و سپاه شوکت آنحضرت
پسر منع بپیش نهادند یعنی نظامی تو با آنکه داری چنان توشه :. رها کن مرا در چنین کوشه :.

برآن میاور که عزم آوردم :. بهم پنجه با تو رزم آوردم :. سیداز انفاذ عزیمت خویش
امتناع نمی نمود واز امضاء مراد خویش بهیچ وجه باز نمی نشست و بمشیئت
عدت واهبت ومعاضدت لشکر وشوکت نظاهر بزد و نزول کرد عبارت
از باد تسول انگیخته ع بناموس رنگی برانگیخته :. بهمت خسروانه بتقوی الصایل
بدفع جوشن مقاومت پوشید وعزایم پادشاهانه تیغ انتقام برکشیده عساکر
منصور را بصحرا آیزد عرض داده کوهی بلکه کوهی آهن که چون مغناطیس
جان از دل آهنین دشمنان میربودند وطایفه رویین تن که اگر با رستم
در میدان می آمدند سر خاب چون از سر او باز می کرد شعله سنان ان
آتش فنا در خرمن اعادی زدی وخنجر گیتی ستان نشان قواس هلاک در کشت
زار حیوة دشمنان نهادی شعر لا تسیالون اخا هم حین یندبهم فی النایبات علی ما قال برها
:. برآراست لشکر چو کوه بلند :. بشمشیر وگرز و کمان و کمند :.
:. سرا همنگ از ساقه با تیر وتیغ :. برآورد کوهی ز دریای میغ :.
چون سپاه طرفین صف برکشیدند ولشکر از جانبین در مقام مقابله آمد
سید دانست که پنجه با شیر انداختن در حیز اقتدار او نیست وبا کوه پهلوی
مبارزت زدن در عرصه امکان او نه با درفش اگر مشت زند جز دست
مجروح در دست او نیاید و با شمشیر اگر مبارزت نماید جز روی اطراف
مجروح نه بند نزیمت را غنیمت دانست وفرار را قرار کاه خود ساخت
ودر معقل تولی تحصن جسته عنان نهمت بصوب اردویه معطوف کرد
وبا دلی وصد شکایت همه بی جایگاه روی بدرگاه پادشاه وقت آورد
واین قضیه اول فتحی بود که از خزانه اعطی کل شیء خلقه خسرو جهانگیر را
میسر شد ونخستین دری که بکلید ما یفتح الله للناس بر روی دولت
ابد پیوند باز کردند کال زصد حیثیت خوبی که در طویله تست :. یکی نه لاغری ایست در میان آورد
ودر خلال این احوال چون امیر کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو بزد آمد

صفت لشکر

با اکو

با آنکه حاجی شاه بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان آنجا بفرط تهور
وفتنه انگیزی ممتاز بود وبوفور تهتک وخونریزی مستثنی وامیر کیخسرو نیز
ازین نمط کلاهی داشت وازین نمط راهی پیش گرفته بحکم الجنسیه علة الضم
باهم عقد مواخات بستند وبا یکدیگر قاعده مصافات نهادند تا دم از معنی
یک دلی توانند زد خون یکدیگر از دوستی چشیدند تا از سر روحی برده
ممزوج ومتصل حکایت توانند کرد وبا یکدیگر چون آب وشیر در آمیخت
بازار دوستی چنان گرم شد که نفاق را نفاق نماند ومبانی محبت بحقیقتی
استحکام پذیرفت که اساس بیگانگی منهدم شد الفت وداد بجایی رسید که
در میانشان چون کمر خوبان موی نمی گنجید ومودت واتحاد بدان انجامید
که وران چون دهن خوبان جای سخن نمانده بود شعر روحه روحی وروحی روحه
من رای روحین عاشا فی البدن :. در اثنای این ایام حضرت خلافت پناه
برسم زیارت بمحروسه میبد فرموده بود وآن خطه میمون را بنور حضور مشرف
گردانیده امیر کیخسرو شنید که در طویله خاص آنحضرت اسبی آورده اندکه
با سبز خنگ چرخ گرد و کین خاک می کرد ونظر آن ندیم وتوسن سپهر با گیتی
نوردی موسوم است شبیه آن نیافته نسیم بهمراهی آن باد در برانداز دو وهم
گرد تیز گامی او نمی شکافد چون عمر کامران رونده وچون اجل با گهان رسنده
تیر را در رونده کی پی زده وبرق را در جهنده کی جگر سوخته نظامی
:. سبق برده از آهوان در شتاب :. بگرمی چو آتش بنرمی چو آب :.
:. بصحرا از مرغان سبک خیزتر :. بدریا بر از ماهیان تیزتر :.
:. چو وهم از همه سوی مطلق خرام :. چو اندیشه در تیز رفتن تمام :.
:. چو در وان در آمد شدن تیز بال :. شدی چون جوت آمدی چون شمال :.
در هاوی چون قطرات غمام فرود دویدی ودر مصاعد چون دخان مشتعلی
برشدی با نرم خایی وگرم روی با آتش رضیع اللبان وازتیزگامی

صفت اسب

وخوشخرامیها، ویسرنگ الفاظ متنبی سقت حوافرها النواظر فاستوی
سبق الی غایاتها وشئون ∴ لولا تراخی الغایتین لاقسم
الراوون ان جمیعها سکین ∴ قدکان لشبهها البروق لو انها
لم یعتلقها اعین وظنون ∴ ان ینزع الطود الاشم فاجدل
ویرکب البحر الخضم فسفون ∴ خواست تا اسب را بدست آرد
غیرت مهید نمود. یقین دانست که جود فیاض حضرت که بر سرکوی
سخا بلکام گیری اضیاف نشسته است صد اسب جناق پیش کشی مهمانی کند
وکرم شامل که واعیان بخشش بهر طرف روان کرده رسیده را بانواع
لطف ملتفی نماید چون بشرف ملاقات حضرت استسعاد یافت مقصود را
مقارن حصول دید وامل را ملاقی نجاح مشاهده کرد اما در یزد حاجی
شاه را با نایب کیخسرو منازعتی افتاد بسبب آنکه پسری که از رشک
عارض دلفریبش آفتاب در اضطراب بود واز شرم طره پریشانش سنبل
اندر پیچ وتاب پریپیکری از صورت جان نگاشته ماه چهره غمزه جو
عاشقان کاشته نظامی بدین همایون بیالا بلند ∴ با رخ کار کش گیسو کمند
∴ چو سروی که پیدا کند بر چمن ∴ زگیسو بنفشه زعارض سمن ∴
∴ جمالی چو در نیمروز آفتاب ∴ کرشمه کنان نرگس نیمخواب ∴
ملازم نایب کیخسرو بود حاجی شاه تا لحظه غمزه خونخوارش غمزدایی او
وطره مشکبارش سر بند کربایی او برآورد نوکر از او بطلب ماه پیکر دست باد
عاشق بجان بمعاونت قیام نمود و بمدافعت برخاست ولاعو ازآنکه
تیغ غمزه خوبان اسیر کرده بود شد از تیغ وتیر به غم حوزه وآنکه از کمان
ابروی بتان مجروح بود از پیکان آبدار جان اندیشه بدستی طره مشکین دلارام
وبدستی بلارک خون آشام گرفته می گفت نظم ندارم دست از آن زلفین مشکین ∴
ولو دارت رحی الحرب الزبون ∴ عاقبت او را بتیغ غدر هلاک کردند و بخنجر

ناکامی

ناکامی گذرانیدند. چنگ در زلف دلبرش زدند امیر کیخسرو چون این سخن
بشنید چون پولاد در کوره تفته شد و چون نقره در بوته گداز کوهش آمد
آنرا که در برادری خون خورده بود بخون تشنه شد و با آنکه دوستی
داشت دشمنی آغاز نهاد و صورت قضیه مرفوع حضرت خلافت پناه
گردانید. باستظهار معاونتش سلسله انتقام در حرکت آورد و باهتمام
یارش پای در دایره خنجرگذاری نهاد نظامی کرا چون برادر بود دوست به
چو دشمن شود بالی و پوست به ∴ تحمل چنین غدری در جوی طاقت هیچ
متنفس نباید و تجرع چنین غصه مقدور استطاعت هیچکس نباشد کرشیخ سعدی
حیف بردن زنکاردانی نیست ∴ با کرانان به از کرانی نیست ∴ سوابق حقوق کیخسرو را
شفیع ساخت وبوسایل قدیم وجدید توسل جسته بتضرع وابتهال در حوا
باغستان مبارک یعسوب الطف آن آن نایره منطوف گردد ورکاب همایون
بتحلیل این ماده رنجه دارد ولی شبهه نبوت سر پنجه بسالت خسروی عروس
مراد در کنار آید و آب تیغ جهانگشایش صحیفه حال از او ضار غبار شسته
گردد و خسرو جهانگیر رونق ملکات ملکی فرمود که شعر مغنی
وانی اخوک الدائم العهد لم اجل ∴ ان ابزاک خصم او نبابک منزل
احارب من حاربت من ذی عداوة ∴ واحبس مالی ان غرمت فاعقل
نهنگ این مقترح بجهت کشایی اسعاف مقرون نشست و نقش این امید از
صوب انجاح بعید نه اما زمانی که پادشاه صاحب شوکت در سریر
جهانداری متمکن بود و حاکم نافذ فرمان در چهار بالش ایالت قرار گرفته
بی اشارت واستصواب او آتش جدال نتوان افروخت و بی حکم مطاعش
پای در سر حد قتال نتوان نهاد شعر فخافه ان تجنی بعلی وانما
یهیج کبیرات الامور صغیرها ∴ کیخسرو چون از استفسار دا عنایت واستمداد
جنود مظاهرت حضرت جانم بنید به التماس را بانجاف رسانید و مبادی

سوال را بالحاح پیوسته مکتوبی قلمی کرد مشتمل بر آنکه اتابک حاجی ستانی
بواسطه این خلل از دایره طاعت گزاری خارج شده و بسبب این حرکت
ملابس عصیان پادشاه ارتدا نموده و قتال با او بمذهب مطاوعت پادشاه
واجبست و انتقام ازوی بمقتضای متابعت حاکم وقت لازم می‌نماید
خسرو شیردل که شیر رایتش با شیر چرخ متساوق بود بر عرض آن
عزیمت را تنگ بر کشید و حدود مرمت را تشحیذ داد با عساکر منصور
که هنگام کینه و آورزم با زمانه رزم آوردندی و زمان کین داد با سپهر غدار
مبارزت نمودی نهنگانی چون ماهی زره پوش و شیر دلانی چون پلنگ ببری
در خروش شعر ابناء موت یطرحون نفوسهم :. تحت المنایا کل یوم لقاء
نظامی سپاهی که اندیشه را پی کند :. چو خشم آورد کوه از و خوی کند
دلیران شمشیرزن بی شمار :. بمردم گزایی چو پیچنده مار
کمند افکنانی که چون شیر نند :. درآرند سرهای پیلان بزیر
بجانب یزد نهضت فرمود اتابک نیز از سیاق جد تشمر نموده و تراع را
آستین مرد افکنی در نوشته در میان بازار کارزار شد پیکان چون
غنچه در خون پر ولان غرق گشت و لسان اسرار راز داران در دلها جای
کرد شمشیر با خون چون آب با شراب می‌آمیخت و چون عکس لاله در آبگیر
پیکر خون ازان می‌درخشید عاقبت اتابک را پای توقف بر جای نماند و قدم
صبر و قرار نتوانست داشت راه صواب بکوچه فرار متصل یافت و طریق
گریز بجانب هزیمت متوجه دید با اعوان و اتباع و حشم و اشیاع روی گشته
زمانه غدارش ظهیر رخان ما بطریقی جدا افکند که عقل :. درو ماند بحیرت سپهر اعلی را
خاندانی که از دیرباز مستقر پادشاهی بود در سر کی بی خردی شد دودمانی
که از مدتی مدید باز معهد کامکاری بود بدین جرمی خراب شد تبعه اتابک
متابعت هوا قبائل و عشایر سرایت کرد و ملاحظه این خیال نفسانی بکار

جمعی

جمعی از اصاغر و اکابر بر جا بدشد زبان حال آن بزرگان از خان و مان
ابو الطیب افتاده بدین بیت ترنم می‌کرد که شعر بنا نسوس الناس و الامر امرنا :.
اذا نحن منهم سوقة نتنصف :. فاف لدنیا لا یدوم نعیمها
تقلب تارات بنا و تصرف در استیصال نکودریان و چون بحکم
سابقه الهی و سالفه عاطفت ایزدی خطه بهشت مثال یزد در ظل
حمایت حضرت خلافت پناه آمد و درویشان توانگر طبیعت و رعایا
پادشاه خلیقت آن ملک در سایه معدلت شاملش آرام گرفته
امن و سلامت شایع و مستفیض شد و عواید رفاهیت و استقامت
عموم یافت چنانچه فتنه جز در چشم خوبان نمایش نداشت و پریشانی جز
در زلف بتان ظاهر نمی‌شد غیر آنکه جمعی از نیستامان که ایشانرا نکودری
می‌گفتند از طاعت پادشاه بیرون آمده و از مطاوعت حاکم روی بهیچ
صفت عیاری دست بعناد برآورده بودند و شر و شور در هر دیار متطایر گردانیده
طرق مستقیم بر وارد و صادر فرو بسته و راه راست بر مسافر و مجتاز
گرفته گروهی از شجعان که از فتنه انگیزی را منطقه بر خورشید جهانگرد
زوندی و سمت مستوی از نظر اجرام علوی پنداختی از فرط تهور
در کمر شمشیر جوزا می‌کردند و از وفور جلادت تاج اکلیل از فرق
بهرام میر بودکو هر از تیغ برهنه بعیاردی بیرون دی و جامه از تن شاخ بدزدی
برکشیدی نظامی بدزدی و سالوسی و رهزنی :. نماینده مردی و مردافکنی
فی الجمله راهها چنان در بند آمد که صبا راه آمد شد نداشت و خوف
و پریشانی چنان در بها با بها مستولی شد که شیر عرین بیشه نشینی بر صحرا
اختیار کرد چون رای مبارک ازین حال آگاهی یافت و ضمیر منیر بدین
صورت مطلع شد تیغ صرامت را بدفع این معضله از نیام برآورد
و بازوی شهامت را جهت استخفاف این مهم در زیت کشید نظامی

چو با تیغ تو سرکشی ساختند :: بخونسر چه در پایت انداختند

عقابی که نخچیر سازی کند :: بنوک چکان دستبازی کند

اول مصافی که عساکر منصور با آن مخاذیل اتفاق افتاد آن بود که از اوقیهای این طایفه نوروز نام که سرآمد میدان شجاعت و قبیله اکری و مشارالیه مضمار صرامت و خونریزی بود با فراوان لشکری که هریکی را خیال رستمی در دماغ جای گرفته بود و داعیهٔ خانه کنی افراسیاب در ضمیر جایگیر شده نظم بکه وقعه یکبیک صفدار با که حمله بسپه صفدر

جرخ از زخم تیغشان بفزع :: مرگ از نوک رمحشان بگذر

با هزبران بهیشه هم بالین :: با پلنگان بکوه هم بستر

بسر راه بزد آمد حضرت خلافت پناه با آنکه از مذهب مردی و مردمی سنخ فصل داشت سن مبارکش از هجده سالگی نگذشته بود و اگرچه از مدارج صبا زیادت ترقی نکرده مضمون مصراع تا و اکچا وخمس عشر حجة :: از در گاه باز خوانده بود مخاذیل تصور کردند که بواسطهٔ صغر سن کوه وقارش گرانسنگ نیاید و بواسطهٔ عنفوان شباب پای ثباتش برجای نماند از دقیقهٔ صغار السهم اسرعها انتقالا غافل از سرع الشبل فی المخبر مثل الاسد :: بیخبر بودند چون این آوازه بمسامع علیه که عنوان شارع عام بشارات بود جایگیر شد فوارهٔ غضب جوشیدن گرفت و نهیب قهر زبانه زد از چین ابروی خشمش زمانه چون چین زلف بتان پریشان حال شد و از سایهٔ غیظ جانسوزش روز کار از کار بازماند با سپاهی نه پردل بلکه همه دل و گروهی نه آهن پوش بلکه آهن گسل شیرانی که بیشهٔ خرنیستان رماح بودند و نهنگانی که دریا بغیر از موج خون نشناختندی بدفع شر آن ملاعین عزیمت فرمود در راه مهر بجرد بموضعی که آنرا حوض عبدالملک گویند

صفت جنگ و لشکر

ملاقی فریقین اتفاق افتاد نظامی و دو لشکر برابر شدند آراسته :: شد از مهبا که برخاسته

زمین نعره گاه بر زد از کمین :: فرود اوفتاد آسمان بر زمین

ز گرز گرانسنگ جالش گران :: سنج ماهی و گاو در زیر گران

در حال خاک معرکه غبار چهرهٔ ماه شد و زمین ناورد گاه خانه برج خورشید گشت خسرو فیروز جنگ تنها در میان آن طایفهٔ بی شمار افتاد نیلوفر حسام را از خون گشتگان رنگ عناب داد و سوسن تیغ را چهرهٔ طبرخون بخشید در اثنای گیرودار سمند خوشخرام خسرو خورشید غلام نظم

تکاوری که ندارد جز از زمین بمنش :: که از سرش سبکی پای رفت یا جهار

بزخم تیر کشته شد دیگر از جنیبتهای خاص باد پایی که چون مردم دیده عشاق در دریای خون شناوری کردی و چون اشک مهجوران بر تارهٔ مهی گرم خرو دویدی منوچهر که شباب چو صرصر که قرار جوکیج :: که نشیب کبوتر که فراز عقاب در زیر رکاب همایون آورده حمله کرد مخاذیل با جمعیت تیرباران کردند که ابر از حیا عرق از چهره روان شد و باران آزادی از شرم آب گشت هر جا سپری که دعوی سخت رویی می کرد چون گل از باد صبا پریشیده آمد و هر جا زرهی چون چشم ترکان تنگ باری می نمود چون زلف مشوش خوبان پریشان حال گشت نظامی ز بس تیرباران که آمد بجوش :: فکنده ابر بارانی خود ز دوش

گران تیرباران کنون آمدی :: بجای نم از ابر خون آمدی :: چنانچه سه تیر بجوشن خاص و بر گستوان بارگی زده بودند و دو زخم عظیم معظم باندام شیر بیشهٔ کرانه برگ گلی بر آن پیار و دیده کارکرد دران حال بحمله متعاقب پیشانی چو دو وار همی جنگ آمد ارستان روز با ایشان نمود اجل همعنان میمون بر سر دشمنان تاختن آورد و مرغ حادثه با تیر بلند پرواز در میان آن طایفه پرید چون باد خزان در برگ ریزی بلا زرگل ظفر بکر دستش ریزی گرفت و مانند کف راد خسروی که در بزم زر افشانی کند خنجرش سر افشانی

صفت تیرباران

صفت شام

پشه کرد اکثر سرداران با نیزه همراه سر شدند و زحمت حیوق از سر کردنکشان
باز کرد و آنچه از حشا وید باز مانده بود در قید اسار گرفتار شدند در
ربقهٔ بلا و محنت بستهٔ عنا ماند و نوروز که روی بزمهٔ آن گروه و
واسطهٔ آن جمع نابشکوه بود از بار زه کوه پیکر بخاک مذلت افتاد
و از تاب حملهٔ جهانسوز بیاد رفت نظامی ز تیغی که زد بر سرش گرز را
برافتاد تب لرزه البرز را :. مقارن این حال همای نصرت در سایهٔ
رایات همایون استظلال جست و شهباز ظفر بر دست دولت پایدار
نشست آنچه از بقیة السیف در محانی شعاب مانده بودند روی بهزیمت
آورده و کوسه حیوق از خاک فرار طلبید حضرت خلافت پناه با عساکر
منصور قریب ده فرسنگ تاختن کرده تا موضعی که آنرا کلوکاه
با فق گویند از عقب میرفت تا آنکه مقدمهٔ سپاه شام بر لشکر نیمروز
تاختن آورد و از کمینگاه ظلام تیغ انتقام بر شاه خاور کشیدند
بضرورت مراجعت فرموده شب بمنزل تهرج نزول فرمود شعر
و تشمر قد مل من اولاجه :. لیل التمام و مل من اسرایه
منهاک تلقی الموت تحت قناته :. متبرجا والنصر تحت لوایه
روز دیگر که انوار مقدم همایون از جا و انجا خطهٔ یزد منور
گشت و از آثار قدم شریف ساکنان آن گوشه را بخت بلند از
در باز آمد سرهای مقتولان که نه رؤس الشیاطین با اسیران
مغلول و گرفتاران معلول بجانب اردو روانه کردانید و کیفیت
حال بتصویر رای پادشاه وقت فرمود از آنجا بشیر بنا بر حسب دوانه
و انهایات ارزانی داشته امثله و مکتوبات مشتمل بر تقریر آیات
و تمهید قاعدهٔ جلالت اصدار فرمود شعر چو بر دشمنان شاه شد کامکار
شد از فرخی کار او چون نگار :. چون بقیة السیف با دلی مجروح و کدام دل

یکی

صفت خرابی

ع یک قطره خونست و هزار اندیشه :. بجایها افتادند و نیم جانی مجروح
و چه جان ع هم آنست هنوزش که بجان باشد هم :. بمواطن خویش
آمدند جایها از نکرگ حوادث بر آب سپاه دیدند و در ساحت هر سرای
از شعلهٔ آتش نوایب خاکستر ریخته هیچ منزلی نبود که بنا پیش از
سیل آن واهیه متزلزل نگشته و هیچ خانه یافت نمی شد که نابش از بیم
آن حادثه فرو نرفته بیت ز زخم نعل ستوران رستم دستان :.
هنوز خانهٔ افراسیاب ویرانست :. اعیان آن مملکت از نیمجان و کاه
و ابطال و ولاة جمعی ساختند و در میادین مشاورت باز نکر آن
جاهل منافقه بر استدراک این نار مقصود و خلاصه محاوره در گ
اوطار محصور بود بعد از اجالت قداح مشورت و ادارت اقداح
منادلت آرا مختلف برای اتفاق کردند که از دلیران سپاه
آنکه بفرط جلادت و صرامت موسوم باشند برگزینند و از میدان
کارزار جمعی که بزیادتی تهور و شهامت مخصوص باشند اختیار کنند
و ایشان مجرد از علایق و عوایق مغافصه بر لشکر منصور زنند
و بغتة بر موکب میمون دست بردی نمایند هر چند ابلیس بر آن ابلیس
ایشان میخندند و زهاب بر آن تدبیر ناصواب صفیر میزد چهار صد سوار
که هر یکی اسفندیار را طفل راه خود دانستندی و گیو نیزه گزار را
در محل اعتبار نیاوردی بدین مهم شده کشند فردوسی بیوتا نبرد دلیران کنیم
درین رزمگه رزم شیران کنیم :. خود نیز از زبان با بتعاض این عهد اشعار
می کرد و عقل از سر طریق را ما حالت این صفقه می حبت هر گرا فکر
بود و کدام فکر که نام ختم منند اورا بر فسخ عزیمت میخواند و انگس که
بصر بصیرتی داشت و خود چه بصیرت صم بکم عمی فهم لایبصرون اورا
با بطال این نهضت دعوت کرد مینت نظامی بترس از چه شیری ز شیر افکنان

دلیری مکن با دلیر افکنان :. گوزن جوان گرچه باشد دلیر :. عنان به که برتابد از زخم شیر
اما ابواب اصغا بمسامع خذلان مسدود و اطناب مخالفت باوتاد
عصیان مشدود بود، عاقبت برین عزم تاخت کردند رای مبارک
بدین صوب اطلاع بیافت تا بنواحی مبید رسیدند از خواص لشکر
منصور جمعی معدودی چند ملازم بارگاه جهانپناه بودند و ارظفا یکبد
آن بایان خوشنام دو مردم مختلف آستان دولت آشیان نه برامید
نصرت الهی که اولیاء دین را وعده فرموده واستظهار تایید ایزدی
کرده لوای عدل گستر را بمد فرصت روی همت بلند جناب بصوب تزوق
ان جمع آورده ورایات نصرت آیات جهت کفایت این مهم معقود گردانید
عزیمت فرموده نظامی تن بریکی آسمان گون زره :. چو مرغول زنگی گره بر گره
بانکی تیغ زهرآب جوش :. حمایل فرو هشته از طرف دوش :.
عنان تکاور بدولت سپرد :. توان قوی دست را دست برد :.
چون از آتش حمله صاعقه بر آن طایفه بارید و چون صرصر کوه کن
دود از خرمن ایشان برآورد سنان چون غمزه خوبان فتنه انگیز
و تیغ چون مژه عاشقان خونریز شد سرهای دشمنان از عنان
مرهفات در رقاصی آمدند و دل خصمان حرقه وجود را دریدن
گرفت ول دریای مصاف گشت جوشان :. کشیدند مبارزان خروشان
شمشیر چون چو جام در دست :. میگرد بجرعه خاک را مست :. آخر الامر صفت ظفر
چون از نسیم فتح و فیروزی قامت رایات ظفر پیکر تمایل پذیرفت و
مشاطه نصرت زلف مشکین پرچم را شانه زدن گرفت مخالفان دولت
را از نکبات نکبت گرداد بار بر چهره ظاهر آمد و جاجه خذلان خان و مان
وشتنان بباد فنا داد، غرض که قافله سالار آن مخاذیل و پیشاهنگ
ان مخاذیل بود از آب خنجر گیتی ستان با آتش دوزخ رفت و تندباد

انتقام

انتقام کوهکذار نظامی را قبال آن چنبر و بیلتن :. چو پیلی فکندش در آن انجمن
فحوای سیهزم الجمع ویولون الدبر مصدوقه حال ایشان گشت و مضمون
جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب رقم ناامیدی بر صحیفه کار آن
روزگار برگشتگان زد چون شمع صبح دم آنچه از تاب آتش جدال
جسته بودند کشته شدند و چون باقی مانده جرعه آنچه از بدمستی
حالش آن گران رهایی یافته بودند ریخته گشت بعضی که طاب بر
سودا بر سران بدبختان نهاده بود از سرزنش گرز گران فرو شکست
و درعی که دست خیال بر تن ایشان راست کرده بیکان جگر دوز در جسته
نظم بدخواه ترا زمانه بدخواه بس است :. او را ز زمانه عمر کوتاه بس است :.
و چون خاطر خطیر از دفع این مهم فارغ شد روی بمستقر کامکاری
و مهبط شهریاری آورد. سرهای بی مغز دشمنان را با اسیران بحضرت
اردو ارسال و رؤس سرداران با بندیان روانه مستقر سریر سلطنت
گردانید از آنجا مکتوبات مشتمل بر انواع نوازش و مقرون بصنوف
عاطفت بازار آن کرامت افتاد و امثله شریعه مشحون بلطایف
تربیت و رأفت باصدار پیوست بعد از آن مادهٔ نزاع استمرار یافت
و قاعدهٔ مخالفت استقرار پذیرفت هرچند گاه جمعی کثیر از شجعان اقوام
بطرفی تاخت کردندی و جمعی غفیر از کماة آن طایفه بجای سر برزدندی
حضرت خلافت پناه را با آن گروه مواقعت و مصاف است که آثار آن
چون آثار خورشید لایح و مقامات علیه در رزم با ایشان ثابت
گردانیده که مفاخر آن دنیا و دینا چون انوار روز واضح است از
هر یکی حکایت رستم و اسفندیار محو شده وقصه هفتخوان و افراسیاب را
منسوخ گردانیده نظم اذا افترقوا عن وقعة جمعتهم :. لاخری دماء ما یطل نجیعها
القصه چشم مادهٔ این فتنه بانقضا پیوست و جنگ مصاف موقوف ماند

وشران آشوب مدت سیزده و چهارده سال باقی بود اما چون این خانواده
جهانپناه را موفقت یکرمت آیین بی شمار و مقامات با آفرین بسیار
است که ذکر تفاصیل آن مجلدات بر نتابد و آن شرح جزویات از صحایف
مطول احتمال نکند درین مختصر علی سبیل الاجمال ذکر آن اولی می نماید
واگرنه مصراع بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی :.
:. وصلی الله علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین :.

ذکر ولادت شاه اعظم شرف الدین شاه مظفر طاب ثراه

ودر سنه خمس وعشرین وسبعمایه که از تمهید مقدمات اقبال نتیجه
همایون ولادت شاه اعظم سعید الولی الوالی الشهید صفدر دین پرور
رستم میدان ظفر شرف الدولة والدین شاه مظفر احسن الله مآبه
ورحم شبابه حاصل شد در میدان مردی و مردمی چابکسواری
درافزود و در مضمار دین داری و کامکاری یگانه پیدا شد
در بستان خسروی نهالی تازه سربرزد و از گلبن شهریاری نوگلی
شکفتن گرفت حق سبحانه وتعالی در جبلت مبارکش شجاعت
اسفندیار با عبادت مالک دینار جمع کرد و در طینت شریفش
دل شبل با نسک شبلی توأمان داد مرابع دین و دولت را معمور
گردانید و مراتع ملک وملت را شاداب داشت زمانه بر ناصیه
مبارکش نوشته که فردوسی :. نباید بایزد به بیگاه وگاه :. بینند بیدار و ایزد پناه
هم آورداو گر بود زنده پیل :. کم از قطره باشد بر رود نیل :. چه گویم و شمه
از مکارم اخلاق این خانواده جهانپناه چگونه بیان کنم شعر
خیر القبائل فی العشایر واحد :. وهو حنیفة کلهم اخیاره :.
ودیعه ازندگی مهد علیا والده بزرگوارش بخطایر قدس انتقال پذیرفت
وخدر رفیع عصمت پناهش بسرای عزت رحلت کرد و در کرمان بدر

که پدر بزرگوارش بنا کرده معصومه جهانپناه مدفون شد م٥

ذکر زفاف حضرت خلافت مآب اوق سلطنت مشعار خلدت عصمتها

ودر سنه تسع وعشرین وسبعمایه پیک اقبال خبر آورد که بلقیس ثانی
که کرمان نشیمن تخت اوست موافق حرم سرای جهانپناه است و بانوی
زمان که در صدف سلاطین سپهر مکان انجمنست با عظمت و جلالت
این حضرت مناسبتی عظیم دارد و چون تدبیر موافق تقدیر بود و
هوا مطابق قضا عنان رغبت مبارک بدان صوب معطوف گشته
وچون درین سال سلطان قطب الدین شاه جهان بواسطه تعلق
قرابتی که با کرد و چین خاتون داشت عزیمت دار الملک شیراز
فرمود. بود و مهد علیا عصمت پناه در سایه چتر پدر بزرگوار آن دیار را
مشرف گردانیده ما بلاق موقف همایون خلافت پناه بجانب شیراز
روانه گشتند تا داعیه استنکاح باجابت الی ارید الملک مقرون
افتاد و امر تناکحوا تکثروا امطاوعت دالقیاد متلقی شد رباعی
:. بروزی که طالع برومند بود :. نظرها بهر او ارجمند بود :.
:. جهانجوی بر رسم آبای خویش :. پری زاده گرد همتای خویش :.
قران آن دو کوکب مسعود در برج سعادت جهان را بقا بها فرخنده
نوید داد و اجتماع آن دو نیر اعظم در اوج دولت گیتی را بنیل مراد
ضمان کرد صبح طبعها از در شاهوار نثار کرد و خورشید و حور العین
خویش تمام بر خاک افشاند رفیع الدین مرحبا عقدی که عقد ملک را داد انتظام
حبذا عهدی که زو شد رونق اتی تمام :. تا درین بزم همایون گوهر افشانی کند
آسمان از بدو فطرت پر جواهر داشت جام ذکر احوال وانساب سلاطین کرمان
تغمدهم الله بغفرانه وچون عرق انساب طاهره مهد کی حضرت سلطنت
پناه خلد جلال سلطنته بدین دوحه عالی نهاد متصل است و عصمت

شجرهٔ طیبه نژاد او زان اصل رفیع منشعب مجاهدی از کیفیت شان
و رفعت مکان آن پادشاهان سپهر آستان واجب و متحتم می‌نماید
و من الله التوفیق و علیه التکلان حال آنکه سلاطین کرمان
پادشاهان کامکار و ملوک رفیع مقدار بودند ریاض سلطنت را
با آب تیغ جهانگشای سرسبز داشته و حیاض ابهت و جلالت از
قطرات غمام حسام مالامال گردانیده شعر آباءه الغر الذین تفجرت
بهم ینابیع من النعماء ∴ من ناصر للحق او داع الی ∴
سبیل الهدی او فارج الغماء ∴ نزلوا بذروة السنام من العلی ∴
وعلوا علی الاثباج والارجاء ∴ عنوان این نامهٔ همایون و عنوان
دولت روزافزون سلطان نصرة الدین ابو الفوارس قتلغ سلطان
براق حاجب بود پادشاهی که کاخ منیع سلطنت به بسط معابد
شوکت محاذی سماک گردانید و شهریاری که بنای عالی بنیاد جمهوری
را بتوابع عدل ابهت و داد گستری موازی عنان افلاک ساخت در سنه
سبع عشر و ستمایه همای معدلت شاملش جناح رافت بر سر ساکنان
خطهٔ کرمان انداخت و ماه چتر آسمان سایش از افق آن دیار
طلوع کرد مدت پانزده سال آب تیغ جهانگشای گرد ستم از چهرهٔ
رعایا آن جانب فرو شست و تراکم ظلام ظلم را بانوار رای منیر منقشع
گردانید در بیستم ذی الحجه سنه اثنتین و ثلثین و ستمایه چون از بهار
ولایت زندگانی معزول شد و ولایت عهد و قائم مقامی برادرزاده
خویش سلطان قطب الدین ابو الفتح محمد بن خنتمور تانکو که ربیب
و داماد او بود ارزانی داشت و عنان آن امر بدست ارادت داد
نهاد و قطب الدین پادشاهی بود گوی سروری بچوگان شهامت
ربوده و در میدان خسروی بقصب السبق صرامت امتیاز یافته هم

درین

درین ماه ذی الحجه مشارع سلطنت صفوا عفوا بدو رسید و مدایع
مملکت صفایا بنصیب او گشت اما درین نوبت مدت ملکش چون
عهد گل پایدار نبود و اساس عظمتش چون برق خاطف دوام و استمراری
نیافت سلطان رکن الدین ابو المظفر خواجه جوق که پسر براق حاجب بود
در زمان حیوة پدر بملازمت اوکتای قاآن موسوم گشته چون بوفات
پدر اطلاع یافت بنابر التجائی که ببعضی از ارکان دولت برده
و استعطافی که از امراء آن الوس نموده آب سلطنت را بجوی خود گردانید
و قبای مملکت را بقامت خویش راست کرده با لشکر بسیار و احکام
و تشریفات متوجه کرمان شد قطب الدین سلطان را پای اقامت از جای
برفت و اسباب توقف منتظم نمیدید بجانب سیستان نهضت نمود نظم
لکل ولایة لا بد عزل ∴ و صرف الدهر عقد ثم حل ∴ مدت پانزده سال
دین امید را بر مدرجهٔ ترقب داشت تا دولت رمیده دامن
کشان باز آید و چشم ترصد بر شاهراه ترقب نهاده تا از مهب سعادت
استنشاق نسیم کامرانی کند چون بحکم سابقهٔ ازلی بسیط هامون چراگاه
یکران اقبال مونککا قاآن گشت و محیط خاک مرکز اعلام دولت او شد
حکم یرلیغ در باب سلطنت کرمان بنام قطب الدین سلطان نفاذ یافت
و مقالید حکومت آن مملکت بر او بجا بدست اقتدار او آمد و بمضمون
مراحم مخصوص شد سمند اقبال تیزگام زیر ران اولیاء دولت کامران
روی بکرمان آورد رکن الدین از آن صورت مستشعر گشت و امرا حاجی
تمام بجانب خود متوجه دید صلاح کار در فرار یافت و دفع بلا در جلا
دانست در حال عازم جانب بغداد شد شعر چنین است رسم سرای فریب
گهی در فرازی گهی در نشیب ∴ ازو شادمانی وزو مستمند ∴ گهی بر زمین گه بابر بلند
قطب الدین سلطان معتنق اسباب امانی و حایز اشتات کامرانی

به دار الملک نزول کرد درین مدت غیبت حرم محروسه او ترکان خاتون که
از ملکات جهان بملکات ملکی اختصاص داشت و از خواتین روزگار بمزید
عصمت و رشاد امتیاز یافته ناموس سلطنت را بمیامن حسن فعال نگاه داشته
بود و عقد بزرگی را در سلک انتظام مراعات کرده و چون آثار خیرات و
مکارم مبرات این ملکه ورع داده تا دامن اعزاز تا ق استین عظمتش را
بطراز نیک نامی مطرز خواهد داشت و صنوف افعال جمیل و انواع خصال حمید
پسندیده محشر رخسار عصمت و طهارتش را بگلگونه ثنا جزیل مورد داشت
درین سیاق زیادت خوضی نمود شعر مامات من نزع البقاء و ذکرها
بالصالحات بعد فی الاحیاء ** تغمدها الله بدایع رحمته و افاض علیها
سجال مغفرته کلما افیض احسانها علی المعتفین و یعاد انعامها علی
الضارعین و سلطان قطب الدین را از ترکان خاتون دختری بود پادشاه
خاتون نام که تا سایه دست در دامن آفتاب زده جهان آفتابی سایه
پرورد بر نیامد و تا ماه در حجله هاله جلوه گری می کند ماهی او ماهی از
افق خسروی طالع نشد و از کرشمه افکار خاطرش اشارتی لطیف و
ابیاتی ظریف این رباعیست رباعی آن روز که در ازل نشانش کردند
آسایش جان بیدلانش کردند ** دعوی لب چو قند او کرد نبات
در مصر سه چوب در دهانش کردند ** و از دیگر خواتین دو پسر داشت
مظفر الدین سلطان که با ترکان خاتون از طریقه ادب انحراف جست و از راه
فرزندی تجافی نمود و در دعوی استقلال ملک ترک جسارت انداخت و
در شیوه استبداد آب وقاحت بچشم کشید برافتراحات ذمیم که از ساحت
عصمت ترکان تا آن بعد المشرقین بود مثل رقص در محفل و غیره اقدام نمود و بر
التماسات دور که طهارت دامن عفتش هیچ نسبت نداشت اقبال کرد
تا عاقبت چاوشان حرم سرای طهارت پناه ترکانی او را از خطه کامرانی بیرون

کردند

کردند و همت بزرگوار مرحوم روزگار او را ظهیر ذخایر ما بن بطریقی جدا کنند که عمل
در و بانه بحیرت سپهر اعلی واند ** لاجرم عاقبت افعال ناهموار بحکم عواقب
وبال امرها نتیجه نامرادی و ... و توابع خصال نامحمود مصداق من جاء
بالسیئة فلا یجزی الا مثلها ثمر ادبار بار داد نظم عاقبة الظلم لا تنام و ان
تأخرت مع من المدد ** و دیگر پسرش سلطان جلال الدین ابو المظفر
سیورغتمش بن قطب الدین نقاوه این دودمان و خلاصه این خاندان
سلطنت و سواد العین این منقبت ابوالطیب شمس ضحاها هلال لیلتها
در تناصیها زبرجدها ** در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه
خواج اهتمام در ساحت ملک موروث گستر و شعاع سایه این عاطفت بر مفارق
ساکنان کرمان انداخت از جاوانی آن دیار از ابر فیاض انعامش
نضارت یافت و اقاصی و ادانی این مملکت از نسیم عدل شاملش زینت
پذیرفت امانی خلایق دست پرورده حصول و آمال رعایا همنشین
نجاح گشت اعطاف آزرا از بار انعام بستوه آورد و حوصله نیاز از
گنجایش بخششش تنگ شد چهره نشاط دولتخواهان که همیشه از دهشت با
مورد و دامن کامرانی مخلصان که همواره بر سپهر کشان باد مطرز گشت
میزان عدالت جهان راست ایستاد که دامن را بگرمی سر فرو نمی آمد و ماه
انصاف جهان واضح و روشن گشت که مطرب از ره ذوق می سراید
ز عدل شامل او بوی آن همی آید ** که در کمین که شیران کنام گیرد رنگ
در اثنای این حال ترکان خاتون بواسطه اغرای جمعی مفسدان و تحریض
طایفه ظالمان داعیه سلطنت کرمان ظاهر کرد و تربیت خواجه شمس الدین
صاحب دیوان منصب پادشاهی آن مملکت مناصفه میان سلطان جلال
الدین و ترکان خاتون مقرر کردند متعصبان شاه در کمان عرصه
فرزندی بندی کردند و آن منصوبه را بتدبیر باطل کرد ترکان خاتون ان

صفت نصفت

مسعود سعد

متقاضاة عارضهٔ حرمان بعرض مرض گرفتار شد و از حمود بارقهٔ
مقصود باین تب اشتعال یافت و درین زحمت سفینهٔ حیاتش غرقاب
اجل موعود رسید و بادبان زندگانیش از عواصف تقدیر شکسته گشت
مرقد معطرش بمدرسه که معماران همت عالیش در داخل شهر کرمان بنا کرده
اند و تا قیامت محط رحال فضلاء دانشور و مقصد آمال علماء هر کشور
خواهد بود نقل کرده در جوار رحمت الهی سپردند رباعی بروانش روشن و در جنتش بادا
اگر چه مرد نامش زن نه بادا :. بعد از آن پادشاه خاتون بهر وقت مشارع
اوقات سلطانی را بهر گونه تشویش مکدر می داشت و اسباب رفاهیت
برادر را بانواع تنغص آشفته می کرد تا عاقبت حکم سلطنت بنام خود
حاصل کرد و رقم عزل بر کار و بار آن پادشاه کامکار کشید و بکرمان
آمد و بتیشهٔ وحشت بناء الفت خراب گردانید و تیغ بی رحمی صلهٔ رحم را
قطع کرد و چهرهٔ برادر خواهری را بناخن بد مهری بخراشید و لباس خویشی را
بدست بیگانگی قبا کرد سلطان را بقلعهٔ شهر محبوس گردانید و راه احسان از بند
او بسته ماند و پای فتنه و آشوب گشاده گشت روز عشرت همگنان بشام فنا
و جرعهٔ غصه مالامال شد طرفة بن العبد و ظلم ذوی القربی اشد مضاضة
علی المرء من وقع الحسام المهند :. هر چند ازین محبس بواسطه آنکه جمعی از
دوستان طنابی چند را در جنگ سقا که آب بقلعه می برد پنهان کردند
و اسباب جهان نوردی در سر راهها معد داشته خلاص یافت اما دگر
باره بحکم [illegible] شاهباز قضا کبک سلطنت بدام اسار گرفتار شد
و حسام مصقول ایالت بدست تقدیر بند زده گشت مصراع
هل عاند الدهر الا من له خطر :. در بیست و هفتم رمضان سنه ثلث
و تسعین و ستمایه بوقت افطار آب زندگانی از لب کامرانیش باز گرفتند
و راه تردد بر برید حیات که انفاس خوانند فرو بستند مضمون شعر

وصفت

صنعت منعص

عید وصفت من رمضان العمر منطویا :. صوم الوصال الی شوال آیدا
معهد ورقهٔ حال سلطان سعید گشت خلایق را شربت خوشگوار عیش هنی
بزهر قاتل غصه مبدل شد و جرعهٔ نشاط انگیز مراد بخار حادثه عوض یافت
شقهٔ کامرانی بر تن رعایا چون جیب صبح تا دامن شکافته ماند و عمامهٔ
مراد انام چون معجر شکوفه از سر شاخ بیفتاد ابوالحسن موسوی اما الدموع فعلیک غیر بخیلة
والقلب بالسلوان غیر جواد :. عاقبت وخامت سوء فعل بحال پادشاه خاتون
متطرق شد و شامهٔ قطیعهٔ رحم طناب عمرش را ببرید و چون خاتون که شکوفهٔ
بستان پادشاهان ایران بود و غنچهٔ گلستان سلاطین مغول شرف ازدواج
سلطانی جلال الدین علاوه مفاخر و همسری خسرو جمشید فر بشرف در ضمیمه یافته بازوا
بانتقام مشغول شد تا در قصر زرنگار کاشتکان شاه عالم که دختر سلطان
بحکم ع من یزرع الشوک لم یحصد العنبا :. شربت قصاص بدو چشانیدند و
بمضمون ذلک بما دانوا ارتفاع عملی که اعداد کرده کیلا بکیل برو پیمود رباعی
اگر بد کنی کیفرش خود برت :. نه چشم زمانه بخواب اندرست :. بعد از وی پسرش سلطان
قطب الدین شاه جهان که حائز قصبات خسروی و جامع اشتات سروری بود
ذات همایونش مجمع آداب و سیرهٔ میمونش مقصد اعراب حسب عصامی
بانسب عظامی در رشتهٔ انتظام کشیده و مفاخر موروث با آثار مکتسب
جمع کرده نظامی خردمند و آهسته و تیز هوش :. بگفتن سخن گر برحمت خموش
ستم را زیان عدل را سود ازو :. خدا راضی و خلق خشنود ازو :. بجای پدر بزرگوار
نشسته مملکت را بزیور عدالت آیین بست و حشمت سلطنت را بسعی خلاق
کرم نگاه داشت چند گاه رای مبارک بانتظام امور گماشت و خاطر خطیر را
بنسق مآرب جمهور مشغول داشت بعد از آن از رسوم جهانداری اعراض کرد
و از اوضاع حکومت انحراف جست بیان شمهٔ از حال بلقیس العهد والدة
السلاطین خلدت عظمتها :. آمدیم بحال مهد علیا دختر معصومش

والدة السلاطین که صدف دراری پادشاهی و مقصد عنایات
الهی است یگانهٔ جهان عصمت و عفاف ثانیهٔ بلقیس و قیذافهٔ ثالثهٔ
خدیجه و زهرا رابعهٔ خدر رفعت و علا سادسهٔ خمس عفایف خامسهٔ
خیرات و عوارف آنکه خامه اگر چه زبان بآب مشک و گلاب شسته نام همایونش
نمی تواند برد ع أغار علیه من فم المتکلم ⁂ و روی صحیفه یارای آنکه اسم
همایونش نقش جبین سازد نمی بیند طغرایی سیکفیک عن ذاک المسمّی اشارة
قدعه مصونا بالجلال محجبا ⁂ ذات مقدسش بلقیس خدور جلال اظهار را
در تختگاه او مجال آمد شد نه و سرادق عصمت پناهش محل دیدهٔ
زمان اما صدور احتجار را دران مدخلی نه قفا صدمت عالیش بصوب مراضی
الهی مترقی و مصاعد نفت مبارکش بجانب مراضی ایزدی متعلی از بام
تا شام اوقات شریفش مستغرق صنوف عبادات و از شام تا صبح
روزگار عزیزش مستوعب انواع طاعات خیر و اوراد و تلاوت شاغلی که
از فرایض و سننش متحول گردد و بدیع و خیرات کار ما توجیهی که از
نوافل باز آید نه پسندید خیام دولت را باوتاد خیرات استحکام کرده
و مبانی عظمه را بمعاری مبرات موطد داشته صاحب بن العباد
فلو کان النساء کمن وجدنا ⁂ لفضلت النساء علی الرجال
و ما التأنیث لاسم الشمس عیب ⁂ و ما التذکیر فخر للهلال
آینه تا روی نامحرم دید هیچ روی از و نشان نیافت و آفتاب
تا هر جای و کوی گرد به شده در سایه سراپرده اش مجال جواز نداشت
غنچه اگر نام لالایی نداشتی پای در حجرهٔ اش نیارستی نهاد و لعل اگر مستور
نبودی سر از دریچه انگشتریش بر نتوانستی کرد انوری تا که عصمت بذورد چشم مهر
گر کند در سایهٔ چترش نگاه ⁂ پیش مهدش چاوشان بیرون کنند ⁂ آفتاب سایه را از جایگاه
در کتب تواریخ دیده ام که یکی از افاضل بمدح زبیده خاتون طاب ثراها

کفته

کفته شعر لو نشرت زبیده ضفایرها ⁂ لم تبع الا علی الخلایف ⁂ یعنی جهان
مفاخرت آن بزرگوار از سایر اطراف بخلفا رفیع مقدار مخصوص است پدرش
امیر المومنین جعفر و شوهرش امیر المومنین هارون الرشید و پسرش
امیر المومنین محمد الامین رحمهم الله تعالی و مولانا سحبان الزمان ناصر
الدین المنشی رحمه الله در تاریخ کرمان تلفیق بکرد و چون خاتون حرم
سلطان جلال الدین سیورغتمش کرده و حقیقت آنکه چندان مناسبتی
ندارد چه گرد و چون را پسری که سریر سلطنت را بطلعت همایون خود
مزین گرداند نبود و پدرش هر چند پادشاه زاده بود اما بر دار سلطنت
مرتدی نگشت بحقیقت مظهر انوار این معنی سرادق عصمت پناه خلدیست
عصمتها منحصر است چه پدر بزرگوارش سلطان قطب الدین شاه جهان دستان
فرزانه و خسروی در اصناف هنرمندی یگانه چه بر پدید پادشاهان کامکار
و ابا عن جد ولاه رفیع مقدار شعر ورث الایالة کابرا عن کابر
کالرمح انبوبا علی انبوب ⁂ و از طرف مادر چه مبانی سلطنت و پادشاهی
و معالم عظمة و جهانداری بندگی حضرت خلافت پناه خلد ملکه و سلطانه
سر بهوی گردون کشیده و ربع خسروی بسعی تیغ جهانگشایش بکمال
عمارت رسیده رایات رفعت و ایالت بر قمهٔ عیوق بر افراشته و آیات
نصرت و بسالت بر صحایف ادوار نگاشته معاقد پادشاهی را بتمامت
دولت روز افزون استحکام داده و اسباب سروری را بمساعی اقبال
مبرم گردانیده سریر سلطنت از تمکن و مکانت آنحضرت با ارایک گردون
پهلو میزند و منبر اسلام از فر القاب همایونش با مناکب کواکب برابری میکند
سلطان ملک برایته الفتوح تفاخرت ⁂ و بحمله الدهر المهیب تعلقا ⁂
و فرزند ارجمندش خلد جلال سلطانه که ناصیهٔ خیل جهانگشایش معاقد
سر خیر و طرح پرچم رایاتش شانه زده لا حشر باد شاهیست که دیدهٔ

افلاک در مدح سیاحت جهان آفتابی در سپهر سلطنت ندید و چشم زمانه
در مسند ان خسروی در صبح وقت مانند او جهانگشایی مشاهده نکرد
در معرکه سوزنده برق تیغ آتش آهنگ و در اوج کامکاری خورشیدی
با وسعت مکان استخراج دقایق علوم بر چلبی عطارد علم و کار
سرعت عزم ماهی سیاره چشم نهیب سطوات قهرش در دل دشمنان
چون آتش در سنگ قرار گرفته و آتش تیغ سر زبانش رشته جان عادی را
چون زبانه شمع سوخته ابوالعلا میتمایشد مجداً تشیع بهجة :: تقیل فیها ماجد ابعد ماجد

وان یطلب مسعاة مجد بعید :: ینلها بجد ارتحی و دوالد
مواعید للایام فیه و رغبتی :: الی انه فی انجاز تلک المواعد

برق تیغش چون تیغ برق آتشبار و غمام انعامش چون انعام غمام
بی شمار رحمت کویم امداد و رحمت رحمانی بهیئة انسانی متشکل شده و معنی
لطف الهی بصورت آدمی وضع پذیرفته نظامی بتن زنده پیل و بجان جبرئیل
بدست ابر بهمن بکف رود نیل :: مکارم اخلاق او دست احاطه حایل
ملکات ملکی کرده و محاسن صفاتش خط اصطفا بر غنایم مفاخر
قدسی کشیده افتخار کمالات انسانی هوا ان مدار نهمت مبارکش بوده
و اجتناء فضایل نفسانی همیشه مقصد همت عالیش را متعین شده ولد
بزم اقبالت افروخته :: بزم از وهای جهان سوخته :: و سلطان اعظم قطب
الدین شاه محمود خسروی فرخنده خصال و پادشاهی صاحب کمال مکان
بجدت کوی بسالت از خسروان بهرام سطوت ربوده و گاه اقدام قصب
السبق از سروران در مخ انتقام اختیار نموده ولد چو شمشیرش آهنگ خون ورد
ز سنگ آتش برون آورد :: چو تیر از کمان در کمین افکند :: سر آسمان در زمین افکند
و سلطان جوانبخت عماد الدین احمد خسروی محاسن سیرت را با حسن صورت
جمع کرده و کمالات خلقی را با مکارم خلقی انتظام داده و دیگر مخدوم

زاده

زاده کامکار سپهر جناب پادشاه دولت مآب دراری برج سلطنت
و کامکاری و درر درج عظمت و جهانداری خلدت سلطنتهم و ابدت معدلتهم
کمال طناب عمرشان اندر سلامت :: بهم پیوسته بادا تا قیامت :: چون در سنه
تسع و عشرین و سبعمایه اسباب این عقد مبارک اتصال یافت و موجبات این
وصلت میمون حصول پذیرفت مقدمات خطبه تحفه خطبه رسید جمعی از
مشاهیر امنا و نوکران جلد تا نواحی شیراز جهت نقل همایون مخدومه سلطنه
پناه روانه گشتند و حضرت خلافت پناه تا ابرقوه بر طریق استقبال
نهضت رکاب میمون ارزانی داشته مهد اعلی بلقیس زمان را از دار
الملک شیراز بدار العباد یزد عمرها الله تعالی نقل کردند و هودج
عظمت بارگاهش با یوان خسروزمان فرود آورد و هر روز از مکامن تایید لمعه
دولتی تازه شعله میزد و هر زمان از افق توفیق کوکب اقبالی
روی می نمود همت بلند جناب حضرت خلافت پناه بحمد الله تعالی بهر غرضی
که روی آورد مقصود بشرط استقبال پیش آمد و رای منیرش هر
مقصدی را که مطرح انوار نهمت ساخت بوظیفه استعجال تلقی نمود
و درین ایام منصب نیابت خاص بجانب صاحب سعید خواجه بهاء الدین
عز الدین که در صدر دیوان شهامت یگانه و در ضبط امور مملکت
کاملی فرزانه بود تفویض افتاد و رای اعلی بر اتساق مآرب عنان
عزیمت معطوف فرمود و خاطر خطیر بر نظم مصالح جمهور کلی نهمت مصروف
داشت والسلم ذکر ولادت حضرت سلطنت پناه خلد جلال سلطنته
بدین وتیره دو سه سال آمال بمدارج نجاح مستعلی می شد و مطالب
باسباب حصول ملاقی گشته روزگار همایون بر وفق مراد و ایام امانی
رضیع شادمانی بود تا تباشیر صبح سعادت لامع و انوار مهر اقبال
ساطع شد کوکب سلطنت از افق عنایات الهی طلوع کرد و آخر [illegible]

از مطلع ناپیدات ناقضای برآمد صبح چهارشنبه بیست و دوم
جمادی الآخر سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه موافق شب چهارم بهمن ماه
جلالی صدا صیت بشارت در طاس گردون پیچید و آوازهٔ مژده
گوش ایام را بر خبر فرحت فزای کرد جلال عهد برآمد از اوج ملک فتنه ای
همیشه ایمن خواهد بد از کسوف و زوال ⁂ بساعتی که سعود آسمان بدان
تولا کنند و زمانی که اسباب بخت و فیروزی بدان تشبث نمایند انوار ذات
همایون پادشاه جهانگشای خلد الله جلال سلطانه ساحت گیتی را منور
کرد و شعاع فر ایزدی که از جبین مبارکش لامع است ظلمات
عالم عناصر را روشن کرده اند برجیس سپهر سلطنت باوج کمال رسید
و کیوان ایوان پادشاهی پای در خانهٔ شرف نهاد و بهرام طارم
اقبال بحظی کامل از سعادت فایز شد و آفتاب برج جلال روی بدرجهٔ
ارتفاع نهاد و ناهید بزم دولت را کار بساز آمد و ماه فلک ابهت از محاق
رهایی یافت گل دهان و فلک از آفتاب پر زر کرد ⁂ بدین بشارت خوش صبح چون زبان بگشاد
بدانکه تا نرسد چشم زخمی از اختر ⁂ بخواند فاتحه اصبح و بر جهان بدمید
چو آفتاب تباشیر غرهٔ شرع دید ⁂ ز رشک قرطهٔ کحلی بخویش بر بدرید
گل ار چه مفلس و بی برگ بود هم در حال ⁂ قبای لعل و کلاه زر دریش بخشید
خورشید روشن ضمیر سواد آن شب را چون سرمه در چشم گردون
کشید و نیل کردار عارض دلفروز روز را بدان بیاراست شب از غالیه
سای دامن سنبل را معطر کرد و سپهر از گوهر افشانی جیب افق را پر از
در و گوهر کرداند ⁂ وله ایضا چو قدرتش با سپهر افزود گردون زبان و دست
چو ذاتش در جهان آمد جهانی در جهان آمد ⁂ در حال سپیده دم در بیت مغربی خورشید
را بر سم نثار پیش آورد و گردون خوشهٔ پروین را بر طبق عرض نهاد و نسیم بهاری
بنوازش ایوان سپهر ارتفاع برخاست و به گوهر افشانی بارگاه جهانپناه

پیش آمد

پیش آمد و از امارات نجومی هر چند بحقیقت تاثیری ندارد و باعتقاد
ثابت جازم اعتباری بران مترتب نمی گردد اما چون در ربقهٔ تسخیر متابع
امر تقدیر اند احیانا مخایل عنایات الهی و دلایل سعادات
نامتناهی میشوند لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر حق سبحانه
و تعالی که فروزندهٔ آن مصابیح است بکمال قدرت همچون اسباب
سعادات را در مولود همایون ظاهر فرموده و مخایل دولت
ابد پیوند در آن ساعت میمون مقدر گردانید و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء قران زحل و مشتری در عین درجهٔ طالع و آفتاب
در برج شرف و دیگر کواکب یا در شرف یا خانه و مثلثهٔ خویش
نظامی ⁂ بوقت ولادت بفرمود دستش ⁂ که دانا کند سوی اختر نگاه ⁂
⁂ شرف نامهٔ آفتاب از حمل ⁂ گراینده از علم سوی عمل ⁂
⁂ چنان طالعی کامد این نور ازو ⁂ چگونه زند چشم بد دور ازو ⁂
مقصود ازین ذکر آنکه جمعی ظاهر بین که اسباب را اثری تصور کنند
و ادوات در اتمام غرض مدخلی دهند چون دیدهٔ حقیقت شناس نداشته
باشند که از نور جبین مبارکش بارقهٔ پادشاهی بینند و بینی چنان
صادق نه که از شمایل ملکیش سایهٔ فلکی استدلال کنند بظاهر آن
دلایل توسل توانند جست و اگر نه اهل دل در صورتش معنی رحمت
دیده اند هر که از تجلی انوار حقیقت اندک حظی یافته باشند چه تاویل
مخلوقی را که مضرت هبوط و وبال و رجعت و انتقال از خویش
نتواند کرد در نفع و ضر دیگری تاثیر دهد و از آنکه روی دل بسوی قبلهٔ
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مستعد
شد چگونه کواکب متحیر که محل حوادث اند در اجرای امور مدخلی تصور
کند اهل التنزیه والتقدیس لا یؤمنون بالتثبیت والتسدیس حضرت خلافت

پناه را از مکان قرة العین روشنایی دیده امید افزود و ماده استظهار
از ظهور آن صاحب قران روی در ازدیاد آورد و نهال دولت را از
جویبار توفیق سرسبز دید و چمن مراد را از باران اقبال شادابی
آفتابی بود که چون برآمد در هر زاویه تحفه نور فرستاد ماهی بود که چون
از مطلع سر برزد ظلمت از دو متقشع گشت چه گنجی بود که لطف ایزدی
بود که وجود مبارکش غم در هیچ دل نگذاشت لمعه عنایت الهی بود
که ظهورش سبب فرحت و سرور شد خسرو گردون شکوه شد شیخ نظامی

٭ بفرزانه فرزند شد سربلند ٭ که فرخ بود گوهر ارجمند ٭
٭ چو فرزند خود را خردمند یافت ٭ شد ایمن که فرزانه فرزند یافت ٭

هم از مبادی حال آثار نجابتش صحایف مکارم اخلاق را املا میکرد و از
غره طفولیت لطایف محاسن صفاتش دقایق مردی و مردمی باظهار
می رسانید اسره همایونش نشان می داد که از گهواره پای بر تخت نهند
و از سطور انوار جبین میمونش می درخشید که زبان بیچون بر لسانش ابو العلا

٭ ویکاد من کرم الطباع ولینه ٭ یهب المعاود لیلة المیلاد ٭
٭ واذا امتطی مهدا فلیس تمه ٭ الا اشمه مدارج الاجداد ٭

روح قدس با ذات شریفش تا از صدمه عین الکمال محروس ماند وان یکاد
میخواند و مسبحان صوامع خضرا تا پای قدرش بر مدارج نهایات بهایت
و استوار ماند دعوات مخلصانه با وامر سانیدند نظم که سرسبز باد این همایون درخت
که نامش بلندست و فرخش بخت ٭ بتاج و بتختش جهان تازه باد ٭ سر خصم او تاج جروان باد
جهان پیش خورد و جوانیش باد ٭ فزون از همه زندگانیش باد ذکر توجه حضرت خلافت
پناه دام ملکه باردوی و در سنه اربع و ثلثین و سبعمایه حضرت خلافت پناه
عزیمت تجدید عهد ملاقات با پادشاه ابوسعید رحمه الله تصمیم فرمود و تمهید
اسباب این مقصود مثال همایون صادر شد مباشران امور بر تهیه مطالب

این

این جمهور استادگی نمودند و گماشتگان حضرت بانتظام مهام
میان در بستند و شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر تغمده الله
بغفرانه هرچند در سن طفولیت و عنفوان صبی بود اما بحکم الشبل فی
المخبر مثل الاسد آثار استیهال بزرگی از مخایل اوضاعش لامع و
دلایل استعداد سروری از خلال اخلاقش ساطع مصراع
ز دانا پرهیزی هنر چون بود ٭ درین سفر همایون نامزد شد و رایات ظفر
پیکر بنسیم فیروزی خافق و خورشید مراد از افق اقبال شارق شد
با جمعی از خواص و مقربان و طایفه از بندگان روی باردو آورد و رنج
دولت خار ناکامی از راه برده و باران سعادت غبار اندوه را
بکلی نشاند چون بشرف ملاقات پادشاه رسید حکم مطاع برفع
درجات رتبت و تمهید مقدمات عظمه صدور یافت و تعاقب
امداد عاطفت ترشیح نهال رفعت و ترسیخ کاخ ابهت خسروی
قیام نمود چنانچه نزدیکان پادشاه جمع حسد برافروختند و مقربان
بارگاه در مقام تغابن و تحاسد نشستند نظم ان العرانین تلقاها محسدة
ولا تری للئام الناس حسادا ٭ چنانچه چند نوبت بمعارضه جدال
انجامید و بمکاوحه و نزاع سرایت کرد و بحمد الله تعالی در سایر احوال
خسرو روزگار غالب می آمد اگر در میدان مباراة باظهار هنرمندی
رفتند قصب السبق نصیب او بود و اگر بامتحان و اقتراح مشکلات
پیش آمد قدح معلی بنام همایونش بر می آمد یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره پادشاه از فرط عنایت و فور
عاطفت سیورغامیشی چنانچه قاعده سلاطین چنگیزخانیست از تاج
خاص و کمر مرصع و اسب و طبل و علم مخصوص فرمود و مثال داد
تا صد هزار دینار باسم مرسوم آنحضرت اطلاق کنند و در آن زمان

ازآثار رفیع مقدار و عظائم کامکار مجلس را آن مقدار رسوم
اطلاق مقرر نبود و این معنی نیز علاوه اسباب تنافس و تحاسد
ارکان دولت آمد اما چراغی که از روضهٔ عنایت الهی باشد
به بادی منطفی نگردد و بنایی که افراخته معمار اقبال بود در جرم
تیشه آزار ذال انهدام نپذیرد مرغی که دست آموز تایید باشد بدام اطفال
پای بند نگردد و نهالی که آب حوزهٔ جویبار توفیق باشد بتعرض تبر
بی سر و پایی از پای در نیاید ابوالعلا اذا انت اعطیت السعادة لم تبل
وان نظرت شزرا الیک القبائل ، وان سدد الاعدا نحوک اسهما
نکصن علی افواقهن المعابل ، و چون زمستان پادشاه عزیمت
بغداد کرد مدتی بود تا از صفای نیت داعیهٔ زیارت سلطان اولیا
و برهان اصفیا طلیعهٔ سپاه ایمان و غرهٔ صباح مسلمانی شاهباز
فضای ملکوت و عقوب حجاب جبروت مهبط انوار و یوتون الزکوة
و هم راکعون و مورد اسرار و یطعمون الطعام علی حبه صاحب
بصیرت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا رفیع مقدار انت منی
بمنزله هارون من موسی شعر اشهد الا اله وحده اشهد له انس بعد الصعود السما
فکانه هارون من موسی ، شبیه غیر موده واخاه ، امیرالمومنین و امام
المتقین و حبیب حبیب رب العالمین علی بن ابی طالب علی الله درجه
فی علیین سلسلهٔ ارادت حضرت می جنبانید و لواعج اشتیاق با کحال
خاک پای کامش آتش عزیمت افروخته نعل عجله در آتش نهاده بود
عزم پادشاه را بفال فرخنده دید و آن همت را بیمن یافته بهمت
زیارت حدود نهمت را تشحیذ فرموده و اسباب صریمت را تاکید داده
چون دیدهٔ امید بغبار آن روضهٔ مقدس منور شد و نهال آمال
ازان فیض غزیر سیراب گشت محط رحال کرامات یعنی تربت مطهر

ومرقد

و مرقد معطر امیرالمومنین سلام الله علیه را از زحمت وفود عزات
و مقصد اسباب خشوع گردانید. حاجات دینی و دنیوی را در طبق
عرض نهاد و اوطار عقبی و اولی مرقوم رقم التماس گشت امید
آنکه صحیفهٔ مقترحات بعنوان اجابت الکافی یافته و اسباب مطالب
بارتاد اسعاف مقرون شد. که هر روز موجبات صلاح ملکی و ملی
متعاقب میسر میگردد و لوازم نظم امور حالی و مآلی مترادف بحصول اقتران
می باید شعر قرار تو در گردش روزگار ، میفتاد از حکم یزدان ز کار
و از آنجا ایام بکام و امور بر نهج انتظام روی رایت ظفر پیکر بدار
العباد یزد عمرها الله تعالی آورد و دران خطهٔ بهشت آیین بساط عدل
گسترده و فراش نصفت مبسوط گردانید چنانکه گوسفند لب بشیر شیر
می بشست و دراج در معشش شاهین آشیان می ساخت تیغ نافذ
الاحکام را بصیقل دادگستری می زدود و لباس اوامر شریف را
بطراز عدالت تحلق می پوشید ابواب انصاف بر روی رعایا گشاده
و مداخل اعتساف بر جمهور برایا بسته حاکم و محکوم را در اجرای حدود مساوی
و امیر و مأمور در عدم محابا موازی بودند نظامی اگر پیرزن بود ور طفل خرد ،
که داد خواهی بر او راه برد ، بدین راستی بود پیمان او ، که شد ایمن کشور بفرمان او

ذکر ولادت سلطان اعظم قطب الدنیا والدین شاه محمود خلد سلطانه

و در احدی جمادین سنه سبع و ثلثین و سبعمایه فرقدان سپهر ایالت را
ثالثی پیدا شد و شهریار آسمان بزرگی را ثالث النیرین کرامت گشت
آفتاب طلعت همایون سلطان اعظم فیروز بخت سزاوار تاج و دیهیم و
تخت در دریای خسروی مهر سپهر سروری فیروزه کان فیروزی یکتا خاتم
بهروزی قطب الدنیا والدین شاه محمود خلدت سلطنته از افق ولادت
شارق شد جهان از تعاقب کواکب اوج سلطنت بنور ساطع اقبال

جازم گشت و گیتی از نزاد امداد عظمه باستدامت ایام کامرانی
تیقن نمود که **نظم** از پی مقدم فرخنده فرش تا بسحر :: گرد شب غالیه آمیزی و عنبر سایی
تا اثر مقدم میمونش افاضت میامن نجاح بساحت ربع مسکون ارزانی داشت
فردوسی
و مکارم ذات همایون شرح امداد و کامکاری اولیای دولت را مقرر گردانید لاجرم
چو کودک لب از شیر مادر بشست :: بگهواره محمود گوید نخست :: سنت الهی برین طرز جریان
پذیرفته که چون دوحهٔ دولتی را سرافراز خواهد کرد بهر سو شاخ منشعب
گرداند و چون نهال عظمتی را برومند دارد شعب و تفاریع آنرا بهر جانب گستراند
شعر فسدوا و قودوا و اغنموا و انتموا :: و دوموا و عیشوا و انعموا و تودعوا

ذکر وفات سلطان ابوسعید و احوال مملکت بعد از آن و در سنه
ست و ثلثین و سبعمایه بحکم **لکل اجل کتاب** روزنامهٔ دولت مغول بانجام
رسید و کار سلطنت ایشان منقضی شد سلطان ابوسعید که خاتمهٔ
آن سلاطین رفیع مقدار و قاعدهٔ آن ملوک بختیار بود از دست ساقی
اجل شربت وفات چشید و از صدمهٔ جام بناکام و مرامش انهدام پذیرفت
سر **حدیث** سیذهب ملک بنی قنطورا علی راس غلام امرد :: ظهور
پیوست و بساط ابهت ایشان که طول و عرض ایران زمین را فروگرفته
بود بر مصداق **کطی السجل للکتب** منطوی گشت و از آن جهت مواد هرج
و مرج در هیجان آمد و امداد فتنه در توران آورد و بهر گوشه متغلبی رایت
استبداد برافراشت و بهر جانب مستعلی دعوی استقلال پیش گرفت
چنانچه امن و استقامت بسرای آخرت افتاد و انتظام و جمعیت در مجمع کواکب
منحصر شد امداد بلا متراکم و اسباب غلا متفاقم گشت چنانچه جامی گفت **شعر**
لما رایت الناس هروا فتنة :: عمیاء توقد نارها فتسعر
و تشیعوا شیعا لکل جنازة :: فیها امیر المومنین و منبر
صفت وزیر غیاث الدین رشیدی
بعد از آن وزیر شهید غیاث الدین رشید که عطارد منشی دیوان

آسمان

آسمانست منشور وزارت بنام جهان صاحب قرانی توشیح و آرایش یافت و شاه
سوگلیست بابتدا او وزیری بر دست صدارت نشست پنداشت که آن رخنه
بتدبیر مسدود و آن دیجور ظلمت بنور رای روشن گردد ارباب غرض که از دوحهٔ
چنگیز خانی اشتقاق داشت بر سریر پادشاهی نشاندند تا امور را در سلک نظام
انتظام دهد و احوال را بر سنن صواب و صلاح جاری گرداند علی پادشاه
که خال سلطان ابوسعید بود بدین اجلاس که بی استصواب او رو داده راضی نمی شد
و بدین تعیین که بی معرفت و مشورت او اتفاق افتاده خرسند نمی گشت عاقبت
لشکری بی شمار که روی زمین از کثرت اعداد آن چون چشم مور تنگ آمد و هوا
از مصادمهٔ افواج آن ضیق النفس بر آورد بعیوق برنگ شید شمشیر کین را
زهرآب چشانیده و تیغ انتقام را الماس قهر در کام نهاده چون وزیر از سر
توجه و توفیق یافت حرارت رای منیر را بدست تدبیر صیقل زدن گرفت دانست
که جواب آن خطاب بزبان شمشیر منحصر است و مقالید کفایت مهمات در حدود
مرصعات نهاده لشکری که اندیشه را از احاطهٔ آن حساب و شمار را از [illegible] ثبت
رفتن و عقل را در تعداد و قودان قوت تعذر زایل شدی هنگام عزم [illegible]
شرار بسان آتش پرواز گستد و گاه حمله چون برق در تیغ کوه رخنه اندازند
شعر و لا تبلی بسالتهم و ان هم :: صلوا بالحرب حینا بعد حین :: جهت دفع آن
برآراسته چون وسایط مسافت بین الجانبین منطوی گشت و آتش غضب از
طرفین مشتعل شد **نظامی** و لشکر چو مور و ملخ تاختند :: نبردی چنان در جهان ساختند
صفت نبرد
بشمشیر پولاد و تیر خدنگ :: گذرگاه کردند بر مور تنگ :: چشمهٔ زره از زخم تیر چون
چشمی که خاشه در آن افتد خون باریدن گرفت و کوه از تیغ چون مردم دیدهٔ
عشاق رخساره بخون می شست سرها که از نخوت کلاه چپادی از سر گردون
ربودی حباب آسا بر سر دریای خون آمد و تنهای که از تکبر پای بر خاک ننهادی
بدست و پای اسبان بخون آغشته گشت عاقبت سپهر غدار که بر اضرار کرام

مجبولست سیل ادبار کابینه وزیر روان کردانید و از عواصف نکبت بنیان
معالی آن قویم و شاخ اعالی تزلزل پذیرفت و لشکر نامداریش
هزیمتی بی جایگاه و کریزی بی راه نمودند و آفتاب سپهر وزارت در غیم
اسار مبتلا گشت و در گرانمایه بحر عاطفت را در بند کشیدند و بعد از
چند روز گوهر پاک روح بزرگوارش را بمو بر تیغ آبدار از ازدواج داد و
بحد صمصام آب روان از آن بحر تمام باز گرفت علما را تاج عاطفت
آن کریم اخلاق از سر بیفتاد و عطار جهان را سید حسین رای نیز عیش از پیش
برخاست و اهل فضل را در هیچ وقت چنین حادثه خانه برانداز روی ننمود
و دانشوران دهر را در هیچ زمان مانند این واقعه پیش نیامد چنانچه پادشاه
علماء جهان حبر و دانشمند آخر زمان عضد الحق والدین عبد الرحمن
قدس الله روحه و نور بفضله ضریحه که شمه از ذکر مناقبش بعد ازین مبین
کرداند ان شاء الله در مرثیه آن صاحب قران فرموده که بیت

یا حاملا لید الوزیر منوطة ... فوق القضیب فقد حملت جلیلا
ما ان جهادلت وکانت عمرها ... تعنی فقیرا او تعز ذلیلا
جهلا فتلک ید تعود بطنها ... بذل النوال وظهرها تقبیلا

بعد ازین هیچ پادشاه از آن طایفه بر سریر سلطنت تمکن نیافت
و هیچ والی بر مسند حکومت پشت اقامت باز نتوانست کرد لکل امر
نهایة ولکل شیء غایة بدین سبب جهان مشمر و جهانیان بی سرور ماندند
مقتضی لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا الیه وهم یجمحون
هر کرا کلاهی در دست بود سر باضیاد بر آورد و آنکه پشت تحصن بمعقلی و
قلعه باز می توانست کرد پای از دایره مطاوعت بیرون نهاد من

فکل ارض رایة وعصابة ... جمعت وحرب لا تطاق زبون

ذکر توجه امیر شیخ ابواسحاق بیزد فرزندان امیر محمود شاه اینجو

بواسطه تعلقی چند که ملکی و ملکی که در شیراز داشتند بدان مملکت استیلا یافتند
و ارجا و انحاء فارس را در قبضه تصرف آوردند و امیر جلال الدین مسعود شاه
که در آن زمان ارشد اولاد بود بر مملکت شیراز استیلا یافت و آن دیار را
صفوا و عفوا در قبضه اقتدار آورد و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق اگرچه بسن از
همه کوچکتر بود و اگرچه بحسب مکارم اخلاق بر همگنان رتبت تقدم داشت
بلکه از اکثر ملوک بوفور مکرمت و احسان ممتاز بتوجه یزد نامزد گردانیدند از
ابتدا این حال نهال خلاف میان او و بندگان حضرت خلافت پناه بر برزد
و شاخ نزاع در محل نشو و نما آمد شعر وان النار بالعودین تذکی ... وان الحرب اولها کلام
چون بحوالی شهر رسید مکارم اخلاق مقتضی آن شد که شرایط مهمانداری
تقدیم افتد و رعایت سنت القادم یزار مهمل نماند با خول و خدم و خواص
حشم نزدیک فرسنگی بیرون فرمود و مواجب اعزاز و اکرام اقامت کرد
و رسوم تعظیم و اجلال بادا رسانید پدرم مولانا سعید جلال الدین محمد علیه
الرحمه که از افاضل دانشوران دهر بوفور حصافت و شهامت ممتاز بود و از
اکابر علماء روزگار بفرط تقوی و صرامت اختصاص داشت ملازمت رایات
ظفر پیکر بود تقریر فرمود که هنگام ملاقات امیر شیخ ابواسحق را آشفتگی
عظیم ظاهر شد و از آن حرکت انفعالی تمام بحال خویش متطرق دید گفت
عزیمت بنا بر اشارت امیر مسعود شاه بود و اگر نه کلی همت بر اکتساب فضایل
نفسانی مقصور است و داعیه بر اقتناء مواد طالب علمی محصور بیت

حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود ... من از کجا سخن سر مملکت ز کجا

حضرت خلافت پناه وحشت بیگانگی او را بانس یگانگی مبدل کرد و
اسباب خوف را بملابس امن باز پوشید او را بمنزلی متنزه فرود آورد
و از اسباب رفاهیت هر مرادی که در صحیفه ضمایر او ارتسام می یافت بسعادت
و انجاح مقرون شد و از لوازم تنعم هر چه در خاطر گذشت بحصول موصول

داشت ولا عزو ابر انعام عامش همیشه بر اصناف زوّار فایض
بود و آفتاب جود بی کرانش صادر و وارد را در سایهٔ اهتمام گرفته شعر
و اذا اراء اقبال ضيف مقبل ∴ متسربل سربال ليل اغبر ∴
اومی الی الكوماء هذا طارق ∴ نحرتنی الاعداء ان لم تنحر ∴
امیر شیخ بعد از چند گاه عزیمت کرمان ساخت چون بدان طرف کعبتین مراد
بر وفق دلخواه نمی‌گشت و نقش آرزو مطابق ارادت نبود لشکری ترتیب
کرده باز متوجه یزد شد بتصور آنکه بروبه بازی در خرابگاه شیر ژیان
توطن توان کرد و بحیله و مکیدت بکام نهنگان توان آرمید از فریب نقشبند
خیال که خردهٔ گل را زر مغربی خواند کیسه دوخته و از صورت انگیز وهم که
نقطهٔ لاله را مشک ناب گوید هوسی پیش نهاده از نقاش فکرت که نسیم را لاجورد
خواند بادی در بروت کرد و از تصور باطل که نرگس را تاجدار خواند
کلاهی بر سر نهاد. چون بولایت یزد رسید بر مرآت ضمیر منیر محجوب
نماند که مراجعت نه بر طریق رفق است و حال امروزی بصورت دو شش
بازی خواند الیوم عیش و غداً جیش دانست که جواب این خطاب
بشمشیر آبدار تواند بود و اداء این سفارت به پیکان جان شکار تواند
خواند تا حیلتی سازند و بغدر و فریب شهر را مسخر گردانند چنان اظهار
کردند که نهضت بر عزیمت توجه شیراز است و عبور بر ولایت یزد بر طریق
اجتیاز و بحیله نوکران جلد را یک یک و دو دو از هر دروازه بشهر می‌فرستاد
و بهادران لشکر را بهر طرف روانه می‌کرد تا در شهر جمعیتی ساخته جنگ در
اندازند و ایشان از بیرون تاخت کنند و شهر در قبضهٔ تسخیر آید هر چند
دولت بیدار از خواب خرگوش بر آن طایفه طعنها می‌زد و تقدیر بر آن تدبیر
ناصواب می‌خندید اما الغریق یتشبث بکل شیء خواست تا مصراع
خود را بحیل در افکند مست آنجا ∴ این معدا رندانست که رای اعلی جام

جهانمای

قید و بلاک

جهانمای اقبال است امثال این شعبده بر وی مخفی نباشد و ضمیر منیر بامداد الهام
مؤید چنین صورتی بر وی محتجب نماند از سپاه هر که از گوشه در آمد همان جا که
بدید اسیر گرفتار شد و هر سوار که از طرفی بشهر راند در حال پیاده مانده روی
در دیوار محبس آورد چون دشمنان دیدند که مانند مسافران برای آویخت
از آنها که میرفتند هیچ خبر نمی‌آمد و چون اصحاب قبور نشانی باز نمی‌فرستاد
تمام لشکر را باین رزم پیش کشیدند و سایر انجاد و اجناد در اندک آورد حضرت
خلافت پناه با سپاه منصور گروهی که نوک شمشیر خونریزشان چون تیغ غمزه
خوبان در دلها تاثیر کردی و پیکان کوه گذارشان چون تیر غمزهٔ دلبران عقل از
دماغها ربودی بمقابله بایستاد و شیر بیشهٔ شجاعت شاه اعظم شرف الدین
شاه مظفر با لشکری انبوه از سوار و پیاده از طرف میمنه بایستاد و شاه
محمود شاه بن اتابک اعظم علاء الدوله با جمعی دیگر از میسره روان کرد از جوانب
راه آب بدشمنان فرو بستند و از اطراف راه اغتراف بر سوار و پیاده مسدود
گردانیدند نظم بجای گرفتند راه نبرد ∴ کوکرمی زهره دم بر آورد گرد ∴
زمینی زکوکردی آب‌تر ∴ هوایی ز دود زنخ جگرتاب‌تر ∴ شیخ ابو اسحق چون
آن حال مشاهده کرد انگشت ندامت خاییدن گرفت اما جز تجلد طریقی ندانست
و از احاطهٔ دایرهٔ بلا چون نقطه در مقام حیرت و سرگردانی گرفتار شد اما
بتکلف پرکاروار پای ثبات می‌فشرد با آنکه میدانست که با سر پنجهٔ آهنین مهندی
طریق خردمندی نباشد و ستیز شیشه با جام سنگ پیشوی خویشتن داری نبوده
بود اما بغیر از اندکی توقف و تصبری چاره نمیدید شعر هموا فاموا فلما ساروا وقفوا
کوقفة العیر بین الورد والصدر ∴ واضعف الرعب ایدیهم فطعنهم ∴ بالسمهریة مثل الوخز بالابر
درین حال سلطان اقطاب شهاب الملة والشرع والدین علی یاعمران تغمده الله
بغفرانه واحله فرادیس جنانه دانست که اگر پای مبارک در میان نخواهد آورد
بسیار سری بی پای مردی غلاصم و دستی بی یاوری معاصم بماند از استخوان

[illegible]

دشمنان شهریار چرخ بهایی کشند و از خون کشته پشتهای معرکه بدریای ابتسار
یابد دفع آن معضله را بقدم موسی آثار واجب دانست و اطفاء شرر
آن شر بدم عیسی کردار مصلحت دید و حضرت خلافت پناه بهیچ حال از
اشارت شریفش انحراف نجستی اگر بخوض در بحار ایمای فرمودی ازروی اعتقاد
تاخیر دران رخصت ندادی و اگر تعشی جمرات مصلحت دیدی توقف بدان راه
ندادی در حال بجانب امیر شیخ توجه نمود مواعظ مشفقانه بتقدیم فرمود و نصایح
مرشدانه باو رسانید یعنی نظامی حبابی که با خود بر انداختی خیامهیت بازی غلط تا خیج
چنین نهالی که پرورده رشحات تأییدست بعواصف نزاع از جای نتوان کند
و چنین بنایی که بر کشیده معمار توفیقست بتیشه قهر منهدم نتوان گردانید دله
بمهرش روان باید آراستن ❊ مبارک نشد کین ازو خواستن ❊
جهانش که صلح و جنگ آزموده ❊ ز جنگش زیان دید از صلح سود ❊
دشمن چون طالب وسیلتی بود که دست آویز مراجعت سازد و جو نیعج در بعتی
که بدان تشبث نموده العود احمد فرد خوانده اشارات جناب شیخ الاسلامی را
بقبول و انقیاد تلقی نمود و کلمات آنحضرت را بسمع رضا اصغا کرده بار
اما ابرنده آباد را که از دهای معتبر آن ولایتست بصدیه انتهاب قاعاصنفضا
گردانید و تمام مخادع و فانها را بیاد تاراج زیر بالا کرد و حضرت خلافت پناه
چون ازین حال وقوف یافت با نزدیکان آستان عظمت آشیان از پی ایشان
روان شد اما ایشان چون برق جهنده چشمی گرفته بودند و از سرحد ولایت بر رفته
نظامی گر خرابی نشان رای بدی ❊ بوم را سایه همای بدی ذکر ابتدای تعلم
حضرت سلطنت پناه خلد الله سلطانه و درین سال چون سن مبارک
بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطنته بتکلیف اولی که عبارت از
هفت سالگیست رسید و مبادی توجه امر و نهی روی نمود و مظاهر موفقت
خیر و شر لایح شد نفس قدسیش از تلویحات تایید الهی بویی می شنید و دای

آلهیش

آلهیش از اشارات الطاف ایزدی شمه احساس می کرد ملهم اقبال بمحوی
حکم الهی تعلم فان العلم زین لاهله ❊ و فخر و عنوان لکل المحامد ❊
و کن مستفیدا کل یوم زیادة ❊ من العلم واسبح فی بحار الفواید ❊
بمسامع جلال میرسانید و منشد دولت مضمون حکم هرکه در ادب طلب بکند
بر بساط شرف طرب بکند ❊ از راه اخلاص ادا می کرد یعنی ماه نو سپهر بادشاهی
را از ارتقا بر مدارج کمال ضرورتست و کوکب آسمان معالی را از اعتلا
بر ذروه سعادت گزیر نیست تا غنچه نهال چمن اقبال را از نفحات فیض علوم
نشو و نما باید داد و درخشنده شمع ایوان رفعت را از اقتباس انوار
معارف نور و ضیایی بخشید بنابرین شعر بروزی که نیک اختری یار بود
نمودار دولت بدیدار بود ❊ لوح تعلم بر کنار همایونش نهادند روح القدس
چون آن تخته را در کنار دریا مثال دید مضمون بسم الله مجریها زبان بر
گشاد و از لوح محفوظ امداد برکات و مبادی امداد بر لوح مبارکش نثار گشت
شعر هرچه اسباب معالیست میسر بادت ❊ کانچه از نوع معالیست بحمد الله هست
و در سنه اثنی واربعین وسبعمایه چون سن مبارکش که اسباب امتداد آن
باد تا دخلود مشدود و دامن انبساطش بنواصی خلود معقود باد به نه سالگی
رسید ذهن وقادش که رتق بنز کام دانجمو نسبت ده ده و آب زلال را
بجود موسوم گردانید از حفظ کلام الله که حبل متین و هادی طریق مستبین است
فارغ شد عروس فضایل علمی در نظر کمالات نفسانیش جلوه گری آغاز نهاد
و غوانی معانی از تتق حجاب بایما تلویحات اشتغال نمود جلال قدر کتابت
که فحوی علم بالقلم بدان ناطقست انگشت ترغیب بر در خانه مراد نهاد
و رفعت شأن تحریر که مضمون ن والقلم وما یسطرون بدان لامحت
دست در فتراک همت بلند جناب زد شعر کی روز خرم تر از نوبهار
گزیده ترین روزی از روزگار ❊ تحصیل علوم ادبی واکتساب لطایف عربی

و تعلم فواید تحریر را اتفاق افتاد بمساعدت تایید الهی و معاضدت
توفیق ایزدی مفردات لغه افتتاح فرمود و بتعلیم عنایات ربانی خامهٔ
سحرآرمای بتقبیل انامل شریفش استسعاد یافت در مبادی حال تعقلات که
اذهان منتهیان از آن قاصر بود روی می‌نمود و از اوایل اشتغال بصحایح
متاخران مهتدی می‌گشت روشنان سپهر تا صریر کلک نغمه سرای و نتایج
ذهن مشکل گشایش احساس کردند زبان تضرع بمعنی این بیت برگشادند

کال عقود لولو از دست و زبانت ⁂ نثار دامن آخر زمان باد ⁂

لقاطات زبان خامهٔ تو ⁂ میان اهل معنی داستان باد ⁂

لاجرم از آن تدرج معارف و علوم بدرجه رسید که همواره فضلاء
دانشور و علمای فضل گستر که بعز بساطبوس فایز می‌شوند از لطایف خاطر
قدسی صفاتش بهره‌مند می‌گردند کلامشان مشتمل بر تحسین و استعجاب
و سکوتشان مبنی بر حیرت و استغراب هیچ نکته از فنون علوم در معرض
مباحثه و مطارحه نیفتد که از درج ضمیرش بزواهر جواهر متحلی نشود و هیچ دقیقه
از اصناف فضایل در میان نیاید که چون کمر خوبان بدرر و لآلی مزین نگردد
بده سال پیش ازین هفت هشت بیت از نجدیات ابیوردی را بیک نوبت که
مطالعه فرموده از صحیفهٔ ضمیر مبارک فرو خواند و لمعهٔ از مقتبسات ذهن
وقادش که بطریق استعجال در وصف منزلی فرموده اینست شعر

علیک سلام الله یا خیر منزل ⁂ نزلنا و عشنا فیه ایدی المطالب

و من لآلی بحرانه

کسی که گوشهٔ خاطر ز نور آراید ⁂ ز فتح باب سعادت در شش گشاید ⁂

مرا که دست قناعت نهد بروی امید ⁂ کلاه خسروی از فرق مهر رباید ⁂

نعیم نعمت دنیا ندارد آن مقدار ⁂ که گرد دامن همت بدان بیالاید ⁂

دگر عنان ارادت دهد بدست هوا ⁂ کدام نقش محالی که رو ننماید ⁂

و منها: من بخبرم دلی خبیرم کردند ⁂ در مسند کبریا کبیرم کردند ⁂

الملة لله که در عالم قدس ⁂ از نقش وجود بی‌نظیرم کردند ⁂

ایضا: ای کرده غمت غارت هوش دل‌ها ⁂ عشق تو نشانده خانه فروش دل‌ها ⁂

سری که مقربان از آن محرومند ⁂ عشق تو فرو گفته بگوش دل‌ها ⁂

و منها: جان در طلب وصل تو شیدایی شد ⁂ دل در خم گیسوی تو سودایی شد ⁂

بسیار بجست جوی تو گرد جهان ⁂ بیچاره دلم گشت و هرجایی شد ⁂

ایضا: آنکس من که اوج همت من ⁂ رفعت چرخ مختصر داند ⁂

گر نهد بر سر سپهر قدم ⁂ پایهٔ خویش بی‌خطر داند ⁂

هرچه از عقل کل نهفته بماند ⁂ منت حق که یک‌یک داند ⁂

پنجه در پنجهٔ قضا فکنند ⁂ بر نپیچد خود این قدر داند ⁂

چون بسنجد دو عالم از سر ذوق ⁂ حاصل هر دو ماحضر داند ⁂

کی فرود آورد بدنیا سر ⁂ آنکه احوال خشک و تر داند ⁂

بسفالی کجا شود مغرور ⁂ هرکه او قیمت گهر داند ⁂

و این اندک بسیار بدایع نسیمی از بستان و غنچهٔ از گلستانی است
غزلهای نامدار و مقطعات چون لولو شهوار انشا فرموده مقصود ازین
آنکه جهانیان از نور خورشید جهانتاب استدلال کنند و از قطره بدریا
امواج انتقال نمایند و اما حال منشورات و منشآت که چون جواهر منثار
از عباب بحر گوهرافشان طبع فیاض این پادشاه یگانه و این خسرو فرزانه
سمت ابداع پذیرفته از آن مرتبه گذشته که شمهٔ از محاسن آن بوسیلهٔ
خامه یا ذریعهٔ این همایون نامه مبین گردد و مثالی که فضلا بر قرین بدان
استدلال توانند جست دو قرینهٔ تحمیدیست که جهت تیمن مطلع این همایون
نامه گردانیده هر یکی آیتی از آیات قرآن مجید محلی و از توقیعات که جهت نوازش
این مسکین ارزانی فرموده اگر راهی بگو چه رعونت و اظهار جاه بدانستی چند رقعه

شریف و مکتوب همایون که ارتجالاً انشا فرموده ثبت کردی تا فضلا
هر کشور را در باب بلاغت اسلوب و نجار بر روزگار در قضیهٔ براعت
قدح کشتی اما چون وفور عاطفت و نوازش زیادت از مرتبهٔ این سحبان
بود چنانچه در بعضی از امثلهٔ همایون زبانی که این مسکین از سدهٔ سلطنه
پناه دو سه روزی بموطن برد نقل کرد. امثال این ابیات درج فرمود که

∴ یا ایها الملک القدسی ما لکم ∴ ترکتمونی کذا عهد الاحباء ∴

بیان اجمالی اولی و انسب آمد بکمال تحریر غباری که زردهٔ خوشخرام
کلکش بر انگیزد گرد نسخ بر چهرهٔ عبیر بیزد و توقیعی که بر رقاع ارباب
حاجات کشد ریحان خط خوبان را بی رونق سازد از خط ثلثش محاسن چهرهٔ
حور محقق شود و از سواد تعلیق بی مثالش چون ماه درخشنده امداد نور یابد

بود لامعی اندر سواد خط شریف تو لفظ عذب ∴ آب حیات در ظلماتست ای کامران

یکتب القلم الضعیف بکفه ∴ شرفا علی صم الرماح و یفخر ∴ و یبعث فیما بین منه نبا
تیه الملوک علومثنی لیتبختر ∴ و هم درین ایام داعیهٔ آنکه صنعت محاسن خطی را
بمهارت رماح خطی انضمام باید پیدا شد و طلب آنکه دقایق تیغ آزمایی
با حقایق سحر آرای ملحق شود ظاهر گشت و حقیقت آنکه از زبان آوری تیغ قلم
تراشی تواند کرد و از پشتی خنجر آبدار پای خامه برقرار ماند اگر نه شمشیر
با جمعی عزایم میان بندد کلک ناتوان بکدام مرتبه تواند رسید و اگر نه بلارک
خون آشام بر روی اعدای دولت خنده زند از گریهٔ خامه چه کار گشاید و بتدر

من قال ابو العلا دع الیراع لقوم یفخرون به ∴ و بالطوال الردینیات فافتخر ∴
فهن اقلامک اللاتی اذا کتبت ∴ مهارت بمداد من دم هدر ∴

پهلوان
صورت و معنی شمس الدین محمد جب رحمه الله که در انواع هنرمندی
یگانهٔ جهان و در اصناف مردی و مردمی وحید دوران بود از زهد و
تقوی با اولیا سالک شریک العنان و در فضایل نفسانی و کمالات انسانی

مشار

مشار الیه بالبنان بتخصیص در اقسام سلاح شوری و شمشیر بازی هر کجا
تیغ آفتاب از نیام شب بر آمده منشور شهرت بنام او می نوشتند و در
سواری و نیزه گزاری هر کجا سماک رامح سنان می نمود منصب تقدم برای او
مقرر می کرد برسم تعلیم و ملازمت حضرت سلطنت پناه خلدت سلطنته
تقرر یافت و بحمد الله تعالی درین قسم قصب السبق بمیدان روزگار ربوده
و بقدح معلی و امد اقصی امتیاز یافته چنانچه در هر معرکه برق حسام خون
آشامش جهیدن گیرد آتش حملهٔ شیران کارزار منطفی و در هر میدان که قامت
رماح نصرت قرینش بالا نماید امداد مکنت و اقتدار دشمنان منتفی شود

انوری ∴ هر مصافی که اندر آن یکدم ∴ تیغ را با کفش قران باشد ∴
∴ صد قران و جشن و طرب را پس از آن ∴ فلک از کشته میزبان باشد ∴

ذکر توبه و انابت حضرت خلافت پناه بر مقتضی انما التوبة علی الله
للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب
الله علیهم و کان الله علیما حکیما چون سال عمر ابد پیوند بندگی حضرت
خلافت پناه در سنهٔ اربعین و سبعمایه بر فروغ چهل که سالکان مناهج
تعین آنرا بلوغ حقیقی گویند متصل شد و سن همایونش بنصاب میقات ربانی
که مبدأ کمالات انسانیت رسید دواعی توفیق حلقهٔ انابت بر در خلوتخانهٔ
دل زد و دلیل هدایت قوافل استیقاظ بر پیشگاه خاطر شریف فرود آورد
یعنی ابعد الاربعین محرمات چون مبادی کهولت روی نمود وصال غوانی
مستحسن نیفتد و شراب ارغوانی خوش گوار نیاید هر لحظه خاطر آگاهی بر تقبیح
ارتکاب مناهی ظاهر می شد و هر زمان تایید سبحانی بر تنفر تتبع امانی
روی می نمود نظامی تا علم عشق بجایی رسید ∴ کز طرفی بوی وفایی شنید ∴
و چون بر مرآة رای اعلی مصور بود که تدارک بادره که در عنفوان شباب
دست داده جز بانابت میسر نمی شود و تلافی زلات که در غلوای جوانی

صفت بهار

بدان ارتکاب ننمود. جز براحت ممکن نخواهد بود در ماه اردیبهشت که
جهان نمودار بهشت و زمین نمونهٔ خلد برین بود نوخاستگان نسیم باد
آمدی و ریاح لواقح از غنچخانه بیرون خرامیده بلبل عشق بازی با گل آغاز
نهاده و صبا کشاکش زلف سنبل از سر گرفته نبات از آرزوی قامت سرو
جز میل بالا نداشت و نرگس از پریشانی زلف بنفشه بخواب نمی‌شد سوسن
آزاد بصد زبان میخواند خاقانی زعدل تو و اعتدال هوا ∴ صبا برگشاد از رخ گل نقاب
بتان بهشتی بار و بهشت ∴ یکایک برون آمدند از حجاب ∴ هزار دستان و بهار آسمان
می‌سرایید شعر از خاره و خاک و خاره بار و بهشت ماه ∴ روید بنفشه زار و سمن زار و لاله زار
اردیبهشت ماه بباقی دهید ندا ∴ خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار

صفت توبه

دواعی رحمت الهی که ندای ثم بدلنا مکان السیئة الحسنة می‌داد بلبیک
اجابت حضرت مقرون گشت و بذکر سعادت ابدی که بمضمون فانیبوا الی
ربکم امر می‌فرمود بتصدیق طاعت متلقی گشت دران موسم نشاط که دیدهٔ سا
چون چشم عشاق دم بدم خونریز بود و ماننده لالهٔ سیراب جام شراب بر سنگ زد
و دران زمان عشرت افزای که گل از دست عارض خوبان پیرهن قبا می‌کرد
چون مردمک دیدهٔ مهجوران جامهٔ وجود را بآب طهارت برآورده‌های و هوی
مستان بتکبیر خداپرستان مبدل شد و کلبانگ منجوراق بدعای دین داران
عوض یافت مستورهٔ بنت العنب اگر بی‌حجاب رخ می‌نمود آب روی محتسب
میریخت و هر که دست در محرمات میزد یا پای در حد منکرات می‌نهاد حد آن
می‌یافت خونریزی خم چندان شد که اگر نه صراحی از تنگدلی بر آن خون گریست
و داستان شکست ملاهی چنان شایع و مستفیض شد که کمانچه بدان ناتهای
زاری می‌کرد و شمع که مجلس افروز رندان بود بسحرخیزی معابد قیام نموده با رقعه
نور روشن دلان چون قندیل معلق محراب مساجد گشت آنکه صبوح با غبوق
پیوستی صبح تا شام بعبادت مشغول شد و آنکه ندای هات الراح می‌داد

کوشش

کوشش بمنادی حی علی الفلاح چون مبارک که از دختر جام مدام بود سیمای
متعبدان گرفت و خاطر شریف که بشوق شراب فرحان می‌گشت نشاط للصیام
فرحان یافت هر زمان از صمیم دل مناجات ربنا اغفر لنا ذنوبنا بمسامع
ساکنان صوامع خضرا میرسانید و هر لحظه از محض اخلاص معنی نظامی
از پی نیت این همه امید و بیم ∴ هم تو ببخشای و ببخش ای کریم ∴ ادا می‌کرد
و من بنده هر چند در سن صبی و عنفوان طفولیت بودم متذکرم و معاینه
دیدم که در ایام جمعات برسم زاهدان دین دار اجتهاد رسم سنت مصطفوی
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات را از مستقر سریر خسروی با مقصورهٔ
جامع بمرکب ترجل می‌کشید دله بر کامت خدا هر چه کام بخشد ∴ صلاح کار در انجام بخشد

آمدن امیر پیر حسین بفارس و استخلاص حضرت خلافت پناه شیراز

برین منوال اوقات همایون بمواظبت صنوف طاعات می‌گذشت و ساعات
میمون باداء فرایض و سنن استغراق می‌یافت در اثناء این ایام ایلچیان
از طرف فارس رسیدند که نوین اعظم سعید امیر پیر حسین طاب مثواه بامید
معاضدت حضرت ترتیب مقدمات تسخیر شیراز نموده و بوسیلهٔ معاونت
خسروی سلسلهٔ تشفی غضبی از شیراز بان درحرکت آورده بیت ابوالطیب
واستمطروا فی المحل منک خلائقا ∴ اصفی واعذب من زلال الماء
هر چند از تهتک رنود آنجا پیش ازین تاریخ هزیمتی فاحش نموده بود و از غوغای
عام رعیت بحکایت من نجا براسه فقد ربح خوانده بقوت سرپنجه بسالت و دم
بازوی کامکار خسروی نظامی بایران همی شد که ویران کند ∴ کنام پلنگان و شیران کند
بنابرآنکه عاقلان محقق و متیقن می‌دانستند که تیغ ظفر پیکر حضرت خلافت پناه

وصف شجاعت پادشاه

اگر بر کمر کوه آید پای برجای نماند و سطوت حملهٔ جهانگیرش اگر بر بیستون گذر کند
چون ذره بباد فنا رود دله تیغش آن کرد با صلابت سنگ ∴ که آتش تیز با تراش خدنگ
عواصف غضبش خاکستر از قعر محیط برآرد و سموم قهرش آهن از دل سنگ چون

آب روان کند او العلا ولو ان الریاح تهب غربا ٭ و قلت لها یا ها هبت شمالا
هر چند سوابق حقوق موفقت بین الجانبین ثابت بود و مبانی سوالف محبت
مستحکم مشارع مخالصت از دیر باز از کدورات عوارض مصفی و مشاهل
مواخات از شوائب مبرا بود اما بر مقتضی الملک عقیم اندیشه می بود که
مبادا جمعی از ارکان دولت او بنا مصافات را متزلزل و قاعده وفا
وداد را منهدم گردانند ازین جهت تشحیذ حدود عزیمت در تاخیر می انداخت
و آتش عزم را بتعجیل نمی افروخت شعر رب هجر یکون من خوف هجر ٭ و فراق یکون خوف فراق
و نیز ساکنان دار العباده یزد از اکابر ملک و ملت و اعیان دین و دولت
بوسیله استشفاع و ضراعت و ذریعه ابتهال و مسکنت چون رکاب دریا
مبارک افتاد. و چون عنان دست در باشال گرفته می کشند شعر
الی ای ارض ترحل العیس طاعنا ٭ و خلفک افراخ بها ظماء زغب
تق الله فینا لا تزد نا صبابة ٭ فما نحن تلقاه من کثب حسب
تا بنار رسل و رسایل مشتمل بر ابرام اسباب عقود و تاکید معاقد عهود متواصل
شد تا عقد نا جها که عقد جواهر مخزون از تعرض انفصام مصون ماند و مواثیق
که معاقد مضمونش از معره انفصام محروس باشد محکم بنجوی شعر
وانی علی العهد الذی قد عهدته ٭ مقیم علی الایام لم اتحول ٭ و زبان خامه
در اثنا نامه بیان می کرد که بنا اعتضاد و بر قاعده شوکت خسروی مستحکم و مبانی
اعتماد بر پایه ی آنحضرت ثابت نظامی امید سپاه و سپهبد ثبت ٭
که روشن روان باد وتن درست ٭ مبنی برین بای غزیمت را تنگ بر کشید
و خیمه ارتحال از ساحت اندیشه برون زد. در ضمان استقامت امور و کنف
ادعیه صالحه جمهور مطالب علیه همراه و آثار سینه ملازم بارگاه بصوب
شیراز روان گشت سپاهی که چون اجل موعود بهیچ وجه باز نگردند و مانند
قضاء مبرم بهیچ و نوع ردی بر نتابد شعر کانه اذا الاعراق کانوا اعنة ٭

صفت شجاعت

فیهم حسن الشباب من اللحم ٭ پردلانی که در میان نیزه چون غنچه در میان خار
خنده میزدند و در مقابل تیغ کشیده چون نیلوفر برابر آفتاب سپر از میان
جوشن انگیون بر می آوردند نظم همه با دل شاد و با ساز جنگ همه گیتی افروز و با نام و ننگ
همه رزم جویان نیزه گزار ٭ همه جنگجوی از در کارزار ٭
گرایندهٔ تاج و زرین کمر ٭ نشانندهٔ شاه بر تخت زر ٭
در ظلال اعلام ظفر پیکر و سایه رایات نصرت آیات روان شدند در هر منزلی
رسوم عدالت و نصفت را استحداث می فرمود و در مرتعه قواعد امر و نهی
از منکر ام مستحکم می کرد مثال بهر کامی که اسپت بر گرفته ٭ گشاده چشمه در مرغزاری
در منزل اصطخر قران سعدین دست داد و آن منزل میمون مجمع البحرین شد
امیر پیر حسین در نقض عهدی که حضرت خلافه پناه در اجتناب آن مناهی
فرموده بود با قصی نهایه اجبار کوشید و در انتقاص بنیان ان عهد منتهی
اکراه بتقدیم رسانید در ورکار رفتار و اندیش از صلاحیت بستوح آمده بود دعا
جهج بکردانید و ایام نی فرجام از سلوک جاده سداد و طول شد. بودا خرالامر
نقشی بر آب زد زبان حالی از مصعد وقه ضمیر منیر حکایت می کرد که مثال
در خاطرم نبد که همه عمر می خورم ٭ چون جبر کرد داشتم از احباب دست ٭ فی الجمله درین
دولت امیر پیر حسین بنور طلعت همایون منور گشت قامت اقبال او که منحنی شده
بود بقدوم مبارک چون سرو بالا کشید مراسم تعظیم و اکرام بتقدیم می رسانید
و وظایف تفخیم و اجلال مرتب می داشت بتجدید عقد برادری بمشافهه مستحکم
گردانید و چهره مواخات از غبار اغیار پاک کرد. گفت ظهیر
دیدیم روی غصه کنون وقت خرمیست ٭ خوردیم زخم فتنه کنون جای مرهم است
استنجاح امانی را از رای مشکل گشای حضرت اعلی استمداد کرد و استمالت
مقاصد شاهانی از ضمیر منیر التماس نمود حضرت خلافت پناه او را برقمع و قلع
اعادی که ولاه خطهٔ فارس بودند اشارت فرمود تا متعدیه محاصره نتیجه دهد

واستیصال زمرهٔ عصاة مصلحت دانست تا دفع مفسدان آسان شود نظامی

بر نکشد شاخ نو از نیروش ∴ تا نزنی گردن شاخ کهن ∴

تا نکنی رهگذر چشمه پاک ∴ آب نزاید ز دل چشمه خاک ∴

و امیر مسعود شاه بن محمود شاه که والی فارس بود چون بطلوع رایات همایون واقف شد و بقدوم موکب میمون اطلاع یافت دانست که پشه با پیل پهلوی مبارزه نیارد زد و کاه با کوه قوت مقاومت نیارد بطرف کازرون ملتجی شد امیر حسین از کمال حصافت و شهامت می دانست که غبار این فتنه جز بباران خنجر گیتی ستان حضرت منطفی نگردد و نایرهٔ شرر این شر جز با آب تیغ جهانگشایش منطفی نشود بر طریق التماس بتصویر رای مبارک کرد که انوری

نشود کار رعایا منتظم ∴ که نه پای تو در میان باشد ∴

بر دفع این لشکر گران عطفهٔ عنان می باید فرمود و در پی این جمع لاابالی نهضت رکابی از راتی باید داشت بنابرین عزیمت مبارک بران صوب مصمم شد و روی رایت ظفر پیکر بطرف کازرون معطوف گشت بامدادی که سلطان نیمروز برد باد لشکر شام تاختن آورد و آفتاب نیزه گذار در پی حشم سیاه تیغ انتقام کشید حضرت خلافت پناه با چند معدود از خواص عساکر منصور بر پشته راند سپاه بیکران دشمن را دید صحن چمن سپهر را از بس خیمه بر خیمه تنگ آورده و آفتاب را از بس سایه بان از پشت زمین معزول کرده اینجا چون از آن ثنیه موکب میمون را بطالع سعد معاینه دیدند و از شعاع خنجر گیتی ستان دیدهٔ اندیشه را حیران یافت گفتند این شیر از کدام بیشه بقصد شکار خرامیده و این همای از کدام آشیان در پرواز آمده بر لفظ مبارک فحوی این بیت رفت که شعر انا ابن جلا وطلاع الثنایا ∴ متی اضع العمامة تعرفونی طایفهٔ اعادی چون بندگی حضرت را مشخص بشناختند و ذات بی همال را معین معلوم کرد دانستند که جز فرار سررشتهٔ خلاص بدست نیارد جز

صفت بامداد

هزیمت

هزیمت طریق مناص بهدایت نتواند کرد ابو الطیب فولوا بین ذی روح مفات ∴ وذی رمق وذی عقل مطاش ∴ رایات ظفر پیکر چون این مهم کفایت شد سالماً غانماً مراجعت فرمود و چون قضیه باتمام رسید ظافراً از آنجا بعزم تسخیر شیراز مراجعت کرده بر در شهر طناب خیمها بر هم کشیدند و قبهٔ بارگاه محاذی محراب ماه ساختند چون دایره که محیط مرکز شود گرد آن شهر برآمدند و چون یاجوج که با ساعد تقارن گردد گرد آن بارو صف بر کشیدند و در شهر گروهی از دلیران که بیک پیاده میدانی سوار دفع میکردند و بی سر و پای پادشاهی بر می انداخت بعید در یک بیشه و بسرعت باد برابر در جنگ جوی چون آتش حمله گذار و چون خاک پایدار نظامی

تو گفتی که دیوان صف بسته اند ∴ و یا چون درخت از زمین رسته اند ∴

صفت شام

شب اول چون لشکر شام بر اطراف آفاق مستولی شد و امداد ظلام بر صحن گیتی سمت انتشار یافت سنان در صحن سپهر چون گوهر در صفحهٔ تیغ درخشیدن گرفته و کوکب در ظلمات شب چون نور یقین در خلال شبهه لامع بود بیت

شبی زلفین جانانرا مماثل ∴ دراز و تیره و دلگیر و هایل ∴

شبی گفتی ملی در یای زر فست ∴ ز یک جانب محیط نقطهٔ گل ∴

حضرت خلافت پناه بر ترتیب یزاولان مثال فرمود و بر تقدیم جمعی اشارت کرد هیبت شهریار در دلها چنان مستولی بود که دلیران لشکر معرا اججام بر فضیلهٔ اقدام برگزیدند و منقصت تأخر بر مفخرت تقدم ترجیح نهاد خسرو تیغ انتقام چون شیر که بخود صف شکن باشد تنها بدر شهر راند و چون آفتاب که در جهانگیری بمعاونت دیگری محتاج نگردد بی خیل و حشم بکنار خندق نهضت فرمود تا بدان زمان که دیدهٔ خورشید نیلوفروار سر از آبگیر سپهر نیلوفری بر آورد و گل صد برگ آسمان روی بنما طرح نرگس دیدهٔ ثوابت نهاد بدان مقام خطرناک پای مردی بیفشرد و دست اعتصام بعروهٔ

طلوع صباح

وثنی شجاعت زد و بعد از آن بیشتر روزها با آن گروه مصاف فهامبدا شت
که بهرام از نهیب شمشیر و تیر در پنجم حصار افلاک پنهان می‌شد و
کیوان که پاسبان قلعهٔ هفتم است از بیم سر بر نمی‌آورد بعد از مدتی
یکروز بصوب زبایی عزیمت معطوف فرمود و بر قصد طوف و تفرج باغ
جهان نورد سوار شد بادپایی که در آفاق گردی بر خاطر سیاحان — صفت اسب
سبقت گرفتی و از قطرهٔ تقطری پیش از اندیشهٔ مسافران راحل
شدی چون عمر از رفتن آن سوار آگاه نمی‌شد و چون اجل بر سر دشمنان
ناگاه میرسید شعر ان ادبرت قلت لاتقبل له ⁂ او اقبلت قلت ما لها کفل
چون نزدیک دروازه رسید جمعی از شجاعان اعادی کمین کرده بودند
سر کوچها بچوب استوار گردانیده و مخارج طریق را بدرختان پایدار
مستحکم کرده در حال آتش جنگ افروخته و رایات جدال افراخته شد — صفت جنگ
حنه و کینه‌ستانان تیغ ظفر بیکبار کشیده و رمح بر تن دشمن چون در اغصان غنچه
تا دامن می‌درید و کالبد اعادی را چون پیرهن گل در خون غرق می‌کرد زرجد
حسام را چون لعل آبدار داد و خنجر بید پیکر را رنگ گل نار عدوان بخشید آخر الامر
چون سوار را محل کر و فر نماند و اسب را مجال آمد شد تنگ آمد چون سپهر
پیاده رو دست از اسب باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چون
ترک خونریز گردون را خگار روی بمعرکه آورد با ازکشته پشتها ساخت و از
خون پر دلان جویها روان گردانید و گروهی بقیة السیف پناه بدروازه بردند
و امان جان از دیوار خواست شعر فخرجت منه کالشهاب ولم تزل ⁂ مذ کنت خراجا من الغمار
و چون دشمنان را قوت آنکه پای مقاومت از
دروازه بیرون نهند نماند و قدرت آنکه سر از برج بر آرند مفقود گشت
اسباب تسخیر بام مبانی بارو میسر گشت و طریق گرفتن شهر رفعت
و رخنهٔ دیوار متصور آمد از بندگان حضرت شرف الدین ابرنده آباد

که

که از پردلی از نام رستم ننگ داشتی و از فرط شجاعت کیو و فراسیاب
را وقعی ننهادی با جمعی از شجاعان بدان مامور گشت که سپر در پیش
بعضی منجنیقان دارد تا برخنه برج را از پای در آرند و بخرابی سور مانعی
در شهر انداز ند شهریان صندوقها که از سنگ جهت مقابر ترتیب داده بودند
بر کنگرها آورده و کوه پارها را بجر الثقیل باطراف باره نهاده یک یک بر سران
شیر مرد حواله می‌کردند و او چون دعای مستجاب که رد حادثهٔ نازل
کند سنگباران را دفع می‌کرد و چون افعال خیر که بلای وارد را بازگرداند
بمنع آن مشغول می‌بود تا کار بجایی رسید که یکی رد کرد و دیگری فرود آمد مصرع
تکسرت النصال علی النصال ⁂ یکی را سرانداز دم دیگری متعاقب صندوقها
فرو می‌آمد تا سر اورا در صندوق سینه شکست و پر و بال کوه پیکرش را
چون کوه از زلزله از هم فرو ریخت اما تبرداران چندان رخنه کرده بودند
که از حمایت عنصری مستغنی شده و از مدافعت مانعی بی‌نیاز بودند قواعد
آن برج را از پای در آوردند و مبانی حصار خراب کرده بغتة فرود آمد فرد بیتی
تهمتن جگر وان بنا را خراب ⁂ روان کرد گنجی چو دریای آب ⁂ بعد از آن مولانای
صفت مسند قضاء مولانا مجدالدین اسمعیل — اعظم قاضی مجد الدین اسمعیل بن یحیی رحمه الله که از رشک گوشهٔ عمامه‌اش
تاج دارا بی‌بها شد و از رفعت مسند عالیش تخت افریدون بی‌رونق ماند
در محکمهٔ عدل بانصافش نزاع از میان آب و آتش مرتفع شدی و منافات
میان ضدان باشارت حکم نافذش برداشتی شعر و خاض ذا اشتبه الامران عن له
رای یولف بین الماء والنار ⁂ در ایام استشفاع بحضرت اعلی متعاقب کرده آمد
و وسایل استعانت بساحت سدهٔ جهانپناه مترادف داشت از جمله بزبان کلک
آورده بود که نظم مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ⁂ تراچه شد که همه قلب دوستان شکنی
اضعاف عواید که در ضمن اشارت والصلح خیر مندرجست تصور رای
مبارک کرده و انواع فواید که فحوی ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما بیان آن

می‌گشت بصحیفهٔ عرض نگاشت فردوسی شه از پاسخ پیر فرتوت سال
گرفت آن سخنها مبارک بفال ؛ چون مصالح ملک با سعادت آن ملتمس
مقرون بود و حسن عاقبت بانجاح آن آرزو مقارن بعد از آنکه رعایا
با سرهم زبان ضراعت برگشادند و ساکنان آن مملکت عن آخرهم
بخضوع و ابتهال پیش آمدند که نظامی نماند اندرین شهر بخشایشی
نه در شهری و شهر آسایشی ؛ خراب شد از کینها سینها ؛ شد عصمت از فعل گنجینها
بر مقتضی سجیهٔ ملکی شفاعت مصلحان بقبول متلقی گشت و ملتمس زیر دستان
بر تمام انجاح مقرون شد امیر پیر حسین بجناح عز و ناز بشهر شیراز خرامید
و بمساعدت بخت کامران بملک سلیمان استیلا یافت ضعفا رعیت عموماً
الضیاق مستظهر گشتند و مخالب ظلم از اهداب تعرض خلایق کوتاه ماند
هر ناحیه که از ترکتاز حوادث روی بخرابی نهاده بود بکمال عمارت نزدیک
شد و هر خطه که از تلاطم امواج فتنه ویران گشته بود بنیاد آبادانی دید

بیت ز دریا دلی شاه دریانکو ؛ نوازش بسی کرد باران کرم

و چون امیر پیر حسین بمیامن بازوی کامکار رحمزوی بر سپهر شهریاری
متمکن شد و بمساعی جهانگشای حضرت خلافت پناه بر فروغ مملکت
متمکن گشت و مواد نزاع از اصل منحسم شد و ابواب خلاف بکلی
مسدود ماند سلطنت ممالک کرمان صینت عن الحدثان را برای جهان
آرای خسرو صاحب قران مفوض گردانید و باز بلند پرواز این منصب
بدست ایالت آنحضرت نشاند شعر تعرک ان انجح اضحی ترابه
عبیرا و کافورا و عیدانه رندا

ذکر توجه حضرت خلافت پناه بکرمان و استقرار ملک بنواب

چون آفتاب رای منیرش سایهٔ عاطفت بر سر
ساکنان خطهٔ کرمان انداخت و از شعاع صبح ضمیر منیرش از جا و اینجا
آن ملک روشنایی یافت شهری دید که از استحکام با بنای اهرمان

صفت شهر کرمان

پهلوی

پهلوی مباهات میزد و از خوشی با ریاض جنان دعوی مساوات می‌کرد
خندقش از گاو و ماهی زمین چنانکه از ماه تا ماهی گذشته و باره اش
از گاو و ماهی آسمان بمقدار سلسله نامتناهی تجاوز نموده هر چند بواسطه
فترات اندک خرابی یافته را مانند اما چون مستی چشم بتان خرابی خوش
بود و اگر چه بسبب تواتر حوادث احوالش پریشان ماند اما چون زلف
دلبران پریشانی دلکش می‌نمود رعیتش از صدمهٔ نوایب برهنه مانده
لیکن چون تیغ برهنگان گوهری و چون شاخ در زمستان بی برگ مانده
لیک باد بهاری را زتوانگری نظامی تموزش گل کوهساری ؛ زمستان نسیم بهاری
زتیهو و دراج و کبک و تذرو ؛ نیابی تهی سایهٔ بید و سرو ؛ و از یک طرفش قلعه
مانند کوه که اندیشهٔ بلند همتان بحضیض آن نمیرسید و وهم دوربین از ادراک
پایهٔ آن قاصر می‌آمد فرود بام رفیعش مخیم تمام جهان بهای و دامن معمور
منیعش مطمع برق آتش بار انوری بتوان در وصفش باهم کردن بچشم سر
کیفیت کواکب و اشکال آسمان ؛ جاسوس اختران شود و ناظر فلک
در سطح او ؛ ... بنزدیک دیدبان ؛ و چون اعلام ظفر پیکر بمرکز ایالت
قرار گرفت و همای عاطفت ظلال مرحمت بر ساکنان دیار انداخت و بیع
سلطنت را آرزوی ملاقات قرة العین شد و چمن حکومت را داعیهٔ
دیدار سرو بستان جلال پیدا آمد حکم مطاع بر طلب همایون فرزند
کامکار خلد جلال سلطانه شد و بعد از چند روز بمیامن قدوم میمونش
ملابس پادشاهی طراز اولی گرفت و از فر ذات بی همالش آب دولت
بجوی خود باز آمد معزی اذا حل فی اکناف ارض فعلیها ؛ ضحی نهار مشرق الخوشنا
و حضرت خلافت پناه مقارن وصول بساط معدلت و نصفت بگسترانید
و ملاقی قدوم شریف بانواع اعداد احسان مثال داد و چون بواسطه
تفاقم اسباب فتنه آن ولایت از زرع اهانه بود و بر مقتضی و نیک

الحرث والنسل تعاقب احداث زمان نواحی آن خطه را ویران کرده رای ممالک آرای چنان اقتضا کرد که عساکر منصور را بهر ولایت متفرق گردانند و غلبه لشکر بهر جانب فرستد تا از تحمل اخراجات ایشان بازار اسعار شکسته گردد و از تقلیل مؤنات آن طایفه رونق احوال برقرار ماند **ذکر توجه غوریان بکرمان** چون این خبر با مصار رسید و آستان سلطنت ایشان از بندگان خالی شد ملک قطب الدین پسر ملک ناصر الدین که مدتی در زمان فترت پدرش متصدی حکومت آن ولایت شده بود و کیفیت اتفاق جزی در خلاف رانده چون رایات ظفر پیکر حضرت خلافت پناه بدان صوب توجه نمود بجانب خراسان التجا جست و از ایشان لشکری التماس کرد معلوم بود انک ممالک کرمان از لشکری که بممانعت و مدافعت مشغول تواند شد خالی است و از جمعی که دفع صایل تواند کرد تهی مانده عطفه عنان در قبضه اقتدار ترکان آورد و بالتفات خاطری بدان استیلای توان یافت ملک هراة را این معنی در مذاق خوشگوار آمد و امالت ممالک کرمان را صغوا عنوا موافق طبیعت یافت ملک داود را با لشکری از غوریان چون خارا آهن دل موصوف و چون کوه بجبل متانت موسوم بصحبت ملک قطب الدین بکرمان فرستاد ایشان بجادهٔ عمیا شب تا روز میراندند و روز تا شب بدره غارها پنهان می شدند تا بدین طریق بچهار فرسنگی کرمان رسیدند که از ایشان متنفس خبر نیافت چون بدر خبیصان که تا شهر چهار فرسنگ باشد فرود آمدند یکی از بندگان حضرت دران دیه بمهمی رفته چون بکیفیت حال اطلاع یافت بسرعت سیر از برق خاطف استعارت نمود و بامداد همعنان بپایه سریر خلافت شتافته صورت آن مکیدت را بعرض همایون رسانید چون در آینهٔ ضمیر منیر که جام جهان نمای اقبال است این حال انطباع

یافت اعیان شهر را بدفع این معضله اعلام فرموده اکابر و اصاغر را باستکشاف این حادثه خبر داد جملکی راه بی وفایی سپردن گرفتند و از طریقه حق گذاری انحراف نموده بر مقتضی **لا طاقة لنا اليوم بجالوت وجنوده** عجز و فتور بخود راه دادند و گوئی **فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون** بجواب خطاب مستطاب باز رسانید حضرت اعلی بخواص مقربان مشورت فرمود و بزم نزدیکان خلوتی ساخته **نظامی**

دبیر خردمند را خواند پیش ∴ خبر دادش از راز پنهان خویش ∴
که بود دل شدند این سپاه دلیر ∴ ز شمشیر ناخورده گشتند سیر ∴
بلشکر توان کردن این کارزار ∴ حصنها چه برخیزد از یک سوار ∴

بعد از آن رای صواب اندیش بران متفق شد که موکب میمون تا آنار سرحد نهضت فرماید و از آنجا عساکر منصور را ترتیب داده المعود احمد عنوان صحیفهٔ کامرانی سازد لابد شیر جنگجوی چند گام باز پس نهد انگاه حمله آتش آهنگ آرد و شمشیر برانداز اگر بنوع دست دهد گرد از آهن و ماه برآرد بدین اندیشه شب هنگام که مرکز خاک چون نقطهٔ خال سیاه پوشید و گیسوی شب چون طره خوبان مشک بار گشت عارض دلفروز روز را خط عنبرین شب در دامن آویخت و کرد و چمن زار ایام سنبل خود زوری دمیدن گرفت **وله** بشبی چون شده روی گشته تیره ∴ نه بهرام پیدا نه کیوان نه دیده ابر چون چشم عاشقان در شب فراق رود می بارید و از سنگ چشم غمام صحن گیتی چون دامن مهجوران پرآب می گشت برق را از کثرت آن حال پای در گل می ماند و رعد را از پریشانی احوال ناله و فریاد از یادمی رفت عزیمت خروج تصمیم یافت و همت مبارک بر تشحیذ حدود صد جانب شد تا با معدودی چند که ملازم رایات نصرت آیات بودند بیرون فرمود خراسانیان روز دیگر بی منازعی و معارضی بشهر آمدند و اطراف و اکناف

سحاب ماطر

مملکت را بی مخاصمی و مانعی در تصرف گرفت نظامی چو بیشه تهی گردد از نره شیر
شغال اندر آید به بیشه دلیر ∴ و لعدم الرجال و خلو المیدان گوی کامرانی
بمراد در خم چوگان اقتدار آورد و بمناعت رباع و حصانت قلاع
استظهاری تمام پیدا کرد و رایت استبداد برافراشت حضرت خلافت
پناه کیفیت حال را تصویر رای نوینی اعظم امیر حسین کرد تا در جد
باجتماع عساکر و اجتماع تهیهٔ اسباب جدال اشتغال نمود چون نوکران
خاص جمع شدند و عجالة الوقت بعضی از اسباب مهیا گشت همت
عالیش بر زیادت رخصت نمی فرمود تا انتظار امداد دیگری از [illegible]
قیاس نمایند بسپاهی رضیع اللبان اخلاص و صنیع ایادی
اختصاص همه با دل شیر و نخوت پلنگ و همت عقاب و زهرهٔ نهنگ ∴
قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم ∴ طاروا الیه زرافات و وحدانا
و شبل عرین صرامت و نهال چمن شهامت شاه اعظم سعید شرف الدین شاه
مظفر تغمده الله بغفرانه در ظل اعلام ظفر پیکر آورده متوجه کرمان شد فتح
و نصرت بر طلیعهٔ سپاه و کام و دولت در همه منزل همراه چون بحوالی شهر
رسید اصلا اندیشهٔ آنکه جمعی از شجعان و کماة در شهر اند بخاطر خطیر
راه نیافت و فکر آنکه طایفهٔ از انجاد و ابطال درین قلعه ساکن اند بحوالی
ضمیر منیر نگذشت عنان تکاور را تا دروازهٔ چهار طاق باز نکشید و بارهٔ
جهان نورد را تا موضع های غار زروان میراند از آنجا نایرهٔ قتال صنعت مقابله
اشتعال یافت و آتش جدال بالا گرفت نیزه هر چند پیشی قوی بنیاد است
دست تطاول دراز کرد و تیغ هر چند تنک روی و رقیق القلب بود تیز
زبانی آغاز نهاد و سپر آهن روی از سر زخم گرز گران پشت بداد و کمند از
کشاکش هر کس بارها بر خود پیچید و زره از شکستن پردلان هزار دیده حیران
گریست و کمان از فراق عزیزان نالهای زار کرد وردی و گرز گران سنگ و شمشیر تیز

میانجی همی جست جان از گریز ∴ ز منقار پولاد پران خدنگ ∴ گره بسته خون در دل خاره سنگ
و از دیگر طرف بر سر دربند بعلیا باد رستم میدان پردلی و نهال چمن کامکاری
شرف الدین شاه مظفر و شهریار جوان بخت جلال الدین شاه سلطان با وجود آنکه
هر دو در حداثت سن و مبادی شباب بودند کوششی کردند که بهرام را
انگشت تحیر در دندان بماند و سپهر سرگردان با پای تعجب در گل غرور رفت یک لحظه
زمین ناوردگاه از خون کشته چون کوه گردشیز ناپدید گشت و سنگ از تاب تیغ
خنگ چون گوگرد از شرار افروخته شد دشمنان چون دانستند که سیل از آن
زیاد است که بتدبیر در بند شود و عواصف حادثه نه چنان در حرکت آمده که
بنا اندیشه را بر قرار گذارد روی بهزیمت آورده نیم جانی که مانده بود از
تحصن بشهر در امان گرفتند و رمقی که باقی بود در پناه قلعه در صیانت آوردند
حضرت خلافت پناه در پیشگاه محلهٔ مردکان که از اجداد شاه مظفر الدین
بخالصات حضرت انتقال پذیرفته نزول فرمود و تمام محلات سرور را تا بدان
واسطه در قبضهٔ تسخیر آورد دشمنان را ازین جلادت ع بکثرت انفعال علی الاتصال
خوف و بیم کلی در نهاد شد و رعب و انفعال پای ثبات از محل قرار متزلزل
گردانید اما از تجلد همچنان اسباب شوکت را اعداد می کردند و اهبهٔ ادوات
معاودت می ساختند بعد از چند روز بخیلهم و رجلهم و اصوحهم و نخلهم هر تیری
که در جعبهٔ مکنت داشتند در کمان نهاد و هر تیغی که در نیام امکان بود دست
بجدت کشیده بیرون آمدند حضرت خلافت پناه با عساکر نصرت قرین رایات
ظفر قران و کمان کوشش و خنجر فتنه نشان روی بایشان آورد در صحرای
عربان تلاقی فئتین بحصول پیوست و تقارب طایفتین بظهور انجامید در حال صنعت تلاقی فئتین
دماغها از شراب پیشینه که مالامال بود بیک جرعه در خروش آمد و دیگ فتنه
از آتش دوستی نافته بانگ شعله جوش گرفت تیر از ابروی کمان و غمزهٔ پیکان
دلبری آغاز نهاد و نیزه از زلف پریشان و قامت خرامان دست بغارت جانها

در از کرد بیک زمان دلیران صف شکن دشمن در غمرهٔ هلاک افتادند و شیران
بیشهٔ شجاعت گرفتار حرقت فنا شدند و بقیة السیف روی بهزیمت آورده
بشهر گریختند قطب الدین چون دانست که حال پریشان را انتظامی نخواهد بود
و روزگار برگشته را استقامتی پیدا نه چنان نمود که بخراسان بطلب لشکری
خواهد رفت با دیدهٔ پر خون و خاطری محزون بطرف هراة گریخت مقارن این
حال مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر اتابک و جمعی دیگر از ارکان دولت
امیر پیر حسین با لشکری انبوه بمعاضدت حضرت از طرف شیراز رسیدند
و بجای دیگر از شهر نزول کرد از تضایق اسباب محاصره حال بر شهریان
تنگ شد و از تقاعد امداد نصرت روزگار دشمنان اختلال پذیرفت
و درین ایام خواجه تاج الدین عراق که صاحب تدبیر و صارف مصروف امور
شهر بود بیرون آمده غبار آستان سلطنت آشیان در نور دیدهٔ اقبال کرد انتظام
و با انتظام در سلک خدام حضرت معاقلید مرام در قبضهٔ اقتدار آورد بعد از ضیق به
زلفی که در خلال حال اعادی مانده بود مستغنی شد و رمق انتعاشی که ظاهرا
می نمودند زوال یافت هر روز طایفه از مشاهیر رجال و مشاهیر ابطال
بسایهٔ عنایت بندگی حضرت التجا می جستند و هر روز گروهی از مردان کزیرع
از تنگنای حال بساحت معدلت پناه می آمدند چون ملک داود را کار بجان
و کارد باستخوان رسید شفعا با جبههٔ ضراعت منطایر گردانید و وسایل امان
بعنوان ابتهال معروض حضرت داشت مشتمل بر آنکه چون چهرهٔ مروت را نشاطه
بی ادبی که در محاربه و اصحت جراحت شده مانع و تهاون آداب بسبب عواصف
جبارتی که در معارضه و مکاوحه بظهور پیوسته متزلزل شده است طریق
بساط بوس صعوبتی دارد و توطی جاده ملازمت متعذر می نماید اگر مراحم
پادشاهانه بجان امان بخشد و عاطفه لی نهایت چندان مهلت ارزانی دارد
که با متعلقان بجانب خراسان توجه تواند نمود مفاتیح دروب و قلاع و
معاقلید

و معاقلید حصون و رباع تسلیم کماشتکان کرده مذنب نزاع را بطرح برزد
و دست از حکومت کوتاه کرده در دامن اعتصام آویزد مرحمت شفقت
نهایت بر مقتضی فاجنح حتی یسمع کلام الله ثم ابلغه مامنه دواعی
استشفاع او را بقبول تلقی فرمود و ندا استجار و استیناف حاجات
مقرون افتاد در جمادی الاخر سنه احدی و اربعین و سبعمایه ملک داود بجانب
خراسان نهضت نموده رایات ظفر پیکر که تموج بنسیم فیروزی حاوی باد
در ضمان فتح و نصرت و کنف سعادت و دولت بشهر خرامید ریاض اقبال
از آبیاری خنجر گیتی ستان شاداب مانده و نهال امید از قطرات غمام حسام
سرسبز شده اعطاف سریر سلطنت از فر قدوم همایونش در اهتزاز
آمده و عوالی منابر اسلام از اشتیاق بذکر تشریفش داعیهٔ اعزاز بر سر
گرفته اصاغر و اعالی و سپاهی که در غیبت مواکب میمون بنداف ندامت می
گزیدند در گردن آرزو حمایل دیدند و درویش و توانگر هایی که در بند تحسر
و تحیر مانده بساط کامرانی رواق یافت ابوالطیب قدمت و قدامت با و ثنک المنی
و فاض علی الایام سحب العوایه در حال اوامر مطاع بتمهید قواعد نصفت
ابتدا پذیرفت و فرمان واجب الاتباع بتر صیف مبانی معدلت مثال
داد هر کجا جگر سوخته از تاب جور و اضطراب بود بزلال احسان سیراب
گردانید و هر خاطری که از سهام نوایب مجروح مانده بمرهم انصاف
بکمال استقامت آورد از طنطنهٔ صیت عدالت شاملش آوازهٔ این بیت
شایع شد که نظم کجا عدل من سر بر آرد جو سرو زبیداد شاهین بترسد تذرو
شبانی کند گرگ بر گوسفند همان شیر بر گور نارد گزند **ذکر استخلاص قلعه بم**
چون خاطر خطیر از انتظام امور کرمان فارغ شد و رای منیر از اماله آثار
جمهور بر پرداخت را بداد انصاف بهر ناحیه روان گردانید تا هر کجا راستی از
تعدی انتصاب یافته مطموس گردد و شحنهٔ عدالت را بهر جایی نصب فرمود

وصف قلعه

تا هرکجا تابد ظلی ارتفاع پذیرفته متزلزل شود خبر رسید که در خطهٔ
قلعه ایست از بلندی ایوان بعمارت سلیمان اشتهار یافته و در تواریخ
ملوک عجم ذکر آن بدز منقواد باقی مانده باتن سیمین هلال در پای باروش
چون خلخال نماید و گوشوار زهره در گوشهٔ برجش چون دانه درخشنده تیغ
کوهش با تیغ بهرام زبان آوری کند و از آستان بلندش پای کیوان بسنگ
در آید در دست آفتاب چون زر مغربی که بر محک زنند چهره بدان سنگ میساید
و خانهٔ عطارد از اضطکاک اوصر بعیوق میرساند شعر وبرزخ الوجه قد عنت رضیعتها
کسری وصدت صدود واعی ای کرب ٭٭ بکر فما افترعتها کف حادثة ٭٭
ولا ترقت الیها همة النوب ٭٭ من عهد اسکندر او قبل ذلک قد ٭٭ شابت نواصی اللیالی وهی لم تشب
ملوک جهان از کشودن آن چون صید عنقا مایوس گشته و صنادید ایران
از استخلاص آن چون تسخیر قلعهٔ سپهر نا امید مانده اخی شجاع الدین خراسانی که
از اقدام تهور بر معارج رفعت ترقی نموده و در میدان جلادت گوی شجاعت
از پردلان روزگار ربوده نظامی در آن قلعه کین کهن بان کرد ٭٭ خروجی نه بر وجه اندازه کرد
بسبب آنکه اخی بواسطهٔ قرابتی که با پهلوان ابومسلم که از مقربان پادشاه ابوسعید
بشرط مکانت ممتاز و از نزدیکان او و بزیادتی قربت منتشی بود ثابت وا
در زمان حیوة پادشاه ابوسعید بحکومت آن ولایت اختصاص یافته بود
و بعد از وفات او چون قلعهٔ منیع و حصنی رفیع میدید و چند نوبت با حکام
کرمان در میدان محاربه گوی سبقت در خم چوگان مکنت آورده و پنجهٔ
شجاعت دست اقتدار ایشان پیچیده داعیهٔ استقلال آغاز نهاد چون ظلال
عاطفت و مرحمت حضرت خلافت پناه شامل حال کرمان گشت و همای سپهر
آشیان اقبالش اجنحهٔ اهتمام بدان دیار گسترد بحکم ع وکنا حسبنا کل بیضاء شحمة
صفت استقلال
سلوک همان جاده پیش گرفت از وساوس تسویلات شیطانی چنگ در دامن
تمرد زد و از متابعت هوای نفسانی مقدمات عصیان نهاد طایر سودا بقیه دماغ

اورا

اورا معشش خیالات باطل کردانید نقشبند اباطیل در صحیفهٔ ضمیر او
رقم بقها و برزور انداخت و متاع غرور از چهار سوی خلاف بجای خریدار
گشت و بنشه که راس المال که حیوتست تجارتی مجوز آغاز نهاد و از آن بیت
که بخیال بازی کمر بر میان تیغ بند و کمر استقلال بست و بدان گوش که بتوقع
دهی حدیث از زبان تیغ نشنود و حکایت استبداد شنید اگرچه پیش از انس کلاغی
بر کلوخی نمی‌نشست چون عقابی بر سر آن کوه سرکشی پیشه کرد و هرچند درازا
سالله بوم کرد ارقان و مان معمور نداشت از نشیب آن قلعه فرسهای ذخیره آورد
شعر جاشیق عارضنا رمحه ٭٭ ان بنی عمک فیهم رماح ٭٭
چون صحایف ضمیر منیر بمضمون این حال مرقوم گشت رای جهان کشا بر تسخیر
آن قلعه تصمیم فرمود و خاطر تشریف را باستفتاح این معضله برجاده نهضت
و نیز از ملوک آن خطه شاه سلطنشاه که مورچهٔ شمشیر خون آشامش شیران بیشه
معرکه را روباه خواندی و از باد حملهٔ آتش آهنگش آهن را آب رسانیدی و از
آن باریع و ضرم آن شعله بود تا حدود عزیمت مبارک نشیخذ یافت و عنان
نهمت همایون بدان صوب معطوف گشت باکر رهی از خواص خدم که غبار
معرکه را توتیای دیدهٔ دولت دانستندی و آب حیوة را از ظلمات رزمگاه جستی
حدود سیف یمانی بر خدود بیض غوانی ترجیح نهادی و طرهٔ مسکین رماح بر
زلف عنبرین ملاح تفضیل داشتی بیت وکانوا کانت اللیث لا شئ مرغما
ولا نال قط الصید حتی تعفرا ٭٭ بظاهر شهرستان بم نزول فرمود ایام تا شام
دولت پایدار طلیعهٔ سپاه را کمر بسته و از شام تا صبح بخت بیدار موکب
میمون را یزک داشته اخی شجاع الدین چون شهر و قلعه را حمی مشحون
صفت شجاعة
مییافت که صف قتال را چون تیغ آفتاب که صف ظلمه شکافتی در بیند
و در حوالی خویش طایفهٔ ملازم میدید که لشکر سیاه حشم را چون خسرو شید
سوار گردون منهزم میکرداند شعر خیلا کامثال السعالی شزبا ٭٭

صفت جنگ

بعد و بیبض فی الکر بهٔ شوس ∴ در مقام مقاومت بایستاد و با عداد
اسباب معارضه بذل مجهود تقدیم کرده صف قتال بیاراست چون
سفیر تیر زبان آوران عجز و شمشیر مبدل شد و زاغ کمان چون غراب
البین بتفریق جموع حکم کرد حلقه کمند در گردن جانها چون طوق ابادی
بهادی محیط شد و کلاب نیزه در دامن اوداج چون چنگل شاهین نشیبه
دراج آویخت سرهای دشمنان از سماع قراع در رقاصی امدند و خرخره جود
راصهٔ کردار در بدن گرفت از تقاطر کوس حام چون مستان جام مدام سر در
پای هم بنهادند و از عواصف ریاح رماح چون شکوفه از باد صبا فرو
ریخت در حال عقاب رایت حضرت بجناح فیروزی در پرواز آمد و بشاشیر
نصرت بر عادت معهود وسیدن گرفت ازری چون رکاب ترکان گرد و عنان تو سنگ
روز هیجای سیاست انجم و میدان فلک ∴ قابل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین
التعال ای حیدر ثانی که النصرة معک ∴ اخی شجاع الدین از مقدمات حال
مخایل ضعف و قصور را احساس کرد و از مبانی کارزار و دلایل عجز و
فتور مشاهده دید کشف وار سر در درون شهر کشید و چون سنگ پشت
بکوه و قلعه پشت استظهار باز کرد عساکر منصور چون دایره که نقطه
را شهربند کنند گرد آن طایفه در آمدند و چون خاتم حلقه حوالی آن خطه را

احاطه لشکر

در زیر نگین گرفت حضرت خلافت پناه شیر بیشه شجاعت شاه مظفر الدین را ش
بالشکری که ملازم او بود از کرمان طلب فرمود تا از شوکت بازوی کامکار
لشکر قوتی زیادت یابد و از سطوت بسالتش معده وضاح استظهار جوید
متعاقب بعز ملازمت پدر بزرگوار استسعاد یافت و از ان اصل ها که شجره
و فرع نامور ستان سرای ایالت فر و بهایی تمام یافت اخی شجاع الدین
هر چند روز بر طریق تعبیه از گوشه بیرون می تاخت و از ارکان دولت
خویش چند جان عزیز را در عرصه هلاک می انداخت هر نوبت که چون غنچه

فتان

فتان تیغ مبارزه کشید چون سر زلف بتان شکسته و پریشان بازگشت
و هر بار که چون خیل بهار پیکان شوکت را غنچه مثال آب داد چون
گل از باد صبا سپر بینداخت بعد از چند روز نایره غضب حضرت اعلی
زبانه زدن گرفت و آتش حمیت در اشتعال آمد اشارت مطاع صادر شد
آب در خندق اندازند و فصیلی که سبب استظهار و عدم اقتدار آن طایفه
بود با زمین هموار کنند هر چند یک نوبت بلطایف حیل مجاری آب را از آن
سمت متحول گردانیدند و مفایض سیل را از طرفی دیگر فرو گشادند اما تا بنا

صفت خرابی

طوفان بلا چنان بالا گرفت که بتدبیر در بند نمی آمد و بحکم بلغ السیل الزباه
موج حادثه بدان صفت استیلا یافت که اندیشه بدفع آن محیط نمی شد
چون گوی زمین در میان آب آن شهر خراب و ناپدید گشت و چون کشتی
هر گروهی دران لجه عمان نشانی از آن خطه می نمود عاقبت فصیل شهر از
پای درآمد و بعضی از حیطان و جدران عمارات تزلزل پذیرفت چون شهرستان
سبا از سیل عرم قواعد بناهای آن شهر منهدم شد و مبانی سور و بارو
عالیها سافلها از پای درآمد اما همچنان بحرکت المذبوح پای تجلدی می فشرد
و از بیم جان بحکم الغریق یتعلق بکل شیء بهر چیزی دست می آویخت چون مدت
ترقب متمادی شد حضرت خلافت پناه مرکز دولت را بفرزند رشید
سپرد و ایالت آن خطه و استخلاص قلعه را برای متین او تفویض فرموده
دار السلطنه کرمان را مقصد رایات ظفر پیکر ساخت و از انجا رسل و رسایل
مشتمل بر احوال اعلام جبارتی که اخی شجاع الدین در سلوک جاده
عصیان و اعذار کلیه کفران نموده بجانب امیر پیر حسین روان کردانید
یعنی نظم حصاریست رستم تن نهند کوه ∴ در و ورنه تا نند چندین کروه ∴
دران جست و جو هم که بگشایمش ∴ بداد و بدانش بیارایمش ∴
از شیراز جوابهای مشحون باصناف الطاف متواصل گشت و مکتوبات محققی

برعواید اعطاف متعاقب آمد مضمون آنکه توسن ملک رام کرده سیاست
اوست عنان بصوب مراد معطوف باید گردانید و باز بلند پرواز کلک حکومت
دست آموز همایون همت عالیست بهوای خاطر شریف پرواز باید داد

بیت ایزد که داد جوانی و ملک ∴ ملک ترا داد تو دادی و ملک

سال دیگر چون نسیم بهار بقلعه کشایی غنچه برخاست و آفتاب به تاب دادن صفت بهار
تیغ سوسن مهر گرم کرد عذر که در جوشن کینه بود آشتکی پیش گرفت
وابر که از حیا غرق عرق بودی عروسان چمن را در تیرباران بهجه ع
هوا پرخروش و زمین پرز جوش ∴ رای اعلی بر تصمیم عزیمت تسخیر جازم شد
و ضمیر منیر حدود و استخلاص آن قلعه را تصمیم فرمود چون ماهچه چتر
آسمان نمای از آن دیار طلوع کرد و آفتاب عزم همایون فرود و فراز
آن خطه روشنایی یافت اهالی همچنان کمان کینه را بدست نزاع کشیده
داشت و تیغ مخالفت را بصیقل مضادت زدوده . از لشکر انبوه از
درع کوه فرود آمد بندگان حضرت چون سهام تقدیر که با مقتضاء سهام
انتظار دیگر نکشند ع طاروا الیه زرافات و وحدانا ∴ روی بدان
لشکر خون آشام آوردند و با ثلمان بارگاه جهانپناه چون حوادث
روزگار که با عوان و انصار محتاج نگردند شعر لا یسالون اخاهم حین یندبهم
فی النائبات علی ما قال برهانا ∴ بدفع و استیصال آن فرقه توجه نمود
امیر هندوشاه از زمره خواص ملازمان حضرت دست بردی نمود که اگر
بهرام پای بند تقدیر نبودی تدبیر حاشیه داری او کردی و اگر رستم
محبوس حوزه ممانعتی حلقه بندگیش در گوش کشیدی با آنکه بعد از کوشش
نبیاد آن پیلتن را از آب جدا کرده بودند تیغ آبدار دمار از روزگار
دشمنان بر می آورد و بخنجر گوهردار گوهر جوهر خود را از تعرض اضداد
صیانت می کرد تا بدان دم که بازوی کامکارش را بنوک پیکان از کار

باز

باز داشتند دلیران صف شکن دشمن بشمشیر بر سر او نیارستند رفت
و تا پنجه شیر شکارش را بزخم تیر از قبض و بسط معزول نگردانیدند جان گرامی
او را عرضه هلاک بجانی نتوانست کرد رحم الله امرا عاش حمیدا و مات سعیدا
سعدی زهی حیف نکونام و مردن بشهادت ∴ چون جرات آن طایفه از حد گذشت
و تجلد آن فرقه از اندازه ایشان تجاوز می نمود باره غضب حضرت زبانه
زدن گرفت و آتش حمیت در اشتعال آمد عساکر منصوره را به بیست
دو قشون قسمت فرموده مثال دادند تا تمام بر نشستند و از جوانب
شهر را عرصه ناوک تسخیر ساختند و بیک حمله شهر بم را که پیکر خشتش صفت شهر بم و حصار آن
با برج دو پیکر دوچار میخورد و تیر خندقش با مرکز خاک از مسامته
و محاذاه باز می گفت در قبضه تسخیر آوردند و عنوة و قهرا بر آن ملک
استیلا یافت اهالی شجاع الدین با مردان چون پولاد در سنگ متحصن
شد و چون آتش که در آهن و خاره مقام سازد بر در قلعه مستعد و
جوشن پولاد کشیدند بندگان حضرت آن طایفه بردی می ساختند که از
آتش تیغ بجای آب روان زندگانی بخاک میریخت و از باد حمله آتش آهنگ
چشمه حیوة چون خاک می فسرد اما بواسطه آنکه بر فرق برج آن قلعه برق
آتش پیمای بپایمردی عواصف ریاح نتوانستی رسید و وهم تیز گام
بجولانی بامش بدستیاری اندیشه دور بین نیارستی رسید مدتی مدید تسخیر
قلعه در حیز توقف ماند هر چند چهره کشایی این مطلوب از مقام تعذر
می نمود و اعتناق این مراد در ضمن استشکال لایح بود خاطر خطیر از فرط
عصبیت پای تصبر می فشرد و رای منیر غبار سآمت و ملالت بمرآت ضمیر راه
نمیداد از ملهم سعادت که هادی طریق اقبالست این بیت می شنید
بسختی باز چاره دل بر مگیر ∴ که گردد زمان تا زمان چرخ پیر ∴ هر روز اسباب
تضییق بر ایشان استوار تر می گردانید و هر لحظه بند متید زیادت محکم

می کرد خواجه بدر الدین هلال خازن کفت جون دشمنان را جان بلب رسید
وامداد کوشش با سرها منزوع کشت از شاخ تهور بشاخ تحمل نشستند
واز مقام شجاعت بمقام مکیدت تنزل کرده جنان نموده‌اند که دستی که به تیغ محاربه
یازیده اند بجای بدامن بندکی توان زد و پایی که جادهٔ مضاده بموده بساط
اخلاص را جکونه توان سپرد اکر عاطفه و رحمت پادشاهانه بجان امان بخشد
وموکب همایون دو سه منزل باز پس نشسته مخیم سازد آنانکه طریق لجاج
می سپردند از کوشه بیرون روند و دست در دامن فرار زنند. منافع قلعه
وشهر را بیندکان حضرت سپارند خسرو جهانکیر بر مقتضی ملکات ملکی ملتمس
ایشانرا باسعاف مقرون کردانید و متفرج آن طایفه را بر قدم انجاح مشرف
فرموده روی رایت ظفر پیکر را از آن خطه بکردانید عصاة بیرون آمدند
وانجه بدان محتاج بودند و پای توقف ایشان از جای برده بود از آن روستاها
وغیره بقلعه کشیدند و مخازن را از اقوات و ازواد را مشحون کردانیدند و
حصن حصین بحبایا و اسباب مراد مملو کردانیدند و آن که در خندق حصاری
انداخته بودند و بدان سبب قواعد مبانی آنجا متداعی کشته و اصول آن رو
بخرابی نهاده بود از اطراف و جوانب برکشیده با تیاد نیران جدال
اشتغال نمود و باعلان کلمهٔ عصیان مباسطت کرد جون رای اعلی
بمضمون این مکیدت اطلاع یافت امیر غیاث الدین حاجی عینک را
بمحاصرهٔ قلعه موسوم کردانید و جهت انتظام امور جمهور و اتساق
مطالب ومآرب بصوب کرمان نهضت فرمود بعد از جند کاه جون شیر
زیان و ببر دمان روی رایت همایون بجانب استیصال متمردان آورد
وبرق عزم آتش شیررا بر خرمن مکاید آن طایفه نهاد این نوبت صبابه که
در حیز مکنت و جرعهٔ اقتدار ایشان مانع بود منتفی شد وسبه که از اسباب
قوت و قدرت بتکلف برقرار داشته بودند از هم فرو ریخت عاقبت صبر که

مفتاح

مفتاح رتاج امنیت غنجهٔ مراد داد و بنجهٔ ثبات که کلید بند مشکلهاست
ثمرهٔ کامرانی بار آورد بحکم من قرع بابا و لج ولج ابواب آمال بروی اقبال
کشاده کشت وبمضمون من طلب شیا وجد وجد غنجهٔ امید از کلستان دولت
شکفیدن کرفت از خنده تیغ جهانکشای پادشاه خورشید رای جهن ظفر
ضاحک و مستبشر و از ابتسام حسامش مبادی فتح خندان کشت و قلعهٔ
بغداد بعد از سه جهار سال محاصره کشاده کشت واخی شجاع الدین بعد
از آنکه در جعبهٔ تدبیر هیج تیر نداشت و در کمان مخالفت محل نزاعی نیافت
سپر مقاومت بینداخت تیغ و کفن برکرفته بیرون آمد بیت

کس آمد که دربان این کوهسار ... ستاده است بر در بامید بار
جو بر شه دعا کرد از اندازه بیش ... کلید در دز بینداخت پیش
جو حکم از در آسمانی تراست ... تو دانی در حکم رانی تراست
جهاندار شاه فرشته نهاد ... نوازش بجای عقوبت نهاد
خرابی در کینه آباد کرد ... در ظلم را خانهٔ داد کرد

موکب همایون جون معارج بخت بلند بر بام قلعه بر آمد و اعلام نصرت شعار
جون مراقی همت عالی پای بر سقف آن طارم آسمانسای نهاد اخی شجاع الدین
در سلک بندکان اندراج یافته در سایهٔ جتر جهانکشای بکرمان آمد هر روز
بترادف امداد عاطفت امتیازی زیادت می یافت و هر زمان از تعاقب
اسباب مرحمت پایهٔ جاهش بعیوق وسماک محاکاة میکرد اما شرر شرارهٔ نفس
منطفی نمی کشت و خبث طویت دماغ او را از خیال فاسد خالی نمیکذاشت
هواء معتکفان آستان خلافت پناه را بمصاید تکلف بخود می خواند
وطارمان سدهٔ آسمان اشتباه را بکمند انعامات بخود می کشید هر جند این
معنی بمسامع جلال متواصل می کشت اسبال ذیل اغماض کرامت مبذول
واکر جه شناعت این صورت را بعرض همایون میرسانیدند بزلال عفو و اغماض

نایرهٔ این شعله را تسکین می داد تا در اثنای این حال بموجب حکم مطاع
باستخراج اموال بهروز نامزد گشت و چون از آنجا با نفایس اموال
و رغایب متمولات مراجعت کرده بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه
استغنی با جمعی از خواص و مقربان عقد بیعتی آغاز نهاد و با ایمان
شدید و مقاسم اکید مستحکم کردانید بامید آنکه با فسون و حیلت آب رفته
بجوی دولت توان آورد و بتمویه و فریب بپایهٔ اقبال استقلال توان
جست هیهات ابو الطیب ** وقلت الشمس بالبیداء تبر ** ومثلک من تخیل ثم خالا
و درا خلت الجه علیه ** فهلا خلتهن به ذبالا ** تا برق سیاست پادشاهانه
از اطلاع بدین حال اشتعال یافت و آتش حمیت خسروانه ملتهب شد
فرمان واجب الاتباع صادر شد که او را در قلعهٔ کرمان مقید و محبوس دارند
و مداخل و منصرفات او را تفحص نموده اختلالات و اختلاطات او را آشکار دارند
تا بیند خود عاقبت وخیم غدر ریسمان عمر او را باندک مدتی منصرم کردانید
و نهایت بی فرجام ظلم بنای امید او را بدست هادم اللذات خراب کرد شعر
** با ولی نعمت ار برون آیی ** گر سپهری که سرنگون آیی **

ذکر محاربه و فتح اعراب بر مقتضی ومن الاعراب من یومن بالله و الیوم الآخر

در ایام هرج و مرج روزگار فتنه و آشوب که
دیدهٔ مملکت از عواصف فساد غبار گرفت و چهرهٔ عدالت از مخالب
حوادث خراشیده ماند طایفهٔ از اشرار اعراب که از میامن برکات
ظاهرا و باطنا محروم بود و از آثار این نسبت شریف بکلی منخلع گشته بنا بر
آنکه از کثرت جهات حصر و احصا محیط ان نمی گشت و از سرحد شمار تعداد
وجود اعداد ایشان متجاوز بود بنواحی هرات و مروست و صفحهٔ بوادی
و رفنجان دست بغارت و تاراج برآوردند و از اطراف و جوانب تا بحد
خراسان آتش افساد برافروخت و ریاح انتهاب جهان وزیدن گرفت

صفت غارت

بسته شدن طرق از فتنهٔ راه‌زنان

راه راست از چشم بریده خیال بیفتاد و طوفان بلا چنان اطراف مملکت
را فرو گرفت که مبانی امن و استقامت باسرها خراب شد چنانچه نسیم صبا
که بضاعت از عطار چمن داشت هیچ را بگذری بتجارت آمد شد نمی توانست
کرد و جز صبح که در راه یقین دم از صدق و صفا زند زر و جواهر بصحرا
نمی یارست آورد و غنچه تا بهزار سنان آبدار تیز نمی کرد قراضهٔ که داشت
ظاهر نمی یارست کردانید و سوسن تا تیغ پولاد پیکر را بر نمی کشید صرهٔ
سبیکه را باز نمی کشاد کمال ** صبح از نهیب فتنه بکدم نمیزد الا ** گر تیغ مهر بودی اندر برش حمایل
و چون بحکم ماله دار و لا عقار هیچ یک را در ان مملکت چندان ملک نبود که بدل
بدان نهند و بر مضمون ماله فراش و لا ریاش هیچ کدام بچندان قماش
قادر نه که نظر بران اندازند دم تصرف بر نواحی بقاع گشادند و داغ
اختصاص بر اطراف باغ نهادند دهها و ضیاع مسلمانان را بغصب تملک
نمودند و اجناس و متاع خلایق را بغارت و استیلا بدست فرو گرفتند
چنانچه فحوی شعر ** لحی الله قیس قیس عیلان انها ** اضاعت ثغور المسلمین و ولت
ورد زبان ایام شد و از جور و اعتساف ایشان فریاد و استغاثه رعایا
بعیوق رسید چون خاطر شریف از استخلاص قلعهٔ بم فارغ شد همت
بلند جناب از ترتیب مقدمات آن مطلوب بپرداخت رای منیر بر مشاهدهٔ
این صورت که شرارهٔ شورش باطراف مملکت متطایر شده بود اطلاع
یافت و صفحهٔ مبارک بر شمهٔ معاش اهل سنارج آن طایفه واقف شد هر چند
کثرت اعداد قبایل و بسط امداد و متجندهٔ ایشان معلوم داشت اما بحکم شعر
** کاثر بسعد ان سعد اکثیرة ** ولا تبغ من سعد وفاء ولا نصرا
** ولا تک من سعد بن زید جسومها ** وتزهد حین فیها بعقلها خبرا
دانست که با قد علم ایشان جز بحکم سیف و سنان معتمد نباید و با کثرت شر
و فساد شان جز بهرزنش گرز گران نتیجه ندهد بر مقتضی من لا یدفع عن حوضه یهدم

عزیمت همایون بران جازم شد که گلبن مملکت را از خار تعرض آن طایفه
پاک گرداند تا غنچهٔ امراد بشکفد و مشام اعتشام آن گروه از نسیم اقبال
عدالت انتعاش دهد تا انوار معدلت شایع و مستفیض شود عساکر
منصوره را جهت اطفاء این نایره مثال فرمود و رایات ظفر پیکر را برای
دفع این حادثه مثال داد و درین نهضت سرو بوستان وزارت
و مهر سپهر صدارت رکن الدین محمود بن رشید که از صبا دید و زرا زمان
بصنوف فضایل و کمالات رتبت تقدم داشت و از اکابر عظماء جهان
بفنون فضایل و مکارم اخلاق ممتاز و مستثنی بود **شعر** رد آنکا یا ضن العمامة مونق
وبشر کصدر المشرفی صقیل ⁂ و قرابتی سببی با بندگی حضرت خلافت پناه علاء
مفاخر و ضمیمهٔ مآثر داشت مصاحب موکب میمون و شیر بیشهٔ جهانداری
و در ثمین بحر کامکاری شرف الدین شاه مظفر که از نهیب سنان تیغ
خون شفق از دیدهٔ آفتاب چکیده و حکایت سطوت باسش گوش
صخرهٔ صما شنیده در ظل رکاب همایون روانه شد **شعر** بعزمة لواتی تهتها
للدیح لم یثبت لها مهب ⁂ مخاذیل چون از طلوع کوکبهٔ نصرت شعار خبر یافتند
و از اشراق رای آفتاب ارتفاع واقف شدند در بادیهٔ حیرت سرگردان
شدند و در اودیهٔ دهشت غریق موج فکرت گشتند مضمون این تقدم نجم
دان تا خرعقرد انستند که از تقدم جز تاراج گوهر حیوة فایده نخواهد داد
و بر تاخر جز قلع و استیصال کلی مترتب نخواهد گشت اما چون از ان حادثه
نتیجهٔ اعمال خویش می دیدند و آن نتیجه از مقدمات ملکات خود مشاهده
می کرد بحکم لا یجنی من الشوک العنب باضطرار سر بر کف نهاده اثقال و
احمال و نسوان و اطفال را بکوه و دره مستحکم گردانیدند هر کرا استطاعت
حمل سلاح و استعداد اشراع رماح بود بهیئه مجموعی در مقابله بایستادند
نظامی دو لشکر بکوهم دو دریای خون ⁂ ببالای از رنگ صحرا فزون ⁂

بتدبیر

صفت جنگ

⁂ بتدبیر خون ریختن تاختند ⁂ بهم تیغ و رایت برافراختند ⁂
⁂ ز پولاد پوشان الماس تیغ ⁂ بجوش شد گردون در آورد میغ ⁂

در حال از تیر باران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ دیدهٔ
حیات دشمنان بی نور ماند و دل دشمن که غنچه مثال غرق خون بود چون
گل از باد صبا شکافته شد و جگرشان که چون لاله سوخته مانده بود
از خون دل مالامال گشت بتصوری باطل که در مقابلهٔ لشکر مور شماره
با موکب سلیمان کرده بودند فی الحال فساد آن ظاهر شد و بطلان اعتبادی
که در معرض چشم ستیزه با آفتاب خیره گزاف داشتند بظهور رسید **ابو الطیب**
لما رایت و خیل النصر مقبلة ⁂ والحرب غیر عوان اسلم الحللا
وضاق الارض حتی کان هاربهم ⁂ اذا رای غیر شئ ظنه رجلا
چون مردان کار عنان همت از کارزار بگردانیدند و دلیران صف شکن
پشت هزیمت بر خان و مان کردند حسن پولاد که مقدم امرا و سر جریدهٔ عظما
ایشان بود از آب تیغ جهانگشای آتش دوزخ دیده و از باد حملهٔ
جهانگیر سر بخاک فنا نهاد مبشرا اقبال آیت فتح بسمع جلال رسانید و ملهم
سعادت فحوی خردهٔ طغرا بر صحیفهٔ عرض همایون ثبت کرد سایر اموال
آن طایفه از حمال و انعام و دواب و اغنام در تحت تصرف خدام حضرت
آمد و صامت و ناطق و نقد و اجناس ایشان داخل غنایم عساکر منصور
شد و رایات نصرت آیات در ظل سلامت و اغتنام روی بدار الملک
آورد و موکب میمون در سایهٔ استقامت امور بمستقر سریر سلطنت بنا
خوا مید روح قدسی بانشاد این بیت اشتغال نمود **نظم** در چشمهٔ تیغ ملک آب مباد
در زلف زره ملک مدت تاب مباد **ذکر ولادت سلطان کامکار نصرة الحق**
والدین شاه یحیی و تشارف آنکه این فتح جلیل میسر گشت و این کار بزرگ
از امداد توفیق ربانی بمراد بر آمد مبشر آن سعادت قرین بشارت طلوع کوکبهٔ

اقبال را باین فتح قرآن دادند و مژده میمون مقدم حضرت جوانبخت برایه
زینت این نصرت گردانید در روز یکشنبه چهاردهم محرم الحرام سنه
اربع واربعین وسبعمایه انوار مولد همایونش بساحت مملکت روشنایی
داد چون سبب نام که بخیر و اخیر تمام کرد اسباب رفعت و کامکاری
که خانواده جهانپناه بیامن قدوم این میمون النقیبه بذروه برج کمال رسید
وچون وجود منتفی که مطلوب از آن متخلف نگردد موجبات اقبال این
آستان سلطنت آشیان بمبارکی طلوع آن کوکب فرخنده فال مهیا
ومهیا گشت بندگی حضرت خلافت پناه را از این بشارت که غنچه فتوح
و نور دیده مطالب ارجمند است ریاض امانی جنان شاداب شد که تا قیام
قیامت دست ذبول از تعرض آن کوتاه خواهد ماند و بر حسب فرموده
والله ما ادری بایهما اسر بفتح خیبر ام بقدوم جعفر امداد بهجت
وسرور چندان روی نمود که روشنایی دیده امید معلوم می شد که
از طلوع آفتاب غره میمونست یا از انوار غره این فتح همایون مواد
فرحت و حبور بحیثیتی افاضه پذیرفت که انشراح صدر اهل اشتباه
می پذیرفت که بمبارکی مواد سعادت قرین میسر شد یا بوسیلت نصرت
آیات ظفر پیکر دست داد، مقدمه این فتح چون صبح بروشنایی عالم
نشان میداد اما بحقیقت صبح نیز مبشر طلوع خورشید گشت و ظهور آثار
نصرت چون شکوفه جهان آرای می نمود اما شکوفه نیز مقدمه میوه خوشبوی
بود هر چند از طلوع آفتاب طلعت همایونش خورشید سلطنه روی
بارتفاع نهاد و از تشرق ماه غره میمونش کوکب اقبال بذروه برج
کمال متعلی شد اما بر صحایف عقل و در متن بخامه الهام مسطور می شد
که هنوز از نفحات گلستان ارم نسیمی ظاهر شده و از لمعات نیر اعظم
هنوز بارقه سطوع یافته بیت چو بدر انجمن گردد هلالی مرا فروزند انجم را تجلی

واز اتفاقات حسنه و سعادت که درین قضیه همایون دست داد آنکه
شیخ الاسلام علاء الدین اتابک که از اکابر علما و مشاهیر کرمان بود
بوفور محاسن شیم و عموم مناقب ممتاز است حکایت کرد که چون
حضرت خلافت پناه را این فتح گرامی میسر شد بر عزم تهنیت
بطریق استقبال موکب همایون بیرون رفتند و چون بشرف بساط بوس
رسیدند مقارن حصول این فتح ارجمند مبشر اقبال بشارت مقدم
میمون و مولد همایون رسانیده بود حضرت خلافت پناه خود از آن
بشارت از نتیجه بحث فتحی نامدار غافل بود و سبب اکید استبشار
آنکه از مصحف مجید جهت تسمیه مبارک تفاؤل فرموده بود آیت ان الله
یبشرک بیحیی فال ناطق گشته و چون مقارن بشارت مولد میمون
رایات ظفر پیکر بنسیم نصرت خافق گشته بود لقب همایون نصرة الدین شد
بنابرین دو وجه که هر دو از عالم غیب روی نمود بنصرة الدین یحیی موسوم
گشت لاجرم بهر جانب که روی همت همایون بدان صوب آورد
نصرت و اقبال بعزم استقبال تلقی می کند و بهر جانب که مقصد نهضت
مبارک می گرداند فتح و ظفر بطریق استعجال پیش می آید در رزم و بزم
تیغ کامگارش چون خامه سحر نگار رطب اللسان و در سلم و حرب
حسام نصرت شعارش چون کلک فصیح گفتار عذب البیان ابو الطیب
الخیل واللیل والبیداء یعرفنی ∴ السیف والضیف والقرطاس والقلم
حق سبحانه و تعالی نهال چمن اقبال از تعرض حوادث طوفان و صرصر
زمان نگاه داراد و در ظل ظلیل الطاف مصالح و مضا [illegible]
کامران و کامکار گرداناد بالخیر و توفیق اشاعت عدل و احسان
و تقویت شرع مطهر و افاضت اسباب امن و امان ارزانی داراد بحرمة
من لا نبی بعده وصلی الله علیه و علی آله وسلم تسلیما کثیرا کبیرا

ذکر تفویض وزارت بخواجه برهان الدین فتح الله و چون ممالک
کرمان در سایه عاطفه حضرت خلافت پناه آرام گرفت و اغوار
و انجاد آن ملک در ظل عنایت بی نهایت قرار یافت معاقد امور
سلطنت بیامن رای متین استحکام پذیرفت و معاهد شیون
مملکت بمبانی عدل و انصاف روی بکمال عمارت آورد و بر مقتضی
نص و اجعل لی وزیرا من اهلی بر رای اعلی مخفی نماند که سنان
کشورستان ملوک بی معاونت خامه وزرا صایب تدبیر نفاذ نیابد
و یلارک جهانگشای بی مساعدت کلک سحرآرای امضا نپذیرد و رنگه
نهمت همایون از برتشید مبانی کامرانی گماشته بود و همت مبارک
بارتفاع کاخ کامکاری معطوف گردانیده رای اندیشه صواب را
بهر جانب روان کرد و برید فکر صلاح اندیش را بهر طرف فرستاد
تا بحکم اذا اراد الله بعبد خیرا تحمل اعبا سلطنت را معاونت وزیری
مبارک تدبیر معین گردد و استنجاح اوطار پادشاهی بمظاهرت معاونی
نماید که جلال کند تلقی کیفیت مصالح ملک ؛ ز لفظ ملهم تایید و منهی اقبال
چندانچه باقدام خبرت سلوک جاده استعدادات فرموده بیضا حکمت
استشراق کرام و خواص نمود ملهم صواب بمعالی جناب وزارت پناه
مخدوم وزرا جهان مستخدم عظما نافذ فرمان صاحب قران اعظم
موئل صنادید عالم آصف برجیس رتبت خورشید رای رزین و رای
مبارک تدبیر عالم آرای اکفا ظهیر جهان وزارت اورا بطوع داد عنان
فلک سعادت اورا نتیجه گشته ضمیمی ؛ خواجه برهان الحق و الدین کمال
الاسلام و المسلمین فتح الله فتح الله ابواب الفتح علی اولیایه و امضی
علی العالمین بسبب الآیه اشارت می کرد هرچند صنادید ایام و عظما
انام را جهت کفایت این منصب خطر در عقد امتحان می آورد ع

طف

نخست او بود و انکه بنامدش ثانی ؛ قداح استیهال بکرات اجالت
پذیرفت سهم معلا بنام همایونش بر می آمد و مدارک غایات استعداد
بارها ادارت یافت قصب السبق نصیب ذات مبارکش می گشت لاجرم
حضرت خلافت پناه بر وفق متابعت دولت پایدار صدر دیوان
وزارت را بمکان آن صاحب قران قرین فرمود و اعنه امور جمهور
و زمام مهام خاص و عام بکف کفایتش سپرده گشت نظم
جو شد شغل شادی بدین گونه راست ؛ وزیر او بود بر مراد ایزد کواست
و درین محل سوالف انعام آصفی سمند خوش خرام خامه را لگام گرفت
و سوابق احسان و افضالش دست در فتراک خاطر دور اندیش زده
که شمه از ذکر شریف بیان باید کرد سعدی صواب منیت که یکانه وار بر گذری
و حال آنکه پدر بزرگوارش صاحب قران سعید کمال الملة و الدین ابو المعالی
افیضت علیه المغفرة بالایام و اللیالی خواجه بود کامکار و وزیری
رفیع مقدار اعراق دوحه انسابش مسمی بشجره طیبه امیر المومنین عثمان
بن عفان علیه من الرحمن امداد الرضوان و نفحات گلستان احسانش
مستنشق از ریاض اخلاق کروبیان شرفات ایوان قدرش بر سر سوی
کیوان کشیده و مدارج قصر جاهش بمنازل ماه محاذی گرده جود شامل
که صیت انعامش بخاص و عام بار بدی و ادرار احسانش بوضیع و شریف
رسیدی گفت رادش ابری بود اما در تخشش چون برق خنده زدی و
دل دریا نوالش بحری اما سلامت و عافیت با آن مقرون بودی مصرع
؛ و یاخذ عنه المکارم هیئتها ؛ کما اهتز تحت التاج الغصن الرطب
و من بنده از بعضی اکابر شنیده ام که در زمانی که خواجه رشید الدین را
شهید کرده بودند و مسند وزارت ایران زمین از مکان صاحب قران
خالی مانده جمعی را که بارقه استیهال و نیابت وزارت از ناصیه ایشان

لامع بود و نور استعداد صدارت از جبههٔ ایشان درخشان چند نوبت
در قلم آوردند هر نوبت ذکر شریفش صدرنشین صفحهٔ اعالی و مقدمهٔ صحیفهٔ
معالی بود حق سبحانه و تعالی از کمال عنایتی که با او داشت سلوک
جادهٔ خیرات بپای همتش آسان گردانید و طریق نیل مبرات صغیر رد
او را هدایت کرد تا بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفاً و تعظیماً
استسعاد یافت و باستلام رکن و مقام و اکتحال بخاک آستان
خواجهٔ کاینات و مفخر موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
مشرف شد و در خطهٔ عبادت آباد یزد بقاع خیر از مساجد و مدرسه
و خانقاه و دار الشفا و غیرها از خواص اموال مکتسب و نواصی
وجوه حلال بنا کرد و علما و دانشور و فضلاء هر کشور را اسباب رفاهیت
مهیا و مشارب عیش مهنا گردانید و پدرم مولانا سعید مغفور جلال الملة
والدین علیه الرحمه که از مبادی حال در کنف عنایت و اشفاق و
ظل عاطفه و ارفاق آنجناب بمدارج جاه ترقی کرده بود و بیمن التفات
خاطر شریفش پای ترفع بر تارک اماثل و اقران بل افاضل جهان نهاد
ولا غرو ع از آنکه تو بر کشی جهانگیر شود ؛ جهت افاضت امداد افادت
وارشاد و طلاب مدرسه تعیین کرد و چون در سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه
منادی حق ندای کل نفس ذائقة الموت بسمع جان او رسانید و دواعی
اجل موعود بحکم الا کل شیء ما خلا الله باطل عنان همت او را بصوب دار
البقا معطوف گردانید طبقات ایام از سوابغ انعام عامش محروم
ماندند و فضلاء جهان از روایع احسان و امتنانش محجوب گشته از
هر گوشه بزاری و افغان بدین بیت ترنم می‌کردند که شعر
أعلمت من حملوا على الأعواد ؛ أرأيت كيف خبا ضياء النادي
ثكلتك ارض لم تلد لك ثانيا ؛ انى ومثلك معوز الميلاد

درین حال جناب وزارت پناه آصفی برهانی که بسیار زندگانی باد عزیمت
دار الملک شیراز فرموده بود حضرت خلافت پناه مکتوبی مشتمل بر تعزیه
و تسلیه و معاوضات مبنی بر استحکام قواعد عاطفه و موالات ارزانی
فرموده جرعهٔ ناخوشگوار این مصیبت را بشهد دلجویی بمذاق انجمن شیرین
گردانید و غصهٔ این مصیبت را باصناف الطاف بی‌نهایت آسان گرا
کرد نظامی جهان غم را چنین غمساز باید ؛ جهان دم را چنین دمساز باید
و چون بحکم سابقهٔ الهی سریر سلطنت و پادشاهی دار الامان کرمان بوجود
همایون حضرت خلافت پناه تزیین یافت در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه صدر
دیوان وزارت را مکان آصف صاحب قران مشرف فرمود و چهار
بالش ایالت و حکومت را بقدوم شریفش زینت داد در زمانه که چون طرهٔ
خوبان پریشان حال بود از این جمعیت بانتظام امور جازم شد و روزگار
که چون چشم بتان ناتوان و بیمار مانده از طبیبی کلک ناتوانش باستقامت مزاج
مستیقن گشت ولد همه کار شاهان گیتی برونق ؛ ز رای وزیران پذیرد شکوه
از آن روز که خامهٔ سحرآفرین انتظام امور را بدست گرفت صدای صیت دولت
باصریر کلک نغمه‌سرایش هم‌آواز گشت و از آن زمان که همت عالی بر کشید لوای
ملک و ملت کاشت همای سعادت ارجمند با طایر میمون تیغش هم پرواز آمد
تا قلم فصاحت مشارش آبیاری ریاض مملکه انتصاب نمود هر روز چمن پادشاهی
سرسبزی تازه و گلستان خسروی زینتی بی‌اندازه می‌یافت ظلمات که از تراکم
ظلم ستمپیشگان متراکم شده بود بانوار رای منیرش منقشع و غبار آزار و بیداد
که از خشکسال مردمی از مدتی باز انگیخته شده بامداد غمام انعام ملبد گردانید
حسام معالی تو بیرون از تصرف اوهام ؛ مکارم تو فزون از تعرض آمال
و تا نهال سرو آسای جاهش در جویبار رفعت بالا کشید هر که کرده مثال بالا دوید
برخوردار از جمله خواجه تاج الدین عراقی که از مشاهیر وزرا بفرط فصاحت و وجود مندی

سماز و به فور کیاست و کفایت مستثنی بود چون خیال معارضه او در ضمیر
آورد از آنجا بخت در مثال باد فارفت و خواجه بهاء الدین عز الدین که از
زمان صبا و عنفوان شباب باز با آنکه سرآمد میدان صرامت و حایز قصبات سهامت
بود در سفر و حضر در ظل رایات ظفر پیکر حضرت خلافت پناه بخدمات شایسته
قیام نمود در سرا و ضرا وظایف جانسپاری بتقدیم رسانیده و قول و فعل او
قبول و رضا حضرت یافته و رای و تدبیرش در هر حال بشرف اقتدا و تأسی سمت
چون روی همت از اخلاص جناب آصفی برتافت دیگر روی نجاح ندید و تا باضمار
نفاق دلیری کرد از اجاسن اتفاق محروم ماند فی الجمله هر که با او دراُفتاد برافتاد
و آنکه بکینه او برخاست دیگر بخوشی انگشت نظم دیدم چند بار بنیاد بسی نکو
زجام آنکه قصد بدین خانواده کرد ؛ هر چند در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه
با دولت تیز پا آفت زوالی نرسید و مرامی اقبال از اصابت عین الکمال
مصون ماند چند روزی در ساحت کامرانی اندک خاشه افتاد و در مشارع
رفعت مجد تغیری پیدا شد روزگار بزبان ابیات کمال الدین اسمعیل تمثیل
می‌کرد نظم صدر از چشم زخمی کافتاد غم مخور ؛ دولت همان بهست که بی‌زاغیا بود
بعد از آن چون ملهم اقبال دانست که رابطه شوارد امور جمهور بکف کفایت آصفی
سپرده ؛ نظم ما ریانام برای زرنش موکول است بکوشش او لیاء دولت ابد اخت جماد
گر بشد گل ز چمن پیش منال ای بلبل ؛ که درین منشه بصد برگ و نوا باز آید ؛
عنقریب بنابر آنکه مملکت بی قاعده حلم گرانسنگش متزلزل خواست شد و
بلاد و عباد بی معاونت احکام نصفت شعارش حایر و بایر ماند ملابس تفویض
و مناصب مجدد گشت و مدارع کامرانی بطراز تجدید رسوم مطرز شد و چون ممالک
فارس در ظل چتر جهانگشای حضرت خلافت پناه قرار گرفت در سنه ست و خمسین
و سبعمایه منصب قاضی القضاتی در سایر ممالک علاوه وزارت و ضمیمه صدارت
آنجناب گشت ذات همایونش مهبط انوار ریاستین ملکی و ملی و وجود شریفش

منتظم

منتظم ابالیتین دینی و دنیوی شد و صلی الله علی سید المرسلین محمد خیر خلقه

ذکر کیفیت احوال امیر پیر حسین و اندک وحشتی که او را دست داد با خلافت پناه

و در عرض این ایام جمعی از اکابر یزد بواسطه آنکه آفتاب عنایت حضرت
خلافت پناه از مفارق خویش زایل می دیدند و صیت تمام اهتمامش از
ساحت حال خود زایل می یافت رقعه مشتمل بر اضغاث و اکاذیب مشحون
بصنوف اباطیل بخدمت نوئین اعظم امیر پیر حسین رحمه الله دفع کردند
معلن بر آنکه مجاری احکام نواب حضرت از سنن استقامت انحراف یافته
و چهره جیش معیشت ایشان از غبار تغیر متاثر شده اما چون آن سخن نشانده
دست تزویر بود و سایه مراد نینداخت و بنایی که بر هم نهاد بر غرور و تلفیق
بود دوام و ثباتی نیافت و لا غرو الحق ابلج و الباطل لجلج آوازه دروغ
چون صوت صدا از حقیقت ساده و نهال خلاف چون درخت بید ثمره
بار نیارد و آورده و امیر پیر حسین چون دانست که مبادی آن صورت بر انواع
حسد و تعاند مقصور و منظاهر آن معنی بر دواعی غبطه و نزاع محصور بوده عهد وفا
مصافات را از تندباد تغیر صیانت می نمود و مشارع مواخات را از کدورات
عوارض حمایت کرد و همچنان امداد استمالت و دلجویی روز بروز متضاعف
می گردانید و اسباب استعطاف حینا بعد حین متواتر می داشت حضرت خلافت
پناه مولانا امام الدین اصفهانی را که مرتبه منصب بدو مفوض بود و تقلد
دیوان کتابت بجانب او مخصوص بنابر تفحص این قضیه شنیع و استکشاف
این حال بجانب یزد روانه کرد یعنی شعر ؛ بعثتم تلدتم بالامیر و قیلتم
رکفا احادیثا و لحما موضعا ؛ فما زادنی الا سنا و رفعه ؛ و ما زادکم فی القوم الا تخضعا
و از غرایب اتفاقات آنکه در خلال این احوال امور مملکت را سوانح عظیم ظاهر
گشت و امور پادشاهی را مزاحمات بزرگ پیدا می شدند و بنابر آنکه رای مملکت
آرای حضرت خلافت پناه را یوم کریهه و سداد ثغر کمعم و استظهار ایام

و ماده وثوق انام است امیر پیر حسین متنفر گردانند بعد از آن هرچند از
راه اضطرار بهر وقت استدعای تشریف حضور می کرد و ابیاتی خطوط بنزر نبغه
استطلاع رای منیر استصواب مینمود و چون او را با حضرت خلافت پناه مواضعه
بود که چون داعیهٔ ملاقات بحیثیت ظاهر کرد و آن نشانه ظاهر گرداند و دلیل صدق
آنکه برا قتفای آن بر قیام نماید اتفاقا آن نکته از صحیفهٔ ضمیر منیر امیر پیر حسین محو شد
و آن دقیقه از خاطر او مختفی ماند هر چند رسل و وسایل مبنی بر توجه رایات همایون
متعاقب گردانید چون آن نشانه در میانه نبود بالتفات رای اعلی متلقی نمی گشت
و هرچند بصریح و کنایت طلب ملاقات رفت چون ضمیر منیر از آن معنی خبری
نمی یافت عزم مبارک جزم نفرمود دشمنان دولت بحیثیت چون بوم که از عداوت
آفتاب جز خرابی کباب و خانهٔ خراب ندارد این قصه را وسیلهٔ تنکر خاطر و تغیر رای
امیر پیر حسین گردانیدند و زبان بزبان شعلهٔ وحشت را بزیادت می افروختند تا بیخ
صداقت را اشتعال میداد و مولانا شمس الدین صاین قاضی پسر خویش
را خواجه عمید الملک بکرمان فرستاده بود و بملازمت حضرت نصب کرده
تا بدست دوستی ریاض دشمنی را سیراب گردانید و در شربت اخلاص زهر
نفاق را بمذاق رسانید مضمون پیغام آنکه امیر پیر حسین عظیم متهک و خونریز
خانهٔ امن بهمسایگی او پایدار نمی ماند و قاعدهٔ استقامت بمجاورت او برقرار
نمی باشد تا غایتی که برادران چنانچه روز قیامت از یکدیگر گریزند از و فرار مینمودند
و زن و کودکان چنانچه از هول رستخیز جدایی طلبند از دوری میجویند اصلا از وی
اجتناب می باید نمود و بحکم کن وسطا وامش جانبا بزبان اقتراب و بدل اغترا
نمودن بدین سبب مزاج مبارک امیر پیر حسین متنفر گردانید بعد از آن هرچند از راه
اضطرار و اعتذار طلب بالحاح رسید مسموع نیاید و در حالت منبسط و مکرم التماس
بانجاح انجامید مفید نیفتاد و بعینی شعر دعاتنی یزید بعد ما ساء ظنه
و عبس وقد کانا علی حد منکب ** و در سنهٔ اثنی و اربعین و سبعمایه امیر پیر حسین

حکومت اصفهان که بجانب امیر سلطانشاه جندار تفویض کرده بود
انتزاع نمود و امیر جلال الدین شیخ ابواسحق را متقلد ایالت آن مملکت
گردانید خاطری که بانواع جراحت یافته بود پنداشت که بدین مقدار
تلطف اندمال یابد و ضمیری که بهر گونه منازعت کدورت پذیرفته گمان برد که
بمختصر حال استقامت آید هیهات شعر لا تامن العدو وان طالت سلامته
ان الضمایر قد یطوی علی الاخلاق ** لاجرم چون درین سال ملک اشرف از ایشان لشکری
گران عزیمت عراق و فارس نمود روی طاعت از امیر پیر حسین گردانید و بملک
اشرف ملحق شد و قضیهٔ تسخیر عراق و فارس را بغایت سهولت بنظر او
جلوه می داد و سلوک این جاده را بپای همت او آسان می گردانید تا بولایت
عراق در آمد ازینجا اسباب دولت امیر پیر حسین انتقاض پذیرفت و کار بدو
ایالتش روی در تراجع نهاد و چون آوازهٔ این هجوم بسمع او رسید در محکم
قصر زرد بتهیهٔ اسباب مقاومت اشتغال نمود با لشکری از هر جنس جمع کرده
و از احشام و صحرانشینان و نوکران خاص جمعی بیکران بهم آورده که جبال السو
والشجر روی باصفهان نهاد و چون میان ایشان مسافت اندک شد و اسباب
تقارب بحد تاحد رسید مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین
طیب شاه که امارت لشکر ترکان بدو مخصوص بود با اتباع و اشیاع خویش
بملک اشرف پیوستند و ازین حرکت جبان و هنی بحال امیر پیر حسین راه یافت که
تدارک آن در حوصلهٔ تدبیر او نمی گنجید و جبان ثلمه بمبانی کامرانی او متطرق گشت که
انسداد آن از حیز اندیشهٔ او بیرون بود لابد فر دولت را انجامی و عاقبتی
و هر کاری را فرجامی و نهایتی لکل حرکة سکون و غایة کل مسکون الا یکون
امیر پیر حسین چاره جز آن ندانست که نرد محاربه را باآنکه داو خوانده بود طرح
بریزد و خط ایالت را باآنکه مقالید قبض و بسط در تصرف داشت بدشمن
گذارد و امیر مظفرالدین سلغر که از صدف دودمان وزارت نیابت گشته بودی

دری گرانمایه و از دوحهٔ حکومت و سروری شاخی بلند سایه است در رزم و بزم
با امیر پیر حسین مقام معاونت و مشاورت داشت و موقع رفعت مکان
و علو شان با قرب و مجاوره بجانب شریفش مخصوص مقرر فرموده که هر چند
با او الحاح رفت که روی همت همایون حضرت خلافت پناه که تحصیل قبلهٔ
آمال و مقصد اقبال است باید آورد و از آنجا بر مقتضی هم القوم لا یشقی
جلیسهم اوطار نجاح مقرون بوده امور مملکت استقامت پذیرد قضا
نازل و دیدهٔ بخت او را مکفوف گردانید و آینهٔ دولت او را تاریک کرد و گفت
چون ما را با آنحضرت اندک وحشتی در میان آمده خاطر بموالفه و مصادقه او
قرار نمی گیرد و رای بتمهید قواعد مخالصت رخصت نمی دهد اذا اراد الله شیا
هیا اسبابه و حال آنکه حضرت خلافت پناه باعداد مواجب امداد اشتغال
فرموده بود و روی مملکت آرای بر صحیفهٔ معاقد مودت و مظاهرت گماشته
اسباب جهانداری چنانچه داب و شیمهٔ جود فیاض او همت حی سماحت و لوازم اکرام
و اعزاز مهیا می گردانید نظم بسا دولت که آید در گذرگاه :: چو مرد آگه نباشد گم کند راه
فی الجمله امیر پیر حسین بحکم اضطر السیل الی معطبه همان شب با جمعی
نزدیکان و سایر خواتین و فرزندان متوجه دار الملک تبریز شد تا آن
امیر شیخ حسن تیمورتاش که ابناء اعمام بودند استغاثه نماید و بمعونت و استظهار
او تشفی قوت غضبی کند امیر شیخ حسن از تکبر و تجبر او در زمان حکومت
رنجیده خاطر و از استبداد و استقلال او متغیر بوده در حال بحبس و
توقیف او مثال داد و دست تصرف او را از گرفت و داد و بست و
گشاد فرو بست بعد از چند روز او را میان شربت زهرآمیز و شمشیر خونریز
مخیر گردانید امیر پیر حسین کالمستجیر من الرمضاء بالنار اختیار سم قاتل
اختیار کرد نظم همانجا بر طاوسی بینداخت :: جهان از فر کاوسی بپرداخت
اکثر نواب و ارکان دولت او عنان همت را بصوب ملازمت حضرت خلافت

پناه معطوف گردانیدند از جمله امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب که جامع
بین الریاستین و حائز بین الکیاستین بود و مبانی دولتخواهی مستحکم
گردانیده متوجه بارگاه جهانپناه گشت و دواعی الطاف بتعظیم شان و
ترفیع مکان او اختصاص نمود و عواید احسان بیکران باسعاف حاجات
و انجاح اوطار او قیام نمود چنانچه فحوی شعر نزلت علی آل المهلب شاتیا
غریبا عن الاوطان فی زمن المحل :: فما زال بی اکرامهم و اصطناعهم
و برهم حتی ظننتهم اهلی :: مصدوقهٔ حال او گشت و منصب وزارت
بجانب او تفویض افتاد و زمام حل و عقد و قبض و بسط امور ملکی بید
تصرف او نهاد و عنان گیر و دار و بست و گشاد ابواب آمال بقبضهٔ
ارادت او مقرر فرمود و مولانا رکن الدین هروی که از ناظمان در ربقهٔ بلاغت
بوفور فصاحت مستثنی و از یاران زمرهٔ براعت بتقدم ذهن و ذکا مخصوص
و ممتاز بود شعری که با شعری مجاکا کردی و نظمی که با نظم پروین دعوی مساوات
نمودی بیت کند تیغ زبان کامکارش :: در اقلیم سخن صاحب قرانی :: باشارت
دولت بیدار ملازم آستان سلطنت آشیان شد و او را در مدایح حضرت
خلافت پناه و مناقب کیوان اشتباه قصاید غراست فی القصه در این
طرف ملک اشرف ملکی را بی آنکه قطرهٔ خون بر زمین ریخت در تصرف گرفت
و اقلیمی بی آنکه تیغی کشیده در حوزهٔ اقتدار آورد چون نزدیک شیراز رسید
امیر جمال الدین شیخ ابواسحق با شعبده و نیرنگ کعبتین مراد ملک اشرف را
بیان خدعه
بازنالیده و حیله و افسون عقد جمعیت او متبدد گردانید گفت صلاح در آن است
که یکروزی پیش از وصول موکب او بشهر رود و چون آن خطه از دیرگاه
با ایشان تعلق داشته حصری که فرا خور ملوک تواند بود مرتب دارد
و نزلی که زمان بدان اسعاف نماید اعداد کند چون باندرون شهر رفت
بتوقع استماع عوام بر ملک اشرف خروج کرد و ایشان مترصد که زمان

شکستن لشکر

تا زمان جام مراد بر دست گیرند و پای در خطهٔ کامرانی نهند نیل امانی
بتیغ یمانی مبدل شد و ادراک مطالب بحدود تواصب عوض یافت بیک
حملهٔ آن جمع که ثریا صفت دست انتظام بهم داده بودند چون بنات
النعش متفرق شدند و ساحت آن مخیم که چون گلبن در بهار رطیبها برنموده
و چون صحن چمن علمها بآسمان کشیده چون اشجار در خریف بی برگ و نوا
ماندند ملک اشرف چون از شیراز بر خلاف تصور مراجعت نمود رقم
انتهاب بر سر ولایت کشید و دست تاراج بر سر خطه دراز کرد حضرت
خلافت پناه تا حدود مملکت را از ترکتاز صدمهٔ ایشان صیانت فرماید
از دار الامان کرمان حمیت عن الحدثان بصوب دار العباده یزد عمرها الله
نهضت فرمود و صلی الله علی محمد و آله ذکر توجه حضرت خلافت پناه بیزد
و از محاسن اتفاقات که خطهٔ بهشت آیین یزد را میسر شد آنکه در زمین ولا
با مهجهٔ چتر آسمان سای آفتاب ارتفاع بندگی حضرت خلافت پناه از افق
آن خطه طلوع کرد و از انوار موکب دولتیارش ساحت آن دیار روشنائی
یافت دولتی که در مکامن غیب من بنده را معد بود جلوه گری آغاز
نهاد و سعادتی که بنجامهٔ تقدیر بنامم مرقوم گشته بظهور انجامید تا لطف
اقبال بگوش هوش گفت از دولت پایبوس که چون عمر عزیز در گذر است غافل
نمی باید بود تا مدارک امانی محجوب نماند و از لوامع این شمع گیتی افروز اقتباسی
ضرورست تا جادهٔ نیل مقاصد روشن گردد بحکم سابقهٔ معرفتی که این ضعیف
را با سرو بوستان مروت و شمع شبستان فتوت امیر افتخار الدین حسن
قورچی علیه الرحمه بود و مضمون ع ان المعارف فی اهل النهی ذمم
یقین میدانست که آن عزیز که محاسن صفات با ذات ملکی او رضیع اللبان
و مکارم اخلاق باطیب اعراق او شریک العنانست بخلاف اخوان زمان
جادهٔ وفا و ثبات از دست ننهد و از ذات شیمهٔ پسندیده رعایت جانب

حافظ

حافظ از لوازم شمرد ع رجال صدقوا فیهم ظنونی :: هر گمان که برده بودم
هزار چندان بود و هر تصور که در شان او کرده بتصدیق اقران پذیرفت
تا بتصواب آن برادر و از برادر عزیزتر دیدهٔ امیدم بمشاهدهٔ طلعت
همایون حضرت منور شد و لب نیازم بپایبوس سریر سلطنت استسعاد یافت

فرو رفت بخت روز روشن رسید :: شب تنگ را صبح صادق دمید :: نظامی
از آغاز بختم سبک خیز شد :: بناخن طبع سخن بردلم تیز شد ::
چو دولت در ما بر گشایش کلید :: ز سنگ سیه گوهر آید پدید ::

با هم که جز با بستانهٔ بخت رسیده بود استان دولت ایشان را مقصد
ساخت و دستم که جز در پیر بستان نزده حلقهٔ در اقبال بجنبانید بحکم
لقیته اول عاینه مردم دیده ام با بتدا حال انتها اقبال را معاینه دید
و صحیفهٔ ضمیرم که بهیچ صورت مکدر نشده بنقوش ولا و خلوص حضرت مرتسم
شد شعر اتانی هواه قبل ان اعرف الهوی :: فصادف قلبی خالیا فتمکنا ::
هم دران مجلس بواسطهٔ آنکه چند سوال که بر لفظ گهربار رفت کافی جوابی
تلقی نمودم و از مختصر استحضاری که داشتم چند نکتهٔ مناسب بیان کردم
عنان عنایت حضرت بجانب خویش معطوف دیدم و از ابر عواطف پادشاهانه
نهال امید را برومند یافت و چون رایات همایون بصوب کرمان نهضت
نمود داعیهٔ انخراط در سلک بندگان حضرت آتش شوق افروختن گرفت و
نوازع انتظام در عقد خدام بند صبر و قرار را بتاراج داد بدلالت هادی
دولت و معاونت حادی رفعت روی همت بجانب کرمان آورد بعد از آنکه
باستیلام سدهٔ سلطنت پناه فائز شده بود و مضمون ام عبث فانزل
بگوش اقبال شنیده آفتاب اوج پادشاهی وظیفهٔ ذره پروری آغاز نهاد
و بحر بیکران احسانش فیض رشحات را بچمن مراد متعاقب گردانید اما از حد
بی ادبی کمه اگر نه آن بودی که فحوی این کتاب را که چون روزنامهٔ صبح صادق

انشاء ادیب در شان مولف تاریخ

از نور و صفا نشان می داد از ذکر معایب پاک داشتی و جیب این صحیفه
را چون دیباچهٔ کمال که از عوارض نقصان معصوم باشد از لوث منا[قب]
صیانت کردی در ایراد آثار او صاف او شمه اشه وع رفتی مصرع
کدام سحر که اندیشه هم کرانگخد :. بتصد دانذآرا این عرب میان در بست
و در بندگی حضرت خلافت پناه بهر نوع بتسبیح صورت که ممکن بود مشارع
عاطفه مکدر کرداند ع جزاک الله بدم کنتی عناک الله کرم کردی :. اندک
روزگاری بحکم من یسمع یخل نقش آن حکایات در صحیفهٔ منیر ضمیر پاینده
و مدتی چون بواسطه البری مری بازالت آن نفرت غباران اکاذیب
مرآه خاطر شریف را زنگ زده می داشت تا عاقبه بر مصداق للباطل
جوله ثم یضمحل عنایت بی نهایت عالم الغیب جل جلاله جون برات بیات
آن درویش میدانست رقم آن باطل را بصورت حقیقت مبدل گردانید
و رحمت نی اندازه مطلع الاسرار عم نواله چون نزاهت این بندهٔ بعلم
ازلی معلوم داشت آثار آن رسوم را براستی عوض فرمود چنانچه
درین مدت چند نوبت بر زبان مبارک حضرت خلافت پناه رفت که از
فضلا روزگار هیچ کدام در دل مکان محبت فلان یعنی من بنده ندارد
و از جوانان و انشور دیگری بود که با او شریک نیستند ماشاء الله لا قوة
الا بالله بارها با عقل عقیله جوی کنتم الحمد لله لا بحمد که شکر آنکه بی دست
و پای تدبیر تو حق تعالی این قصه را بساز آورد و بی تکاپوی فکر دور
اندیش مرحمت فیاض مطلق شب حادثه را بروز اقبال مبدل گردانید شعر
چون بد نکرده ز کسی بد مدار چشم :. پیوسته در حمایت کردار خویش باش

و در رمضان سنهٔ اربع و اربعین و سبعمایه چون ملک اشرف از تسخیر ممالک
عراق و شیراز مایوس گشت خواست که در زمان مراجعت از ناحیه نایین که از

ضیایم

ضیایم بر دوست نهزهٔ انتهابی نماید و شکوه لشکر نا امید را بتاراج آن
دیار منتفع گرداند بدان صوب نهضت نمود چون آوازهٔ این هجوم
بسمع شاه اعظم شرف الدین شاه مظفر رسید دانست که این طایفه را
جز بصرامت رای کامکاری صاحب وجود نتواند بود و محافظت
جهان محقر گوشه از ضدمهٔ این لشکر خونخوار بقوت بازوی کاملی
رفیع مقدار میسر گردد قرعهٔ اختیار بجانب شریف شاه و شهزادهٔ
اعظم شیردل خسرو جوانبخت کاملی مرسخ نهال عدل پروری واسطهٔ
عقد سروری جلال الدولة والدین شاه سلطان مسعود خلد جلال اقباله انداخت
شعر مسعود المیمون طایره :. الذی جد المنیع ببابه میمون :.
که آستین حسب عصامیش بطراز نسب عظامی مطرزست و معاطف
لباس خسروی بمحاسن صفات پهلوی مفروز از یک جانب پدر رفیع
مقدارش امیر اعظم سعید شرف الحق والدین مظفر تغمده الله بغفرانه
از اصل شجرهٔ طیبهٔ مظفری فرعی برومند و از بوستان بهشت آیین
نهالی ارجمندست و خود بنفسه با وجود استکمال خصال خسروانه و
اقتنای ملکات ملکانه داماد حضرت اعلی علاء مفاخرت و عنوان
مآثر دارد نظم شهاب سطوت دریا شکوه بادهیبت :. زمانه بسطت گردون نوال کوه
چون انسد فاع آن معضلهٔ مشکله بیاری دست تدبیر او تقریر پذیرفت
واستکفای آن کار بزرگ بقوت بازوی کامکاری او اختصاص یافت نظامی
:. جهان مرزبان شاه کیسی نورد :. برافروخت کرد سنان کوشش گرد :.
سرو بوستان جلال بطالع مسعود عزیمت ناین تصمیم فرمود چون
بدان ولایت رسید خبر آمد که کابیش بیست هزار سوار جوش سوار که
گرد ساعد بر آید محیط آن خطه شده اند و چنین لشکری بی اندازه
چون محیط دایره آن مدینه نقطه آسا در گزساحة دران حالت اگر

لشکر

رستم افراسیاب را در میدان وبدی خیال مقاومت او از دماغ بیرون
کردی وشیر شرزه در ان نواحی بقصور سکان در ضمیر نیاوردی
همراه ارزیشان در کذشته در شهر رفت جمعی از ضعفا که چون
کنجشک پرشکسته در چنکل شاهین بلند پرواز کرفتار بوده اند استنشاق
نسیم حیوة نموده اند وطایفه رعایا که چون مختصر در مخالب منیه فرو مانده
نفسی بازکشیده اند تمامی همه مرده بودند و برکشته روزها بود زنده کشته و کیتی فروز
روز دیکر که آن لشکر بی‌شمار که بحقیقت دریای خونخوار بودند در موج
آمدند و عواصف آن فتنه که چندین شهر و ولایت را از توطن انداخته
وزیدن کرفت در مقابله هر کنکره قشونی بایستادند و در برابر
هر برجی فوجی لشکر تیغ کذار صف برکشیدند و از غریو بدن کوس کردون سکان
زمین را در انکشت تحیر بباخت و از مبدا طلیعه سپاه صباح تا یوم کفاح
اشتعال یافت و از منظر بیاشیر بام غمام حسام باریدن کرفت
بیک صدمه چند موضع رخنه در بارو کردند و بیک حمله چند نعت
درسور انداختند شهریار چون دانست که مقالید خیر در معاقد تا حیله
خیل منحصر شد و کار از سر حد شجاعت بمرتبه تهور انجامید از درون
بیرون تاخت سینه یلی را در آن غمغم خونخوار انداخت بیک لحظه
درشنه کیا پیکر را لباس کلکون پوشید و تیغ ضیمرانی را ردای
ارغوانی بخشید هم در صدمه نخست آن آتش فتنه را تسکین داد و
هیجان آن ماده بلا را ساکن کردانید چند انکه رخنهای بارو را منسد
کردانیدند و خللی که در هر طرف سور واقع شد متدارک کشت لیکن
تا وقت شام که طلیعه سپاه زنک شبیخون آورد و بمخالب رماح ان
اهداب ارماح کوتاهی نکشت و کشاکش سنانها از تعرض جانها باز
نمی‌ایستاد و امطار تیرباران ایشان بر ان کوه وقار همان اثر داشت که

قطرات

قطرات باران بسنگ ابرمان و تند باد حمله بدان سد اسکندر نهاد
همان تأثیر میکرد که نسیم صبا بر رضوی و ثهلان روز دیکر چون
دانستند که سعی منجح نخواهد آمد و اجتهاد مفید نیست روی چنین
بجانب سلطانیه مراجعت نمودند خلایق در مهاد آسایش غنودن کرفتند
و رعایا در کنف امن و استقامت آرام یافت شعر فکل یعیش قریر ومستریح
ولکل سخف عزّ وتعظّم
ملک اشرف چون بنواحی تبریز رسید و از تاب جراحتی که شیرازیان بدان
اقدام نموده بودند بی قرار بود و عرق عصبیت وانتقامش هیچ نوع
تسکین نمی‌یافت دانست که ایدضاران عار جز باب تیغ جهانکشای
نتوان شست و قواعد آن عذر جز بآتش حمله کوه کداز بر نتوان انداخت
لشکری که از حصر آن عقد انکشت اوهام عاجز آید و بپای خیال ساحت
تعداد آن نتوان سپرد جمع کرده روی باستخلاص فارس آورد چون
دانست که ابواب این کلید امید بخزانه رای مشکل‌کشای حضرت خلافت
پناه سپرده و مرقات این مطلوب بدست همت بلند جنابش تمام عمل کرده
رسل و رسایل مبنی بر تأکید قواعد مواخات مبتنی از طلب مساعدات ملاقات
روان کردانید و او با آن لشکر خونخوار بهر دیار که رسید دیار ریکدا اشتت
و بهر منزل که مقام ساخت بلای صداوهام کردانید از جمله در شعب بوان
که یکی از جنان این جهانست ساحت نزهت فزایش نمودار ارم و خجسته
بهشت آیینش جلاء نکار رغم و این خطه روح افزا باطراز تاروح چه صباح
قصیده که ابو الطیب المتنبی رحمه الله در وصف آن کفته بیت
مغانی الشعب طیبا فی المغانی ∴ بمنزلة الربیع من الزمان ∴ بوصف او
کافیست نزول کرد و متوطنه آن دیار بنا بغاری بردند بدر غاله که کوهی
حصین است التجا جستند بامید انکه از صدمه قهر او رهایی یابند و از نوائب

صفت شعب بوان

عن ابن الشیخان کان حنیف رجلا شدید اذا دعی الی
[illegible] عبد المطلب وعلیه
عبد مناف فاتی عبد المطلب بن هاشم فقال
اسعدنی یا هاشم بن عبد مناف انا ابن اسعد بن هاشم فکیف
خصان احمران فقال یا عم [illegible] هاشم
عبد المطلب لا وثیاب هاشم [illegible]
فارجع فقال [illegible] بخفیف [illegible]
هو اسم اسکاف [illegible] اعرابی بخفین [illegible] طریقه وتقدم
وغاظه ذلک [illegible] احد الخفین [illegible] وجاء الاعرابی فرای
فطرح الآخر [illegible] لو کان معه
احد الخفین فقال ما اشبه هذا الخف [illegible] خفی حنین
آخر لاشتریته فتقدم فرای الخف الآخر مطروحا
فی الطریق فنزل وعقل بعیره ورجع الی الاول
فذهب الاسکاف براحلته وجاء الی الحی
بخفی حنین تمّ

باین او خلاص جویند باری ظلمش بدرگاه آن غار آتشی بر افروخت
که دود آن فرود سپهر دخانی کله بست و زبانه آتش تهورش شعله
را مستنطق گردانید که زبانه آن با اثیر حکایت می کرد و دود روی بدان
مغاره آورد و چون منفذی نداشت راه نفس بدان بیچارگان فرو
گرفت قریب دو هزار آدمی را دود از خرمن حیوة بر آورد و آتش زندگانی
ایشان را منطفی گردانید خاطر شریف حضرت خلافت پناه از امثال
این حرکات متغیر می گشت و چون مولانا شمس الدین صاین قاضی
ملازم او بود و بهر وقت مبانی عهدی که با حضرت اعلی کرده منغص
می گردانید و نقوش محبت و ولا را برسوم عداوت مبدل می کرد دشمنی
که پیش ازین در پرده اختفا میداشت باظهار رسانید و ضدیتی که تا
غایت بحجاب می ورزید باعلان آن جرات نمود حضرت خلافت پناه در
جواب ملتمس ملک اشرف فرمود اگر نیت در استحضار این جانب از
داعیه اخلاص منبعث گشته و مشارب طویت از کدورات صافیست
مولانا شمس الدین که در معاداه کمر اجتهاد در میان بسته در صدد
اسارت باید آورد و بدین جانب فرستاد تا مواد اختلاج شکوک
منسد گردد و مدارک ظنون منتفی شود ملک اشرف چون میل مطلوب
باسعاف آن ملتمس محصور میدید و ادراک مقاصد بمثل این مقترح
مقصور می یافت مولانا شمس الدین را گرفته بیزد فرستاد اما چون
درین نزدیک از افعال مستوحش صادر شده بود و با امرا که ملازم او
بودند بر حرکات شنیع و اوضاع عجیب اقدام نمود فکر دور بین
بملاقات با او رخصت نمیداد و حزم عاقبت اندیش بمواصله راضی
نمیشد بر تیغ عقل مطالع عزیمت همایون در تاخیر افتاد و بتعلل
و عسر اسباب نهضت منتقض گردانید و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله

اجمعین

و درین حال مولانا شمس الدین صاین
قاضی را بیزد آوردند و بر منتقی و لا یحیق المکر السیئ الا باهله نتایج قبح
سیرت شامل حال خویش یافت و ثمره غدر و مکیدت نصیب روزگار
خود دید از دستی که در دامن نزاع زده بود تیر بر پای خود دید و آن
پایی که از جاده ایل و وفا بیرون برد جز باد بدست نیاورد من یزرع الشوک لم
یحصد العنب ۞ نشانه زهر کیا مهر کیا بچشید و رسانده زخم نیش نوش لذت
نیافت بیت جهانرا نشاید سپهر دنی بد ۞ که بر بد کنش بی گمان بد رسد ۞
تدبیر جز اعتراف بتقصیر نمیدانست و چاره جز اظهار بیچارگی نمی یافت
التجا بجمعی از اکابر یزد کرد از جمله مرتضی سعید صدر الملة والدین مجتبی
طاب مثواه که از بستان سرای نبوت نهالی بود بزلال علم و عمل پرورده
و از گلستان ولایت و فتوت گلبنی برشحات فضل و تقوی نشو و نما یافته
و بوسیله شفاعت ایشان سلسله عاطفه و مرحمت بندگی حضرت خلافت را
تحریک داد تا عثرات او بعواید عفو و اقالت متدارک گردد و هفوات
و زلاتش باستار صفح و اغماض پوشیده ماند آنحضرت بحکم العفو
زکوة الظفر صحیفه جرایم او را بر قوم رقم اعراض کردانید و قواعد
سیئات اعمال او را بایال رحمت و اغماض فرمود نظامی چو دشمنت پوزش کند برگناه
تو بپذیر و عذر گذشته مخواه ۞ بعد از آنکه بامداد مکارم و احسان اختصاص
یافت و بملابس انعام و اکرام مشرف شد در سایه رایات ظفر پیکر بندگی
صفت قلعه سیرجان
حضرت بدار الملک کرمان آمد و چون قلعه سیرجان که از امهات قلاع
ایران بل ربع جهانست تسخیر کردن از بیم مصادمه برجیس چون پلنگ گرد
کمر کوه و سنه طایر از محاورت ذروه آن چون عنقا آشیانه در قله کوه گیرد
بیت از بلندیش فرق نتوان کرد ۞ آتش و برج بان و نور زحل انوری
در تصرف او بود و پسرش خواجه عمید الملک در آنجا متمکن التماس کرد

که بعد از آنکه آن قلعه را تسلیم دارد عنان حل و عقد و قبض و بسط بقبضهٔ تصرف
او دهد و دست او را با خد خیر و شر و مدارک نفع و ضر کشاده دارد قضیه
برین منوال تقریر یافت و جهت رسوم او هر سال مبلغ صد هزار دینار
پروانهٔ مطاع صادر شد و او بعد از آنکه بمصحف مجید و طلاق ایمان غلاظ
یاد کرده بود که بر مصداق احارب من حاربت من ذی عدوان با دودمان
حضرت طریق اخلاص ورزد و با دشمنان شیوهٔ معادات پیش گیرد ملازم
حضرت جهانپناه گشت و بوظایف خدمت و مطاوعت اشتغال نمود
بعضی از اکابر کرمان که بملازمت او راضی نبودند او را بران داشتند
که از حضرت خلافت پناه التماس کند تا او را برسالت بشیراز فرستند
و نزاعی که امیر شیخ ابواسحق که والی فارس است با بندگان حضرت آغاز
نهاده باصلاح مبدل گرداند و غبار کدورتی که بر صحیفهٔ ضمایر نشسته
بزلال مصافات فرو شوید و ابرقوه و شبانکاره را از مملکت فارس
مفروز گردانیده داخل متصرفات نواب حضرت کند و وسایل دوستی
باسباب وصلت و قرابت موکد و ذرایع محبت بامداد خویشی و پیوند
مستحکم گرداند حضرت خلافت پناه از کمال ملکات ملکی مبذول این ملتمس را
علاوه سوابق الطاف و مرحمت گردانید و اماله آن مطلوب را ضمیمهٔ
سوالف اعطاف ساخت هرچه آرزو داشت بدان می رسید از اسباب
تجمل و لوازم ترفه اعداد و مهیا او را روانه گردانید چون بجانب شیراز رفت
وزارت بشرکت مرتضی شهید غیاث الدین علی یزدی طاب ثراه بوی مقرر شد
بهیچ حال تعهدات که از حضرت کرده بود و تعهد و ایمان غلاظ موکد گردانیده
بود در حاشیهٔ ضمیرش نمی گشت و التزاماتی که بتعهد و مواثیق استحکام
یافته هرگز گوشهٔ خاطر گذار نمی یافت شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس و لم یسمر بمکة سامر ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق بکرمان بنا بر دلالت

نقض عهد

فحوی

فحوی و اذا انعمنا علی الانسان اعرض شد آهی بران جمله جریان قدرت رفت
که چون تمام انعام بساحت حال بنده انصباب یابد و بنطاف الطاف
ریاض امید او را شاداب گرداند ضباب نخوت و جبروت آفتاب رای او را
بازپوشاند تا در ظلمات ظلم توغل نماید و حجاب تکبر و تسلط چشم عاقبت
اندیش او را فرو گیرد تا جادهٔ صواب از نظر او بپوشد تواتر امداد احسان
مستدعی تلبس مدارع عصیان شود و اسباغ مواهب نعمت بتصدی
تعدی سرایت کند بنا برین چون ملک اشرف از مملکت فارس بحکم رجع بانوی
ناصل خایبا خاسرا مراجعت نمود و از نهال امیدی که در استخلاص آن دیار
داشت ثمرهٔ جنیه اجتنا ننمود پایهٔ جاه امیر شیخ ابواسحق روی در ترقی
نهاد و طول و عرض بارگاهش از اندازه بیرون شد گوی حکومت فارس را
بخلو المیدان در خم چوگان اقتدار آورد و بانی ایالت آن ولایت را
بعدم النزاع در مضمار کامرانی راند لشکری بلا اندازه از هر طرف روی بجمع
شدند و گروهی بیکران از امرا و سپهسالاران روی بخدمت و ملازمت او نهادند
شعر ولما سما ابنی تأتی عطفه ∴ طموح لاقصی ما ینال طلوب ∴
از تواتر مدارک امید پای از درجهٔ امارت بذروهٔ سلطنت نهاد و از بهر
منال آمال دست از شاخ فرمان دهی بشاخ پادشاهی زد در مملکتی که
در حیز فرمان او بود خطبه و سکه بنام خود مقرر کرد و تاج و تخت بر رسم سلاطین
کامکار بر آراست چون باستقرار و استقلال خویش مشاهده کرد
و قوت و شوکت را چندانکه در خیال نداشت در نظر آورد بهوس مملکتی
را که در سایهٔ اهتمام حضرت خلافت پناه بود بر قدم تعرض مرقوم مسکر داند
و قطری از اقطار که در ظل حمایت و معدلت نواب کامکار آمد آرزو
می کرد هرچند عقل دوربین فحوای شعر ادی النعمة تکبرا ان یصادا
فعاند من یطلق لا عنادا ∴ بهزار زبان یاد ارسانیده می گفت شعاع

آفتاب را اگرچه خیط الشمس گویند کمند کنگرهٔ افلاک نتوان ساخت
و از شب شمع افروز ماه هرچند در مشکوة زجاجی چشم پرتو نور او برد
افتد چراغ بر نتوان افروخت تشبیه خیال نه چنان در سر نگ محال انداخته
بود که بهر حکایت مضمحل گشتی و چندانچه ملهم صواب می گفت نظامی
جهان پهلوان پور دستان سام ⁂ ببازی سر اندر نیارد بدام ⁂ سد اسکندر
را بلشکر یاجوج رخنه نتوان کرد و سلیمان زمان را بحشر مور شمار در قبضه
اقتدار نتوان آورد اما از نشوهٔ شراب غرور چنان مستولی بود که خیر از شر
نمی شناخت و مواد خیلا بدان حیثیت در هیجان آمده بود که نیک از بد نمی
دانست چاه و صلاح در نظرش نمی آمد و از دوستان رهنمای نمی شنید
و بر طریق صواب نصیحت مهتدی نمی گشت و از مخلصان صاحب رای نمی پرسید
شعر اذا المرء لم یعرف مصالح نفسه ⁂ ولا ما قال الاخلاء یسمع ⁂
⁂ فلا ترج منه الخیر واترکه انه ⁂ بایدی صروف الحادثات سیصرع ⁂
عاقبت بمتابعت هواجس نفسانی لشکری بی شمار در تاریخ صفر سنه ثمان
و اربعین و سبعمایه بصوب دار الملک کرمان صینت عن الحدثان بهر
دیار که نزول کرد از عمارت دیار نگذاشت و بهر ناحیه که عبور کرد
امداد حرث و نسل منقطع گردانید تا بظاهر سیرجان فرود آمد و از گماشتگان
حضرت اعلی پهلوان علی دارکی با معدودی چند آنجا بود غافل از آنکه این سیل
مواج بدان صوب است خواهد رفت و آن صاعقهٔ جهانسوز بدان
خرمن خواهد افتاد بامدادی که خسرو سیارگان بر عزم طارم قلعهٔ افلاک
عنان گرای شد و سلطان نیمروز دست انتهاب بر کواکب نهاد رباعی
سحرگه که طاوس مشرق خرام ⁂ برون زد سر از طاق فیروزه فام ⁂ از اطراف و
جوانب گرد شهرستان سیرجان در آمدند و چون لشکریان بیشمار بود عقل
رخصت نمیداد بمقاومت و معارضه نمیداد پهلوان علی بقلعه متحصن شد

در حال شهر را مسخر گردانیدند آتش تاراج در محلات زدند و دست بانتهاب
دود از خان و مانها برآوردند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند چون
ازدحامی عظیم و انبوه خلق بی شمار بود در استان قلعه کم بیش هزار و
دویست آدمی بیکدم هلاک شدند پدر بجگر گوشهٔ نازنین میرسید بخون آغشته
مجال آنکه دستگیری کند نبود پای بر سر او می نهاد و می گذشت و عاشق
غمخوار معشوق غمگسار را می یافت زلف پریشانش بخاک مبدل شده فرصت
آنکه استخبار حالی کند نه حکایت من نجا براسه فقد ربح خواند تجارت
می نمود چون لشکر بپای قلعه آمدند و دیدند که از بلندی حصارش پای حادثه
بر سطح بام آن بنا ره نرسید خیال تسخیر از دماغ بیرون کردند و چون
دران انجم از فرود به برجش احساس کردند امید فتح الباب از آن منقطع
گردانیده عنان عزیمت بصوب دار الملک انعطاف یافت چون بپهلوان محمد
که پانزده فرسنگی شهر با بندر رسیدند و خبر شنیدند که تمامت لشکر از غایت
و جرهای و اعراب اطراف و احشام و نواحی کرمان ملازم بارگاه
جهانپناه اند و حضرت خلافت پناه از نوکران خاص سپاهی آراسته که
نوک شمشیر خونریزشان چون تیغ غمزهٔ خوبان در دلها قرار کرد و پیکان
کوه گذارشان چون تیر مژهٔ دلبران عقل از دماغ عیار ربایند بیت
فوارس لا یملون المنایا ⁂ اذا دارت رحی الحرب الزبون ⁂ بظاهر کرمان
پنج شش هزار سوار از آن نمط بعرض همایون رسانیده دانستند که بغیر
از طلب صلح سررشتهٔ نجات بدست نتوان آورد حضور امیر ظهیر الدین
ابراهیم صواب التماس کردند او بحکم سابقه که با ایشان داشت بدانجا
نهضت نمود با ایشان تعبیر و تقریع آغاز نهاد و بتشنیع صواتی که بدان
ارتکاب نموده بودند اقصی الغایه کوشید گفت نظم کاری چو اوج مهر بازی مکن
نامرد بر نگ سازی مکن ⁂ نهالی که آب خورده چو بیار توفیق است بهر بادی

نلرزد و بنایی که بر کشید. معمار تایید سست بهرا شارت منهدم نکردد مصلحت
آنست که بادر که بصدور پیوسته و تمهید معذرت و دلجویی مقابل
کردد و جباراتی که ظاهر شد بلطایف غدر خواهی کشته بشیراز مراجعت
انمد شیخ ابو اسحق را این معنی ملایم طبیعت افتاد و مجاری این تدبیر
غایت موافق مزاج یافته عنان همت را بصوب شیراز معطوف کردانید
و امیر ابراهیم بنا بر مواضعه که با او داشت از حضرت جهانبانی استجازه
نمود بر عقب او روان شد چون بشیراز رسیدند وزارت بدو تفویض کرد
و مقالید معظمات امور و مناظم مطالب جمهور بکف کفایت او سپرد و
چون او مردی صاحب کفایت بود مداخل فواید را بر سایر مباشران
اشتغال فرو بست و ابواب منافع عامهٔ خلایق فرو کرفت تا یکی از
رنود بر تطمیع جمعی مرغ روح او را بیر تیغ تیری از قفص کالبد بر پرانید
و بنای حیوة او را به پیکان جان شکار خراب کردانید شعر
سبیل الموت غایة کل حی ٭ و داعیة لاهل الارض داعی ٭ بعد از وزارت
بسید غیاث الدین علی یزدی و مولانا شمس الدین قاضی صاین تفویض
کرد مولانا شمس الدین در قضیهٔ وزارت با سید غیاث الدین آغاز
منازعت نهاد همه حال مغلوب و مرجوع می آمد و قوت و استیلاء سید هر روز
زیادت می کشت صواب دران دید که خود را بکنجی اندازد تا حجاب ناموس
بواسطهٔ افعال شنیع مرتفع نکردد و مخایل عوار بر عارض کار و بارش
ظاهر نشود التماس کرد تا بجانب هرموز و استخراج اموال آن ولایت
رود بنابرین روانه شد و دران زمستان اطراف سواحل را بسیل
زاغ بتاراج خراب کرد و از تواتر عواصف التهاب تمام خانهارا انداخت
چون موسم بهار شد از کریهٔ ابر آزار لب شیرین نبات خنده زد و از تعرض
نسیم زلف بنفشه در تاب شد شقهٔ غنچه چون جیب صباح از آفات کل درید

فصل

کرفت

کرفت و حباب آسا بر سر جام باده بیادی برنشستند شعر و بنجا الزمان من الثبات کانه
بدن علیل مشوق من دار ٭ نسج الربیع علی الربا دیباجه ٭ من حلة الانوار و الانوار
روی توجه بسیر کرمان آورد و هزار سوار از اوغانی و جرمایی که در صرود و
جرود کرمان توطن دارند بکمند دعوت بجذب کشید و بدام احتیال و مکیدت
و دانهٔ فریب و حیله رقبهٔ ایشان را در ربقهٔ مطاوعت آورد و بهر وقت
صحایف عرض حاجات در پایهٔ سریر جهانبانی مرفوع می کردانید و
اوطار و آمال را بعرض میرسانید تا بلمعان حضرت خلافت پناه بر وفق
سجیهٔ کرم و عمیم کرم که نظامی که بزم کوهر که رزم تیغ ٭ زجوینده مرک ندارد دریغ
غمام انعام و افضال بر ساحت آمال او می بارید و زلال احسان
بی حد و منتها و عنایت بیکران غلیل امانی و آمال او را تسکین میداد
بتصور انکه نظام عهود بر قرار ماند و جانب بندکی و خدمتکاری از دست
ندهد هیهات ع نه هرکس سزاوار نیکی بود ٭ آب حیوة اکر بر دهن افعی
چکاند زهر ناب شود و تیغ هندی را هر چند بآب زلال سیراب کردانند
بخون تشنه باشد امداد انعام ابا و استکبار فایده داد و دلجویی وجوه
نخوت و سرکشی بار آورد و چون از شیراز همواره بپسرش خواجه عمید الملک
مکتوبات می نوشت که سید غیاث الدین علی بغایت اعتبار است مجاری
امور بر وفق ارادت او و مصالح و مقاصد بر طبق رای او مراجعت
شیراز جز مذلت و فلاکت فایده نخواهد داد دران می باید کوشید که
کرمان در قبضهٔ تسخیر آرند و دران دیار رایت استقلال برافرازند
آزا شفتکی بخت پریشان این معنی در ضمیر او جایگیر شد این مقدار
ندانست که ذرهٔ آفتاب اکرچه بزر ناب ماند در سمت صرافی نتوان زد
وافراد کواکب هر چند بلولوی شاهوار ماند در سمط انتظام نتوان آورد
از نقشبند خیال که نرکس را تاجدار خواند غروری در سر کرفت و از صورت

اگر نه هم که نقطه لاله را مشک ناب کرده هوس پیش نهاد و کرد شعر
اخو الحزم اما الفوز منه فانه :. بعید و اما المستقی فقریب :. خود که ناصحی خود
بین و مشاوری امین است نقص این عزیمت را بهزار زبان بیان میکرد
و ابطال این اندیشه را بهر گونه زواجر بندی می داد یعنی باولی نعمتی که یکی
از بخششهای او جان نازنین بود جز طریق نیکو بندگی نباید سپرد و با منعمی
که گوهر حیوة یکی از احسان او بود جز جادهٔ مطاوعت و انقیاد پیش
نباید گرفت شاخ گیا چون در سایه سرو سهی تربیت یابد تا از دو سر گشتند
از سر در آید و در چون خاک برداشته آفتاب بود تا آرزو کنان گرد
سرگردان ماند ع الا لعن الرحمن من کفر النعم :. اما ابواب اصغا بمسامیر
خذلان مسدود بود و حدیث اقبال نمی شنود و اطناب مخالفه باوتاد
عصیان مشدود و مقتضی آن رخصت نمیدید بواسطه ملازمه جمعی از مولان
و احشام مغرور شد و باندک کامرانی که از استتباع رجال و انتهاب
اموال مشاهیر می کرد فتنه شده روی بکرمان آورد چون رای مبارک
فی الحقیقه خورشید سپهر کامکاری و اختر برج بختیاریست ازین حال
اطلاع یافت قضا الله اقدام همایون از وجع مفاصل اندک شکوه — ذکر وقوع سل
داشت و مزاج شریف از انصباب ماده متغیر بود و از غدر
خواهی ملالتی که بذات همایون رسانیده بود در پای مبارک افتاده
و رنج از استعفاف یادرع که از و صادر شده سر در قدم شریف نهاده
شعر لما وصبت ذاتک تشکو الالما :. یا لعین تحمل الملاح الالما :.
افدیک فوق مرتقی الشهب علی :. فالعین حتی نصیب ملک القدما :. سوزن حکمت
خسروانه گشت تا سر دشمنان در پای مبارک افند الم بر خرد و باران
خون بر دلان طلایی سازند شفا عاجل بظهور تراق کرد و شربت علاج ناجح
اعالی از ارتشاف و کار اعادی توانه بود و از حرارت شراب باقباص

قریه

قریه دلیران دست داد شعر شرابنا من دم اعدائنا :. و کاسنا جمجمة الراس
باوجود آنکه مولانا شمس الدین را از خواص نوکران شیخ ابواسحق بن
محمود شاه هزار سوار همراه بود و دو هزار سوار مغولان او غانی و جرمای
و از اوباش جمعی کثیر و جمعی عقیر ملازم بودند چون رای اعلی بحقیقت و ان
یکن منکم الف یغلبوا الفین باذن الله مطلع بود و بتائید ایزدی که اعوام
دین قویم را مدد خست واثق و جازم هزار و پانصد سوار از خواص
خدم که به بیمی احلیمی می گرفتند و بحمایتی ولایتی نگاه میداشت شعله — تعریف لشکر
سنان شان از برق طعن اقتباس نور کرده و زبان تیغشان از ملهم تائید
اعلاء کلمة الله آموخته شعر اسد و لکن یوثرون بالله :. والاسد لیس من بالاشبار
یترن الشادی بحبس و حرمهم :. کترن الهالات بالاقمار :. مصاحب رایات
همایون فرمود و بنابر متابعت بخت بیدار پای در رکاب نامون گذار آورد
و بروفق اشارت دولت عنان مرکب جهان نوردرا بدست عزیمت سبک سیر
سپرد و پیکر ظفر بصید هنر از زبان صحایف ادعیه صالحه را نشر کرد مثنوی

رباعی درفشنده تیغ عدو سوز باد :. درفش و سنان از تو پیروز باد :. — جنگ
جهان باد کاخر بکامت شود :. همه وصل عالم بنامت شود :.
نگین فلک زیر نام تو باد :. همه کار دولت بکام تو باد :.

در حدود جو چیر دران ملاقی فئتین میسر شد و اسباب قرب مسافت متاخذ
گشت تیغ چون هندوان غواص در دریا زرع گوهر حیوة طلبیدن گرفت و چون
عیاران برهنه رو در طلب قلب و روان وجود نبت در خزانه سینها زد
نیزه دلیران در آمد باوج :. بهر گوشه میرفت خون موج موج :. در صولت اولی — فتح
غنچه دولت بنسیم ظفر شکفیدن گرفت و نهال سعادت از رشحات نصرت
بالا کشید هبوب ریاح اقبال گرد ادبار بر چهره دشمنان خاکسار نشاند
و صیب غمام ضرورنی سیل نکبت بجانب اضداد انداخت هزیمت را

غنیمت دانسته شد و بفرار قرار داد کرز را مامن جیوش ساخته و بوتی را
وسیله زندگانی حضرت اعلی خلافت پناه ازپی ایشان روان شد
و باندک مسافتی تمام امرا و وجوه غضا جون سید مظفرالدین حسن و عضد
و غیره در قید اسار گرفتار شدند و وراثش را به بعضی از عساکر
منصوره مولانا شمس الدین رسیدند جندانکه خواست تا اسب بتازد
قوایم باد پایش بسکال اجل موعود بسته ماند و جاده خلاصش [illegible]
کوان سمت مسدود گشت تیغ انتقام شربت حمام بدو جشانیدند و بشمشیر
تیز ماده حیات اورا منقطع کرده سرش را بپای تخت جهانپناه انداخت
و گفت :: که آتش زد و دشمن برانگیختم :: باقبال شه خون او ریختم نظامی
بیک زخم کردم کارش تباه :: سپردم جانش بخاک سیاه :: سر پرسودا
اورا عبرة للنظار بهر دیار فرستاد واز کله بی مغز او که هوس تاج
داری داشت تاج دار ساخت جنین است رسم این دولت روز
افزون تا شمع اقبالش برافروخت هر که جون پروانه در معرض آمد بسوخت
و تا سرو بستان کمالش بالا کشید هر که جون نهال بعارضه بر خاست
بیفتاد و تا آفتاب دولت پایدارش تجلی کرد هر که جون ماه در مقابله آمد
در محاق افتاد و تا ماهچه چتر آسمان سایش از افق کامرانی بر آمد
هر که جون آفتاب تیغ کشید گرفته شد کمال این که ودی هنوز جسته ولی بود
نگار گلی هنوز در قدرست :: قامت رمحش آب خورده جویبار ظفرست
جکونه نخل کامرانی بار نیارد و طوق پرجم را تا آتش شانه زد نصرت از جه
روی دلپذیر دولت نیابد ظهیر با عزم تو کآسمان بگردش نرسد :: خود فتح و ظفر کرا رسد همراهی
حضرت خلافت پناه بعد از تقدیم مواجب شکر و سپاس الهی و اقامت
محامد نامتناهی با حصار رامیران مثال فرمود و اعدا و جرایم و اصناف
جسارت ایشان کرد و بجانب قلاع روانه فرمود و رایات نصرت آیات

در ضمان فتح و کامرانی و کنف سعادت و نیل امانی روی بمستقر سریر
سلطنت پناه آورد و مهجوران بدآ حرمان اعنی ساکنان خطه کرمان که
جند روز از ظل جتر جهانگشای محروم بودند بفر قدوم همایون بادراک
مطالب علیه فایز شدند و مساجد و مصاطب بنیل تمنا عهد دولت
استسعاد یافته می گفت شعر در رفتن و باز آمدن رایت منصور سعدی
پس فاتحه خواندم و باخلاص دمیدم :: وصلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

ذکر کیفیت معاش امیر شیخ ابواسحق بعد از قتل مولانا شمس الدین

و جون مولانا شمس الدین از دست ساقی انتقام شربت حمام جشید امیر
جمال الدین شیخ ابواسحق بهنک آغاز نهاد و از ابتدای این حال جمرات
عناد که در خلال رماد مهادنه خمود یافته بود اشتعال پذیرفت و
افاعی خلاف که در شعاب مداراه مانده زبان دراز کشید سیل فساد که
از قطرات غمام معادات جمع شده روان گشت و نهال فتنه که از جویبار
عناد آب خورده بالا کشید موج آشوب که از تندی باد ساکن بود در
اضطراب آمد و صورت جدیه که از دیرباز در حجاب مداراه ماند متحرک
گشت نفاق را بیش گرمی بازار نفاق نماند قرب را زیادت مجال صعود
الکهری میسر نشد از فرط تهتک ترتیب مقدمات نزاع و تهیه اسباب قراع
اشتغال نموده با لشکری جرار که جون سلسله نامتناهی ابتدا و انتهای
آن معلوم نمی گشت و جون طرق ضلالت از حیز ضبط تجاوز نموده
همه کوه آهن سنگدل و پولاد پوش و جون دریا پهناور جوشش آرای با جدوسع
:: یکی لشکر انگیخت کز ترک و تیغ :: ز توز زمین رفت بر آمد بمیغ فردوسی
بجانب کرمان عزیمت نمود و در هر منزلی که فرود آمد از قابلیت حرث و نسل
بینداخت و در هر مقام که خیمه ساخت کشت و زرع نماند هر کجا قرار
گرفت قرار از آن دیار رفت و هر کجا فرود آمد امن از آنجا رخت بربست

فساد امیر شیخ

بدموضع که گذشت قیامت برخاست و در هر مقام که حشر جمع کرد
پریشانی راه یافت در هر دیار که گذر کرد دیار نماند و در هر خطه که
بگذشت خط ویرانی بر آن کشید. هر چند روزگار رهید است که حکم
من یزرع الشوک لم یحصد العنبا ظلم و ستیزه را جز عاقبت وخیم
نخواهد بود و بیداد و کینه جز سوء خاتمت نتیجه نداد خود بهر از بیان مکتب
نظامی نه بینی که روزی هم از زاو ∴ کسادی در آید به بازار او ∴ هر گراه
عقل دور اندیش خبری بود مفید است که چنانچه ریسمان تعدی در آن
انداخته کذاران جز بحبل بنود و هر چند خط بیدادی بر اطراف و نواحی
کشید، چون دایره گرد او بد و باز گردد مراد ستمکاران چون رو
برق دوام و ثباتی نداشته باشد و شادی غم آرند، چون نصر الله
زیادت بر نتابد سعدی آزرده خاطرند ضعیفان زجای ∴ ای تیز مزدی بخندم هر
چون بنواحی دار الملک کرمان رسید حضرت خلافت پناه عساکر منصور
را عرض داد. گروهی که چون کوه سرسبزی از تیر باران کاری داشتند و چون
پولاد سرخ رویی از آتش جدال تصور کرده چون سرو پایداری بالا کشیده
و چون شمع تیغ بر کنار خون پالیده الطب قوم اذا لبسوا الحدید حسبتهم فی البیض والابدان نجوم
چون رسالت و پیغام بشارت تیغ و توسط حسام مبدل شد و کر و فر واشوب
بیتابی معرکه عرض یافت خسرو جهانگیر که زبان تیغش بلاغت آیت نصرت
روان و خنجر گیتی ستانش در خطه ظفر و کامرانی باد بتهنای الحمیعه لشکری
انبوه است در میان آن لشکری پایان افتاد زبان مبارک اتابکی تکبیر
خروش و لجه حمیت از عواصف غیرت بجوش چون قلزم تا خونخوار کین برآورده و چون
ابر صاعقه بار آتش افروخته در حال زبرجدین تیغش جهرم لعل آبدار گرفت و
حسامش رخسان بعقیق یمن می شست بلارک سوسن نهادش گل خودروی
بار آورد و از خنجر سپید پیکرش لاله سیراب سر بر زد بیت ز لشکر که عرضش بفرسنگ بود ج

صفت لشکر

پایان

پایان غنچه رنگ بود ∴ پس و پیش ترکان طاوس رنگ ∴ چپ و راست شیران پولاد چنگ
بقلب اندرون شاه دریا شکوه ∴ سپه گرد بر گرد دریا چو کوه ∴ در صدمه نخست ابو بکر
اختاجی که روی رزیه سپاه دشمنان و صفدر لشکر ایشان بود جان بقبضه شمشیر
سپرد و روح مکدر را آب تیغ بر آورد و بعد از آنکه چند دور جام حمام بدشمنان
پیمودند و از اقداح کفاح قامت ارواح تمایل پذیرفت تباشیر فیروزی بر
رایات ظفر پیکر حضرت خلافت پناهی دمید و از آفتاب نصرت ظلمات معرکه
منور می شد امیر شیخ مراجعت نموده یک منزلی فرود آمد و از رای رسایل
استصلاح برانگیخت و ذرایع استنجاح مرتب داشته تکرار غبار آن فتنه را
بقطرات اصلاح متلبد کرده اند و اشتعال آن جمر را بزلال موالفه کفایت کنند
حضرت خلافت پناه که همای همت بلند جنابش جز هوای معالی امور نجوید و سمند
تند خوی عزمش جز میدان مفاخر گامی ننهد از مشارع این مطلوب ابا نموده
و از موارد آن مقصود استنکاف فرموده مضمون شعر و لکن حکم السیف فینا مسلط
فرض اذا ما اصبح السیف راضیا ∴ حل این معضله بنان قاطع تیغ بنفصل رسید
و دفع این مشکل برای مشکل گشای خنجر تیز زبان باتمام رسید لاجرم با ... آرزو در
تدارک و مواساه در پیکر و با سیل آشفته استرضا و مقاربه نمودند با معتقی
الندم قبل التقدم قضیه که در اعز با استیلا نه جانب انجامد عاقل باید که در اول
با استصعاب عریکه رضا ندهد و بحکم الماجرح قبل المنجرح حالی که در تالیف زخمی
سرایت کند حزم مند در مبادی تسکین پیش نماید مصرع چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی
چون دانست که صواب در رجعت بحوی رجعت و خفا و وفا شنیدن مراجعت
نمود و چون معلوم گرد که تذلل مفید نخواهد آمد اسباب اقامت بر جنگ را بجد و سعی
بزد توجه نمود و چون بخطه مهرگرد که از متعلقات ولایات آنجاست نزول کرد
در آنجا از خالصات حضرت خلافت پناه باغی بود که بستان ارم از نزاهت
و خوشی آن انگشت تحیر در دندان گرفته و معمار اندیشه از نزاهت و غرابت

صفت باغ

لطافت

وضع آن شگفت مانند در و کوشکی بر مثال صرح قواریر آب روی خورنق
و سدیر بباد داده و بر نمودار قصر مشید بنیاد آسمان پای رفعت رمانی
بروج مشید نهاده . پیکر ز بیاض سرسوی دو پیکر کشیده و خشت با من خشت
ماه و آفتاب پهلوی مباراة زده زمانه نظر آن جز در میان آب و آینه مثالش
ندیده و سپهر نمونه آن جز بدیع احوال نیافت **شعر** کی برکه ژرف در صحن بستان
چو جان خردمند و طبع سخن ور ⁂ نهادش چو دریا و کوثر ولیکن ⁂ بژرفی چو دریا و پاکی چو کوثر ⁂
ز خوشی چو جان و ز خوبی چو دانش ⁂ بصفوت هوا و ز لطافت چو آذر ⁂ روان اندرو ماهی سیم سیما ⁂
چو ماه نو اندر سپهر منور ⁂ تظن به ذوب اللجین فان بدت ⁂ له الشمس اجرت فوقه ذوب عسجد
بنت النجوم الزهر فی حجراته ⁂ شوارع مثل اللؤلؤ المتبدد ⁂ بر کنار جویبار سرو ها راست
چون خیال قامت معشوق که بر جویبار دیده عشاق نشیند و بر کلبن بلبلان
چون بیدلان که با یار گل اندام شکایت هجران کنند در دامن لاله خودروی
سبزه چون خط دلفریب خوبان سر بر زده . ریحان در سایه بید پاک دامن
عنبر خیز بر آمده بنفشه بر روی چمن چون زلف پریشان بتان مرتان گیسوی
و نرگس بسان مخموران دیده بر کنار جوی ⁂ بساتینها للمسک فیها روایح الروضة
و انهارها للریح فیها ملاعب ⁂ کان فتیت المسک بین ترابها ⁂ اذا ما تهادته الصبا و الجنائب ⁂
چون در ساحت آن بستان که نمونه از ریاض جنان بود نزول کرد طبیعت ستم پیشه
اورا بر هدم و تخریب آن داشت و شیمه ظلم داعیه ویرانی آن بقعه در وطن غیر
گردانید لشکر را مثال داد تا عمارتی چون چهره خوبان آراسته چون چشم جانان
خراب کردند و درختها چون رشته دندان دلبران منتظم چون مو پریشان از بیخ فرو
ریخت بی اساس که چون عهد خردمندان پایدار بود چون توبه رندان در هم شکست
و هر نهالی که چون قامت شاهدان بالا کشیده چون پشت مهجوران منحنی گردانید
زمانه به از زبان می گفت ع درخت افکن بود کم زندگانی ⁂ اما شقاوت اصلی تنبیه
غفلت در گوش نهاده سخن صواب اندیش نمی شنید و غرور پندار صفحه مضمون

پس

پس الرمی عن القلب ⁂ آتش قوت غضبی از خرابی ریاض و طمس حیاض
منطفی نگردد ولیکن ع کو دل که حدیث مشفقان گوش کند ⁂ هر تیشه که بر آن بناها دلکش
زد در کار روزگار او افتاد و هر درختی که از آن بستان برید بیخی از دوحه اقبالش
بریده گشت لاعودن **نظم** بد مکن و طمع نکو میداری ⁂ نیکو نبود جزای بدکرداری
بعد از آن چون دانست که محروسه یزد با شوکت رجال مشحون و بکماة و ابطال محصون
و شیر بیشه مردانگی شرف الدین شاه مظفر بیضه آن مملکت را در کنف
براش مهابت گرفته است و موارد آن ثغر الفتوة بازوی کامکار مسدود کرده
شبهه نداشت که توجه بدان صوب مفید نخواهد بود و رکضت بدان جانب هیچ
نوع منتج نباید از مهر یزد برای نهضت بیرون رفته روی بشیراز نهاد ع
یمیل به الحرمان حیث یمیل ⁂ و صلی الله علی رسوله محمد و آله و صحبه اجمعین

ذکر احوال هزاره اوغانی و جرمایی بنسبت با آنحضرت

چون تحکم عاقبة الظلم لا ینام وان تاخرت مدة من المدد خاتمت کار ستمکار باد بار انجامد
و نهایت امر ظلوم ناچار شوم باشد کار روزگار برگشته مولانا شمس الدین روی در
تزلزل آورد و اسباب حال مغشوش و اهی گشت کوکب اقبالش آغاز تراجع نهاد
و آفتاب سعادتش ابتدا کسوف کرد امرا اوغانی و جرمایی ازلی او دلی که در متابعت
او کرده بودند عظیم نادم و پشیمان شدند و از جسارتی که باظهار عصیان
بندگان حضرت ارتکاب نموده انگشت ندامت می خایید طریق صلاح بدان منحصر
دیدند که از راه تضرع دست در دامن اعتذار زنند و از روی مسکنت جانب
مطاوعت پیش گیرند امیر شمس الدین که مالک رقاب لشکر جرمایی و حاکم نافذ
فرمان آن طایفه بود از هاتف دولت مضمون **نظم** بیا که لطف شهنشه ثبات آن فرمود
که منهزم نشود از چنین هزار گناه ⁂ بگوش هوش اصغا کرد و از بیم اقبال فحوی
ع الیک و الا فالرجاء مضیع بسمع رضا شنیده با اتباع و اشیاع و حشم و
اجناد روی همت باستلام سده جهان پناه آورد و غبار آستان عتبه شاهی از

در ورطه مراد ساخت اما غیاث الدین تنقطای که امیر لشکر اوغانان بود
از استقبال فعل ذمیم راه توجه بسده سلطنت پناه مسدود یافت واز
شناعت شیمه مذموم دست امید از ادراک مطلوب قاصر دید آینه دولتش
زنگ گرفته بود صورت عشقبازی عفو حضرت باکمال کار نتوانست یافت
ودر اقبالش آفت ادبار دیده شفقت واتباع رای آفات ارتفاع
بازالت آثار جرایم مشاهده نتوانست کرد واز دقیقه لو یعلم المجرمون ما لنا
من فرح العفو لتوسلوا الینا بالجرایم غافل بقلعه که در حوالی مستنبذ داشت
پناه برد وامیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین جرمایی را در قبضه اسار
آورد. روی بدان حصن حصین نهاد وامیرزاده خیتمور که با شرف قرابت
حضرت وعز انتما بدین خانواده جهانپناه تیغ مردانگی را از سرچشمه شجاعت آب
داده وپلارک هندی از ترکتاز جلادت ومردانگی بصیقل مراد زدوده بمحاصره
آن قلعه موسوم گشت چون بعد از چند روز از ضیق محاصره استنشاق
نسیم نشاط برایشان تنگ شد واز احاطه دوایر خطوب طریق مناص
برایشان بسته ماند زبان استشفاع برگشادند ووسایل بیچارگی بعرض
رسانند مشتمل برآنکه اگر مکارم اخلاق پادشاهانه مثال دهد تا بعد
طغانی که در دست بندگان حضرت مانده باپدر منضم گردد واز عواید عفو
خسروانه بمراجعت مأذون شود از ان طرف شهاب الدین که در بند اسار مبتلاست
اطلاق یابد ودست تصرف او که از قبض وبسط بازمانده مطلق العنان
شود وثانی الحال چون بنای اعتماد استحکام پذیرد وقواعد اعتضاد استمرار
یابد طغانی با خیل وحشم در سلک معتکفان سده جهانپناه مندرج گشته بآستان
جانب شریف بذل مجهود بتقدیم رسانند عواید الطاف بی نهایت که در بخشش
بهانه خواهد ودر راه جود بهر چیز توسل جوید قضیه بر وفق مراد وطبق سوال
ایشان تقرر فرمود وسایر امرا بتخصیص شمس الدین وشهاب الدین با برادر

بفیض

فیض انعام سیراب گردانند وبابداء صوب اکرام امتیاز داد وصحیفه
مطالب ایشان را بعنوان نجاح مسطور ودیباجه امانی ومرادات را برقم
اسعاف مرقوم گردانید ورخصت فرمود تا بجایهای حوالی مراجعت کردند
کمال هرانکه خاتم مهر تو کرد در انگشت ∴ سر از دریچه زرین برون کند چو نگین
اما تنقطای همچنان در التزام مواجب انقیاد وشیوع اهمال می ورزید ودر تقلید
مراسم مطاوعه جاده غفلت می سپرد هر چند باعلان کلمه عصیان زمره تمرد نشد
اما مخایل این معنی مشاهده میرفت واگر چه با اظهار رشیمه کفران دلیری بی بار
ننمود اما دلایل آن صورت بوضوح می پیوست شعر والخل کالماء یبدی لی ضمایره
مع الصفاء ویخفیها مع الکدر ∴ امیر شمس الدین جرمایی نیز هر وقت تصور رای
مبارک می کرد که اوغانیان از جرائی که در متابعت مولانا شمس الدین نموده اند
وحشت وانفعال دارند واز ان بی خویشتنی خوف واستشعاری بخود
راه داده هر چند ظاهرا دم از بندگی میزنند اما اقدام تمشیت بر طریقه اخلاص
ثابت نیست وبر وفق شیمه نفاق آمیز با اظهار طاعت وایمان جماعت
بذل مجهود بتقدیم میرسانند حضرت خلافت پناه چون بعزم قشلاق بحرکت
ورود یافته نهضت فرمود خواست تا در مرآت صفحه منیر حقیقت این صورت
را مشاهده فرماید واز اشعه رای مبارک کیفیت ان حال معاینه بیند تا اگر
برحسب قضیه عدالت حکمی صادر شود بطمانینه خاطر مشفوع افتد واگر
دواعی سیاست باقامت رسم مکافات مبادرت نماید از مداخل تهمت
مصون ماند چون بدان ناحیه بهشت آیین که زمین فیروزه رنگش رنگ در
فروغ سپهر انداخته ومرغزار زمردی پیکرش رشک نمای طارم لاجوردی
شده شعر الارض فیروزج والجو لؤلؤ ∴ والروض یاقوت والماء بلور ∴ نزول افتاد
طبیعت شادکامی نشاط بزم فرمود وهمت کامرانی بصوب عشرت
عنان گرای شد از نسیم باد مشکبوی مشام شادکامی معطر گشت واز

صهبای جام خسروی ساحت فرح منور شد شراب اغواتی شبیخون بر موکب
هموم زد و سماع ارغنونی بتاراج عموم برخاست رباعی بریحان ریحانی دل نوروز
بسر برد با خسروان چند روز ∴ در اثنای این ایام چون از امارات احوال ایشان
صدق اقوال متقدم معلوم شد و از تلویحات ظاهر باسرار باطن استدلال
رفته بود قهر خسروانه وزیدن گرفت و نایره غضب شعله زد حکم
مطاع صادر شد تا خان و مان ایشان را بعواصف انتهاب خراب گردانند
و مبانی مکنت و اقتدار عصاة را بسطوه انتقام زیر و بالا کنند و چون اوغانی
و جرمایی بهم مختلط و ممتزج بودند تشویش آن می بود که چون صاعقه عقاب
جهیدن گیرد مطیع و عاصی در عرصه وبال گرفتار شوند و چون سیل نقمت
از کوه حلم انحدار یابد مجرم و بی گناه در مخالب عذاب بمانند بیت
واتقوا ابناء الضلالة فتنة ∴ تهالک فیها مخطی و مصیب ∴ امرا جرمایی را که
تری بخشانه ارزانی فرمود تا چون آن سهم السعاده مقدمات بلا از ایشان
بازگردد و از کشاد کمان انتقام تیر محنت بدان جانب نیفتد و امرا اوغانی
عن آخرهم در قید اسار گرفتار آمدند و رقبه ایشان در ربقه تسخیر آمد
امیر دولتشاه که مقدم صنادید امرا بود با هفت امیر دیگر عرصه تیغ فنا
و هدف ناوک عنا گشتند مورچه شمشیر دمار از ان شیران بر آورد و برق
حسام خون آشام آتش در خانه حیوة ایشان زد رباعی هر که تیغ ستم کشد بیرون
فلکش هم بدان ببرد خون ∴ امیر علی ملک و علی اولاغ را بجهان مقید بدار
الملک روانه فرمود چون مدتی برین قضیه بر آمد و از غبار استغفار رسوم
جرایم ایشان مطموس گشت و از آب دیده استغفار صحیفه مآثم ایشان مضمحل
شد امیر علی ملک بواسطه آنکه همشیره زاده او روز سایه همای سعادت در کنف
اهتمام حضرت آمده بود و از مآثر دولت پایدار در ظل سرادق عظمت پناه
گرفته سیآت بحسنات متعرض و بدیها بنیکی مقابل شد و یکی از ارکان دولت که

سخن او محل قبول داشت ذریعه خلاص شیخ علی اولاغ شده قبایح
افعال ایشان را باستار عفو جمیل بپوشانیدند و تمام انعام از پیش آفتاب
عنایت منتشع گردانیدند رخصت مراجعت بجایهای خویش ارزانی فرمود
چون بیمامن دولت پایدار بلحظه کامرانی فراق روان یافته بود و از التفات
رای مبارک پای طلب بر ذروه مراد نهاد طغتای بر طریق وسوسه راه
اضلال امرا جرمایی پیش گرفت و بتحریص شیطنت جاده گمراهی پیش
ایشان نهاد و نوش رجا با نیش خوف می آمیخت تا شربت نفاق بدیشان
چشانید و حلاوه ترغیب را با مرارت ترهیب ترکیب می کرد تا زهر او باده
بمذاق ایشان رسانید عاقبت بر قاعده لیام جاهلی راه عصیان پیش گرفتند
و بر وفق طبیعت ارذال سوابغ نعمت را باقدام کفران تلقی نمودند تمام
لشکر مغول اوغانی و جرمایی عاصی شدند شعر و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی ∴ شمس الدین در شهر بود خواست تا فراره
جوید اما پیش از آنکه بمخارف احتیال راه خلاص باز کند در بند اسار افتاد
و هنوز از بارقه مکیدت مشارع خلاص نیافته در حفره حصار گرفتار شد
و طغتای باتفاق دیگر امرا چون شیخ علی اولاغ و علی ملک و شهاب الدین
سر بی حفاظی در چشم خیره کشیدند و جاده بدعهدی در پیش نفس خیره
نهادند و نقوش احسانی که در دل سنگین ایشان کالنقش فی الحجر مرتسم بود
بسر انگشت کفران محو کردند و رسوم انعام که صحیفه وجود آن طایفه
را فرو گرفته باشاره دیات منطمس گردانیدند از افتاب عاطفه خسروی
چمن مرادات ایشان می نازید بار عصیان بپوشانیدند و از فیض عمام
انعامش کشته زار آمال شاداب می یافت او سموم جرایم مستاصل گردانیدند و خود
شنیده اند معلوم این طایفه همین بوده است که هنگام تاخذ اسباب عسرت دست توسل
بدامن دولت ابد پیوند میزدند و هنگام حصول مراد نسبت بهداب تمرد نموده در

دلی و جای

حادثه از شمع رای منیر استعلامات می جست و در روز اقبال روی ان
طاعت می گردانید در مضایق ضرا بوسیله استکانت بدر مرفقت معاودت و در
سرایت استکبار برمی افراخت **شعر** اذا اخصبتم کنتم عدوا
وان اجدبتم کنتم عیالا .·. در قلعه سلیمانی که از غرایب مبانی بساحت
عمارت شهره یافته و از رفعت اساطین باعمال شیاطین مذکور گشته
از طناب افتاب سایه بان ابر بدامن ان برمی کشید و فراش صبا بساحت
ان از سیحال عارض مطر آب نمی یارست زد و از وفور مجال و مضایق
که در مداخل آن بود اندیشه بحوالی ان نمی رسید و از فرط مخارم که در سنگ
راههای آن واقع وهم بنزدیک او مجال شد آمد نداشت **بیت**
اذا ما ترید العصم وافی حضیضه .·. تتوافه واشتد باعتصامه
منازل لو رد الحام بعضه .·. لما ربع من تحتها من جمامه
اسباب تحصن مستحکم گردانیدند و مقدمات تمرد ترتیب نهاد چون صورت
ان جرات در مرآة رای منیر تصویر یافت و مضمون ان خبر بمسامع جلال
که همواره مورد عام بشارات باد رسید تیغ انتقام دست عصمت
تشحذ یافت و شعله قهر آتش افروز بالا گرفت و نیز ظلم و ستم
پیشگی طغاة عنان همت همایون بصوب استیصال ایشان معطوف
گردانید و فرط طغیان عداة حدود خدمت مبارک را تیز کرد شاه صحبه
ولات شرف الدین شاه مظفر را استصحاب فرمود با عساکر منصوره
گروهی که از آتش حمله خاکستر از قعر دریا برآرد و از غمام حسام روی زمین
را دریای خون سازد **شعر** بجمع تظل الاکم ساجدة له .·. واعلام سلمی والهضاب النوادر
چون بپای قلعه نزول فرمود و طایفه عصاة از اودیه و هضاب معقلی بر
ساخته و از محاذی شعاب حصنی تصور کرده و صامت و ناطق اموال
را بقید استحکام آورده و انعام و دواب را با اسباب ضبط محصور داشته

قلعه سلیمانی

حضرت

حضرت خلافت پناه خواست تا ببرق تیغ جهانگشای قواعد آن کوه را فرو ریزد
و از زلزله حمله آتش آمیغ اصول آن قلعه را منهدم گرداند باز داعیه
مرحمت و عاطفه ابی بر آتش خشم دود جهانسوز ریخت و بواعث اشفاق و رافت
بتسکین مواد نقمت ابتدار نمود انتصاب سوط عذاب یکدو روز تاخیر فرمود تا کر
بارقه هدایت دستگیر آن گمراهان شود و انحدار سیل انتقام عاجلا رخصت نداد
بحتمل که مزاج فاسد آن گروه بکمال صلاح آید هیهات ع انی ینفع فی به سکران
هر روز علت بر طبیعت استیلا زیادت می یافت و مخایل جسارت بر چهره اقوال
و افعال زیادت بوضوح می پیوست تا عساکر منصوره بر تفرق شمل عداة مامور
گشت و لشکر سیاه حشم برای تحاق جمع طغاة برنشست پیکان خاره گذار تیر
قایم مقام سفیر شد و زبان حسام گزارنده پیغام گشت غو کوس صخره صما را
صدای شوکت در گوش انداخت و آوای کرنای کوه سنگین دل را
از جای برآورد بیک حمله آن همه کوه که سر بکمر جوزا میزد از تصرف دشمنان
بازگرفت و چندان درج تنگنای که نسیم در مضایق آن اتفاق خرامیدن
در قبضه تسخیر آورد نفایس اموال از انعام و رغایب و دواب و جراب
بدست اقتدار بندگان و صنوف ذخایر و مقتنیات که در آنجا جمع کرده بودند
بتصرف مالکان سریر جهانپناه قرار گرفت طغاة نفوس شریر را جانب
قلعه سلیمان انداختند و در ان درج کیوان سای قواعد وثوق و استحکام
محکم گردانیدند شجاعان لشکر منصور چون برق خاطف بر روی ان کوه بر رفتند
و مانند آتش بر شاخ عرعر ببالای آن بر دویدند و شاه و شهریار شیر دل
شرف الدین شاه مظفر چون پایه قدر خویش قصد بالا کرد و مانند همت عالی
روی در بلندی آورد تا بجایی رسید که با موقع مجال کام زدن نماند و بجز پای
برهنه مقام استحکام نمی یافت موزه را از پای بینداخت و با گرز گران سنگین
روی بدر قلعه آورد چنانچه مریخ از حصار پنجم انگشت تعجب بدندان گرفت و افتاب

شکر

خنجر گذار از شگفتگی آن نهضت چون بید می لرزند دشمنان دغا آن سیل
انتقام را سنگ باران پیش آمدند و تسکین آن دریای آشفته را بکوه پارها
انتصاب نمود تا حدی که بر روی مبارکش زخمی مولم رسید و چنگ فرخ
نگادش بدان سبب از کار باز ماند همچنان بر رفتن اصرار می نمود یکی از خواص
مقربان پای جسارت پیش نهاده گفت بیت تو خود یک سواری و گرز آهنین
بساوی بسو هاف اهرمنی :. بهزار حیله و افسون او را از آن مقام بمعسکر همایون
آوردند و بچندین شفاعت و ضراعت او را از آن موقف هولناک بمخیم اقبال
مایل گردانیدند و لا غرو فاق الهموم بقدر الهمم مصراع از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل
بر نبندد گر بترسد از خطر بازارگان :. مخاذیل عصاة چون مرغ روح را در بیضه آب
غراب دیدند و ایناب دوای بسوی خویش منکسر یافتند جمعی را بشفاعت بر
انگیختند و لوازم خضوع و مسکنت بعرض رسانیدند خلاصه تضرع آنکه موکب
همایون یکدو فرسنگ از آن مقام استبراح نماید و رایات ظفر پیکر از آن منزل
انتهاض یابد تا اهل و حشم خویش را بفراغت خاطر نگاه داشته بنم و فرزندان
و متعلقان را بقا را طبیان و استوار گردانیده عزیمت خاکبوس حضرت اعلی
نمایم حضرت خلافت پناه بر وفق حدیث الراحمون یرحمهم الرحمن صحیفه
اقتراح ایشان را برقم اسعاف مرقوم گردانید و ملتمس استشفاع آن
گروه را بعنوان قبول مشرف فرمود. با عساکر منصوره یک منزل نهضت نمود
ایشان چون از ضیق النفس مخارج خلاص یافتند گردن تمرد و عصیان بر
افراشتند و چون از اضطراق و ... رهایی دیدند جهل ارزی سرخ گردانیدند
پای از محل نزاع قدمی فرا پیش نهادند و روی از جانب خلاف بهیچ صوب ناورد
حضرت خلافت پناه چون بمضمون آن کیدت و غدر اطلاع یافت جمعی که
وسیله آن جمله شرع بودند همچنان در دست بندگان حضرت مانده بسزا
هلاک چشانیدند و بزهر تریاک سوز انتقام دمار از نهاد ایشان برآوردند بیت

بر بدسگال تیغ همی آزمای از آنکه :. بسیار هست بسنگ امتحان تیغ
و چون در قشلاق برا بواسطه آنکه هوا میل بگرمی کرده و تجارت فرو مرده، نفس بازن
کشیده بود توقف تعذری داشت اسکنار این مهم را چند روز توقف
فرموده روی همت همایون را بمستقر سریر پادشاهی آورد وصلی الله علی محمد و آله
اجمعین ذکر چشم زخمی که حضرت خلافت پناه را از اوغانیان رسید
بر مقتضی و تلک الایام نداولها بین الناس و لیعلم الله الذین
آمنوا اشارت فرمان الهی که اکثر سعادات ناشی است آنکه
رهنمای ثقلین و خلاصه کونین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از آن
جهت در غزوه احد لشکر اسلام را شکسته یافت و اعوان دین قویم را
منهزم دید تا بر رای مبارکش که آفتاب سپهر هدایت مصور گردد که دول
ایام را حالت دوام نیست و همواره مجاری امور بر وفق مرام نه اگر رایات
اسلام نوبتی نصرت نیافت بنابران بود که مومن از منافق امتیاز یابد
و جمعی از خواص بفوز شهادت فایز گردند لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم و لا ما اصابکم
بلاشبهه سنت الهی بران جاریست که روزگار بر یک حال نماند صحت
در مقابل مرض نهاده و تا یکی موجب شکر و دیگری مستجلب صبر گردد و غنا
موازی فقر آمده تا آن مستدعی حمد جمیل و این سبب ثواب جزیل شود سلیمان را
خاتم ملک بدست دیو افتاد تا دیگران از نکبات متاثر نگردند و یوسف در
اسارت مبتلا گشت تا مردم از وقوع حوادث منفعل نشوند شعر فیوم علینا و یوم
لنا ویوم نساء و یوم نسر :. زمانه چو با جز نوازی کند :. ببند از دو جا هور بازی کند
دارا خوات و نظایر این سیاق آنکه چون حضرت خلافت پناه از گرمسیر
مراجعت فرمود بعد از چند گاه خبر رسید که مخاذیل اوغانی و جرایی بر
اعلان کلمه عصیان جرات نموده اند و پای تحاشی از جاده اطاعت بیرون
نهاده از عواصف فساد نواحی و اطراف را خراب می کنند و از ترکتاز نهب

وغارت برآیند و روی ع راه بسته و بدین سبب جمعی کثیر از اشرار
بدیشان ملحق می شوند و سواد اهل عناد هر روز زیادت می گردد
چنانچه این نوبت در صحرا بجنگ خواهند ایستاد واز تحصن تبلاع **
بمعاونت اشیاع کفایت نموده اند کان حضرت از فرط اعتمادی که بقوت
وشوکت خویش داشتند و وفور اعتضادی که از صولت خویش مشاهده
کرده بدین خبر انواع استبشار نمودند و بدین قضیه عظیم فرحان شدند
چنانچه بعضی از امرا آن قشون التماس کردند که حضرت خلافت پناه استکفای این
قضیه را بوی مخصوص گردانند و دفع شر این طایفه را بما گذارد و تجشم و تعب
از حزم دور بود اما اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه و استصغار معاند
خلاف رای صواب می نمود اما المقدور کائن نظم چو با گردم کرم کینی کنی
مبین خرد اگر خرد بینی کنی ** بسا شیر در پنجه سهمناک ** که از نوک خاری درآید بخاک
ور وقوع اذا جاء القضاء عمی البصر این معنی بر ضمیر منیر محجوب ماند تا فی
تهیهٔ اسباب قتال واستنجاد اشیاع سبب رجال بر سر ایشان رفت هر کی
از نوکران در خاطر اگه بصدمهٔ عقد جمعیت ایشانرا از هم فرو ریزد و هر فردی
از افراد خدم را بتصور آنکه بحملهٔ مبانی اجتماع ایشانرا خراب کند غافل از آنکه
حق سبحانه وتعالی یک خودبینی اند ساله طاعت صدساله را محبط گرداند
و باید که نخوة کار و بار ابرار را زیر و زبر کند چه عجب اگر سرپنجه قوت کامکاری
را بدست ضعیف مقداری بپیچد و تیغ جهانگشای نافذ فرمانرا بمعارضه چوب شبانی
مستلم گرداند نظم چو بالا برآرد کیاه بلند ** سهی سرو را باشد از وی گزند
تصاریف ایام را سرانجامی نیست و تقالیب ادوار را فرجامی نه حوادث
روزگار نه بر یک طریقه است تا حازم از آن بپرهیزد و نوایب دهر بر یک
قاعده نه تا عاقل از آن احتراز کند شعر شکوت من الایام تبدل غادر
بواف و تعلام من سرور الی تم ** و حالا تریش النسر منا رانه ** جناح انهم آخر ایشا علی سهم

فی الجمله در صحرا خاوون از طرفین لشکر بهم رسیدند و شجاعان فریقین بهم
آویختند تیغ زنگاری از شنگرف خون رنگ در رنگ آمیخت و چهرهٔ ضمیر اربا
بالاله نعمان آشنایی داد از قلبگاه حضرت خلافت پناه با طایفه کاه و بطال
بدیشان حمله کرد و بصدمهٔ نخست پای ثبات آن طایفه از جای برد و قاعدهٔ
منعه و اقتدار ایشان از هم فرو ریخت عساکر منصور نصرهم الله بعضی باحیازت
غنائم مشغول شدند و بعضی با قبال و فور نصرت متیقن گشته دست از جنگ
باز داشت دشمنان بعد از آنکه هزیمت کرده بودند رجعت نمودند و با جمعهم بر
یک طرف زدند و بر مقتضای الحرب سجال عساکر منصور را چشم زخم شکستی
رسید لشکری که مرکز دشمن چون پشت کمان از ایشان بدین بود پشت بدادند و جمعی
که چون عقد پروین جز انتظام نموده چون بنات النعش متفرق شدند عربیه
وکنا جمیعا کل بیضا نجمه ** لیالی لاقینا جذام و حمیرا ** فلما قرعنا النبع بالنبع بعضه
ببعض ابت عیدانهم ان تکسرا ** و حضرت خلافت پناه چون حال بدین منوال
دید عنان تکاور بصوب معرکه معطوف فرموده تنها با آن لشکر خونخوار
بکارزار ایستاد تا همت زخم مرد افکن بوجود همایونش کار کرد و اسب
بارگی را چند زخم زدند و در اثنای کر و فر بجویی آب که باد صرصر از آن پای
گذشت و برق آتش پای در آن وحل فرو ماندی گذار افتاد و اسب را زخمهای
مولم ضعیف کرده بود و آن وحل عظیم پیش آمد مجال عبور نیافت بسر در آمد
خسرو جمشید قدر از اسب جدا شد نظم سلیمانی افتاد بر پای مور **
نمایشه کرد بر پیل زور ** مقتضی وحی ناطق حیث قال تعالی ویوم
حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا معاینه افتاد و چگونه تو غرابت
این حال را چگونه شرح دهم اما اگر شیر را از مورچه مضرتی رسد شوکت او را
چه زیان و اگر قبل از بشه آفتی بیند کمال او را چه نقصان دریای محیط را
قطرهٔ باران در آشوب ندو لا عیب از رضوی وثهلان نسیمی بهار غبار انگیزد

چشم زخم لشکر

ولا حیف آفتاب را اگر پاره ابر بپوشد چه خلل در رفعت او پیدا شود و سپهر
با تمکین اگر عقده در کار او ظاهر گردد چه منقصت بکمال او راه یابد شاخ کدو
هر چند دست در دامن سرو سهی زند اما مولفه آسمان داند که از سرو و کدو ؛؛
خود کدامین سرسزای سروریست ؛؛ ویک اگر چه با زغن دعوی برابری کند ع
ولیک ازین بتخین دان بزند از ان بکوال ؛؛ شکست در زلف بتان زیادتی حسن شان
گردد و فتور در غمزه خوبان باستحسان عاید شود لعل را از کان اگر شکسته
آرند هنوز از درست مغربی زیادت بود و در کار لولوء شهوار هر چند رخنه
بستند چو مهره باد دم برابر نیارد زدن ع ان السماء نظیر السماء فی الزرق
دران حال که حضرت خلافت پناه از بارهٔ جهان نورد پیاده مانده پای مصابرت
بر میدان مداومت فشرده و بدست حمایت تیغ انتقام بر کشیده چون
شیر دمان میکوشید روزگار رهنمائیست که وجود مبارک باید از عون ازلی
محفوف و ذات همایون بیامن حفظ الهی محصور هست بهزاد زبان می گفت
دست قدرت شیاطین از تعرض ملار قدسی کوتاه است گنجد ذبل را چگونه
اضراری بود و ذرات خاک از خراجهٔ سماک عاجز ملاعین را قوت ایلام از
روی دست دهد سعدی سگ کیست روباه نا زورمند ؛؛ که شیر ژیان را رساند گزند
اگر چشم زخمی بجمال قدر رفیع ظاهر شد چه شد روشنان سپهر را از فراق
چه نقصان بود و سعود آسمانی را از وبال چه زیان کمان چون باز گردد قوق
عصبیتش زیادت شود و تیر را از لمحهٔ توقف سهم و صلابت مضاعف گردد مثنوی
ولا به للیث المصحور متی یدر ؛؛ علی فتکه من وثبة و توح ؛؛ دران حال پهلوان
صورت و معنی تاج الدین علیشاه بجای که تا اثر ذکر جمیلش تا دامن آخر زمان طراز
آستین وفاداری و مفاخر حسن فعالش تا زمان حشر عنوان صحیفه حق گزاری
خواهد بود چون باره رستم جنگجوی بی خداوند یافت و شد ز خون آلوده
بی خسرو روزگار دید متعجب و متحیر مانده در تگ و تاب افتاد با حضرت اعلی سوء بیت

بزبان حال مجوی شعر الله یعلم ما ترکت قتالهم ؛؛ حتی علوا فرسی باشقر مزبد
استماع کرد در حال فرود آمد و اسب را پیش کشید حضرت خلافت پناه
از روی فرط مکارم اخلاق فرمود که تا درین وقت طیبات دنیوی باقی نمانده و در
نیل مطالب و ماٰرب نفسانی شغفی زیاده نیست تو هنوز نوجوانی از
گلستان امید گل مرادی نچیده و از جام لذات نشو کامی نیافته
با اسب خویش سوار شو ازین غمرهٔ خونخوار خود را بر کنار انداز اگر مارا در اجل
موعود تاخیری بود مسبب الاسباب سببی بسازد و اگر مدت عمر که تا حشر
باقی باد باخر رسیده استعفا و بفوز شهادت بپیست سال پیش ازین در
حضرت مقدس امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
و کرم وجهه از و اهب بی منت جل جلاله بتضرع و ابتهال خواسته ایم
و لکن پاکی تیغ شیر مرد در اقتراح مبالغه نموده گفت بیت
نصیب خصم تو بادا رغمی بود ما را ؛؛ دگر ترا که جدا غم نیست ما را باد
اگر بدست و گر نیک کار را شاید ؛؛ سعادت سر تو باد هر چه باد اباد
حضرت خلافت پناه بر اسب سوار شده بیرون رفت و پهلوان علیشاه
که تا ذکر مردان وفادار در جهان خواهد بود نام بر سر جریدهٔ ایشانست
و تا حکایت مروت و نیک عهدی بر زبان انسان دایر حکایت او
عنوان آن داستان گشت و معاویه ایستاد چندانچه اشارت
مبارک نافذ شد که هم برین اسب از غمرهٔ معرکه جان بر کرانه انداز
و از ان طوفان بلا بسلامت بیرون آید بتصور آنکه اسب را تحمل آن
نباشد اجابت نکرده گفت بیت هزار جان گرامی نخست جان رهی
اگر چه نیست گرامی فدای جان تو باد شعر و لو انهم فروا الکنا نوا اعزة
و لکن راوا صبرا علی الموت اکرما ؛؛ دشمنان شمشیر در نهادند بهر که رسیدند
از کوچک و بزرگ شربت شهادت چشانیدند و هر که یافتند از امیر و مامور

هلاک کرد‌انید چنانچه کما پیش هشتصد مرد نامدار بقتل آمدند و بند و قبیتول را
چندان مال که محاسب وهم از حصر آن عاجز آید تاراج کرد بیت
زمانه بنیک و بد آبستن است ∴ ستان کهی دوست که دشمنست ∴ بعد از
سه روز این خبر هولناک بصورتی که لاتسال ع ز اندیشهٔ آن هنوز جان میلرزد
بدار الملک کرمان رسید من بنده در پایهٔ سریر سلطنت پناه خلد الله
جلال سلطنته بعز مثول فایز بودم که رای اعلی بمضمون این خبر اطلاع یافت
بیت وبات وباتت له لیلة ∴ کلیلة فی العایر الارمد ∴ بحکم بیشی
کذرانید که شبهای فراق را روز وصل خواند و بذات همایون شی
حالی کذشت که حال مادر کزیده راحت و آسایش بود از سوز جگرها برق
را جگر بسوخت و از کریه و ناله رعد و ریاح اضطراب آمد بیت
تطاول لیلک بالاثمد ∴ و نام الخلی ولم ترقد ∴ و ذلک من نبأ جاءنی
و خبرته عن ابی الاسود ∴ دران حال وزیر مبارک تدبیر آصف خورشید
ضمیر خواجه برهان الحق والدین که رای منیرش آفتاب لیالی خطوب
و بارقهٔ خاطرش شمع شبستان حوادث و کروب است در ساعتی که
تدبیر صوابش سایه انداز و طوارق احداث چون سایه از آفتاب
بکریزد و لشکر حدثان چون سپاهی سرکش احساس کند چون فرع
از باد هوا ناپدید شوند دریای فتنه را حلم کران سنگ او از اضطراب
باز دارد و عواصف بلا را تند باد عزیمت او باز کرداند بیت
بی دستیاری قلم ناتوان او ∴ چتر ملوک را نبود بر قرار پای
بحکم استشارتی که حضرت سلطنت پناه با آنجناب فرموده بود تدبیر آن
کرد که جهت تحقیق اخبار سواران جلد بهر طرف روانه کردانند و برای
محافظت جانب حزم دروازه‌ها و مداخل ثغور را مردان کار بسپارند
تا بمقتضی ان مع العسر یسرا شب اندوه را روزی برآید بامداد

صفت

صبح بامداد

۷۰

چون نسیم صبح جان در کالبد جهان دمید و از نور خورشید چشم
عالم روشنایی یافت خبر سلامتی ذات همایون چون روح که سوی
کالبد خرامد با بندکان رسید و چون نور که در چشم نابینا در آید و اصل
شد طنطنهٔ کوس بشارت بعیوق رسانیدند و با دای نذور و اقامت مواجب شکر
جهد مستطاع تقدیم کرد جناب وزارت پناه آصفی برهانی لا زال منتسق
الآمال و الامانی بکلک سحر نگار که فی الحقیقه نایر زهر براعت ناظم
درر فصاحت است کمتوبی بحضرت اعلی رفع کرده افتتاح آن بدین بیت که
بیت همه مرده بودیم در کشته روز ∴ بتو زنده کشتیم دکیتی فروز ∴ و قطار
اشتر و استر وادانی نقره و زر چنانچه فراخور حال چنان پادشاهی
رفیع مقدار و مناسب همت چنین وزیری کامکار تواند بود از خالصات
املاک بی شبههٔ خویش ترتیب فرموده و یکدو منزل بعزم استقبال مبادرت
نموده استری بارکی که چون عمر کرامی خوش رفتار و چون برق جهنده
کوه کذار با زین طلا و سم پیش کش بعرض رسانید و از لوازم این سوم
جامهای کرانمایه و فرشهای پادشاهانه بخزانهٔ عامره فرستاد چنانچه
باندک مدتی معمار رای آصفی جنات رخنه‌ها مسدود کردانید و چنان جمهی را
کفایت کرد و لا غرو ع هزار کار جهان پیش کر دهمت تو ∴ و سایر ارکان
دولت در ظل موکب آصفی کامکاری استقبال رایات همایون نمودند
∴ بزرکان شهر آکهی یافتند ∴ سوی رایت شاه بشتافتند ∴
∴ بشکرانه جان را کشیدند پیش ∴ که دیدند روی خداوند خویش ∴ نظامی
و چون رایات همایون بنزدیک شهر رسید حضرت سلطنت پناه بر رسم
استقبال ابتدا جست از آن اجتماع زینت زمانه بدرک بارات بیتغی نمود
داران قران سعدین روزکار رشیل آمال حازم شد دران حال بر لفظ مبارک
حضرت خلافت پناه رفت که ع نیشتری که اسیر سک شود هم ز قضاست ∴

در دولت دیر باز نزود و فراز و در کار متبلان افغان و خیزان
پیدا شود بیت قل للشامتین بنا افیقوا ۞ سیلقی الشامتون کما لقینا ۞
اذا ما الدهر جر علی اناس ۞ کلاکله اناخ بآخرینا ۞ اللهم صل علی محمد و آله

صورت نقض عهد امیر شیخ بعد چشم زخمی که از اوغانیان رسید

و چون از کمین تقدیر الهی این چشم زخم روی نمود و بحکم و لیمحص الله الذین
آمنوا این اصابه عین الکمال واقع شد امیر شیخ ابو اسحق با حضرت
خلافت پناه دم از مصافات می زد بنا بر آنکه پیش ازین تاریخ مرتضی سعید
صدر الملة والدین مجتبی و ملک نصیر الدین که حاکم ابرقوه بود میان ایشان
عقد مصالحه بسته بودند و قاعدهٔ موافقت و موالفت مستحکم گردانیده
حضرت خلافت پناه بر منوال نیک عهدی خویش توقع داشت که مخاذیل
طغاة را بدان جانب راه التجا مسدود باشد و چنانچه از صحیفهٔ وفاداری خود
مطالعه می فرمود امید مند بود که ملاعین عصاة از و چشم استعانت نیارند
داشت بنا برین خواجه حاجی دیلم که از مآثر حسن معاش ملک و دین اکد خدائی
کردی و از کمال رزانت و پرهیزکاری قواعد دین و دنیا را معمور داشتی
از حضرت اعلی بتوجه شیراز نامزد گشت تا بتمهید اصول عهد و پیمان قیام نماید
و توطید قواعد اتحاد بتقدیم رساند پیش از وصول او خود اوغانیان رفته
و بعد از آنکه بمراعاة و مراقبه محفوظ گشته و نوازش تشریفات و انعامات
یافته بوعدهٔ معاونت و مساعدت و نوید امداد و معاضدت مستبشر گشته بودند
و اسم نیک عهدی حضرت خلافت پناه بزبان حال املای کرد که شعر
و جبت عنک با بوب بمثله ۞ راجی السراب بتفرع بید آ
و عرضت ودی بالخبیر و لم اکن ۞ ممن یباع و داده بالملقا
چون خواجه حاجی بشیراز رسید امیر شیخ را از آن فعل شنیع انفعالی
عظیم روی نمود و از آن حکایت شیخ بغایت غایه پشیمان شد جهت رعایت

مصلحت

مصلحت امرا اوغانی را موقوف گردانید و محافظت رسم مهمانی
را بتمهید ایشان مثال داد و بعجب ظاهر خواجه حاجی را باعزاز و اکرام
تلقی نمود و متذکر گردانید که پنجهزار سوار بمظاهرت موکب همایون برنشیند
و آنچه در حیز وسع و اقتدار بود از تمکین اولیای دولت و تخذیل اعدا
حضرت هیچ دقیقه مهمل نگذارد اما امر مقرر کرده بود که چون بعنف قتال
رسند عنان آخذیم بجانب اوغانیان کردند و باتفاق ایشان بر عساکر
منصور حمله کنند خواجه حاجی این معنی را بمخایل و امارات دریافت و بطالب
دلایل بدین صورت مطلع شد روزی شیخ ابو اسحق بمجمعی خاص در ضمن
حکایات کنایتی از شکوت باز راند و در اثنای محاورت بدین جمله اشارتی کرد
خواجه حاجی بر مقتضای ارتجال این بیت خواند نظم جهان پهلوان پور دستان سام
ببانگی سر اندر نیارد بدام ۞ چون مکتوب نفاق آمیز از شیراز بمطالعه
همایون حضرت رسید و لموّه که تعبیه کرده بودند بر ملاحظهٔ مبارک پوشیده نیست
رای منیر که بامداد الهام سماوی موید است مضمون آن جمله را چون روز
روشن و بدیع بود و از ظاهر مکتوب هر چند دوستی لایح بود ابطان عداوت
معلوم کرده در جواب فرمود که بحمد الله تعالی چون روی همت ما بصوب اظهار دین
و اعلان شعار سید المرسلین علیه الصلوة و السلام منحصر است بعون
تایید الهی مستظهریم و بقوت بازوی کامکار واثق که عروس امانی را بوساطت
تیغ یمانی در کنار کرم و در خطهٔ آمال بمساعدت اقبال فرمان روائی کنیم
مقصود از فرستادن خواجه حاجی آن بود که از جانبین بر موافقت طریق
جازم گردند و دشمنان دل بر اتحاد جانبین نهند و البته خاطر اگر بسوی
معاونت مایل است پانصد سوار کافیست چون شیر اندیشه از غرض
مقصود متجاوز یافتند و بر بیداء جهان از صوب صواب منحرف دیدند
از روی کار بر گرفتند و برقع تمهد دفع و مصالحه اعلان نموده امیر جلال الدین

سلطان شاه جندار را با دو هزار سوار بمدد او غایبان فرستاده و
شیخ ابو اسحق با لشکری بیکران بجانب یزد توجه نمود بنا بر آنکه شاه
کامکار شرف الدین شاه مظفر تغمده الله بغفرانه از یزد بجانب کرمان
نهضت نموده بود تا در سلک موکب ظفر پناه پدری باستکفاء امور
اعادی قیام نماید و بقوت پنجه شیر شکار رش دست پنجه دشمنان باز
پیچد شیخ ابو اسحق بی مانعی و مخاصمی بیزد نزول کرد و چنان خطه که
او را مصر کوچک گویند و بی تکلف واسطه بلاد اقطار و عروس امصار است
صفواً عفواً در تصرف گرفت چون مضمون این خبر بمسامع شریف
رسید شاه مظفر را لوایح عصبیت اشتعال یافت و نوایر خاطر ورجه
بالا گرفت همان روز با جمعی از خواص نوکران روانه میبد که مطلع آفتاب
دولت ابدپیوند و مستقر اعزه و اقارب فرزندست گشت براهی که اگر
باد بی دلیل در آن بادیه توغل کردی سرگردان ماندی و خیل شام اگر
بی مدد ستاره شناسی روی بدان نهادی حیران گشتی چون حادثه‌ها
انجام نشیب و فرازش ندیدند و مانند روز هجران و شب عاشقان
پایان آن پیدا نه بیت وجهه ترا ای آکه لجا : یستغرق الوخد والتقریب والخببا
فالریح تضجع دون الغیم ان عطشت : والغیم یرکب ظهر الریح ان لغبا : روز و شب
بقطع فیافی می گذرانید و گاه و بیگاه بطی مهامه میگذاشت تا بجوسه میبد
نزول فرمود قلعه آنرا که از ثری تا ثریا فرود و فراز خندق و باروی
وار سمک تا سماک امتداد و سور و بارکین او نه بر بامش ابر بلند آشیان
بیضه برف تواند نهاد و نه در اعماق ارذوری قطره باران تواند رسید بیت
با پشت گاو و ماهی با اصل هم قرین : با برج گاو و ماهی با فرع هم قران
اصبحت کالسور من فوقه بدنه : الی الارض قد شق الکواکب والثریا
بر دوان هوشیار سپرده عنان همت شریف را بصوب تهیه اسباب قتال و

صفت راه

صفت قلعه

ترتیب

ترتیب لوازم جدال معطوف گردانید و با زود شهر را هر چند بمتانت
و حصانت مشهور و باستحکام و رفعت مذکور بود قاعده حرمت آن
از سر گرفت و باستعدادات برج دار تقانع مکامن حرب مثال داد
مقارن وصول او یزد لشکری مقدم ایشان محمدی و تدوان اصفهانی
متوجه میبد گشته بمقام شاه آباد که یک فرسنگی شهر است فرود آمد شاه
هر چند هنوز کارسازی جنگ کما ینبغی نکرده بود بر وفق اشارت مردانگی
و رخصتی که از وفور شجاعت داشت فرمود که نظم بر اعدای دولت شبیخون کنیم
بنوک سنان خان را خون کنیم : بامداد که عرصه سپهر بمواکب کمین کشاند
و خسرو شیر سوار گردون تیغ انتقام بر لشکر ظلام کشید بر سر ایشان راندند
آن طایفه منون در بستر مضاجعت مست خواب بودند و در لحاف غفلت چنین
افتاده عنان تکاور باز کشیده فرمود که بر سر خفتگان راندن شیوه
مردان نیست و هنگام غفلت دشمنان را قهر کردن طریقه دلاوران نه باتفاقی
که با عداد اسباب قتال قیام نمودند و تلقی جدال را از ساق جد مشمر
گشتند توقف کرد چون دشمنان بتسویه صفوف ایستادگی نمودند شمشیر
و سنان زبان با باحت خون پر دلان دراز کرد شاه با معدودی چند از آن
بهادران لشکر بدیشان حمله کرده هفتاد تن از نامداران آن گروه بقید
اسار مبتلا گردانید و بسیاری از دلیران لشکر را از سر چشمه تیغ جهانگشای
شربت هلاک چشانید چون شیخ ابو اسحق بدین حال وقوف یافت کمابیش
بیست هزار سوار بدر میبد کشید و آن خطه را بسه خندق که بیرون ارتفاع رت
از همه مختصرتر چون بدان رسیدند بزحمت بسیار اندکی از آن مطموس گردانیدند
باز گشتند و بتصور آنکه شهر را گرفته صدای کوس بشارت در طاس گردون
پیچید و مژدگانی نیل امانی باطراف و جوانب فرستاد غافل از آنکه هنوز زده
مطلوب بحلقه امید نرسیده و پای امل بساحت مقصود نبوده عقل شکیبت

طلوع صبح

صفت جنگ

باش تا قلعه ببینی و در و بار ملک ∴ باش تا شهر ببینی و در و عرض سپاه
چون شاه ازین معنی مطلع شد از دروازه بیرون تاخته آتشی افروخت که
نی نیزه از سنان خون افشان چون نی شعله افروز می درخشید و آب
حنجر کین ستان چون آتش برق باران خون می بارید از طلیعهٔ بام تا
نزدیک شام حکایت رمح و حسام چون آتش برق باران غوغا می بود
در میان و از تیغ صباح تا مظهر رواح حدیث اسنه و رماح روان بود
تا عاقبت آن لشکر خونخوار را از نواحی شهر بیرون کرده مواقع افساد را
بمتانت رای مشکل‌گشای محکم کردانید و مداخل عصاة را بقوت بازوی
کامکار منسد کرد و دشمنان چون چند نوبت جنگهای گران حمله بر انگیختند
و در سعی و کوشش غایت جد و جهد مبذول داشتند و هیچ نوبت تیر
مرادی بر غرض اصابت نرسید و نسیم فتح الباب از جانب مساعی
و اجتهادات نمی‌دمید حلقهٔ مصالحه جنبانیدن گرفتند و بنا امید بر قاعدهٔ
اتحاد نهاده بودند که رابطهٔ عقد امور او بود چند نوبت آمد شد کرد
و باتفاق سید صدر الدین مجتبی طلب مصالحه کردند شاه چون از حضرت
خلافت‌پناه برین معنی مرخص نبود رقم اسعاف بر صحیفهٔ اقتراح
ایشان نمی‌کشید و التماس ایشان را بانجاح اجابت مقرون نکرد روزی امیر
شیخ بکیسوان بدر دروازه رفت چون بنزدیک رسید فرود آمد و گفت
با که نوبت صلح است و دوستی و مرادات ∴ بشرط آنکه بگوییم از آنچه رفت حکایت
شاه چون قضیه بدین موجب مشاهده کرد ابا و امتناع از مروت دور دید
و اصرار بر منازعه خلاف مذهب ارحمه می‌یافت از دروازه بیرون آمده
دست آغوشی کرده و در حال هر یکی بمستقر خویش بازگشتند آمدیم

آمدن اوغانیان

بحال کرمان چون اوغانان از شیراز دو هزار سوار مدد یافتند باتفاق
امیر جلال الدین سلطانشاه جندار بدر کرمان رفت حضرت خلافت‌پناه

باعساکر

باعساکر منصور تیغ مدافعت از نیام عصبیت برآورد و سپر ممانعت
بدست انتقام گرفته هر گاه که از جهار زخم تنگی گامی پیش می‌نهادند نوک
سنان خون ایشان را چون خار در راه ایشان ریخت و بزخم پیکان خار
گذار طریق تقدم فرو بست شیخ ابو اسحق چون از میبد بیزد مراجعت کرد
از سید صدر الدین مجتبی التماس نمود که باتفاق خواجه عماد الدین محمود که
از اعوان فئهٔ عادیه بوفور شهامت و استعداد موصوف و از طایفهٔ
اضداد بفرط احتیال و صرامت معروف بود بجانب کرمان روند و آتشی که
انگیختهٔ بدعهدی او بود بزلال مصالحه تسکین دهند و نایره که از امداد
وفاهی او زبانه بر کشیده منطفی گردانند ایشان چون بشرف بساط‌بوس
مستسعد گشتند عماد الدین محمود بتمهید مقدمات مطلوب قیام نمود و چون
رسوم عرض التماس تقدیم کرد ∴ بیت ∴ برو بانگ زد شهریار دلیر
که نتوان ستد غارت از نره شیر ∴ بگردن کشی رو میاور نفس
بشمشیر با من سخن گوی و بس ∴ قاعدهٔ عهدی که بارها بی سببی منقوض گشته
چگونه بنای اعتماد بران استوار ماند و اساس میثاقی که بکرات بدست
بی‌وفایی زیر و زبر شده کجا بپایهٔ آن قرار توان گرفت هر چند عثرات و جنایات
که از شیخ ابو اسحق صادر می‌گردد رقم اعراض بران می‌کشیم و هر گونه
بی‌خویشتنی و بی‌آرامی که ازو بظهور پیوسته باغماض تلقی می‌نماییم اما تحمل را
غایتی است که چون از آن تجاوز نماید نفوس متحمل از ورود آن آکنده و مسامحه
و اغماض را حدی که چون از آن در گذرد همت بلند جناب بدان وا نگذرد ∴ شعر
ولکنا نأبی الظلام ونتقی ∴ بکل رقیق الشفرتین مصمم ∴ ونجهل ایدینا ونحلم رأینا
ونشتم بالافعال لا بالتکلم ∴ چون ما با وجود مساعدت تأیید کردگار و معاضدت
بازوی کامکار و اشراق ضمیر منیر و انوار عقل غیور و نجابت اولاد رشید
و سعادت رای سدید دست تعرض از مملکت شیخ ابو اسحق بازداشته‌ایم

دامن

خاصه جهت آنکه ضعفاء رعیت در دست صدمات و نهضات متضرر
نگردند و هر دم اطراف بواسطهٔ حرکات ما مستاصل نشوند او نیز اگر
از عقل رهنمای با الهام صواب موید بودی بایستی که دامن ازین آشوب در
چیدی و دست ازین فتنه انگیزی کوتاه کردی **نظامی** مینگیز فتنه میفکن ز کین
خرابی میاور بر ایران زمین : ترا ایمنی آسوده بی داغ و رنج : مکن پاسبانی در آن مال و گنج
شوران بکوی کام ایام را : قلم درکش اندیشهٔ خام را : اگر تصور آنست که
از مخمصه چشم زخمی که ما را در قضیهٔ اوغان رسیده بنا شوکت وهنی پذیرد
ع الطنین اجنحة الذباب یضیر : عاید از اغتراف صبیان چه کم شود و نیل را
از تجرع غلیل چه نقصان بود بادی اگر بر سر جودی گذر کند چه خرابی بحال او
تواند رسید و غباری اگر بر تیغ هندی نشیند چه مقدار کلال بحال او راه یابد
م کانت و قرح فی حجر : خیال محال از دماغ بیرون باید کرد که همان چنگ فرخ نژاد
که از کام نهنگان کام بر آوردی بجایست و همان گرزه که از آن سنگ که دماغ
ببر و پیل را آشفتی بقبضه اقتدار **شعر** وان الی حدتها فی انوفنا : و اعناقنا من الاباء کما هیا
ایشان چندانکه حضرت خلافت پناه استبعاد فرمود بشفاعت و تضرع
افزودند و هرچند از جانب دوری و اجتناب مشاهده کرد باستغاثه
و استعطاف سعی نمودند تا عاقبت رای مبارک را از صوب خصومت
بجانب صلح آوردند و اندیشه همایون را از محل نزاع بمقصد وفاق گردانیدند
منتظم اسباب آنکه اگر بصلح رضا نمی فرمود رعایای مملکتین از امن و استقامت
محروم می ماندند و سایر نواحی از عمارت و زراعت می افتاد **شعر**
ازله الدهر علی صلهم : من شامخ عال الی خفض : ایشان بعد از تمهید
معاقد عهود و توطید قواعد عقود بتشریفات گرانمایه و انعامات پادشاهانه
فایز شده باتفاق امیر سلطانشاه بشیراز مراجعت کردند **مصرع**
و تقدر الرحمن ما هو قادر : وصلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

ذکر کیفیت حال اوغانیان و جرمایان

و چون اوغانی و جرمای
بی شبهه محسوس دیدند که هرکجا روی نهادند کوه حیرت بود و بهر چیز که
تشبث نمودند مفید نیامد هر امری که در معرض مغازنی نمودند بسیار مجازی
نتیجه نمودند و آنرا که معتقد نصرت پنداشتند بمبادی نکبت مفضی شد
مرقات آثار سنگ لاخ معارض و مخایل مناقب مستجلب متاعب گشت
بهر طرف که عبور کردند راهی بکوچه بشور داشت و دست بهر دوره که زدند
بتوجه سرایت کرد **بیت** چو تیره شود مرد را روزگار : همه آن کند کش نباید بکار :
چاره جز توسل بذرایع استغفار ندانستند جز اعتراف بتقصیر نیافتند **شعر**
عذر به آنرا که خطایی رسید : کادم از آن عذر بجایی رسید : مجموع با بدایت
شفاعت و خضوع تشبث نمودند و بقرع ابواب ابتهال توسل جستند هر چند
جرایم طارف و تلید از ایشان نه چندان ظهور یافته بود که صورت عفو
در اندیشه هیچ شفیع گذشتی و افعال قبیح از آن بدسیرتان نه چندان صادر
شده که اغضا و مسامحت در خاطر هیچ متفحص آمدی تا مکارم اخلاق
پادشاهانه بر وفق مضمون **شعر** لا احمل الحقد القدیم علیهم : و لیس رئیس القوم من یحمل الحقدا
لهم جل مالی ان تتابع لی غنی : وان قل مالی لا اکلفهم رفدا : ابواب مرحمت بروی
ایشان باز گشاده عوار سیئات را باستار عفو و اغماض بپوشید و صحیفه
جرایم را پایمال صفح و اعراض گردانید. سایهٔ عنایت و عاطفه که تا زمان حشر
مبسوط باد بر سر همه گسترد و زلال اشفاق و رافت که همواره عام الفیض
باد غلهٔ احتیاج ایشانرا تسکین کرد چنانکه در یک روز هزار جامهٔ تشریف
بدان طایفه پوشانید و بانواع نوازش پایهٔ جاه ایشانرا بعیوق رسانید
حکم مطاع بر تقریر اقطاعات و مرسومات و امضاء مواجب و معوربات
صادر شد در خلال این حال محمد بیک که داماد ملک اشرف بود لشکری بجانب
عراق نامزد کرد شعار معاونت حضرت بر ناصیه خیل افتخار معقود گردانید

ذکر

و مساعدت اقبال دولت چنین مباهات ساخته چون ایشان به نزدیک
اصفهان رسیدند حضرت خلافت پناه از دار الملک کرمان عزیمت
عراق فرموده روی رایات ظفر پیکر بصوب آن دیار آورد و خواجه سحبان
الزمان مولانا رکن الدین هروی در قصیده که در پایه سریر اعلی بعرض رسانید
اشارتی بدین معنی کرده است که بیت چو ضرب تیغ تو آوازه در عراق انداخت
مقام عیش تو باید که اصفهان باشد ∴ امرا و تغاچی و چریکهای دولت مثال
ملازم رایات نصرت آیات گشتند و لشکر اطراف عن آخرهم در سلک موکب
همایون اندراج یافته روانه شدند چون بخطه یزد نزول فرموده اردو بوقوع
و امیر شیخ علی اولاغ را با امرا و تغاچی و چریکهای متعلقه روانه گردانید
و شیخ علی اولاغ از امرا و تغاچی بملازمت موکب سعادت پناه مامور
گشت چون نزدیک ورزنه رسیدند بعضی از امرا و لشکر او تغاچی باره بلوم
طبیعت رجوع کردند و شیمه مذموم عصیان یاد آورده بر ظاهر مسامحه که از
ملکات ملکی حی یافتند هیچ گونه انبساط نهادند و بمجرد آنکه اوامر مطاع
زیادتی تکلیفات از ایشان مرفوع گردانید قواعد اغترار مستحکم کرد شعر
غر الاعادی منه رونق بشره ∴ وافادهم برقا علی الاکباد ∴ هیهات لا تخدعهم اما فیه
فالغیظ تحت تبسم الاساد ∴ باشارت واعیه ادبار روی گردان شدند چون
این خبر بمسامع شریف رسید رای اعلی از نایره حمیت تافته شد و لواعج
غضب اشتعال پذیرفت هم در شب شیخ علی اولاغ را با جمعی که با او بودند
بعهده سیاست هلاک گردانید و آزمایش شمشیر از ایشان آغاز نهاد
و در حال بنفس مبارک از پی طایفه که روی گردانیده بودند بجانب اصفهان
نهضت فرمود و بنواحی ابرقوه تمام در قید اسار آمدند بحکم مطاع بارات
دمار عصاة نافذ شد و اشارت واجب الاتباع بازهاق ارواح طغاة
صدور یافت بهر گوشه از کشته پشتها ساختند و بهر جایی جویهای خون

روان

برگشتن بعضی اعدا الحاس از پادشاه

روان کردند و در سایر اطراف ممالک احکام مطاع گشت که مخاذیل
هر کجا مقام ساخته باشند بدار البوار فرستند و ازیشان بهر ناحیه که بیابند
بتیغ آبدار باتش دوزخ فرستند هر چند این جریمه از اراذل قوم بظهور پیوسته
بود و آن رذیله از اوباش آن طایفه صادر شده ام ان الشیعة [illegible] مامور
چون ارکان ازمه حکمت بر دفع تهاون نموده بودند و نایره زهر حکمه بر تهی
ازین منکر متصاعد گرده چون نایره غضب بالا گرفت خشک و تر بسوخت و چون
سیل خشم از تنگنای حلم فرود آمد مجرم و بری در عرصه نکال آمدند بیت
و جرم جره سفهاء قوم ∴ و حل بغیر جارمه العذاب ∴ مقارن این حال ایتمور که سر آمد
میدان دلاوری و حایز مآثر بهادری بود از شیخ ابو اسحق اعراض نموده
بدلالت بخت بیدار و هدایت دولت پایدار در سلک بندگان حضرت انتظام
پذیرفت اخلاف امید بدست اسعاف ملاقی دید و نهال آمال بثمره نجاح
برومند یافت بپایه قدری که در خواب خیال تصور نکرده بود بمیامن دولت
ابد پیوند ادراک کرد و بمدارج رفعتی که در ضمیر امثال او نگذرد بالتفات خاطر
شریف اعتناق نمود اما او نیز عاقبت طریقه مذموم کفران پیش گرفت و حقوق
نعمت و تربیت را فراموش کرد لاجرم اوراق نهال منیع دمار رحید و اثر آن
عقده به نتیجه ادبار دید بیت اگر بدکنی کیفرش خود رسد ∴ نه چشم زمانه بخواب اندر است
چون خبر عصیان او تغاچیان بدار الملک کرمان رسید حضرت سلطنت پناه خلد
الله جلال سلطنته تمام امیرزادگان و سرداران که ملازم سده جهان پناه بودند
در قبضه تسخیر آورد و در گرفتن ایشان در عنفوان طفولیت تدبیری فرموده که
عقل پیر را انگشت تحیر در دندان تفکر مانده و اندیشه تجارب امور از تعقل
آن تعجب کرده ع بلند همت بسیار دان اندک سال ∴ بعد از آن بحکم مطاع هر روز
جمعی از آن مدابیر عرضه تیغ شمشیر گشتند و طایفه از آن مخاذیل غرض سهام
انتقام شدند و از یزد متکفل بقا نام از بندگان حضرت بدان مامور گشت که فرمان

واجب الامتثال حضرت خلافت پناه بطرف اصفهان رساند و جمعی که
دران دیار مانده اند بقید اسار آیند آغا قابراسبی که از شیخ علی اولاغ
مانع سوار شده بود چون ایشان از دور اسب بیشنا حسند بطلوع نواجم سنن
اطلاع یافتند و بظهور طلایع بخت واقف شد طغبای و علی ملک که از امرا
صاحب شوکت بودند جان برکران انداختند و بهزیمت روی بشیراز آوردند
و سیاتیک نهایات امورهم و مقاطع احوال جمهورهم ذکر عزیمت همایون
بکرمسیر جهت قلع و قمع طغاة اوغانی و جرمایی و توجه امیر سلطانشاه
بحضرت خلافت پناه و درین سال چون موسم زمستان متقارب شد و مزاج
هوا میل بسردی کرد ابر چرباد سر تلون فراج پیش گرفته گاه از مبا سم برق خندید
و دیعزوت و گاه از باران و رعد گریه و سوزی نمود و برق از کوه سنگین دل قساوت
قلب آموخته گاه از سهام برد و دهامنجر اشد و گاه تنک سود بران می باشید

شعر یوم من الزمهریر مقرور ∴ علیه ثوب الضباب مزرور ∴
وشمسه حرة مخدرة ∴ لیس لها من ضبابها نور ∴
گشت فاتر چو نرگس دلبر ∴ چشم گرم آسمان بیما ∴
ای باتوان ز برقع ابر ∴ کرشمه همی‌کند ایما ∴

عنان عزیمت مبارک بصوب جیرفت و رودبار جهت قلع و قمع طغاة
اوغانی و جرمایی معطوف گشت و چون سن همایون بندگی حضرت سلطنت پناه
جلد سلطانه امداد ادوار تا جدار سریر متصل و مدت امتداد دولتش با معاد
روزگار مقارن باد بشانزده سالگی رسیده بود و یکدو سال پیش ازین بحکم
شعر فاذا الجیوش لخمس عشرة حجة ∴ ولداته اذ ذاک فی الاشغال ∴ پیوسته اقتحام
معارک را آرزو طلبیدی و شروع در موارد اخطار بکوشش خواستی حکایات
طرب انگیزش حدیث قامت رماح و جهع صفاح بودی و فسانه شوق
آمیزش وصف ابروی کمان و غمزه پیکان هر گاه که در تکسیر مشار رفته

معارضه رفتی خویشتن را از همه اولی و انسب دانستی و هر زمانی که ادا طفاء آن
نایره خلاف منافسه در میان آمدی سپهر او را بر همه مقدم داشتی نظم
از آنجا که روز جوانیش بود ∴ تمنای گیتی ستانیش بود ولا عزوم شقشقة اعز فهاتین اجزم
سرو نیست که در چمن دلاوری بالا کشیده سرسبزی از آب تیغ و هوای معرکه
دارد و آفتابیست که از مطلع بسالت و پردلی بر آمده بلندی از تیغ
آزمایی و جهانگیری شناسد شعر من معشر راضوا الخطوب و مارسوا ∴
الدنیا و دبنوا فی الزمان و دانوا ∴ و تقبلت ابناؤهم اسلافهم ∴
فتشابها الاعراق والاغصان ∴ بنابرین در آینه رای ممالک آرای حضرت خلافت
پناه صورت صلاح چنانکه همایون فرزند رشید را استصحاب فرموده از
یمن نیت فیروز بختش که همواره مستنتج آمال بود استعلا بمدارج امانی میسر شود
و از آثار مقدم مبارکش که پیوسته کلید بند مشکلها بود استفتاح ابواب
آمال آسان گردد فی الجمله لشکری مور مثال با سلیمان روزگار روان شد
و با جمعی ستاره حشر پادشاه خورشید پیکر برنشست هادی اقبال
بر مقدمه ندای داد که چون حبل متین ملک دو تا شده چرخ را سر در ربقه
مطاوعت باید آورد و حادی ظفر بر ساقه بزبان حال می گفت که چون
بازوی کامکار خسرو روزگار بمعاونت همایون فرزند نامدار معاضدت یافت
ملوک طوایف را دندان طمع از ملک بر باید کشید جور ستم مدبر باشد و سپهر
بلیتی نماند یکی تاج زر ∴ چون رایات ظفر پیکر بصوب جیرفت و رودبار رسید
متخاذلان بر قاعده معهود تبلغه سلمانی تحصن جسته بودند و اثقال و احمال و
نفایس اموال بر صحرا گذاشته زهی کور بخت قومی که کالیوه هفت هشت
نوبت مقدار قوت خویش آزموده بودند و مبلغ استطاعت و توان خود اعتبار
نصرت امتحان کرده و هر نوبت چون بوم بویرانه باستگریخته تا کلاغی به
کلوخی نماند و هر بار چون دود ببالای بر دویده تا آتش نخاستن دمان خویش زنند

و هرگز بحکم لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین پنبهٔ غفلت از گوش بر نیاوردند
و از تجربه و استصحاب مآل قضیهٔ خود باز نداشتند و لکن شقوة بلغت مداها
درین حال امیر شیخ ابواسحق قاعدهٔ نقض عهد از سر گرفت و بر رسم معتاد
بنای مواثیق منهدم گردانیده خواست تا ممالک کرمان را بتصرف گیرد و بواسطه
عصیان اوغانیان بدان طرف استیلا یابد امیر سلطانشاه جاندار را بدان صوب
فرستاد تا از طرف مکرانات و هرمز مال خراج مطالبت نماید و از آنجا
بعزیمت کرمان نقل کند چون بدان نواحی رسید ماه چتر آسمان سای حضرت
اعلی از افق آن دیار طلوع کرد امیر شیخ متوسل بامیر سلطانشاه نوشته مشتمل
بر آنکه شش قشون لشکر بمدد و معاونت او نامزد شده باید که چون بدانجا
رسند باتفاق ایشان مساعدت اوغانیان و جرمائیان از سر گیرند و بمظاهرت
و معاونت آن طایفه روی بمقاومت موکب همایون آرند ع هیهات تضرب فی حدید بارد
امیر سلطانشاه بحکم سابقهٔ اخلاصی که با حضرت خلافت پناه داشت مکتوب
را بمطالعهٔ شریف رسانید رای اعلی چون بمضمون آن اطلاع یافت رسم
تعهدی که از جانب خویش کالنقش فی الحجر می دید از طرف مخالف چون خطی که
بر یخ نویسند از ثبات بی بهره یافت و عقدی که بر لوح خاطر شریف چون
نقطه بر دوام میدید از جانب معاهد چون سپهر بیقرار یافت بیت
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد :: از هر چه گمان بری فزون آید مرد :: بر آینهٔ صفحهٔ ضمیر منیر
محجوب نماند که انتقاض مرایر عهود بانتقاض قواعد آمال سرایت کند و
بهدم بنیان پیمان بریان بنای امانی باز گردد بتخصیص که این هشتم نوبت بود که
بتجدید رسوم معاهدات بایمان غلاظ تاکید پذیرفته و توطید مبانی عهود
با بواصلت و مزاوجت موکد گردانیده رای مبارک بر تمهید اسباب جدال و محاربت
شد و خاطر شریف بنای اندیشه بر قاعدهٔ قتال مستحکم گردانید گفت رباعی
کسی کاید از پیش از اسیاب :: بخرمنگاه او ندادم جواب :: تحا ذیل اوغان و جرمائی

در بعضی از شبها کمین شبیخون گشادند و بقیهٔ مجموع بر مخیم سعادت پناه
حمله کرده نعرها زدند که لیلی جبلی از بیم بجا بینداخت و سپهر پیر از فرط حیرت
و دهشت سرگردان ماند اما چون رای مبارک که در آینهٔ ضمیرش مشکل امور
دورش انطباع یابد علاج این واقعه پیش از وقوع فرموده بود از زمانی باز که
از دار الملک رایات ظفر پیکر نهضت نموده هر شب حکم مطاع ارزانی فرموده که
عساکر منصور با جمعهم یک دفعه آوازی مهیب کردندی و دست بر هم زدند
چون این قضیه واقع شد اسبان بدین معتاد گشته بودند و هر دم بتدریج
بدان خوی کرده هیچ کدام را از دهشت انفعالی نبود و کسی را پای قرار از
محل استقامت متزلزل نشد شعر ام لهم عقد المکیدة حازم :: بصیر بادواء الخطوب طبیب
اذا اضمروا کیدا تدلی علیهم :: علیم باسرار الامور لبیب :: در حال جمعی از عساکر
منصور بمقابلهٔ ایشان قیام نموده بکشش یکمدت ایشان را بر مالیدند و زخم سنان
جان گذار معتمدان سعی بلیغ نمودند ایشان را از هم فرو ریخت و بسیاری از
دلیران لشکر آن طایفه را مجروح گردانیدند شعر یرد دبیب المارقین بوثبة
و هل یتساوی وثبة و دبیب :: درین ایام امیر سلطانشاه رسل و رسائل بحضرت
اعلی متواتر گردانید مشتمل بر استعطاف جانب عنایت حضرت و مبنی بر آنکه
اعنهٔ عاطفت یعنی نظم زیانی ندارد که در ملک شاه :: زیادت شود بندهٔ نیکخواه ::
هرچند این قضیه را با تمام دولت پایدار می کرد و شروع درین امر بمساعی علیه
اجمال می نمود اما سبب ظاهر آن بود که او را از اوضاع امیر شیخ ابو اسحق
نفرتی بی اندازه بود و از حرکات شنیع او همواره انکاری می کرد و اشاعت امداد
ظلم را تحمل نداشت و اواعت اسباب جور را طاقت نمی آورد و چندانکه مواعظ
مشفقانه باو رسانیدی باستخفاف و استکبار متلقی گشتی و چندانکه نصایح
صادقانه تشبیب می کرد جواب استقصا بدان مرتبت می دید بیت
زنید او دارای آن آمده :: و لا زردکی درمیان آمده :: و از لفظ او شنودم که اگر

موسم بهار

مراد را انجاح اسباب مرتب بودی نیرنگ بد مهری بر صحیفهٔ ضمیر من نقش
نبستی و اگر بلغهٔ از عیش بی منغّص بمن رسیدی خیال بد عهدی طبع وجه
نکردی حضرت خلافت پناه آمال او را باضعاف رقم اسعاف زد و
مقاصد او را بزیادات لباس انجاح پوشانید و مقرر شد که چون رایات
ظفر پیکر بدار الملک کرمان مراجعت فرماید روی همت بپای رکاب جهانپناه
آرد و بعد ازین تاریخ بیک ماه احرام سدهٔ آسمان اشتباه بندد چون
هنگام ربیع متقارب شد و از گریهٔ ابر بهاری لب کشت زار خنده زد
و از پردگی سحاب با حیا اطفال چمن نبات خیز بر آمدند زبان نسیم
اسرار ازهار را بچهار سوی باغ فاش کرد و از گفت و گوی بلبل
حکایت رنگ و بوی گل در هر مجلس افتاد نظامی بساط سبزه چون جان خردمند
هوای معتدل چون مهر فرزند ٭ شقایق سنگ را بتخانه کرده ٭ صبا جعد سمن را شانه کرده
رایات ظفر پیکر بصوب دار الملک نهضت فرمود و امیر سلطانشاه بر
حسب میعاد با طایفهٔ خیل و حشم و فرقهٔ خول و خدم روی بتقبیل رکاب
جهانپناه آورد سعود آسمانی ندای اصبحت فالزم بگوش هوش او داد
و هاتف توفیق بزبان بنجوی ع بشراک قد ظفر الراعی بما رتاد ٭ بر گشاده

بیت در آمد ز درگاه و بوسید خاک ٭ دل از دعوی دشمنی کرد پاک ٭
٭ جهاندار از عادت خوی خویش ٭ بنیکی نشاندش همی سوی خویش ٭
٭ نوازشگری را بدو راه داد ٭ بزرگیش بخشش و کلاه داد ٭

چون خاطر خطیر از وظیفهٔ مهمان نوازی بپرداخت خبر رسید که جماعت
متعلقان و فرزندان امیر سلطانشاه عزیمت دار الملک کرده بودند
و چون شیخ ابو اسحق بتوجه ایشان اطلاع یافته نوکران را بر عقب فرستاده
و تمامت در دام تسخیر آورده امیر سلطانشاه ازین قضیه بغایت تافته شد
و از وقوع این صورت متحیر و مضطرب گشته بعرض بنده جهانپناه رسانید که

بیت من اینجا بخدمت شده سربلند ٭ زن و بچه آنجا بزندان و بند ٭ حضرت خلافت
پناه همت مبارک را بگشت این معضله گماشت و عنان خاطر خطیر را
بدفع این حادثه معطوف گردانید تا بحسن تدبیر همایون ایشان خلاص
یافتند و با سایر اتباع و اشیاع روی بحضرت جهانپناه آورد شعر
و قد یدرک المتأنی بعض حاجته ٭ و قد یکون مع المستعجل الزلل ٭ و چون

وقت تابستان

موسم تابستان رسید محیط زمین چون مرکز آتش تافته شد و کرهٔ خاک
چون کورهٔ آتش گرم گشت پولاد در دل سنگ چون سیماب در میان آب
روان شد و گوهر بر صفحهٔ تیغ چون خال بر چهرهٔ آتش رخان سوخته ماند

شعر وهاجرة شواء تأکل ظلها ٭ ملونة المعزاء مصفر الجنادب ٭
٭ تری الشمس فیها وهی ترسل حرها ٭ لتمتاح ریا من نطاف المذانب ٭

رای اعلی بر صوب استغناء ملفات معقول محصور گشته عزیمت سرد سیر
مصمم فرمود و همچنین پشت استظهارش بشبل عرین مردانگی و سرو بستان
فرزانگی خلد جلال سلطنه مشدود الازر و بازوی اقتدارش بمعاضدت
همایون فرزند کامکار قوی البطش بیت زهی سعادت و بخت مساعد پدری
که در زمانه باقبال تو پسر دارد ٭ چون ساحت آن جانب مخیم موکب ظفر پناه
شد ارجا و انحاء آن طرف که مبادی فتنه و آثام بودی مرکز اعلام اسلام گشت
و اغوار و انجاد آن زمین که مظان شر و فساد بودی مرابط خیول جهاد شد
مخاذیل چون مرغ نیم بسمل در اضطراب آمدند و چون ماهی در دام طپیدن گرفتند
با آب دیده و سوز سینه را شفیع ساختند و عجز و مسکنت را وسیله قبول
توبه گردانیدند تمامت با شمشیر و کفن چون آفتاب روی بخاک بوس حضرت آوردند
و بر امید رحمت الهی بایمان زبان باستغفار برگشادند و مکارم اخلاق پادشاهانه
بفحوی شعر انا لنصفح عن مجاهل قومنا ٭ و نقیم سالفة العدو الاصید ٭
٭ ومتی نخف یوما فساد عشیرة ٭ نصلح و ان نر صالحا لم نفسد ٭

شناعت ایشان را بقبول تلقی فرمود و رقم عفو بر جریدهٔ جرایم مجموع
کشیده بمستقر سریر جهانپناه مراجعت فرمود دولت پایدار در رکاب
و اقبال ملازم عالیجناب بیت بهر طرف که روی نهی موکب ترا ٭ فتح
اقبال بر یمین بود و بخت بر یسار ٭ درین مدت که اوغانی و جرمهای بهره وقت
آینهٔ دولت خویش را بغبار زادبار تاریک میگردانیدند و جمع عیش و فراغت
را بدست عصیان مبخرا شیدند نوروزیان که همچنین طایفه از معول اند
در گرمسیر و سردسیر کرمان بمقدم ایشان اماجی داکیه هر چند با اوغان
همسایه بودند ولا غرو نور آتش با دود همنشین است و گل با خار قرین هرگز
از جادهٔ اخلاص قدمی فراتر نهادند و هیچ وقت از شیوهٔ مطاوعه انحراف
نجستند هرگاه که در ساحت ضمیر عصاة شاخ تمرد سر بر زد و جز میوه کیار دید
و سرزنان که از تلون آن طایفه رنگ جفایی محسوس گشت ازین گروه
جز بوی وفا بمشام نرسید با آنکه مدتی مدید زن و فرزند و اهل و عیال و مصاحبت
و مناطق احوال ایشان در دست عصاة بود عیار نیکو بندگیشان اصلا
متغیر نگشت و از رسوم خدمت و ملازمت دقیقهٔ مهمل نگذاشتند و چون
این دو امیر که راس و رئیس ایشان بودند در سپردن جادهٔ مطاوعت سپری
شدند و در لزوم طریقهٔ انقیاد منقضی گشت پسر ایشان خلیفه داجی با فتح
آثار پدران خلوص نیت پیش نهاد ضمیر ساختند و بتتبع آبا در رسوم وظیفه
صفا طویت را التزام نمود. بهر وقت بمقدار وسع و طاقت بخدمات ستایه
کمر انقیاد بر میان بست و در هر زمان بر حسب توان و مقدور ترامیم
طاعت گذاری قیام نمود چنانچه در بعضی از اسفار امداد عاطفه حضرت خلافت
پناه عنان التفات بصوب تربیت ایشان معطوف فرمود. از ادرار عام
انعام چنین مراد ایشان را شادآب داشته هر یکی را ده هزار دینار خارج از
مرسوم مقرری مثال داد تا بر سبیل انعام اطلاق کنند و اشارت مطاع

عصیان جرمای و قربان برالای نوروزیان

بسوی

بسوی من بنج نافذ شد تا ذکر نیکو بندگی ایشان در تاریخ همایون مسطور
گردانم و درین صحیفه که چون روزنامهٔ صبح صفا وقت حکایه وفاداری
ایشان بادا رسانم بیت کسی نمونه در عالم وفا بی ٭ گران بهدانشد او را صفحاتی
ذکر انابت حضرت خلافت پناه و در سنه اثنتین و خمسین و سبعمایه
دواعی انابت در دامن ملکات ملکی شمایل حضرت خلافت پناه آویخت و
بواعث استغفار رجاع توبه در خلوتکانهٔ ضمیر منیر را فروخت روز بروز جاذبه
حقیقی گوهر ایمان را از شوایب غفلت که ورای اشراع می کرد و سابقهٔ عنایت
محبت مسلکوه مسلمانی دبیت اهتدا بر می افروخت خیل خیالات شیطانی
از شبیخون مجاهدان رحمانی بهزیمت منهزم شدند و طایفه هواجس غوایه از نطع
نوازع هدایه رخت بر می بست تراکم ظلمات شیاطین از لوامع انوار توفیق
منقشع می گشت و وساوس اباجهه اوهام بامداد ملائکه الهام مندفع می شد تا نقیض
دولت لمباع علیه می انداخت که عماد ٭ چه روزها بشب آوردم براحت نفس
چه باشد ار بعبادت شبی بروز آرم ٭ که پیش اهل دل آب حیوة در ظلمات
دعا ز نیم دولاست در شب تارم ٭ و نقشبند حقایق بر صحیفهٔ ذات بی همال
می نگاشت که نظامی چاره ویش ساز که دنیا تیست ٭ باکران تیز ساری بد سبت
و چون بر مرآت رای اعلی مصور بود که آتش گناهی که افروخته نفس شهوت پرست
جز باب دیده منطفی نگردد و مبانی هفوات که بر کشیده متابعت هواست جز باساس
استغفار بر شوان انداخت و بی شبهه وله هر نفسی کان بندامت بود ٭
شحنهٔ غوغای قیامت بود ٭ بامید رحیق مختوم نبید نشوه انگیز از التفات حضرت
محروم گشت و بر ودایع لذات این جهانی شراب ارغوانی مهجور و متروک شد
التایب من الذنب کمن لا ذنب له ترنم اوتار مشاقی بزم به تسبیح المثانی
مبدل و سماع ارغنون نغمه سرای بصدای صیت حافظ روح افزای معوض
گشت تبرند صلاصل الحان بترتیل جلاجل موذنان عوض یافت و حکایت

قد و قامت بحدیث اذان و قامت میل پذیرفت چنگ چون پیران
عمر باد داده روی بدیوار ضجرت آورد و کار چنگی چون زلف چنگ
پریشان و درهم شد و عود در آتش حرمان چون عود قماری سوختن گرفت
در روز کار رعودی چون ابریشم عود هیچ و فرو بسته ماند بر ناله رباب ربابی
چی گریست و بر گریه صراحی برق خنده میزد ولا عروم صلاح الراس صلاح الناس

ذکر بنای مسجد جامع و دار السیاده مبارک

و چون بانوار
رای شریف و میامن همت همایون احوال ملک روی بصلاح نهاد
بحکم الملک و الدین توامان عمارت ساحت دین را که همواره مطمح همت
مبارک بود پیش نهاد همت ساخت و آبادانی بنای مسلمانی را که همیشه محط ابه
رای منیر بود مقصد خاطر خطیر گردانیده در غابه شهر کرمان بدر دروازه
زرند مسجدی جامع بنا فرمود که صفای صحن و صفه و ایوانش از صفای عقیدت
بانی حکایت می کند و رسوخ قواعد و مبانیش از رسوخ اعتقاد پاک آمر
نشان می دهد شعر بنی من جوهر العلیا ابنا ❊ کان الذین له عماد ابو العلا
او الشمس الضحی نظرت الیه ❊ اقرت ان حلتها حداد ❊ و چون بامداد توفیق
الهی آن همایون بنای شریف باتمام رسید بر سبیل تیمن و تبرک امام اعظم
ربانی مولانا غیاث الملة والدین ابن الشیخ الامام قطب الاولیا شمس الدین محمد بن
یعقوب قدس الله اسرارهم را از یزد استدعا فرمود تا در جمعه اول بمراسم خطابت
و امامت قیام نماید اکنون بحمد الله از مبدا آن بنا تا هنگام صباح تا منقطع دیاجیر
رواح ساحت شریفش محل اقامت نوافل و از مطلع طلیعه ایام تا منتهی
امداد ظلام مقام اداء جمعه و جماعت امید آنکه من بنی مسجدا و لو مثل مفحص
قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة بهر غرفه قصری از دار السلام کرامت کرده
بهر خشتی بهشتی روزی شود و الله تعالی خیر مامول فی بذل المسئول و در محله
سر میدان که نزدیک قصر سپهر ارتفاعست دار السیاده بنا کرد چون مصاعد

قدر

قدر بانی شرفات رفیعش سر سوی افلاک کشیده و چون مراقی جاه بلند
جیا قش سده منیع آن با عنان نجوم دعوی مساوات کرده شعر ابو جعفر محمد
من سره ان یری الفردوس عالیه ❊ فلینظر الی ایوان کیوان
او سره ان یری الرضوان عن کثب ❊ بملا عینه فلینظر الی البان
فروغ صفا صفه اش پرتو نور بر آینه سپهر انداخته و از انوار سقف
عالیش ماه استعارت روشنایی نموده خوشی از تنگنای دل اهل هنر بساط
فسیحش گریخته و غمی از خاطر پریشان ارباب فضایل بدان جمعیت آباد
قرار گرفته نظم رضوان که پرده دار حریم سعادتست ❊ گویی درین رحبت اعلی بر دشت داد
و آن بقعه همایون را بعد از آنکه مستقر آثار حضرت رسالت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات فرموده بود و آن زمین مقدس را بمیامن آن آثار رشک نمای تاتار
گردانیده منزل اشراف سادات و معهد ارباب سعادات گردانید ارباب علم
و عمل را وظایف و مرسومات تعین کرد تا مکفی المونه بوظیفه الکتاب کمالات
اشتغال نمایند و در سنه خمس و خمسین و سبعمایه چون من بنده از سفر مبارک حجاز
رزقنا الله الیه الایاب انه خیر مرجع و مآب مراجعت کرده بودم و در ظاهر اصفهان
بشرف بساطبوس حضرت خلافت پناه رسیده تدریس این بقعه همایون را بمن بنده
رجوع فرموده و بر حسب حسن الظن که بحال این قلیل البضاعه از فرط عاطفه
داشت از لباس آن منصب رفیع ارزانی فرمود لاغرو بیت
مدبران ازل بقضا کرده اند مرا ❊ زبهر خدمت این آستان انجم سای
زبهر کو بمدح تو آسمان بخشند ❊ مرا بجای سخن سنج سخن پیرای

در ذکر نیابت صاحب اعظم خواجه قوام الدین محمد مکی حسینی

و در سنه خمسین و سبعمایه صاحب کامکار خواجه قوام الدین محمد صاحب
عیار بملازمت حضرت سلطنت پناه خلد سلطانه شروع کرده مصراع
بخت بکشش بدان هدایت کرد ❊ چون مساق کلام باین مقام رسید و

و ذکر مفاخر و مآثر بدین مورد انجامید از شمامهٔ اخلاق صاحبی نفحهٔ مشام
جان پیوست و از گلستان مکارم پسندیده‌اش بوی وفایی شنیده داشتیم که
مراعات جانب حقوق است که عنان همت را بصوب شمه از ذکر جمیلش معطوف
می‌گرداند و محافظت رسوم وداد است که مقصد خامه را بدان جانب مقصور میدارد
شعر الم تر انی کلما جئت زائرا ✤ وجدت بها طیبا وان لم تطیب ✤ حال آنکه
اجداد این سید بزرگ نسب از مکه شرفها الله تعالی زمان توجه لشکر اسلام
بدین دیار آمده اند و متوالی در زمان سلاطین مغول صاحب عیاری ممالک که
نازکترین مهمات ملک و مهمترین مناصب دولتست بدیشان مفوض بود
و او خود از وفور حصافت و شهامت و فرط استعداد و صرامت تحقیق
تابنده آفتاب خاندان و فروزنده شمع دودمان خویش است خواجه تکی
حسینی نژاد و برکی نهاد فیض انعام از غمام آموخته و ادرار ایادی از
غوادی استفادت کرده و سنتش از بخشش چون دریا که با اعتراف سائلان
نقصان نپذیرد و طبع رادش چون عمان که از کثرت بخشش سیر نیاید اخلاق
معطرش بخور مجالس فضایل و محاسن عادات جمیلش طراز لباس شمایل همواره
همت عالی را بر تربیت علما محصور داشته و اندیشه شریف را بر ترفیه
صلحا موقوف گردانیده قریب پانزده سال باشد تا بتخصیص مناهج امور
منشیه بسر انگشت اهتمام عامش منفتح میگردد و مقاصد و مرام این درویش
دیمی المعانات بزرگواریش با تمام میرسد جزاک الله خیرا با وجود عنفوان شباب
از پرهیزکاری تشبه بسالکان مناهج حقیقت نماید و در سن جوانی که هنگام
مستلذات نفسانیست باختیار ریاضت گزیند لاجرم بیمن این خصال محمود
همواره عنایت و عاطفت حضرت سلطنت پناه در باب او متضاعف گشتی
و لوازم اشفاق و رافت بمدارج ترقی مستعلی است در سنه اثنین و خمسین
و سبعمایه بنیابت حکم جناب رفیعش مفوض شد و از کمال کفایت و کاردانی

نفیر و قطمه آنرا بواجبی تقصی میکرد و از وفور جلادت جلایل و دقایق
آنرا مرعی میداشت چون دانسته شد که لباس استعدادش بر قامت این مهم
زیبا دوخته است و مطلع انوار شهامتش از امثال این امور متجاوز و بی شبهه از
مخایل انتظام مملکت آن بود که اشتغال خطیر را با پایه جناب منوط گردانند
و جلایل مناصب را با ارباب کفایت مخصوص دارند نظامی چه بد بیت در جهان یاری
کار هر مرد و مرد هر کاری ✤ در سنه خمس و خمسین و سبعمایه منصب نیابه سلطنه
که با وزارت سمت اقتران و رضیع البانست بجانب بزرگوارش تفویض
افتاد و از آن مرتبه نیز هر وقت بدلالت دولت ترقی میکرد و باشارت همت
عزائم پای بر درجه عالی می‌نهاد تا در سال دیگر حکومت دار الملک کرمان که
مستقر سلاطین نافذ فرمانست علاوه آن مناصب شد و مرسوم مقرری شصت
هزار دینار اطلاق فرمودند دشمنان را نایرهٔ حسد اشتعال یافت و اعادی را
پای تمالک برقرار نماند بانواع تمویهات تمویه واقع مشارع عنایت حضرت
خلافت پناه را متغایر گردانیدند و موارد عاطفت لی منتهاش مکدر ساختند
نظم هر جان که بد کرد بد اندیش و لیکن ✤ دولت که بماند چکونم که جفا کرد ✤
بعون تائیدات الهی بندگی حضرت سلطنت پناه دواعی رافت را بر اطفاء این
نایره گماشت و لوا خطا اهتمام همایون را بدفع این حادثه مثال فرمود رنات
برهان استعطاف حضرت خلافت پناه را لطایف بند بروزی تقدیم میفرمود
و استماله آنجانب نازک را دقایق حق گزاری اقامت میکرد و جهت استظهار را
مرتضوی صاحبی بوبا قیعها تشریفات انعام میفرمود و بانواع دلجویی و اعزاز و
اکرام پروانه مطالع بعصمه وری پیوست از جمله بخط شریف که از نفاذ ملوکانه
در اثنای آن بعضی از مشرفات این بیت را درج فرموده بود بیت شیخ سعدی
اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست ✤ خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند
و من نفحه من نفحات راحته و شمه من نسایم لطفه و عاطفته و بدین قصه مدارج

جاه رفیعش هر روز بمعماری ملکات عصامی بلند پایه می گشت و مراتب
اقتدار حمیدش بهر وقت بمساعی اخلاق حمیده معتلی می شد هر مرتبه از مراتب
که مطامح همم ابنای روزگار آنرا غایتی تصور می کرد چون بدان مقام رسید
نظر همت بلند جناب بران بینداخته بدایتی تصور کرد و هر منزلی از منازل
اقتدار که نهایت افکار ازان تجاوز نمی کرد چون بپای همت رفیع منقطع
عوارب آن منزل سهل دانسته ابتدا رحالی انگاشت قواعد تکمدت دشمنان را
بسیل زاغب انعام وفیض غمام دل دریا نوال منهدم می گردانید و ریاض
معاضد و مطالب دوستان را براشحه کف بحر مثال شاداب میداشت مرغ
دلهای ارباب قلوب را بدانه احسان بی امتنان مدام مسخر می آورد و رقاب
احرار و ابرار را بطوق اخلاق و صفات پسندیده مطوق می ساخت شعر
نفس عصام سودت عصاما ❁ وعلمته الکر والاقداما ❁ وجعلته ملکا هماما ❁ تا در
اصفهان در شهور سنه احدی وستین وسبعمایه چون بیامن عنایت الهی
وفیض فضل نامتناهی سریر سلطنت وجهانداری باستقلال بوجود همایون
پادشاه زیب وزینت یافت انوری نشست جمهور روی زمین باستحقاق
فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق ❁ بمبارکی لواحظ رحمت پادشاهانه مسند
وزارت علی الاطلاق بمکان ومکانت آن کریم اخلاق اختصاص پذیرفت
وملابس آن منصب رفیع را بی مشارعی و مخاصمی بقامت جامعش راست
آمد و تقلد آن کار بزرگ را بنوعی تصدی نمود که مفاخر نظام الملک و صاحب
را در طی نسیان آورد و کفایت این مهم خطیر را از وفور صرامت رای متین
و فواضل مکرمت و انعامات جسیم بر وجهی نمود که حکایت بزرجمهر و خواجه
حسن را برقم نسخ مرقوم گردانید شعر اتته الوزارة منقادة ❁ الیه تجرر اذیالها ❁
فلم تک تصلح الا له ❁ ولم یک یصلح الا لها ❁ هرجا بنایی از محاسن اعمال لایح
می نمود بمعماری سعی جمیل مشید و هرجا قاعده از مکارم اخلاق منهدم یافت

همین ملکات پسندیده موطد گردانید تا تحمل اعبای ملک پروری بتوفر مرحمات
التفات فرمود بار اعبا از پشت ضعفا برگرفت و تا اعناق دین و
دولت را بمعاضدت بازوی عدالت تکفل نمود سرپنجه قوت ظالمان از دست
جور و ظلم کوتاه گردانید تا شمع اقبالش برافروخت هرکه چون پروانه در معرض
آمد بسوخت و تا طایر دولتش بال کشاد هرکه بمعارضه برخاست بیفتاد
تا طرح مشکین خامه اش زینت عارض ملک را چهره گشایی کرد سری که
از طاعتش بپیچید چون سر زلف بریده شد و تا آفتاب حمایتش از مطلع
کامرانی برآمد هر گردنکش ستاره مثال در مقابل آمد چون سپند در آتش حرمان بسوخت
تنقیح مصالح ملک و تحمل اعبای سلطنت از اول فتیح و تقلب منشرح بوجهی
کرد که ناسخ اولین و قدوه آخرین شد و افاضت بحر نوال بر سایل و
زوار بحیثیتی ارزانی داشت که حکایت انعام غمام و حدیث بحر و کان بی رونق
ماند از جمله یکی از اکابر ملک که بحکومت شوشتر مخصوص بود از محل فرمان
دهی بدار الملک آمد تا بشرف بساطبوس پادشاه جهانگشای و غرمشمول
وزیر خورشید رای مستعد گردد بعد از آنکه اورا بتشریفات گرانمایه دیگر مرصع
واسب و جامه مشرف گردانیده انعام فرموده بود در مقام نوازش و عاطفه
در آورد او نیز خواست تا در مقابل آن همه احسان و مکرمت در رعایت
شرط خدمتی کرده باشد یافته خراقان بمبلغ پنجاه هزار دینار که حق المعزز
وزیر را دران مملکت مقرر بود ملثوم گردانیده بمطالعه خواجه کامگار رسانید
خواجه بعد از تامل بسیار اندک تبسمی نمود براتی بمبلغ پنجاه هزار نوشته آن نامه
را در طی آن بدست آن بزرگ داد کمال شگفت مانده ام الحق زابر تر دامن
که لاف جود زند و زنوش حیا نبود ❁ بعد از آنکه قضیه وزارت را چنانچه
شرط و سزا باشد بواجبی امضا نموده بود و جریان امور جمهور را بر سنن
استقامت مقرر داشته پادشاه جهانگشای چون وفور صرامت و استعداد

شهامت او را از اعتناق منصب وزارت زیادت می دید امارت لشکر
و محاصره و فتح بلاد و علاوه آن فرمود خامه ملک آرایش با تیغ جهانگشای
مقرون گردانید و کلک کفایت اثرش با شمشیر خونریز اتصال داد و در امور
متوله نیز بنوعی شروع کرد که بالای حد شجاعت به مرتبه تهور آمیخته بود
صواب دانست و از ادخال روع و هیبت در دل دشمنان بقایای سیاست
بسطوه خاقانی حکمی تشبه می کرد و بمجرد بسعای پای قرار معارضان از جای
برد و در آن مدت که ریاض دولتش از رشحات رحمت پادشاه جهانگشای
سرسبز و شاداب بود خصوصا به نوع تتبع صورت معاش او می کردند و بوسیله
اسراف و بلیت اخراجات و نسبت تصرفات مالی مشارب عنایت مکدر
می کرد اما بواسطه قدمت خدمت و رسوخ اقدام اخلاصش در جاده
هواخواهی محل اصغائی نیافت تا در سنه خمس و ستین و سبعمایه بنوعی که راسخه
خامه سحرآرای بندگی حضرت سلطنت پناه بدان ناطقست که در قضیه
او قصد حسا و موافق تقدیر الهی بود فرمان مطاع بر حبس و تکحیل
سند سبقی نافذ گشت عاقبة الامر بر وفق سنت وزارت زمین ما اند
خون آن کریم اخلاق سر بی عمر بهتی جیش نماند ⁂ ⁂
و ما کان قیس هلکه هلک واحد ⁂ و لکنه بنیان قوم تهدما
ذکر توجه شیخ ابواسحق بمحاصره یزد و در سنه احدی و خمسین و سبعمایه
شیخ ابواسحق قاعده نزاع با حضرت خلافت پناه مستحکم گردانید و در
اشتداد مایه مخالفت و جدال بذل مجهود تقدیم نمود بخیه که در لباس نفاق
زده بود بروی افتاده ظاهر حالی که بواسطه مهادنت و مصالحه مرعی
بود بتبیین انجامید با لشکری که فضای بیداء از کثرت افواج آن بستوه آمده
و تلال و وهاد از امتداد و فود آن تنگ گشته بمحاصره یزد آمد ابوفراس
بجیش جاش بالفرسان حتی ⁂ ظننت البر بحرا من سلاح ⁂ چون شاه محمد

ولایت و رستم میدان شجاعت شرف الدین شاه مظفر تغمده الله برحمته
بتوجه ایشان متیقن گشت بدفع آن نازله دل شهر و نهیب پلنگ پیش آورد
و از نهمت دریاشکوه خونخواری از نهنگ سیاه موجت چون اژدهای اشنشه
کین را کاهی می پنداشت و چون شمشیر زهرآلود کارگذار کینه میدان شعر
و لکن اخو الحزم الذی لیس نازلا ⁂ به الخطب الا و هو للقصد مبصر
اول تدبیر صواب آن کرد که شاه اعظم جوانبخت نصرة الدین شاه یحیی
خلد ملکه را با جماعت متعلقان از حصن حصین میبد بخطه یزد طلبید تا ضعفا
رعیت را استقبال اهل و عیال جازم شوند و سایر عجزه دل بر نفوس
و اموال نهند و دست و دشمنی از آن حرکت مردانه صفا بها بر او قفند
دوستان را فراغ جهد و استطاع جازم شدند و دشمنان وفور تهور
و مردانگی او را بیقین معلوم کردند چه در چنین حال قاعده ملوک آن بوده
که جهت مراعات جانب حزم فرزندان را بقعها مستحکم گردانند و نفایس
نفوس را بمواضع حصین نقل کنند اما چون دل مبارک او که در آن ساعت
و سایر ازمان مهبط وفور رحمت و غفران باد بعد از آنکه از دشمن اگرچه
قوی حال بود هیچ اندیشه نمی کرد از فرط رحمت و اشفاق اولاد و عیال
رعایا را چون فرزندان خویش می داشت نخواست تا متعلقان خود را بنوع
جایی که دیگران شرکت آن نتوانند بود مخصوص گردانند و اتباع و اشیاع
خویش را بمحافظه گونه که عنوی از آن محروم باشند امتیاز دهد فی الجمله امیر
شیخ ابواسحق اوایل رمضان بظاهر عباد آباد یزد نزول کرد دلیران
لشکرش جماعتی که هنگام جنگ جنگ در کمربند کوه زدندی و گاه مصاف
شیر از اطعمه معده شمشیر ساختی بر طرف دروازه سعادت که در جوار
دولتخانه حضرت اعلی است حمله کردند و خود دوراندیش بهرام زبان می
شعر سیل طالوطم یدرع دارید ⁂ لیبطحه اولاه بالبطحا ⁂

حقیقت شجاعت

شاه. از فرط حمیت و علو همتی خطاب بمکاتب محمدی اوستر جی.
با نفس تند خوی پیش آورد. گفت اگر دشمن خیال اقتدار آورد. مارا
بازوی کامکار کافیست و اگر اورا نخوت پادشاهیست مارا نصرت الهی
ع نخواهم جز از ذو بخت دار کس م در حال تیغ مردآفگنی از نیام بر آورد
و سپر امتناع در روی کشیده چون برق حمله آتش آهنگ پیش رفت
و چون ناوک صفدری و قلب شکنی قیام نمود در صدمه نخست الملکی که از
آثار فتنون دشمنان بشیر دلی موسوم بود با جماعتی از شجعان دکاه تعبیل
آمدند و ایشانرا چون تشنگان که از مشرب خوشگوار رانند با دلی مجروح
باز گردانیدند اعادی چون باول سختی دندان طمع را شکسته دیدند و پای بسته
تخت خاطر را دراحسته بافت نیل مطلوب بر محاصره و استمداد لشکر
اطراف نهادند هر روز از جوانب عساکر میرسیدند و از هر طرفی مدد
می آمد شاه. در و دروازها را بنا مدار آن لشکر سپرد و اکناف سور و بارو را
بجد هنگاران معتمد باز بسته از استلذاد خواب و خورد مهاجرت نمود
و از استراحت بنکدن و قرار انحراف جست چنانچه هر شب یک نوبت
گرد فصیل میگشت و یک نوبت پیاده. پیاده گردیار و که نزدیک سه فرسنگ
باشد بسعی آمد شعر یا ان عیس الارض الاجابت منه وجرف لسانی طی المحل
اکابر دین و دولت چون آن اجتهاد و مشاهده کردند بدل و جان بدفع
آن حادثه مشغول شدند و بدم و قدم برفع این معضله قیام نمودند چنانچه
سلطان مشایخ زمان و مقتدای اولیای جهان تاج الملة والدین حاجی محمود
شاه. طاب ثراه که بحقیقت گوهر شب افروز بحر ولایت و فروزنده شمع
انجمن هدایت بود بنفس مبارک شبها بیدار و بخشم مشغول بود و در برجی از
طرف دروازه نو که ببرج اولیا شهرت دارد و انجا اعاده و تحلیه بعبادت
و امداد همت همایون مواظبت مشغول بود به چندانکه اقداح کوشش و سعی هم

نمودند

نمودند مفید نیامد و چندانکه اقداح اجتهاد ممنا و له نمود بوی مرادی نمی شنیدند
روزگاری بترتیب پول روان صرف کردند از شهر کمین گشاده آتش دران
زدند و مدتی بساختن منجنیق و عراده بسر بردند هیچ نوع راهی نمی گشود ازان
جمله تیرهای رعد شهر می انداختند که بعد از مراجعت دشمنان تکیه ماوی درز
بودند شتری را می کشید و سنگ فلاخن ارزن وی و آهن رخنه ناکاه. درخلال
چون بلای آسمانی بسر قومی آمد و چون حادثه زمان مردم را بتخیر خراب میکرد
چون کار از دستیاری تیر و کمان و معاونت سیف و سنان بدر رفت
بمدارج حیله خواستند تا بر فراز مراد تسلق جویند و بذریعه مکر و خداع
بساحت مقصود نزول کنند و از انجا که مخیم ایشان بود نقبی بریدن گرفتند
که در میان شهر بیرون آید و مدتی بآن صرف شد چون بنزدیک شهر رسید
شاه. بادان اطلاع حاصل شد فرمود تا محاذی آن هم بران منوال
می بریدند و به پیش باز مرفت تا نقبها بهم رسیدند و از شهر چند مرد
جلد بر سر ایشان تاختند تمامت آلات و ادوات که داشته بهزیمت
رفتند جمعی از سپاهیان که با ایشان برسم معاونت آمده بودند بکید و کس
بدام فنا گرفتار شدند و بعضی بجان امان خواست چون شیخ ابو اسحق
دانست که مقدمات اقتراح از حصول فتح الباب عقیم خواهد آمد و نتیجه
مبادی از اتصال بمقاصد قاصرست عدو عزیمت مراجعت را تشخید کرده
رجع القهقری ع آمد بامید لیک نومید رفت ؛ آمد چون مراجعت ایشان
نمودند و بحکم سد ابن بیض الطریق از برفها متواتر تمامت راهها بسته شد
و از تواتر امطار جاده از سایر اقطار بنداخت شدت سرما که از هول
آن نفس از آتشکده دل دمی بیرون نمی یارست آمد راه بر وارد و صادر
ترو لیت و فرط برودت که ناحیه را کافور داده بود در غنچه خانه نشاط
تجار را بالتزام خانها تکلیف کرد شعر دهم الشتاء و لیس علیک عدع

صفحه [illegible]

صفت قحط

والصبر فی النیات غیر مطبق ... از هیچ جانب غله و حوایج نمی‌آوردند
تمامت ولایت مدت دشمنان خراب گشته بود بسبب قحط و غلاء
روی نمود که بی شایبه مبالغه آدمی آدمی خورد و برادر از برادر لباس جوع
استعاره نمود سپهر برین از بام تا شام بقرص قناعت می‌کرد و آن را نیز
بردای ابر می‌پوشید تا از طمع گرسنگان مصون ماند و از تنور خورشید
هر شب کرده بر می‌آورد و آن را از چشم زخم مردم زخم محاق می‌یافت گندم
وجه نوسم بهر گوشه جای بنانی میدادند و هیچکس التفات نمی‌کرد و بهر طریق
شهر نقی را بر غیغی می‌فروختند و کس نمیخرید سایر انام زبان بمحوی شعر
وکم تمر لیال لا اذوق بها ... زادا واشتغل ان یقتاد فی اللیف
وللجوع بین اثنا الحشا لهب ... اذا اسطا فشوتنی دمعها یکف
برگشاد و بسیاری از دستها که جز قبض انعام عادت نداشت بر کفنع
طعام گشاده شد و بسیار زبان که جز اوراد خیر نگفته بر یاد نان بسته ماند
سنگر و مهان که از نبات شل اندا ختدی به نبات زمین قانع گشتند و دام
چشمان که مغز را تنعم تناول نمودی باستخوان راضی شدند شعر
واضرم بالجوع احشاءهم ... بنار تزید علی کل نار ... چندان مردم از فرط مجاعت
هلاک شدند که دست قدرت از تکفین و تجهیز عاجز شد و از کثرت مردگان
زمان بحفر قبور مساعدت نمی‌کرد اموات را جز لباس جوع کفن نمی‌رسید
و بر متوفی جز ناله زخون و گریه مهجور نوحه نمی‌بود لاجرم وبال این قضیه
بکال شیخ ابواسحق چنان رسید که عبرت آخرینت و وخامت عاقبت
آن ظلم سرانجام او را بجایی رسانید که اعتبار ناظران خواهد بود نظامی
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ... که واجب شد طبیعت را مکافات
ذکر فتح پیگجکان بر مصداق شعر اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل
والطعن عند محبیهن کالقبل ... فتوی مذهب کامکاریست که با دشمنان

سازکاری

سازکاری نمی‌باید کرد و در استکفاء امور اعادی شیوه غفلت نادی
نباید سپرد و چون مخالف از جاده صواب انحراف جوید پیغام ناوک
سهام با زبان حسام باید داد و عتاب بقوت صفاح با سنان رماح باید کرد
و چون دشمن از حد وسط تجاوز کرد توسط از شمشیر براق باید طلبید و قطع
و فصل از بلارک گیتی ستان چشم باید داشت چون نزاع عقوق بعداوت تنشود
گرز گران را بدندان سکیج باید داشت و چون شواید جحود محسوس گردد
بیان قاطع تیغ را بدفع آن باید گماشت زمان تراکم امداد ظلم جواز بریق
حسام استضاءه جستن مفید نباید و چون بایره اعتساف بالا گیرد جواب
خنجر گیتی ستان سود مند ماهیست در سایه شمشیر بهشت هر که نه بان کار
بود در دوزخ مذلت و هوان باید بود و در دوق ادبار در ظلال رماح نهاد
هر که نه بان توسل جوید تنگ روزی باید زیست از آنکه تیغ در نیام است
کار با نتظام نیست و از آنکه نه صمصام خون آشام است رعیتی بر دوام نه شعر
ابو تمام السیف اصدق من انباء الکتب ... فی حده الحد بین الجد واللعب
بیض الصفایح لا سود الصحایف فی ... متونهن جلاء الشک والریب
و بی شبهه بر ذروه اقتدار بمدارج اخطار توان رسید و جاده اوج کمال
بر کوب اهوال توان سپرد هر که آفتاب دولت روشن باید دو زمعرکه
تاریک باید کرد و آنکس که چمن مراد شاداب خواهد آن را بر باد و رو کاه باران
خون باید بارید شعر لا یکشف الغماء الا ابن حره ... یری غمرات الموت ثم یزورها
و نمودار این سیاق آنکه چون پیگجکان از امرای لشکر آذربیجان از ملک اشرف
روی طاعت بپیچید و بسبب خوفی که از او داشت بهزام یافته بجانب
امیر شیخ ابواسحق ملتجی شد چون او را مردی سکوم مندی بها دیده بجای آنها
و پیشوایی لشکر بر بالای او برید و حواله کفاله امور و تقدم جمهور بگردن او
انداخت بتصور آنکه بقوت بازوی او ابواب آمال توان گشاد و بوسیله جلادت

او به پیشگاه مراد نزول توان کرد بنا برین چون از یزد مراجعت کردند و بتهیهٔ
اسباب رجال و ترتیب مقدمات جدال مشغول شدم لشکری ارایت کم
از بریق تیغ و ترکشان دیدهٔ آفتاب خیرگی یافت و از غبار موکبشان آینهٔ
سپهر تیرگی پذیرفت و چون موسم تابستان که هنگام ادراک ارتفاعات صفت تابستان
نزدیک شد یکبارگی زرا با برادر زاده خود کیقباد با تمام امرا نامدار و سروران
رفیع مقدار متوجه دار الملک کرمان گردانیدند و در وقتی که آفتاب میل اشتعال
در دیدهٔ مهر جرباء می‌کشید و نیلوفر از بیم سوزش خورشید سر از آب بر نمی‌آورد
زره در پشت ماهی چون حلقهٔ زرع در کوره می‌تافت و آب در چشم نهنگ چون
نفت در گداز تجوش می‌آمد شعر وصار ینبع من الرمضاء ترکم :: تکاد یضرب دون الشمس اسدا
بنواحی کرمان رسیدند م کیتبع الصید فی عریسة الاسد :: از شراب غرور چنان
سرمست که زمین از آسمان نمیدانست و از نشیب جای. چنان بحر که فرود از
فراز نمی‌شناخت بحکم کل ذات ذیل تختال ظنا برنج و تکیه زنیه و نیز بنت لوشیبها
غلطا از راه رفته نداشتند که آهو اگرچه شاهد رعنا بود در بیشهٔ شیر وطن مذمت غرور بالجمله خزینه
نیارد کرد و طاوس اگرچه صاحب جمال و رنگین نماید با شیبان چو باز پرواز
نتواند کرد چندانکه ملهم صواب ندا می‌داد که شعر ایاک و الامر الذی ان توسعت
موارده ضاقت علیک مصادره :: این اقدام بکوچه احترام راه دارد و این حرکات
منفی بخسارت خواهد بود همچنان از خبط عشوا باز نمی‌ایستادند و هرچند ناصحان
صلاح بهدایت راه نجاح اشارت می‌کرد از شوط عمیا انحراف نمی‌جست چه
اذا جاء الحین حارت العین چون سهام تقدیر از کمان ارادت جدا گردد سینهٔ
صاحب تدبیر سپر شود و چون تیغ احکام سماوی از نیام برآید سروران گردن
نهند کما انشدت فی بعض مقدماتی شعر ولا بد بما قد ورایاتی علی التقی
وان کان منواه قلال الشواهق :: حضرت خلافت پناه چون ازین اقدام معهود با
با عساکر منصور کروهی که از صدمهٔ قهرشان دم صبح در سینهٔ شام شکستی و از

نهیب تیغستان خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان شدی شعر
اذا استنجدوا لم یسالوا من دعاهم :: لایة حرب ام لای مکان ::
عزیمت فرمود. بطرف فسنجان که سر راه ایشان بود نهضت کرد و چون
مزاج همایون بندگی حضرت سلطنت پناه تا هنگام اقامت رجا دار استقامت صفت عارضه
باد دران ایام اندک انحرافی داشت آفتاب سپهر پادشاهی بتاب حرارت
تافته بود و شیر بیشهٔ فرمانروایی سخونت تب یافته هرچند آثار هم عافیه آن عا
صحت مبدل گشته بود چند روز توقف فرمود تا زمان نقاهت منقضی گردد
و ایام ضعف بقوت و اشتداد عوض یابد بیت هر باد عارضه که بر ضعفش گذر کند
با نافهٔ شفا و نسیم نجات باد :: حضرت خلافت پناه در رودان و فسنجان
باستنجاد لشکر اطراف اشتغال فرمود و داعی فرمان مطاع را با کناف مملکه
روان گردانید از جملهٔ امرا و لشکریان او غانی و جرماهی را احضار فرموده
در ظل عاطفهٔ پادشاهانه جای داد و امیر و مامور و کوچک و بزرگ را فراخور
حال خویش تشریفات و انعامات ارزانی داشته فرمود که چون دریای معرکه
گرداب است که از نفوس کرام موج زند و درین حال ع ایشانند که بر خون غرق گردد در اتفاق و عدم مبالات
شرط آنست که آینهٔ خواطر از غبار تغیرات پاک کنند و مواد و ضمایر را از کدورات
دعاوی صافی گردانند تا از تاثیر اجتماع ارواح بشاشت نجاح ظاهر گردد
و بحکم اتفاق همه صبح سعادت دمیدن گیرد نظم گرانمایگان نیمه را بخواند ::
گرامی کنان هر یکی را نشاند :: شدند انجمن کاروانان دهر :: ز نوشنگ شد بر گزیدند بهر.
خلاصهٔ بحث آن بود که در جنگ خاوون از بندگان حضرت قریب هشتصد مرد
بقتل آمده بودند و در یزد و کرمان و سایر اطراف بحکم قصاص ازاو غانیان
و جرماهیان کما بیش آن مقدار بتیغ انتقام گذشته از طرفین رایحهٔ کینه جویی
را از خاطر بیرون باید کرد و از جانبین طلبه و نزاع را فراموش کرد تمام لشکر
زبان طاعت بر کشاد زنده و روی ابتهال بر زمین مالیده گفت لاجرم وادی عوف

همه بند کانم خسرو توی :. سایر مقاصد به اتفاق مراضی حضرت مخصوص گشت
و مطالب خدام به تیغ مرام مخدوم مقصور بیت سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف
دلی که از تو بتابد سیاه باد چو خال :. بدینجمله عهد نامها مشحون بسجل قضاة بعهدهٔ
ثبوت و چون همت همایون به نهضت بجانب دشمن جازم شد مثال مطاع
بر طلب اقبال موکب حضرت سلطنت پناه جنت بنیان نصر الله انصاره شد
یعنی دیع امیدی حضور آن قرة العین روشنایی ندارد بیت اعتماد بر مدد بازوی
کامکار مستظهر نه بیت بنیروی بازوی جهاندیده گفت :. که فیروزبختی کسی راست جفت
که در لشکرش چون تو شاهی بود :. بنزد تو یک تن سپاهی بود :. حضرت سلطنت پناه بنا
بر امتثال امر پدری که مفتاح ابواب ظفر است نعل عجله بر آتش عزیمت نهاده و در
تند خوی عزم را تنگ استعجال بر کشید هرچند بعضی از کوته نظران از اختیار نجومی
حکایتی می کردند و از طریق جهل بحقایق امور از نمط سخنی می راندند لفظ گهربار
این قول را بانکار عظیم تلقی نمود فرمود که اینکم العلم فی شهب الارماح لامعة
بین الخمیسین لا فی السبعة الشهب :. و من بنده مضمون ضمیر منیر را بدلایل و براهین اثبات
می کردم و مقصد رای شریف را بقرآن و حدیث تطبیق نمود، بر ضمن نحوی شعر
ودع النجوم لطرقی یعیش بها :. و بالعزائم فانهض ایها الملک :. ان النبی واصحاب النبی نهوا
عن النجوم وقد ابصرت ما ملکوا :. جرات نمودم رای همایون مضمون این قول تمثل
فرموده پای در رکاب مرکب نهضت نمود با سپاهی لشکرکش آن فتح و نصرت
دگرگونی متعدد ایشان نوع دولت هم چون شمشیر پر بلا و پوشان خونخوار و چون
تیر راست روان حمله گرا روز سیم بشرف ملاقات حضرت خلافت پناه رسید
همان روز از جانب یزد شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر رحمه الله بموکب
همایون ملحق گشت روز کارزار فلک اقبال از انجم جلال مشاهده کرد و سپهر
صورت مجموعه عالم از آن اجتماع معاینه دید شعر بهم نبت اسد الهدی و تزلزلت
اخامص قوم فی الضلالة ارسخوا :. فاسیافهم بالامن والجود ترتمی :. وایدیهم بالمال والدم تسفح

تعریف عسکر

تعالی اذا اصطفت السماطان حولهم :. خفاف اذا الداعی الی المثوب یصرخ
تلکی همچو گردون جناب بر قطع اذناب ملحدان مخصوص گشت و جملگی میامن خواطر
بر هدم بنیاد دشمنان مقصور ماند و باوجود قوت و شوکت تمام کار و بار را تا دید
کردگار رها کردند و بالسکر پکران استمداد از فیض یزدان نمود از جانب تا ز
و اوراد و از آن جانب فسق و فساد اولیاء دولت تسبیح و درود و اعدا
نوای سرود می کردند ابتدا از صوب تلاوت شادی آواز تغنیق میرسید و در آن
صوب بآواز اوتار رشتهای غبوق بصبوح می پیوست هم بر این طریق رایات
نصرت آیات بجانب مرحله که بدینه ابراهیمی شهرت دارد روان شد تا سر راه بر
دشمنان گرفته سپاه اشتاع بیش دارد و بیکبارگی از سمت مستقیم انحراف جست
و بر راه میمنه روی بدار الملک کرمان نهاد و با مبدا آنکه در مبدا آن حالی گوی فتح
چوگان شکست کرد و در بیشه انتهی بروبه بازی مراغه زنند چون صورت این غیبت
معلوم رای جهان آرای شد بابرق همعنان به سکری ایشان آمده آن شب همه حلقه
خوانکوع رکضت فرمود بامداد که زاغ شب تاریک چهره از صدمه چرخ باز سپهر
بریدن گرفت و از امداد نور موکب دیگر سر همت تابانت مصراع و باغ زمین از تف آفتاب
زیر سام سودا در آمد زخواب :. چهاردهم جمادی الاول سنه ثلث وخمسین وسبعمایة
بر همان عزیمت نهضت فرمودند هنوز اول روز بود که نوکر امیر شیخ علی که بر
رسم منقلای از پیش رفته خبر آورد که با عصاة مسافت نزدیک شد و ملاقات
با طایفه طغاة متقارب گشت حضرت خلافت پناه چون قطب پایدار در قلب
تمام ساخت و یمین و یسار را بفرزندان کامکار سپرد و بتمام تیغ انگیخت
مواکب فریقین بهم رسیدند و کتایب فئتین متدانی شد در حال غبار معرکه
بر روی آینه گردون نشست راکبه سپهر اکنون از خاک ناوردگاه بر گلی یافت
رسیدند لشکر یکان مصاف :. دو پیکار بستند چون کوه قاف :. ز بسیاری لشکر از هر دو جای
فرو بست کوشنده را دست و پای :. و تاب تبش در هوا بسته میغ :. جهان سوخته از آتش تیغ

صفت زمان و فتح ظفر

صفت صباح

صفت معرکه

یکبار تصور آنکه چون سن همایون حضرت سلطنت پناه که اسباب مدت آن
باوتاد و حشر مشید و با و هنوز در مبادی جوانیست مراسم رزم آوری را کما ینبغی
تمرین ننموده باشند و مدت عمر ابد پیوندش هنوز از مراقی صبی پای بر نخستین درجه
شباب ننهاده و حقایق امور محاربه کما هو حقه معلوم نکرده بمهابت ابو العلا
والنجم یستصغر الابصار صورته ∴ والذنب للطرف لا للنجم فی الصغر ∴ بنابرین دلیران
لشکر را در تشویق خویش آورده مقرر کرده اینچنین بود که بعد از آنکه صفها راست
کرده باشند و عرض لشکر چنانچه رسم است بجای آورده بهیئه مجموعی تقشون حضرت
سلطنت پناه حمله کنند نظم بلشکر بگفته که یکبارگی ∴ گرانند بر جنگ او بارگی
همه حمله دهید یکسره تازند ∴ یکبارگی بر سکندر زنند ∴ حضرت سلطنت پناه چون این حال را
مشاهده فرمود از اشتعال آتش شجاعت که جبله مبارکش به آن مفطورست
بهمراهان به ایستاده و التهاب این نسبت که ذات همایونش بدان مجبولست
باستصحاب جناده اتباعات نیز ننموده تنها بر اسپ تند خوی که در پیش از خیل خیال
رسیدی و در روز از نسیم شمال جهیدی از مدینه زده بر روی آفتاب حسینی و از
خانه که برابر دیدی کوه گرفتی سیدی دشمنان تاختن آورده دولت پایدار دست
در رکاب همایون زده تا چندان توقف فرماید که نوکران برسند و بخت کامکار
عنان مبارک گرفته تا جمعی سپاه ملحق شوند بهیچ حال لحظه توقف روا نداشته
شعر فکله فی رهج الوغا فتی له ∴ قرا یکر علی الرجال بکوکب ∴ و دشمنان از
غرور شوکت و قوت حملهای آتش آهنگ آورده حضرت سلطنت پناه به ساعد
بازوی کامکار و معاونت تایید کردگار صدمات کوهکرداری بدیشان می نمود
و از فلک حضرت خلافت تکبیر گفته آیت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
تعالی و تثبیت را تکرار فرموده در حال از تیر باران کمان سیلاب خون روان
شد و از برق تیغ و رعد کوس ابر حادثه باز اثارت یافت پیکر حجر در میان جوشن
چون کوکب در میان آب می یافت و تیر تیز پر چون مرغ سر با کبیر حلقهای زره

صف جنگ

می برد

می برد تیغ کین تا پیکر سر جوف کند تا می درود و زیر حد حسام گوهر جان از بستان
تنها می ربود در آن دریای خونخوار سپهر نیلوفری چون نیلوفر دامن در آب کشید
و ستاره سپهر چون سبزه آب در میان موج خون ناپدید شد شعر

فاتلتهم حتی تکافا جمعهم ∴ والخیل فی سیل الدما تتقحم
لما التقی الصفان واختلفت القنا ∴ والخیل فی نقع العجاج تدعم
فی النقع سابحة الوجوه عوابسا ∴ وبهن من وقع الرماح کلوم
بجنبش در آمد دو لشکر چو کوه ∴ از آن جنبش آمد زمین را ستوه
زپولاد پوشان لشکر شکن ∴ تن کوه لرزید بر خویشتن
زنیزه نیستان شده روی خاک ∴ زکه پایها کوه گشته مغاک

و چون حضرت سلطنت پناه تنها بران گروه حمله کرده بود از یمین و یسار پیش
دلیران صف شکن حلقه زده و از چپ و راست مشاهیر ابطال گرد در آمده
و سر پنجه شیر شکارش را بزخم تیر مجروح گردانیدند و سنان خون آشامش را
هر کس بدفعی پیش آمد تا در اثنا گروه بر پیشانی بارگی تند خویش که بمجرد حدیث
النفس می رسید چنان زد تا از غایت اضطراب سر و دست می افشاند و از فرط
دهشت قرار و آرام نمی گرفت تا سلطان کامکار از آن عثرات نشاه و گشت
و چهره گردون سرور از پای جهان نورد خطا کرد کمال جهانپناها دانی که ذات کامل تو
که هیچ رنج مبادش چرا از اسب افتاد ∴ از آنکه عمر عزیزی و حرکت باد است
فلک نخواست که عمری چنین رود بر باد ∴ لاعرو معاینه و سرا ابطال خطیر بوده و مناوات
روزگار با ارباب اقتدار ع وفی السماء نجوم غیر ذی عدد ∴ ولیس یکسف الا الشمس والقمر
و همچنان سپهر حشمت و دوحان پیاده کارزار کرده و سر و سنان مردانگی پای ثبات
در زمین معرکه فرو برده بحکم شعر نعادم وصالون فی الروع خطوهم ∴ بکل رقیق الشفرتین یمانی
چون خورشید دست بتیغ برد تا شب حادثه را روز آمد و چون سماک با نیزه چالاک
ایستاده تا بتاثیر اقبال دمیدن گرفت شعر و ان تصرت اسیافنا کان وصلها

خطاباً الی القوم الذین یضارب :. از برق حملهٔ صف کن پیکر دشمن می شکافت
و از صاعقهٔ تیر و شمشیر قاطع عمر عدو منهدم می گردانید تا از خدنگ تیغش جمع
طغرخان حک و متبشر گشت و از ابتسام حسامش مباسم دولت خندان شد از همهٔ
همایون رستم میدان طغرشاه مظفر بنیان ثبات دشمن را بپا و حملهٔ آتش آهنگ
تیر تزلزل می گردانید و تن خاکی ایشان را آب تیغ جهانگشای بخاک فنا می سپرد
و مقتضی سبق کلمهٔ نصرت که اولیاء دین را مدد فرست نسیم فیروزی بر رایات
نصرت آیات وزید و همای سعادت موکب میمون حضرت را در ظل جناح احتشام
آورد و از صفا دیدهٔ امرای لشکر دشمن امیر محمد علی آتک و جمعی از مفاد بقتل آمدند
و یحیی کوچک و حسام الدین جندار و یحیی کور و چند امرا دیگر بقید اسار مبتلا گشتند
پیکار زرکتبا و معنی مردی و نام با سر از ترس و بیم از جنگگاه بیرون رفتند
و تمام لشکر چون جراد منتشر بادیه و جبال و مخارم و تلال گرفتند شعر
فلیس یملک لا ما، و لا کلاً :. من الخطوط و لا طلاّ و لا سنجرا :. از فرط رعب سپاه
خویش را لشکر جرار می پنداشتند و از شخص موهوم شمشیر آخته بر سر خویش
می اندیشیدند حنیف رماح چون خفوق رماح دل ایشان را در خفقان آوردی
و صیاح طیر چون شاهین اجل مرغ جان ایشان را صید کردی در آنها یه گروهی
و گاهی بمنزله کوهی میدیدند از هر طرف بوی موت زوام بمشام میرسید و از هر جانب
رنگ موت احمر احساس می کرد از صد یکی جان بسیار از آنجا خلند و از بسیار اندکی
بسلامت ماندند آنان که چون پرکار گرد کشور کشایی می گشتند چون کره نقطه سهند
بند شدند و آنکه بلندی در اوج جاهی طلبید پستی حضیض چاه پیش آمد لاغرو با منجوق رایات
هدایت نهال باغ غوایت چه بالا تواند نمود و با کمال عاطفهٔ الهی خیالات ملاهی چه
آورد شعر یرید انجا حدون لیطفئوه :. و یابی الله الا ان :. حضرت خلافت پناه
بر حسب سنت مظفر باد آ، نماز فتح مشغول شد و شکر نعمت الهی را بمحامد نامتناهی
تقدیم فرمود قطعه سمانی که بدخواه را گشته بود :. بر ذلک صحرا کی پشته بود :.

صفت خوف

بشکرانهٔ

بشکرانهٔ دولت تن ادرست :. بران پشته شکر آوری کرد و جست :. و بعد از
ادای سنت استخباره حال حضرت سلطنت پناه فرمود و همگی همت
مبارک را متوجه استعلام شأن همایونش گردانید که شاه از پی دشمنان
نهضتی فرموده و جهت استیصال ایشان عطلهٔ عنانی از ارای داشته
بعد از مدتی مراجعت فرمود. با پدر بزرگوار متصل شد زبانه از اتصال
فال اقبال زد و گردون از آن اقتران نشان تخت میمون یافت پدر نامدار
چون فرزند کامکار را دید از کیفیت حال رزمگاه سؤال فرمود و از چگونگی
عثرت جواد استفسار کرد و بمضمون آنکه شعر فلعدا ارانی للرماح دریه قطر
من عن یمینی مره و امامی :. حتی خضبت بالنجدم دمی :. اطراف سرجی او عنان لجامی
از نقطه که بار بجواب صواب در شد چون عساکر منصور بر هزیمت دشمن متفق
گشتند دست با حقنان غنایم برگشادند چندان مال از زر و کلاه و خیمه
و خرگاه و اسبان بادپیمای و استران هامون پیمای و شتران کوه پیکر و
جوارح جان شکر و اوانی نقره و زر و خزائن نقود و جواهر و صندوقهای متاع
قماش و غرایب طراح و فراش در تصرف بندگان حضرت آمد که محاسب وهم
را عقود ضبط از خیال منعنا و در آن اندیشه را رقم احتیاط فراموش شد
با این همه رای بلند جناب مضمون ابو الطیب و نهب نفوس اهل النهب اولی
لدی الشجعان من نهب القماش :. املا میفرمود و بر حسب ادخار مثوبات
که ناصران دین قویم را متوقع است کوته نظرانی را که با حلقان غنایم فرحان
گشته بودند تغیر میکرد و چون چنین فتحی نامدار از خزانهٔ مواهب ایزدی کار
جل جلاله میسر شد و چنین نصرتی ارجمند از فیض موهبت خداوند داد
روزگار بر ایشان جزم شد که برین قضیه فرزندی مقصود بنا شد و بر مدارج ز
زیادت از این ترقی تمکن نیست اما دولت پایدار بهزار زبان می گفت که
از گلستان اقبال هنوز بویی ندمیده و از آفتاب سعادت ذرهٔ بظهور نرسیده

هر فتح کاسمان بهندسش منتهای کار ظفر چون بشکری متعدد فتح دیگرست
اللهم صل علی محمد سید المرسلین وآله وصحبه اجمعین الحمد لله رب العالمین

ذکر فتح دار الملک شیراز حماها الله

مضمون ان الله یحب الامور معالی و یبغض سفسافها مشعرست بر آنکه مطارح همم عوالی باید که بمعارج معالی منحصر باشد و مقاصد نهم شریف بر مطالب منیف مقصور بود نوازع نفوس قدسی جز بهوای نهایات امور مایل نگردد و دواعی آرای منیر جز بجانب غایات امانی معطوف نشود و شبهه نباشد که چون ع
بی رنج گنج میسر نمی شود ∴ ولی زحمتی نعمتی بدست نیاید به پیشگاه سعادت کسی فرود آید که در مشاق جاده طلب صبر کند و جمال کعبه مراد کسی را تجلی کند که رنج بادیه تعب را متحمل گردد بمقدار سعی درجات مجد رفیع توان یافت و برحسب اجتهاد بپایه جاه منیع توان رسید شعر بقدر الکد تکتسب المعالی
ومن طلب العلی سهر اللیالی ∴ و انموذج این سیاق آنکه چون حضرت خلافت پناه را آن فتح بزرگ میسر شد و بیجکات با امرا نامدار و لشکر جرار بعون تایید آلهی شکسته شد منهدم گشت همت عالی این فتح را که مردم غایتی می پنداشتند بدایتی شمرد و این دولت را که کوته نظران نتیجه میدانستند مقدمه گردانید و چون بهر وقت بمسامع همایون می رسید که امیر شیخ ابو اسحق که والی شیرازست بساط فسق و فجور را بپای اباحت می سپرد و ابواب بدع و اهوا بدست بی باکی مفتوح داشته و چنانچه بکرات مسطور گشت مرار عهود و مواثیق را منقوض گردانید و قواعد عقود را بمعاول بی وفایی از پای در آورده عنان همت همایون را بصوب استیصال و انتزاع مورد و رای اندیشه بلند جناب را بجولانی آن جراد مثال داد هر چند بعضی از مردمان از ظاهر شوکت دشمن حسابی برمی گرفتند و از عدت و اهبه و تجمل و زینت او اندیشه می کردند از نامی که بر روی سکه می دیدند بیت اقتدار قوی تصور میکرد

وار

وارزنگی که بر ظاهر حال احساس می کرد بوی ملحمه می شنیدند مگر اما به سخن گذارش بود بهر نوع در استخلاص عزیمت همایون می کوشید و آنکس که مجال نفثة المصدور نمی یافت بهر کس توسل میجست رای اعلی بجواب این میفرمود

که حالی گر او تاج دارد مرا هست ∴ چو تیغم بود تاج آرم بدست ∴
مرا نصرت ایزدی حاصلست ∴ که رایم قوی لشکرم یکدلست ∴
جهانست امیدم به نیروی بخت ∴ که بستانم از دشمنان تاج و تخت ∴

برحسب فرموده فاذا عزمت فتوکل علی الله چون حدود عزیمت همایون تشحیذ پذیرفت دست اعتصام بعروه وثقی توکل مستحکم گردانید مدت یکدو ماه غمام انعام بر طایفه خدام متواتر گردانید و باران احسان بر سایر بندگان متعاقب داشت نهال هر امیدی که بر ساحت ضمیری سر برزده بامداد فیض نجاح شاداب گردانید و شاخ هر مرادی که در باغ هر خاطری بر آمد بزلال افضال سرسبز داشت بحکم شعر سعید
و یصغر فی عینی تلادی اذا انثنت ∴ یمینی بادراک الذی کنت طالبا
بیت در گنج بکشاد بر گنج خواه ∴ تو آنگه شد از گنج گوهر سپاه ∴

صفت شجاعت لشکر

با گروهی که بزینت لاله زار از خون کارزار جستندی و نشوه جام مدام از سراب حسام خون آشام دانستی چون نیزه دست تطاول جز بگوهر جیوب دشمنان دراز نکردندی و چون تیرهای غرض جز بخانه قبا اعادی نمی نهادند مانند کمند دست آرزو حمایل گردن عدو می کرد و چون شمشیر خنجر مراد برروی اضداد میزد و چون درفش پولاد پیکرشان جز بآتش جنگ آب نیافتی و چون پرکار قدم صبرشان بدوایر خطوب از جای نرفتی بکار ثبات چون کوه بیخ آور و هنگام حمله چون باد صرصر زمان سکون چو قطب پایدار و زمان کر و فر چون سپهر سیار شعر قوم اذا اجس الفرار تخالهم
غیر الکماة زیط و الردی من نهرب ∴ یمشون تحت ظبی السیوف الی الردی

مشی العطاش الی ورود المشرب ** یتراکمون علی الاسنة فی الوغی
کالصبح فاض علی نجوم الغیهب ** یعنی نصرت قرین رامستظل رایات
نصرت آیات حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه ساخت و سپاه
ظفر شعار را بسلطان اعظم قطب الدنیا والدین شاه محمود خلدت سلطنته
سپرد. باستمداد جنود معنوی قیام نمود هر گاه از ارباب قلوب که درین باب
باستشارتی پیش آمد کلی خاطر عزیزش متوجه استنجاح آن مقصود بتمامی گشت

بیت خدایت بدین کار یاری دهاد ** زچشم بدان رستگاری دهاد نظامی

و باستعانت امداد روحانی از در هر صومعه که قدم نهاد از انوار همت همایونش
ساحت آن مراد منور یافته نحوی شعر وبورکت فیه علی الله مصطفیها ** فلم لا عدته النفس مصطفیها
بگوش هوش شنیدند. دوازدهم ذی القعده سنه ثلث و خمسین و سبعمایه دست تایید
حدود عزیمت همایون را تسخیر داد و رفیق توفیق اسباب نهضت مبارک مبرم گردانید
کارساز تقدیر تدبیر امور مشغول شد مدد عون ایزدی تهیه مصالح جمهور سپاه نمود

بیت یکی روز از گردش روزگار ** بدست آمدش طالع کامگار نظامی
بفال همایون بترتیب راه ** بفرمود کز جای جنبد سپاه

بنابر ترتیب مصالح لشکر و اوغاق و جرهای و تسویت امرا مشغول بصوب گرمسیر
روان گشت چون بمبارکی بخطه بم نزول فرمود کلید سعادت دینی و اخروی
و مفاتح ابواب ملکی و ملی اعنی از آثار هدایت آثار حضرت رسالت علیه
من الصلوات ازکاها ومن التحیات انماها تار موی که از نسیم آن طره سنبل
در گلستان بهشت مشک افشانی می کند و از شمیم عطر آمیزش روایح خلد غالیه
سای بیشه دارد شمه از طیب نفحات آن نفحه بفردوس اعلی رسید خاک آن مسکن
عنبر بوی شد و بویی از لطیفه روح بخش بدار النعیم که نشت غم و اندوه از انجا
پای برکران نهاد هیهات شعر ما خود که ام تا رشتای تو دم زنم ** در معرض لعمرک و لولاک و الضحی
و حصول آن قضیه را تاریخی است از معجزات ظاهر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

بخشش

اتحاف آثار حضرت رسالت علیه

کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عنه الغافلون و اصل قضیه آنکه این تحفه
نفیس که مطلوب کروبیان ملایک و مرغوب تخت نشینان سبع ارایک است
بجانب داران طهارت شعار سیادت پناه مرتضی اعظم سعید سید شمس الدین علی
که صحت انساب طاهره و توقد احساب زاهره ایشان در همه روی زمین بحد
تواتر و مرتبه یقین رسیده کابرا عن کابر تبرک یافته بودند و بارها
حضرت خلافت پناه این گوهر گرانمایه را بهر چه در حیز مقدور است و امکان
طلب فرموده بود و در تقابل آن چندان مال که در حوصله اندیشه باشد
بذل میفرمود همت بلند جناب مرتضی اعظم مذکور بدان سر فرو نمی آورد
یعنی جلالی اگر بهر دو جهانش بها کنم مویی ** هنوز در دو جهان شرمسار او باشم
ولی شمه حق بجانب بزرگوار او بود سلمان ای که در هر سر مویی تو دلی اندر و است
یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ** و درین التماس مدتهای مدید بر آمد و هرگز
صحیفه اقتراح حضرت خلافت پناه برقم اسعاف مرقوم نمی گشت تا زمان
نهضت همایون که بعزیمت تسخیر فارس نهضت فرمود شبی که هزار روز وصل
دست در دامن آن داشت و شب قدر با آن عنان در عنان شیخ نظامی
روز سفید آن نه شب داج بود ** بود شب اما شب معراج بود ** مرتضی سعید حضرت
رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را بحکم من رآنی فی المنام
فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی در خواب دید که بلفظ گهربار وحی
آثار میفرمود که موی محمد علیه السلم محمد مظفر ده روز دیگر صدف گوهر
سعادات اعنی حقه آثار مبارک را تحفه حضرت خلافت پناه که همواره روی
اقتدارش بامداد همت مصطفوی موید باد آورده دست مبارک باستلام
آن تحفه مقدس مستسعد شد و شفاه همایون بتقبیل آن علق نفیس مشرف گشت
دیده امید بدیدن آن خورشید مطلع کرامات روشنایی یافته گفت ع
بشارک قد طغرا الراعی بما ارتادا ** صد بار شسته ایم بخون دو دیده لب

تفویض ولیعهدی

تا عزم خاکبوس دربار کرده ایم بیت بعد از آن چند انجه با نجاح نفایس اموال

بمرتضی سعید عرض کردند گوشه چشم التفات بهیچ نینداخت و در عوض

از زر غایب خزان هیچ قبول نکرد نظم فداء رهٔ غلام همت آنم که خاک پای ترا

بهر چه در دو جهانش دهند نفروشد و در نواحی ربیعان اندیشه که در خاطر مبارک

جهت تفویض ولایت عهد سلطنت همایون فرزند رشید اعنی حضرت خلد ظلال

سلطنته ازدی باز مخمر بود با مضا رسانید مجبی که بمضا دید خواص خاص بود

نوکها بتقریر برکشاد که هر چند حق سبحانه و تعالی از کمال عنایت و عاطفه

لباس نجابت بر قامت اولاد جلالک بریده و از فرط مرحمت نامتناهی

شایستگی منصب پادشاهی همه را ارزانی فرموده اما چون شاه شجاع بحکم آیت

ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم زیادتی مرتبه

از خزانه فضل ایزدی مخصوص است و بمزیت عطایا از حضرت واهب العطایا

منت جل جلاله ممتاز انوار فر ایزدی از جبین او به بر وجهی لامع است که

آفتاب را دعوی مساواة رسد و اسرار درج پادشاهی در اسارير میمونش

جنان مندرج که با روشنان سپهر دم از مباراة میزند و بی شبهه منظوران

مرحمت الهی را باکرام اقدام تلقی باید کرد و مخصوصان فواضل ربانی را بتخصیص

تعظیم ممتاز باید داشت بعد از آنکه حضرت سلطنت پناه را بتعطف و اعزاز

اختصاص فرموده بود و با نواع حنو و مهربانی امتیاز داده منصب ولی عهدی

و قایم مقامی بجانب شریفش تفویض فرمود متقالید ابواب تقدم و مراتب

در رفع پیشوایی را برای جهان آرایش سپرد در حسب استیناس با رقعه نهاد

استنجاح نیل مراد نمود و بر موجب شرطها بلمعان کمال تتبع مدارک اقبال در نمود

گفت نظامی بدست تو شاید عنان را سپرد بیت که بای مردیت هم دست برد رباعی زمانه چون

صدق وضع الشیء فی موضعه بحقیقت مشاهده کرد و بر دوام دولت ابد پیوند

استدلال جست و سپهر چون معنی اعطی القوس باریها بی شبهه معاینه دید استبشار

صفت مولانا عضد الدین ایجی که استاد علامه عصر و صاحب تصانیف شریفه بود

سلطنت پایدار جازم شد خرد چون دلایل ملکات ملکی را بمطالب ملکی

تطبیق کرده یافت بر رسوم قواعد بیعت تیقن نمود و عقل چون مخایل اخلاق

کریم را بادراک منقبت جسیم متسق دید بشموخ مبانی رفعت و اثق گشت

و چون حاکم شیراز امیر شیخ ابواسحق از نهضت همایون خبر یافت قاعده

سکون و طمانیت را متزلزل دید و معاقد قرار و ثبات را منهدم یافت

استکشاف این خطب جلیل را اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت را

جمع کرد تا با جالت قداح مشاورت بر طریق صلاح اهتدا یابند مقدم ایشان

مقتدای صنادید زمان پادشاه علما خسرو دانشمندان عضد الحق و الدین عبد

الرحمن افیض علیه سجال الغفران آنکه بحر بیکران فضایلش مورد اغتراف انام

و دریای بی پایان احسانش مقصد وفادت خاص و عام بود شعر

علیم باسرار الدیانات و التقی له خطرات تفضح الناس و الکتبا تابنده

خورشید ضمیرش شمع انجمن دانشوری و آینه رای منیرش جام جهان نمای

هنرگستری از مواهب فضل الهی بغایت تجرد درج جاه رفیعش باوج کیوان

مباراة می کرد و با کمال دانشمندی مراتی قدرش با سپهر برین محاذات مینمود

از بی فایده در حلقه درسش رهیس بیت چون جواب تو بسی خواست که حاضر باشد

روزگار بر خلاف طبیعت خویش که بناکامی فضلا مشعوف باشد گوی مکنت

در خم چوگان اقتدار او آورده بود و ایام بر بسیط عکس معهود امانی این جهانی

در شطر او جمع داد و او سحایب احسان بر وضیع و شریف می بارید و

موائد انعام را پیش صغیر و کبیر می نهاد هر کجا تاب خورده از مضائق جور گردون

بارگاه علم پناهش التجا برد سایه لطف بی دریغ باو گسترد و هر کجا خسته

از ناوک تیر حوادث بحضرت آسمان رفعتش پناهید مرهم افضال او را تی فرمود

هر کجا در ربع مسکون دانشمندیست خوشه چین خرمن تعلیم و ریزه چین خوان

کرم اوست در هر گوشه از اقالیم که هنرمندیست اقتباس انوار رشاد از

مشکوة ذهن وقاد وش کرده و اقتناص شوارد مرام بمبامن فیض انفاس نموده
شعر وان اتاه خلیل یوم مسغبة :. یقول لا غایب مالی ولا حرم :.
مدتی برحسب تکلیف آن داقاضی القضاتی ممالک ایران زمین بر دوش منقبت او انداختند و لباس تقدم ارباب عمایم بر سایر بلاد بر قامت مفاخرت او راست کرد
این هم نواهیغلست که کرد او وگرنه چرخ :. داند که مشتری بنازد بطیلسان ظهیر
از آثار خامهٔ سحر نگار رفضایل شعارش شرح اصول ابن الحاجب است در اصول فقه و مواقف و جواهر و عیون در اصول کلام و فواید غیاثی در معانی و بیانست جزاه الله عن الفضل و ذویه خیرا و از آثار سعادت که این ضعیف را میسر شد آنکه دو سه سال شرف ملازمت در سلک فضل بخشش دریافتم و از بحر بیکران علومش بقدر استعداد خویش اغترافی نمودم اقسام مفتاح العلوم و بعضی از شرح مفصل ابن حاجب از جناب رفیعش استفاده کردم و شطری وافی از کشاف و شرح اصول و مواقف و جواهر بتقراط جمعی از علما استماع کرد حق سبحانه وتعالی مساعی جمیلش که در تنقیح مناط علوم نمود بامداد رحمت و غفران مقابل گرداناد و اجتهادات که در تهذیب حقایق بادارساندی بوفور مغفرت و احسان محاذات کناد شعر هامات من نزع البقاء و کرم :.
فی الصالحات یعد فی الاحیاء :. کم زفرة انت قصارت رنه :. تمتها بتنفس الصعداء :. فی الجمله چون جناب مولوی تشریف فرمود در باب مناقشه می کردند و در دفع این معضله مشاورت آغاز نهادند مولانا حجاب تکلف از پیش برگرفت و رسم مزاج گویی یک سو نهاد و گفت تا چند از راه غبار بر آفتاب بگل اندودن و از طریق جدال ماهتاب بگز پیمودن نوبت آن شد که از زبان سوسن سخن گوینده را مبادرت پیش گرفتن و از تیر محال اندیشان که از چشم نرگس حدیث خمار آرند جادهٔ جدال رو بیش یافتن شعر اری العنقاء تکبران تصادا فعاند من یطیق له عنادا :. شخصی که از ممالکات ملکی گوی سبقت از ملوک جهان

ربوده

اخلاق و شمایل

ربوده و از مکارم اخلاق پای تقدم بر معارج کامکاری نهاده و این مآثر بظاهر او پسران کامکار چون شاه صفدر شاه مظفر رستم میدان ظفر و شاه شجاع که بی تکلف تا آفتاب را سایه مقارنست سایهٔ چتر سلطنت بر سر جهان آفتابی نیفتاده و تا آسمان را بر گرد مرکز خاک مدار است چون اوج قدرش آسمانی پایدار پیدا نیامده صحایف اخلاقش در روی زمین چون اوراق گل و نسرین گسترده و شمامهٔ نکهت خلقش چون نسیم بهار بهر دیار رسیده و شاه محمود درخشنده کوکب سپهر فرزانگی و در بن شیر بیشه مردانگی در میدان مبارزت بلیشتی پدر کامکار برخاسته اند ازین گلستان جز بوی دوام دولت بمشام عقل نمیرسد و ازین صورت جز معنی اقبال در نظر بصیرت نمی آید شعر ولا عیب فیهم غیر ان ضیوفهم بهن فلول من قراع الکتایب :. با چنین صاحب دولتی جز خضوع و انقیاد مفیدنیا و با چنین فیروز بختی جز ضراعت و ابتهال نافع نیفتد و مضمون گفتهٔ نظامی که الحق نظام فرآید حکمت و عقد جواهر حکمتست با دار رسانید بیت :.
جهانداری آمد چنین زورمند :. در دوستی را برو بر مبند :.
بهر جا که آمد ولایت گرفت :. جهان زایزد حمایت گرفت :.
بدین گونه کار خدایی بود :. خصومت خدای آزمایی بود :.
میاویز در مقبل نیکبخت :. که افکندن مقبلانست سخت :.
حاکم شیراز بعد از تامل بسیار تدبیر صواب آن دانست که مولانا عضد الدین را بحضرت خلافت پناه روانه گرداند و از ارباب صنایع مصالحه قاعده کار آرای استوار گرداند و از تشبیب مقدمات مسالمه معاقد شوکت و کامکاری استحکام دهد جناب فضایل مآب بر وفق فرمان وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما عنان تصوب این مهم معطوف گردانید و خلاصه نیت را معروف این مطلوب کرد چون بسیرجان رسید مقارن مقدم شریفش موکب همایون شاه صفدر شرف الدین شاه مظفر از یزد واصل شد و باتفاق متوجه حضرت خلافت

پناه گشتند و بصحرا ارزویه و دشت برکوب بموکب همایون رسید موزه مبارک
جناب شرع مآب بانواع تعظیم و اجلال متحلی گشت و مقدم عزیزش بصنوف
ترحیب و اکرام مقارن افتاد و مبلغ پنجاه هزار دینار برسم اقامت جهت
خاصه و ده هزار دینار جهت ملازمان اطلاق فرمود و حضرت سلطنت پناه
از مشکوة فضایل مولوی اقتباس انوار فرمودن آغاز کرد و ذهن وقادرا که
فی الحقیقه جام جهان نمای معاینت بقبول صور تعقلات آنجناب مثال داد و شرح
مفصل ابن الحاجب که نهایت اقدام طالبان در سلوک جادهٔ آن منزل بشود
و غایت افکار خردمندان در تضاعیف حل مشکلات آن کلال پذیرد افتتاح
فرمود و لا عرو حال خرد بمجلس او همچو طفل در ابجد :: هنر بحضرت او همچو طفل در کتاب
و بعد از آنکه از متاعب سفر اندک استجمامی بحصول پیوست و از مشاق راه بیکباره
برآسود مقدمات اصلاح را تمهید فرمود و قواعد مصافات آغاز نهاد یعنی امیر شیخ
ابواسحق در مقام اخلاص ایستاده و مشارب دوستی و صفا را مشرع امانی
خویش ساخته اوامر مطاع را بسامع قبول اصغا خواهد نمود و مراسم فرمان
شریف را بعین الرضا مشاهده خواهد کرد اگر مراحم حضرت عنان عزیمت
همایون از صوب استیصال او بازگرداند مستدعی نضارت چمن مثوبات و مستوجب
ازدیاد مواد اقتدار گردد حضرت خلافت پناه بلفظ گهربار آورد که چون بیعت
نوبت انتقاض عهود از و محسوس گشته تا اعتماد بر قواعد اقوال او مستحکم
نمی تواند بود و امید استظلال بسایه مواثیق او بوفا نمی تواند رسید شعر
و تلک منه غیر مامونة :: ان یفعل الشئ اذا قاله :: من بعد پیغام بارگزارش حسام
و رسالت بر سفارت سهام مقصور است استنجاح امانی جز از تیغ یمانی نخواهیم
کرد و استنالت آمال جز از مشقات نهال نخواهیم نمود و لکن حکم السیف فینا مسلط
فرضی اذا ما اصبح السیف راضیا :: جناب مولوی چون حدود مقصود را بتطبیق
مراد نایل و همت عالی را از مشارع مساهله آبی یافت چاره جز مراجعت ندید

جون

چون موکب همایون از راه فرک و طارم روان شد او نیز از راه تبریز
عزیمت شبانکاره نمود و در اثنا آن راه بضمیر منیر مولوی خاطری وارد شد
که بحکم من قرع بابا و لج ولج و من طلب شیا وجد وجد تمکن که بواسطه تکرار
چهرهٔ مطلوب جلوه کند و بسبب مبالغه و ابرام نتیجهٔ اجتهاد دیدهٔ مراد
دیده رقعه بحضرت خلافت پناه رفع کرد مضمون بدین بیت که بیت
طمع مدار که از دامنت بدارم دست :: بآستین ملالی که بر من افشانی
و از راه عاطفه غایی فرموده تا بپایه سریر جهان پناه رسید و همچنان
عروس مطلوب را در ملابس نصیحت بمعرض جلوه آورد و معنی مراد را
در طرق مختلف بیان فرمود و بهیچ نوع فایده بران مترتب نیافت
و جز استنکاف از قبول این مسئله از رای شریف احساس نکرد و در جواب
هرگونه مواعظ مضمون قول ابوتمام می شنید که شعر و نحن اناس لا توسط بیننا
لنا الصدر دون العالمین او القبر :: یهون علینا فی المعالی نفوسنا
و من خطب الحسناء لم یغلها المهر :: چون اقتراح بالحاح می انجامید و کوشش
بسرحد رنجش میرسید حضرت خلافت پناه فحوی آیت ارجع الیهم فلنأتینهم
بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون باد
رسانیده ابواب اقتراب این معنی مسدود گردانید بعد ازین چون اسباب
یاس متاکد شد جناب مولوی بشبانکاره مراجعت فرمود و چون رایات
نصرت آیات از مطلع آن دیار برآمد باقامت مراسم مهمانداری جهد مستطاع
مبذول داشته خانهٔ خویش را که همواره مقصد علمای جهان و مورد صنادید
زمان بوده مرکز اعلام ظفر پیکر گردانید با وجود آنکه از تواتر احداث کار و
بارش چنان منتظم نبود در رعایت لوازم خدمت بذل مجهود بتقدیم رسانید
و با آنکه از صدمات غارات روزگار رسش برقرار نمانده در محافظت شرایط
تعظیم هیچ دقیقه مهمل نگذاشت حضرت خلافت پناه بعد از آنکه سه روز آنجا

توقف فرموده بود در ضمان فتح و نصرت و کنف اقبال و سعادت توجه
دار الملک شیراز فرمود بیت قضا موافق رای و قدر متابع عزم
ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین :. چون رایات همایون اوایل صفر سنه
اربع و خمسین و سبعمایه نواحی فارس را منور گردانید امیر شیخ ابو اسحق
بکمند دعوت هر کجا تصور لشکری میکرد بخود میکشید و با جناب خوف
و رجا هر جا خیال مددی داشت جمع کرده با گروهی که روی زمین از
کثرت ایشان چون دل عشاق تنگ شد و صحن هامون از وفور عدد ایشان
بستوه آمد نظم زعکس سر تیغ و برق سنان :. سراز راه میرفت و دست از عنان
تا مرحله خان خایس که پنج فرسنگی شهر باشد پیش آمد روز دیگر چون طره مشکین
علمهای شاه زینت چهره ماه گشت و غبار موکب میمون که توتیای دیده اقبال است
سرمه چشم آفتاب شد و بریق سنان گیتی ستان مصداق یکاد البرق
یخطف ابصارهم نور دیده دشمنان ربودن گرفت و گرد ناوردگاه
چون شب سیاه گرد آن بدروزان درآمد چاره جز فرار ندانستند و تدبیر
صواب بر تولی مقصور دانستی اگر یک روی جنگ کردندی پشت بدادندی
و با آنکه شمشیری برکشیدندی سپر بینداختندی داعیه من نجا براسه فقد ربح
عنان عزیمت ایشان را بصوب هزیمت معطوف گردانید و نشنید که بهنگام
هزیمت طریق انقلاب با ایشان نمود اما از فرط دهشت یمین از یسار
تمیز ... نشناختند و از غلو آخر خوف و خشیت امام از وراء نمی شناختند و حضرت
سلطنت پناه در عقب ایشان چون باد صرصر روان شده جیب آفاق بر نریم
می بست و پیرهن وجود را بر اسیر قباجی گردانید راه خلاص بر بعضی چون
نفس مصدور می بست و طریق مناص بر روح بعضی چون طبیعت مسروری
گشاد مرغ جان بعضی را چون ذره بی سر و پا بهوای عدم پرواز می داد و
راه گریز بر جمعی چون حوالی قفس بر مرغ رسیده می گرفت تا بدان هنگام که سیاهی

صفت جمع لشکر

لشکر

بر آمدن روز

لشکر ظلام لایح شد و غبار موکب شام در فضای هوا پیچید بمخیم ظفر پناه
نزول فرمود روز دیگر چون شاه سپهر لاجورد روی بتسخیر قلعه سپهر نهاد
و بمحاصره حصن فیروزه پیکر تیغ جهانگیر برکشید رایات همایون حوالی
و حومه شهر را مرکز اقبال پناه گردانید و موکب نصرت شعار ظاهر شیراز
را مضرب خیام تعیین فرمود نظم نوزد بالش زر زد باه :. بنیزه و قبه بارگاه فردوسی
و بعد از چند روز که عساکر منصور در تضییق دوایر حصار را جهدها نمودند و
ملازمان حضرت ابواب مداخل و مخارج بر ایشان فرو بستند در شهر جمعیت ساختند
و هر چه ممکن بود از سوار و پیاده بحکم واجلب علیهم بخیلک و رجلک
جمع کردند و ارذال و اوباش چندانکه عقود حصر از کمیت و ضبط
آن عاجز بود بهم آورده در مقام نزده بمقاومت بایستادند از بام تا شام
بایره جدال مشتغل بود و از صباح تا رواح باران فتنه می بارید شعر
و حرب یضج القوم من نفثاتها :. تصیح الجبال الکلة الذربات :. خنجر آبدار غم
دشمنان را هر لحظه سری بخاک انداخت و تیغ آتشبار دود از نهاد ایشان بر می
آورد پیکان جهانگیر درع را چون دراعه غنچه تا دامن میدرید و تن عدو را
چون گل در خون غرق می کرد تا بدان دم که شفق از خون کشته چون مژه
عشاق دامن در خون ناب کشید و ابر از فوارهٔ دهانه چشم مهجوران خون
بارید چند نوبت ایشان را تا اندرون دروازه هزیمت می بردند و باز جمعی دیگر
از گوشه آسوده بمقاومت بیرون می آمدند تا وقتی که دماغ روزگار از
نهیب گیر و دار سودایی شد و آفتاب از نظاره کارزار ملول گشته بحجره
مغرب شتافت زمانی بروشنایی مشاعل ... آتش جنگ فروزی نشست
دگر ناوردگاه نور چهره ماه را می پوشید تا دشمنان روی بهزیمت آوردند
بیت چو زلف شب از حلقه عنبری :. سر لخت بر طاق نیلوفری نظامی
:. سپه و لشکر از رنج ره سودگی :. رسیدند تا جای آسودگی :.

صفت کشتن

غروب رفتن آفتاب

ذکر قلعهٔ سرهند و مطاوعت و مخالفت مجد الدین سرهندی

تعریف قلعهٔ سرهند

و در اثنای این ایام مجد الدین سرهندی از شهر بیرون آمده غبار موکب میمون را
در دیدهٔ اقبال کشیده و بسلوک جادهٔ مطاوعت پای در خطهٔ کامرانی نهاد
حضرت خلافت پناه بر وفق سجیهٔ دریا نوال باران احسان بر ساحت آمال او
بارید و بر حسب مکارم اخلاق عنان عاطفت و رافت بصوب حال او معطوف
فرموده بعد از آنکه او را بتشریفات پادشاهانه مخصوص گردانیده بود و بلطف
خسروانه امتیاز داده حکومت ولایت خوزک و کوتوالی قلعهٔ سرهند بدو
تفویض فرموده و قلعهٔ سرهند بنهایت از غرایب تاسیس غیرت نمای وهم دور
اندیش و از ندرت و استغراب مبانی حیرت فزای عقل دوربین کوهی در میانه
دریایی بر آورده و خندق در گرداگرد بصنعت ترتیب داده چون کوی زمین در
میان آب قرار گرفته یا کشتی در لجهٔ عمان لنگر انداخته مجد چون تقالید آن حصار
بدست اختیار گرفت و بپای استقلال ساحت آن حصن حصین سپرد بر موجب
طبیعت لیام صحایف نعمت را برقم کفران مرقوم گردانید و ایادی رحمت را
نسیاً منسیا شمرده فرعون وار خیال نخوت الیس لی ملک مصر و هذه
الانهار تجری من تحتی در دماغ گرفت و بر منوال و طد الاساس
علی شفا هار قاعدهٔ اندیشهٔ محال نهاده راه عصیان پیش گرفت ضمیر ساحت
کدام عصیان چراغی بر گذرگاه باد صرصر برافروخت و کیسه بر امانی باطل
دوخت در تیز آب رود بنایی بنیاد کرد و در گرداب سیل اندیشه خانهٔ آغاز
نهاد و عجب که آب سبب حیات است آن بدبخت را سبب هلاک شد و نهال از فیض
زلال سرسبز و شاداب شود درخت عمر او بواسطهٔ آب از پای در آمد خرد دور
اندیش بهزار زبان می گفت بیت ای که بر چرخ ایمنی زنهار تکیه بر آب کرده هشدار
هر روز حکایت الق دلوک فی الدلاء شنیده بود بیوی آب در چاه افتاد
و از معنی من یزد السیل علی ادراجه غافل بعمارت رودخانه مشغول شد. تا بعد

ازان

ازان بهزار زبان می گفت شعر فاصبحت من لیلی الغداة کقابض
علی الماء لا یدری بما هو قابض :: چون رای اعلی بمضمون این کیفیت وقوف
یافت بوادر صولت آتش بار را بر تحصیل این شرح مثال داد و عنان نهضت
همایون بصوب ارتفاع این معضله معطوف گردانید نظم چو زین شغل ها یافت شاه آگهی
فرود آمد از تخت شاهنشهی :: نشست از بر بارهٔ ره نورد :: بر آراست لشکر برسم نبرد
و بعد از آنکه موکب میمون بحوالی آن حصن سپهر مثال نزول کرد جانب دربند
که محل دهشت عقول و اوهام و مزلهٔ اقدام افهام است بدای عالم آرای
حضرت سلطنت پناه مفوض شد زمانه چون دید که کلید سرهند بدست
آنحضرت سپرده اند کشودن قلعهٔ سرهند را مدد از تیغ جهانگشای خواست
و سپهر چون دانست که گره از کار بسته جز رای مشکل گشایش باز نیارد
گره گشادن ششدر را از پنجهٔ گیتی ستان استعانت نمود م کلید در بسته بوی
حل هر عقده که روزگار از آن بستوه آمد تدبیر آنحضرت آسان کرده اند
و کشف هر معضله که ایام از آن در مانده باشارت رای منیرش سهل آمده

بیت همانجا عنان دید آن خردمند شاه :: که بردارد آن بند از بندگاه نظامی
:: بفرمود تا لشکر نامدار :: درآیند پیرامن آن حصار ::
:: ببازوی قوت خرابش کنند :: ز سیلاب خون غرق آبش کنند ::

و حضرت سلطنت پناه چون شیر که به سرپنجهٔ قوت خویش سپاه شکنی کند
در هر موضع که خوف زیادت بود بنفس مبارک خود اقتحام نمود و در هر
جایی که پای اندیشه می لغزید قدم مردانگی چون کوه ثابت می داشت تابع
آبدارش در آن قلعه کشایی نقشی بر آب زد که چون نقش سنگ آثار آن باقی
خواهد ماند و آتش خنجر گیتی ستانش از میان آن آب آتش جنگی افروخت
که دود از دودمان دشمن بر آورد از جمله برجی باریک که برق از آنجا که باد
می گذشت و نسیم افتان و خیزان بر آن مضیق گذار می کرد سنگها بر سپرش

حواله می کردند که یکی از از ابرطریق امتحان برکشیدند منع من بود
برین طریق تا شب هنگام گاهی به تیغ و سنان و گاه به تیر و کمان نایرهٔ جدال
را بالا دادند و قاعدهٔ کوشش و قتال را مستحکم گردانید **نظامی**
چو منزل درآمد به بدخواه تنگ ** هژبران کین تیز کردند چنگ **
فراخی که بود نزدیک آب ** فرود آمد آنجا بهنگام خواب **

طلوع آفتاب

روز دیگر چون زورق آفتاب بر روی سپهر آبگون روان شد و مهر بلند رایت
بادبان ساحت از ساحل مشرق برکشید دریای مکرمت بزرگ آن زرف
رود خرامید و بحر امواج عطایا بتلقی بلایا تقدم فرمود و درین روز از تاثیر
آه کلیدی بدست اقتدار گرفته و از توفیق ربانی قفل ابداء امانی در تصرف
آورده در صدمهٔ نخست آن بند بسته مفتوح گشت و در حملهٔ اول آن سنگ
پیش کار بر خاست امامجد با پسر بزرگتر و اللوم اکرم من وبر والده
در اشاعت فی اماق من الظلام بشیراز گریخته بودند و از تاب شعلهٔ تیغ جان
برگران انداخته پسری دیگر که در قلعه داشت با تمام متعلقان و اتباع
و سایر حواشی و اتباع در بند اسار افتادند و از ایشان چند گروه به تیغ
انتقام گذرانیدند که از خون کشته آن رود خانه حکایت بلغ السیل زباه
باز میراندند و از غمام حسام چندان باران بارید که از تلاطم امواج آن وادی
بستوه آمد پیکر خون در سطح آب چون شفق بر روی هوا سپهر آبگون می درخشید
و نوائح دماء از فتراکبر چون بادهٔ ناب در جام مینا ظاهر می شد روزگار
بر دست و بازوی چنبره و کامکار رجا را از زر نثار کرد و سپهر دفع عین
الکمال را دعوات صالحات بادا رسانید و گفت **بیت** در چشم تیغ لیکت آسیب مباد
و ز رایت رزم لی مدت تاب مباد ** و بعد از تسخیر قلعه سربند رایات ظفر پیکر بطرف
دار الملک مراجعت فرمود و العود احمد و موکب همایون تا بنای اسباب مخاضع
را اعداد کردن استیناف نمود در اثنای آن حال روزگار بروفق طبیعت غدار

اصابه

صفت عارضه

اصابه عین الکمال را نیز کلی ساخت و ایام حادثه زای بر عادت خویش
خواست تا چشم زخمی رساند ذات همایون حضرت خلافت پناه را مرضی
طاری شد و مزاج شریف را زحمتی صعب روی نمود و سپهر از آن حادثه
سرگردان شد و آفتاب از این تاب در اضطراب افتاد **ابو العلا المعری**
شکا فشکت الدنیا و بادت ** باهلها العزائم و النجاد **
و ارعدت القنا زمعا و خوفا ** لذلک و المهندة الحداد **
و کیف یقر قلب فی ضلوع ** وقد رجفت لعلته البلاد **
میامن انفاس قدسی بدعوات صالحه مواظبت نمودند و برکات همم عالیه
روی باوراد آورد و از روزن هر صومعه که مرغ خلایق بر پیدا نامه از دعا در منقار
داشت و از گوشه هر سجاده نور قربتی که لامع شد به اجابت استنان این
ظلمت توجه نمود، می گفت **رباعیه** گر تیغ تو یکدم از میان برخیزد
عصمت همه را ز مال و جان برخیزد ** از تست که جای بدخواه تو باد
برخیز سبک ورنه جهان برخیزد ** و بعد از چندگاه آفتاب دولت از
کسوف خلاص یافت و ماه اقبال از محاق بیرون آمد ذات همایون روی بصحت

از شربت

آورد و مزاج شریف ۷ خانه ۱۱ وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین
شربتی نافع یافت اما شاه صفدر شرف الدنیا والدین شاه مظفر را
انحراف مزاجی طاری شد که حذاق اطبا از معالجه آن عاجز شدند و
معالجان با نیز ارتدید آزان بستوه آمد هر روز مدارج از دیاد بالا می گرفت
و به مرتبه وقوف نمی رسید و هر زمان مراق اشتداد بر میرفت و بسوی
انحطاط میل نمی کرد تا در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمایه منادی
والله یدعوا الی دار السلام نفس قدسی نهاد او را بخطاب قدس دعوت
کرد و فرمان ارجعی الی ربک راضیة مرضیة عنان همت او را بصوب
دار السلام معطوف گردانید لابد هر که پای در ساحت وجود نهاد

بنا چار از دروازهٔ عدم بیرون رود و هر که لباس حیوة بر قامت خویش
چالاک یافت بی شبهه از سر بیرون کند خاقانی اگر در سپهر ای وگر در مغاک
جز خاکی شود عاقبت باز خاک :. اما الدموع فعلیک غیر بخیلة :. والقلب بالسلوان غیر جواد
زمانه چون دانست که او آزرم این تعزیه در حوزهٔ اقتدار او نیست و اقامت
مواجب این مرثیه بیرون از دایرهٔ استعداد او از دل سوخته بشنید این بیت
مواظبت نمود که نظم کو حیدر هاشمی و کو حاتم طی :. تا ماتم مردی و مردی دارند
سبحان الله در آن مدت که حضرت خلافت پناه چنین سه فرزند کامکار را
استصحاب فرموده بود هر گاه که در ورود و تلاوة آیت یا بنی لا تدخلوا
من باب واحد رسیدی از خوف چشم زخم اضطراب بحال من راه
یافتی و از تشویش اصابت عین الکمال عظیم منفعل شدی خاقانی
:. چرخ میخواست تا کند ضرری :. لیکنش تمکنت و مجال نبود :.
:. آخر الامر آنچه خواست بکرد :. بطریقی که در خیال نبود :.
حضرت خلافت پناه کوه حلم را از عواصف این حادثه که فی الحقیقه هادم
اللذات بود از تزلزل نگاه می داشت تا شماتت دشمنان علاوهٔ اندوه نگردد
و قاعدهٔ صبر و ثبات را بر قرار مستحکم گردانید تا بر ضعف مزاج شوکت
محمول نگردد و هر زمان از جگر سوخته سنت استرجاع بتقدیم رسانید و می گفت
:. ابدی التجلد للعدو لو دری :. بتململی لاشتقی اعدای :. ابوالحسن موسوی
:. ما کنت ادخر فی فداک رغیبة :. لو کان یرجع میت بفداء :.
:. لو کان یدفع ذا الحمام بتقوی :. لکن دست عصب ورا ألوای :.
هر زمان از گلدستهٔ رحمت الهی مرقد معنبرش معطر و از لمعات انوار مغفرت
حجرهٔ خاکش منور باد شعر ان الذی ارضاه فعلک لم تزل :. ترضیک رحمته صباح مساء
و حضرت خلافت پناه بعد از آنکه مرقد نورانی او را بمدرسهٔ میبد فرستاده
بود و پشت اقدام انام را بهره عیادت باد امی رسانید که اگر ماه روی در نقاب

کشید آفتاب را بقا باد و اگر از فقدان یکی غروب کرد دیگری را قرار باد
شعر ولیس بهلک منا سید ابدا :. الا افتلینا منا غلاما سید افینا :.
ذکر تسخیر قلعهٔ سرخ و صفت آن بعد از چند روز همایون فرزند
رشید را خلد الله جلال سلطانه که تا سپهر را مدار است با پدر کامکار ارزانی صورت قلعه
باد بتسخیر قلعهٔ سرخ اشارت فرمود و آن قلعه ایست در چهار فرسنگی شیراز
که ابر بام کب باد پای ریاح بدامن آن نمی تواند رسید و برق بارگی
آتش سیر بمدارج باروی آن ترقی نمی تواند کرد نظم نه بامش را نهیب از آب خورشید
نه بومش را گزند از ابر و باران :. امیر شیخ ابو اسحق گروهی از منتخبان لشکر را
آنجا فرستاده بود و ایشان بفحوای وظنوا انهم مانعتهم حصونهم رایت عصیان
بر ذروهٔ آن کوه برافراشته و باُمید حصانت قلعه جادهٔ تمرد پیش گرفته
و چون حضرت سلطنت پناه بمبارکی بپای قلعه نزول فرمود همچنان سپر
خرگی بر روی کشیده بودند و جوشن ممانعت بر قامت جلادت راست
کرده بیت طلال در فربه بستند بر روی شاه :. نگردند بر تیغ و لشکر نگاه
لاجرم آتش غضب پادشاهانه شعله زد و سیل خشم از کوه حلم فرود آمد بیک
حمله جبان قلعهٔ منیع را بگشود و بصدمهٔ نخست جان حصن حصینی را فتح کرد
لاغر و قامت رماحش آب خورده جویبار طعنست چگونه ثمرهٔ کامرانی
بار نیارد و طرح پرچم را با آتش شانه زده دست نصرت از چه روی دلپذیر دولت
نباشد و چون بکلید سعادت ابدی چنین فتح الباب میسر شد در حال زعامت
خزاین آنرا به بندگان دولت ارزانی داشت و نفایس و غرایب آنرا بملازمان
رایات نصرت آیات احسان فرمود کما انشدت شعر مواهبه فی السلم مندوحة المنی
و راياته فی السلم آيات نصره :. و حضرت خلافت پناه چون هر روز مطالبه
نصرت در مرادی بر روی خویش گشاده می یافت و هر زمان بدلالت دولت
راه نجاح روشن می دید از روشنی صبح بسطوع خورشید جهانتاب استدلال

کرده از مخایل اقبال بحصول آمال توسل جست و با وجود آنکه اکثر اوقات
مزاج شریف را عارضه می بود و بیشتر زمانها ذات همایون بزحمت رنجوری
می گذرانید یوما فیوما در تضییق اسباب محاصره تاکید زیادت می فرمود و
در احکام مراید خنادق مبالغه پیش می کرد تا دشمنان را محقق شود که قاعده
ثباتش بهیچ حال متزلزل نخواهد شد و پای صبر و قرارش بهر بادی از جای
نخواهد رفت شعر وتجلدی للشامتین اریهم ؛ انی لریب الدهر لا اتضعضع
چون مدت شش ماه محاصره برآمد حال بر شهریان بغایت تنگ شد و ابواب
تدبیر بهیچ نوع مسدود ماند مولانا اعظم سعید عضد الحق والدین طاب مضجعه از
کلو فخرالدین که مستحفظ دروازه کازرون بل مدار رحوات حرب زبون
بود التماس کرد که اورا از مضیق شهر خلاصی دهد کلو بحکم سابقه انعام
و تربیتی که از آنجناب یافته بود راه بازداد تا از دروازه بیرون آمده روی
بخیم سعادت پناه آورد حضرات علیه از مقدم شریفش ابتهاج نمودند
و از فر ورود میمونش استبشار فرمود خود نیز از زبان بگوش دشمنان می گفت ؛
ابنی لبینی لستم بید ؛ الا بید لیست لها عضد ؛ و چون ماه صیام سایه اقتراب
انداخت و طلیعه مبرات رمضان نزدیک شد غبار انحراف بر صحیفه مزاج
حضرت سلطنت پناه ظاهر گشت و عارضه مرضی بازوال ذات شریف
تشبث نمود مشارع عیش سنی بر خلایق تکدر گشت و ودیع دولت
بیکنان از ادراک امید محجوب شد رباعی از بیم ملالت جهان می لرزد
و زلفظ تکسرت زبان میلرزد ؛ از غایت انعام تو بر مردانی ؛ بر جان تو صد هزار جان میلرزد
زمانه دانست که چون امداد و شدت بدین حیثیت متفاقم گشت انوار نجح
نصرت ساطع شود و چون وفود استعضال خطوب متراکم گشت اسباب
تیسیر امانی روی نماید ع تعذ التناهی یکون الفرج ؛ در اثنای این حال رئیس
ناصرالدین عمر که کلو محلت مورد ستان بود بمدارک اقبال مستبصر گشت

رمضان

و با دراک

و با دراک دولت پایدار استسعاد یافته چند کس را از بطانه خویش ارسال
کرده شعار مطاوعت و انقیاد ظاهر گردانید و سلوک جاده متابعت
اعلان کرده مقرر گردانید که چون از دروازها جنگ دراندازند و اطراف
شهر بمدافعت و ممانعت مشغول گردند دروازه مورد ستان را بر روی موکب
بازگشاید و ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمایه برین موافقه عساکر
منصور نهضت نمودند چون بدیگر دروازها آویزه جدال اشتغال یافت
رئیس عمر دروازه مورد ستان را باز کرد و حضرت خلافت با معدودی چند از
خواص بندگان باندرون شهر راند و متعاقب موکب میمون حضرت سلطنت
پناه با ایشان الحاق یافت امیر شیخ چون بدین صورت وقوف یافت
پنداشت که آفتاب را بگل توان اندود و سیل تقدیر را به پیش بند تدبیر باز
توان بست جمعی نزدیکان را بسر کوچها فرستاد تا شیران بیشه کارزار از روبه بازی
بازگردانند و پلنگ بربری را بزخم سروی آهو هزیمت دهند چون دانستند که
دریای انتقام زجنبان درآشوب آمد که کشتی اندیشه را در ان مجال عبور
نخواهد بود و امواج فتنه نه بدان حیثیت متلاطم است که بسد الباب
فکر نا صواب مندفع گردد امیر شیخ را بمضمون قد بلغ السیل الزبی
و جاوز الحزام الطبیین خبر کردند تا از گرداب خطوب جان برکران اندازد و از میان
بلا کناری گیرد او نیز چون امداد حادثه را کمالی خود محیط یافت و لوازم سیاست
اعمال بگرد خویش حلقه دید با جمعی از عورات و اندکی از نزدیکان از شهر بیرون رفته
می گفت نظم برداشتیم دل ز ابندی که داشتیم ؛ بر بر نداشتیم ز تخمی که کاشتیم ؛
حضرت خلافت پناه ارجاء و انحاء آن دیار را بانوار مقدم همایون روشن
گردانید و ظلمات ظلم را که نواحی آن شهر تاریک کرده بود بروشنایی طلعت منیر
انقشاع داده بخانه محمودشاهی نزول فرمود زبان اقبال بانشاء فتح نامها
اشتغال نمود و خامه تقدیر بتحریر قصاید تهنیت مواظب گشت بیت

ذکر فتح شیراز

صورت فتح و ظفر معتکف حضرت ~~خلیه~~ نی غلط رفت تو خود صورت فتح و ظفری

امیر شیخ ابواسحق از آن هزیمت بجانب شولستان بیرون رفت و حضرت خلافت

پناه بساط عدل و احسان گستردن گرفت و طی اسباب جور و طغیان پیش

نهاد همت ساخت و هر چند از ظاهر حال اعیان مملکت مخایل دولتخواهی دشمن

می تابید اکثر صفا دید و معتمد ما زا چون پهلوان و کلو فخرالدین و غیرهم بلواحظ

مرحمت و اشفاق مخصوص گردانید و با آنکه از پیشه مردمان بوی نفاق بمشام

میرسید از مکارم اخلاق عمیم استتار رفتند و اغماض مبدول گردانیدند چنانچه

محتوی این ابیات مصدوقهٔ حال شد **شعر** ما زال هذا الثغر لیلا دامسا

حتی طلعت علیه لیلا اصباحا ⁂ فتجلت لها الایام بعد عبوسها

وجها کوجهک مشرقا وضاحا ⁂ فسکنت ما کان الصلاح لنسکه

وحننت بعض ولاته استصلاحا ⁂ نوفود شکر المسلمین وحدهم

یاتی الیک اعاجما وفصاحا ⁂ و شیخ ابواسحق از شولستان بعزم قلعهٔ — صفت قلعهٔ اسفند

اسفند روان شد و این قلعه ایست از زمان ملوک عجم باز بحصانت و استحکام

مشهور و بمناعت اطراف معروف از بلندی و فسحت سپهر برین را مفاهی

وا از رفعت با بروج مشیدهٔ آسمان مساوی در و مزارع و مراتع که مونهٔ ساکنان

از آن حاصل شود و نخجیرگاه منیع که شکاری در آن بآسانی زید آهوان سبزه

زار سپهر را از چراگاه بازشناسد و شکاری با جدی و حمل هوا انست گیرد با غایش

خوشهٔ انگور با خوشهٔ پروین غلط کنند و شفتن و نسترن از ثوابت سیارات باز ندانند

نظم از بلندیش فرق نتوان کرد ⁂ آتش و برج باد و نور زحل ⁂ چون در آن قلعه

مستحکم شد و مدتی بود تا از بغداد استعانت مددی کرده و از ایشان استشفاع

مظاهرتی جسته چون غریق که بهر چیز تشبث کند بجانب ایشان توسل جسته

و چون گمراه که بهر وجه راه جوید بدان طرف تمسک نموده بود و با وجود آنکه با

نوئین بزرگ امیر شیخ حسن که حاکم بغداد بود در زمان حکومت شیوهٔ معادات — صفت کج رایی

می سپرد و چون شراب زده که علاج خمار بشراب کند از دشمنان دوستی

می جست و چون مستسقی که مداوات از سبب رنجوری تاب جوید از بیماری میخوا[ست]

شعر وادی جوی بجوی دیس بخانم ⁂ من یستکیف النار بالکلفا ⁂ بیمار زر نسیدن

او تبلعه امیرزاده اقبوغا که سبط امیر شیخ حسن بود با لشکری بیرون بیت و

بهیات مجموعی با مید مواصفه که با کلو فخرالدین و پهلوان داشتند متوجه شیراز

شد حضرت خلافت پناه را چون مقرر بود که استکشاف این مهم از کمال شهامت

همایون فرزند کامکار رش خلد جلال سلطنة میسر گردد و تسکین این نایره با

تیغ جهانگشایش سهولت پذیرد زمانه بهزار زبان می گفت لیالی خطوب را

آفتاب رای منیر آنحضرت روشن تواند گردانید و نواحم حادثه را خنجر کیتی ستان

او قطع تواند کرد **نظامی** بخرص باد پایان شاه ⁂ کس آن گرد را بر ندارد ز راه

بنا بر ین نهضت همایون حضرت سلطنت پناه بر دفع این معضله نهضت فرمود

عقاب رایتش با همای سعادت هم پرواز و خروش کوس موکبش با صدای

دولت هم آواز عزم تیزگامش نعل باد پایان در آتش عجلت نهاده و همت

همایونش طی منازل را ببارهٔ جهان نورد سپرده هر روز آفتاب کردار

جهانی قطع می کرد و هر شب مانند ماه عالمی را می پیمود **شعر**

یستقصر اللیل التمام اذا نحا ⁂ بالخیل ناحیة العدو والابعد ⁂ لا ناحل الاجفان الا کان الکری

خمسا لصادیة العیون الورد ⁂ دشمن چون باقبال رایات ظفر پیکر متیقن شد

و با بعطاف اعنه زمان نازش وقوف یافت باد دستی چون دست خیار

پر از باد و با دل و دیده چون ابر و صاعقه پر شرر و فریاد بهزیمت پیوستند

و محتوی کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة مصدوقهٔ حال شد امیر ابواسحق

بجانب اصفهان عنان حرمان معطوف گردانیده و لشکر بغداد بجنگ چنین

مراجعت نمودند حضرت سلطنت پناه دامن قلعهٔ اسفند را مخیم نصرت شعار ساخت

و اطراف و جوانب آن خطه را مرکز اعلام ظفر پیکر گردانید **مسیح زمانی**

دزی دید با آسمان هم نبرد :: نبرده کسی نام او در نبرد :: با وجود آنکه عدا صفت رباح
را پای از سپردن بام آن کوتاه بوده و برق از تعرض حصینش آن دست انداز
باز داشته بدست همت همایون حلقه تسخیر آن تحریک داد و بدین عزم جهانگشای
نظر بر استخلاص آن قلعه انداخت روزگار بهزار زبان فغان برآورد که بیت
تو دانی که بر تارک مهر و میغ :: نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ :: چون دست همت
قلعه گشای بدامن آن حصار نمیرسید به طریق مسخر توان کرد و چون نوک
ناوک آتش بای بجای آن نمی کند به تاویل همت بر استخلاص آن توان گماشت
چرا که بمحاصره مدید راه امتیار و اکتیال بر ایشان فرو بندند و تضیق
اسباب خناق جاده اقوات مستحفظان مسدود گردانند بنا برین جمعی نوکرانرا
بمحاصره مثال فرموده بدار الملک نهضت نمود مبانی شوکت دشمنانرا
بتیشه باد حمله متزلزل گردانیده و قاعده نکبت اعادی را بصدمه قهر از جای
برآورده چون بحضرت خلافت پناه بدست سلطنت ممالک کرمان از حدود
کرمانشاهان تا ساحل سند بهمایون حضرتش مخصوص فرمود و پادشاهی آن
دیار برا و بحرا غورا و نجدا برای رزین او موکول گردانید لباس فرمان دهی
آن ممالک که پود و تارش از ارث و اکتساب آنحضرت بود بطراز تجدید
اختصاص مطرز گردانید و منشور ایالت آن نواحی که حسبا و نسبا با آن
حضرت عاید می گشت بطغرا تفویض مشرف گردانید زبان دولت پایدار
بمضمون این ابیات مواظبت نمود که بیت ترا بملک جهان تهنیت نیارم گفت
که عشق را بود آنجا مجال طنازی :: سپهر و مهر که خاک در تو می نازند ::
بسیط خاک چه باشد که تو بدان نازی :: و چون درین مدت حضرت سلطنت پناه
از عتبات دشمنان نهضت فرموده بود حضرت خلافت پناه بکر قمع
علی سهل پسر امیر ابو اسحق و کلو فخرالدین و بیکجا زمثال فرموده بود درین
وقت علی سهل را با کلو فخرالدین ملازم موکب میمون حضرت سلطنت پناه

صفت برودت هوا

صفت عدالت

بکرمان روان گردانید در زمانی که مزاج روزگار از باریدن ابر کافور
بار مبرود گشته بود و هوا از تراکم ثلوج دم سردی آغاز نهاده زنان ابر از باری
طبیعت پادشاه کوه گر انجا را پنبه می نهاد و روزگار دل و دست خدایگانرا
بابر مطیر نمودار ساخته بود کمال حبل بهمن رسید و باطل گرد :: آب خورشید و قوت گرما
آبرا تخته بندکرد خزان :: شاخ را کرد جامها یغما :: و چون بمبارکی بدار الملک
کرمان نزول فرمود از ظل عقاب رامیش همای معدلت سایه جهان گستر که
چنگل شاهین دانه طمع از سینه دراج برکشیده و دیده آرزوی باز از تعرض
کنجشک دوخته شد نهال نصفت از رشحات تربیت شاداب گشته و شاخ
فتنه بدست انصاف از بیخ برآمد شعر عاد الربیع الیه فی کانونه ::
فتنا و للحسن صیف صتف :: بشمس محجبه و ظل سجسج :: و تمام سبح و روض زخرف
و بعد از چند روز فرمان حضرت خلافت پناه موافق تقدیر الهی وارد گشت
که کلو فخرالدین را بتیغ انتقام گذرانیدند و برق شمشیر خرمن بقای او را بسوخت
و علی سهل را بعد از چندگاه که محافظت نموده بودند متوجه اصفهان گردانیدند
در راه از مرضی که داشت سپری شد زمانه بمضمون فرمود ان شانئک
هو الابتر خبر او را ببدرود واقعه دین رسانیده اندکی در دل مجروح آن شاه
و چنین الی بخاطر خراش شده او رسید شعر الثکلة اشاعه و ترکته
للموت فی کل صباح و مساء :: حتی لوارشف الحدید اذابه :: یا بد قدم الغابه الصعدا
چون نهال وجود این طفل در جویبار سعادت این خانواده جهانبانان سر بر زده
بود از شکوفه بلوغ رسید و چون از پستان خلاف شیر نفاق مکیده از
طفولیت بمراهقه بلوغ نیافت شعر هر آنکسی که نه بر کسوت ولای تو زاد
چو کرم پیله نخستین لباس شد کفنش :: الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد
ذکر تسخیر شیراز بتیغ خنجر کشی ستان حضرت سلطنت پناه خلد ملکه و سلطانه
بنحوی شعر الرای قبل شجاعة الشجعان :: هو اول و هی المحل الثانی ::

در تمادح رای و تدبیر

فاذا هما اجتمعا لنفس حرة ... بلغت من العلیاء کل مکان ... سلوک جادهٔ
اقدام براهنمونی تدبیر صواب بنک سرانجام آید و صوب مجهٔ مراد پادشاه
عقل مستفاد و صنوح پذیرد و تیغ شجاعت از پرتو آراء مستقیم جلا و اقبال یابد
و بیدارک ظفر تشحیذ الباب سلیم نفاذ گیرد و بخت جوان از مساعدت رای پیر
مطالب علیه تواند رسید و دولت بیدار بمعاضدت بازوی کامکار پایدار
ماند زبانهٔ حسام بتلقین رای رزین املاء آیات نصرت تواند کرد و تیغ پولاد
بدلالت فرهنگ فرخ نژاد پیکر ظفر تواند یافت در تاریکی معرکه روشنی
رای درسنگیه بود و دیدهٔ دولت از غبار رزمگاه روشنایی پذیرد و تیغ
بسالت اگر برکشیدهٔ بازوی شهامت بود در قطع و فصل مقاصد سرخ
روی آید و سفارت تیر اگر باشارت تدبیر بود در دل دشمن جایگیر افتد
تیز زبانی خنجر آبدار بامضاء عزایم آتشبار منفذ نیاید و حجت قاطع شمشیر
بی تأیید رای منیر بمطلوب نجاح نرسد از دریای وغا بلنگر حلم گران سنگ
بساحل آرزو توان رسید و از بحر امواج هیجا بپای عزیمت بی مثال توان
گذشت ناصیهٔ جیش جهان گشای اگر بعلامت صرامت موسوم بود معاقد
خیر و سعادت تواند بود و حلق پرچم رایات اگر شانه زود دست کفایت بود
جلوهٔ مراد تواند کرد نظم ز صد دلیر کمی باشد آنکه توفیقش ... حسام قاطع و بازوی کامکار بداد
و بلاشبهه مستجمع این دو خصلت بر ذروهٔ مآرب منیه بآسانی عروج تواند کرد
و حایز این دو منقبت صهوات مطالب علیه را بسهولت ارتقا تواند نمود
آنرا که دست امید باجتناء ثمار جنتین رسد ریاض کامرانی مرتع امانی او گردد
و آنرا که بخت بلند این دو گوهر را در حجر ترشیح جای دهد باقتناء مآثر جهانبانی
متفاخره قادر شود و حقیقت آنکه از مبدا تکوین که گوی زمین در خم چوگان ابتدای
بنی آدم آمد و عرصهٔ میدان خاک جولانگه نوع انسان گشته هیچ پادشاهی
در مضمار مکارم اخلاق ملکی غبار سبقت بندگی حضرت سلطنت پناه خلدالله

جلال سلطنته در نیافته و در استجماع مآثر ملکی بر همتی بمبادی حال او
نرسیده برق تیغش چون تیغ برق جهانگشای و آفتاب رایش چون
رای آفتاب عالم آرای لاجرم بمعاضدت بازوی کامکار و مساعدت
بخت بیدار بهر طرف که روی رایت ظفر پیکر بدان آورد فتح و نصرت
دو اسبه استقبال مبارک میمون می کنند و بهر جانب که مقصد همت بلند جناب
می گردد اقبال و سعادت بر طریق استعجال تملق می کنند ترک سنانش بر صحیفهٔ
دوران مضمون شعر و انی لجرار لکل کتیبه ... معوده ان لا یحل فیها نصر ... نقش کرده
و زبان حسامش بر اوراق روزگار فحوی شعر فاصدره حتی ترتوی الارض و القنا
واسعف حتی یشبع الذئب والنسر ... ثبت کرده و از دلایل صدق این مدعی
آنکه در سنه خمس و خمسین و تسعمایه چون موکب همایون بندگی حضرت خلافت
پناه بر عزم تسخیر عراق نهضت فرمود از رای اعلی محجوب نبود که در چنین
خطب جلیل بی مساعدت بازوی کامکار همایون فرزند رفیع مقدار
شروع نتوان کرد و در چنین کار بزرگ بی معاونت لمعهٔ رای و تیغ جهانگشای
آنحضرت میسر نگردد بنابرین سوابق احکام و اشارات بلواحق انضمام
پذیرفت و متعاقب رسل و رسایل بتوجه رای همایون از کرمان بجانب
دار الملک شیراز متواتر شد بندگی حضرت سلطنت پناه حکم پدری را که متابعت
آن اکسیر سعادت سرمدی باشد بطوع و انقیاد تلقی فرموده حکم جهان مطاع
اصدار فرمود تا لشکریان اطراف بر نشستند و بتخصیص بجانب نیران او عانی
وجوه احکام متطایر گردانیدند که بر جناح استعجال متوجه پایهٔ سریر سلطنت
پناه گردند همگنان طوعا و کرها که انقیاد دلبسته عنان همت بصوب ملازمت
تختگاه کرمان معطوف گردانیدند و رایات ظفر پیکر در ضمان امان ایزدی
در ربیع الاول المبارک تاریخ مذکور نهضت فرمود و چون مرحلهٔ شهر بابک
مضرب خیام و مرکز رایات و اعلام گشت فواسد خیال و ظنون کاذب جادهٔ

صفت گمراهی

صواب را از پیش ضمیر امرا و اوغانی و چرمای محجوب گردانید جاده
عیار عصیان و مخالفت را بنظر ایشان جلوه داد و شیطان بتشدید آن قاعده
امداد اجتهاد مشروع گردانید تا تمام امرا و لشکریان اوغانی و چرمای
روی مطاوعت از سده سلطنت پناه بر تافته راه انهزام پیش گرفتند
و سپاهی جنرهم و قطع دابرهم و اثر هم چون رای اعلی برین مکیدت عثور یافت
حالیا تدارک کار ایشان مصلحت نمی دید و اولا بموکب همایون پدر کامکار
ملحق گشتن اولی دانست چه بحکم اولاهم فاولاهم کار بزرگ آنجا پیش نهاد
همت بلند جنابش بود و مهمات خطیر که این قضیه نسبت با آن مختصر بود در
پایه سریر اعلی سانح گشته بنا برین رایات همایون را بنهضت مامور فرمود و متن
را از گرد سپاه غبار آینه ماه و سطح ماهور را از نعل دیبا پای برپیکر ماه گرداند
و در مخیم قصر زر و سعود سپهر خلافت و سلطنت را قران افتاد و چنین
فرزندی کامکار بمعاونت چنان پدری نامدار اختصاص نمود قبه بارگاه
جهانپناه بطارم ماه رسانیدند و سایه بان ایوان رفیع با آفتاب برابر کرد
خبر رسید که از اعوان فیه عادیه آیتمور که سرآمد میدان جلادت و حایز
قصبات بسالتست از آن نواحی گذشته و بشولستان بتمهید اسباب اتحاد
و ترتیب مقدمات عناد مشغولست و غیاث الدین منصور که مایه نافرمانی
حشم شولست بنابر استشعار خوفی که از بندگان حضرت بخود راه داده
با او اتفاق کرده هر چند همواره از مخایل حال غیاث الدین دلایل نفاق
لایح بود و از بواطن امور و امارات خلاف واضح می نمود اما چون
ظاهرا بملابس انقیاد و مرتدی می زیست و باستشفاء بباب مطاوعه متزین
بندگی حضرت با او ارفاق عنان مساهله منعطف بود و بنا بر مراعات
جانب حافظ طریق اهمال و اغفال می سپرد اما چون درین وقت
شواهد نزاع بر چهره حال او منتشر گشت و نخبه خلاف بروی کار افتاد

همت

همت همایون نعل باد پایان جهانورد را بر آتش عزیمت تافته گردانید
و بنهضت مبارک باره تندخوی عزم مصمم را تنگ برکشید چه از موافقت
او با آیتمور مواد فساد در هیجان آمده و امواج فتنه متلاطم گشته بود
و آیتمور بمجرد تا خذ حشمتی که از متابعت او تصور می کرد خیالات باطل
بخود راه داده و بسبب امتناع مکنتی که از انقیاد جمعی متمردان توهم کرده
امانی کاذب را از تسویل نفس محال اندیش فرو خورده بکمند فضول
مطالب بلند که از حد امثال او بیرون بود بخود کشیده و بنای هوس
ساحت اغراض پیش از خود سپردن گرفته تسخیر مملکت شیراز که بر سر آن
جواهر نفوس کامکاران نثار شده و در پای آن بی شمار نقد جانهای گرامی
ریخته پنداشت تا بمکاید و احتیال میسر گردد و بمجرد استتباع جمعی از
عوام بدان استیلا یابد هیهات حسبته عروس ملک گرامی تر ست از آنکه بود
بروق زر گوهر شمشیر شاه زیور او و آن را مهادا صد عشر زلزلت الارض زلزالها
بنا برین بندگی حضرت سلطنت پناه با عساکر منصوره گروهی که فرسهای
نجاح از ظل رماح جویند و بهشت از سایه شمشیر طلبند ابو سعید
ان حاربوا لم یحجموا او قاربوا لم یندموا او عاقبوا لم یشتفعوا بجانب
شولستان عزیمت فرمود نهضت و سکونش بامداد همت عزیزان احاطه
پذیرفته و در کفصنت مدار آرامش بعواید دعوات صالحه اشتمال یافته
از بام تا شام میامن اوراد و نفوس قدسی موکب میمونش را دیده بانی
کرده و از شب تا سحر خاطر بیدار زنده دلان پاسبانی سپاه ظفرپناهش
قیام نموده هر چند در اثنای راه بواسطه خرابی ولایات امداد استاره
منقطع گشت و اسباب اقوات اندک مایه مضیق شد چون بولایت دشمن
رسیدند از ایشان هیچ عینی و اثری ندیدند و از دشمنان هیچ
علامت و خبری پیدا نه اما آنکه برق مثال آتش افروز کینه و جدال بود

جستن ازبرق عاریت خواسته وجمعی که ابر صاعقه بار فتنه وآشوب بودند
مرکب هزیمت با باد همعنان کرده شعر فولوا تحت قطقطها سراعا یکبهم المهند الذکور
در حال نوایر التهاب بخرمن ذخایر آن روز برگشتگان اشتعال یافت
وعواصف تاراج گرد از خان ومان ایشان برآورد وچندان اموال از
مواشی وانعام وجمال واغنام در تصرف بندگان حضرت آمد که محاسب
وهم از حصر اندکی ازان عاجز گشت وفکر دور اندیش از تعداد بعضی
ازان ستوه شد نظم غنیمت کشان بردر شهریار ۞ غنیمت کشیدند بیش از شمار
وامیر ابو غیاث الدین منصور ولشکری بسیار از اعیان دولت شیخ ابو
اسحق ازتاب حمله آتش آهنگ فرار جسته بکازرون رفتند وازانجا با
بر مواضعه متوطنان محله درب کازرون بخفیه متوجه شیراز شد چون خیال
در دل شب پنهان از طلایع حراس میراند وچون صفیر در خزانه رازدار
محجوب ازدیدبان خاطر می آمد روی زمین را بدست وپای اسبان
چنان می سپرد که دل خاک ازان آگهی نمی یافت وفرود وفراز را چنان
طی کرد که برید انفاس در صعود وهبوط بدان وقوف نیافت قطع
منازل را از راه استعجال چنان بود که عین الشمس بدان دیدم ورشته
بیرون مثال لشکری چنان جمع کرد که دیو کواکب بدید دو منزل را
بیک منزل چنان راند که همراهان جهات بدان اطلاع نیافتند وچهار
گوشه بنا بازار چنان درنوشت که مسافران صبا را خبر نشد بامدادی که
هندوی پاسبان شب از رخنه مشرق برروی ترکتاز خورشید بازگرد ولشکر
نمرود از کمین ظلام بر عرصه سپهر بتاختند نظم چو خورشید تابنده بنمود چهر
دریغ بگشاد گردان سپهر ۞ بنا بر مواضعه رنود واوباش ومحلات عوام
بازار بجانب درب کازرون راند ودران محله چون جمعی کثیر از اتباع
کلو فخرالدین بادلهای مجروح دیده گریان برشاهراه ترصد داشتند

رفتن شب بیتاق

تا فرصتی

تا فرصتی جویند وبا جگرهای سوخته چشم پرآب بر دریچه ترقب نهاده
تا مجال ملتقی یابند فی الحال دروازه باز گشادند وباغوغای عوام چندان
گروه که مهندس عقل از شمار عاجز آید ومحاسب وهم از انگشت تعجب در
دندان تحیر ماند روی بمستقر سریر سلطنت آوردند وبندگی شاه وصفدر خورشید
رای شهریار عدوبند قلعه گشای جلال الحق والدین شاه سلطان که غمام حسام
ازباران خون ساحت معرکه را لاله زار کند وپیکر خنجرش نهال عمر دشمن بداس
فنا درود کرده اند نظم زهی حمله قهرش اندر نبرد ۞ شکسته دم صبح درکام شام ۞
چون ازموکب میمون حضرت سلطنت پناه رخنه یاجوج فتنه را بسد اسکندر
مسدود می دانست در بستر استراحت غنوده وبمداخل وموارد فساد به
رزانت رای منیر پادشاه کامکار استوار می یافت در مراقد استنامت
آسوده از رای روشنش که مشکل ام وزدی می دید دقیقه شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله
ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ۞ محجوب ماند ودلیران لشکرش دست از تثقیف
رماح وترتیب سلاح بازداشته بودند ودر زلف مشکین ملاح ولب میگون
اقداح آویخته وصفدران سپاهش خاطر از تشحید مرهفات صقال وول ان
تقویم صعاد نهال فارغ کرده اینه چشم درگردش جام مالامال وگوش بسخن
دلبران عشرت نحال کرده لاجرم چون دشمن تاخت کرد شیر افگنان سپاه در بند
آهوان دلفریب مانده بود وعقابان جان شکار بدام طاوسان رعنا گرفتار
شده شهریار جوانبخت چندانکه نوکرانرا طلب کرد چراکه کی حاضر نبودند
وهرچند از حجب وحراست دوا ینه بقیه از معدودی چند بوی اتصال نیافتند
شهریار خورشید رای از فرط حمیت ووفور عصبیت زمانی بنوع بازوی
کامکار باآن طایفه کارزار کرد ولمعاوضت پنجه شیر شکار بمدافعت وممانعه
قیام نمود اما تلاطم امواج فتنه نه بدان حیثیت بود که تسکین آن درحیز اقدام
می آید وترادف اسباب فساد نه چنان استیلا یافته که انحسام وانقطاع

صفت غره وغفلت واستغراق باسباب عیش وطرب

آن در مخیله او نام جایگیر می شد خود چون توقف اعدا و دشمن و کثرت جمعیت
و احتشاد ایشان دید بگوش دولت گفت نظم تو خود بیکسواری و گرز آهنی :.
بسا دیو لشکرها ن اهرمنی :. با چنین جمعی غضنفر پای ثبات بر قرار نماند و باد وجود
غوغای عوام و امداد جیش لئام اسباب مقابله التیام پذیرد بیت
چو بینی که لشکر بهم دست داد :. بتنها مده جان شیرین بباد :. بنابرین عنان همت
مبارک شهریاری بصوب توجه همایون حضرت سلطنت پناه معطوف گشت
مخاذیل چون مجلد میدان وقوف یافته روان بعزم سد همایون ابتدار جستند
و بی حجاب پای در رکاب اقبال نهاد فردوسی چو بیشه تهی گردد از نره شیر :.
شغال اندر آید به بیشه دلیر :. و چون طاهرا مملکتی بی منازع یافته اند شده که
جمع اقبال فرومرده اشتعال یافت و کوکب دولت فرو رفته طلوع کرد و چون
گل کلب بیابه نباح بر در خانه آوازه شادی بر آوردند و هنگامه فرحت و سرور
باز نهاد و در حال طنطنه کوس بشارت بعیوق رسانیده و دمدمه صیت استبشار
منتشر گردانیدند و از آن غافل که چراغ چون میرد نخست اندک روشنایی
دهد و صبح چون جان خواهد داد نفسی برآورد شعر دشمن های ز بر خود و غم
غافل که خود در طمع استخوان نهاد :. همان زمان خانه محمود شاهی که مستقر سریر
سلطنت بامحله مورد ستان که بشعار دولتخواهی بندگی حضرت موسوم بودند
گذرگاه صرصر انتهاب ساخت و تند باد تاراج گرد از آن دیار بر آورد رئیس عمران
که مقدم آن محله بود چون دید که کار از دست رفت در سغوله متواری شد بدان
همت که در منجر ظلام جان از آن سیل خونخوار بر کران اندازد و بحکم اللیل اخفی للویل
چون شب در آید از گوشه بیرون جهد دشمنان محله او را آتشی زدند که زبانه آنها
اثیر در محاکا آمد و دود و دوش با سپهر دخانی اتصال یافت آتشی چون سعیر شراره
آن جهانسوز و شعله چون اختر شهاب گیتی افروز زبانه شدت در ماتهب گردون سوز
زمین گداز زمان فعل آسمان جولان جو برق تیغ زن چون سپهر صاعقه بار جو ابر سوی هوا کش چو دود غمان

مغرور شدن تیغ ... اعتبار

صفت آتش زدن در شهر

و امیر اختیار الدین حسن قورجی که سوار ساعد فرزانگی و سوار مضمار مردانگی
است حکایت کرد که چون رایات ظفر پیکر بصوب شهر نهضت نمود هنوز قریب
یک فرسنگ مسافت مانع شعله آتش که در محلات زده بودند ظاهر و لایح
بود هر چند مضمون این حال بعرض همایون حضرت سلطنت پناه رسیده بود
اما بر مراة خاطر منیرش که محجوبات اسرار بر نظر رای او جلوه کند و مکنونات
استار بر صحیفه ضمیرش مصور بود نیرنگ این امور نقش خیالی می بست
و از وقوع این نکبت نشانی می داد بنابرین سپهر کردار در هیچ منزل
قرار نمیگرفت و چون آفتاب فرود و فراز منازل می برید تا بمخیم خرم دره
نزول فرمود عیون و طلایع را بهر طرف روانه کرد تا از حال آن مخاذیل
استطلاع جویند و در دیو بان طرف فرستاد تا از کیفیت اوضاع استعلام
رود خبر رسانند که ایتمور با جمعی از امرا و غلبه از لشکر شولستان عزیمت
دار الملک نموده اند بر رای مبارک که مصابیح امور را بانوار دید بتهامت
دین و زوامر ضمایر را بسر انگشت ذکا در رشته اطلاع کشیده چنان
انطباع یافت که باتش عجله خرمن امید باطل آن طایفه بباید سوخت
و چند بادرکضت باشتاب آب بر آتش دولت ایشان ریخت نظامی
شه شیر دل خسرو پیل تن :. در آن داوری گفت با خویشتن :.
صواب آنچنان شد که آرم شتاب :. که از رزم دشمن نباشد صواب :. جمعی از ارکان
دولت که خیر و شر هر امری را بمعیار امتحان آزمایش کردندی و نفع و ضرر
هر کاری را بملاح خبرت آزمودی از آن تعجیل استشعار یافته خواستند
تا بمقتضای نصح و عاقبت اندیشی عقد عزیمت مبارک را واهی کردانند
و حدود صرمت را بوسیله تمنع و استخراج از امضا باز دارند شعر
اذا هم القی بین عینیه عزمه :. ونکب عن ذکر العواقب جانبا :. عنان همت همایون
را تا خیر بصوب دار الملک انعطاف یافت در آن حال شهریار خورشید رای

صفت حرب

بندگی حضرت اتصال یافت واز وقوع آن حادثهٔ نادر و حدوث آن واقعهٔ
مشکل رای مبارک را اطلاع فرمود و از سبب این حال که غوغای عوام
و انبوهی رنود واوباش است صفحهٔ منیر را آگاه کرد بحمد الله که کوه حلم و
وقارش از عواصف آن حادثه هیچ تزلزل نیافت و قاعدهٔ تمکن و ثباتش
اصلا متغیر نگشت لله دره وعین الله علیه شعر قلیل التشکی للمهم یصیبه
کثیر الهوی شتی النوی والمسالک ** باز طایفه که مبانی امور را بر عقل عقیله
جوی نهاده اند و بنیاد هر کار بر حزم و استوار احتیاط یافته چون رکاب
در پای مبارک افتادند و عنان مثال دست همایون بوسیده کیفیت احوال
شیراز و غلبهٔ عوام آنجا نه بر منوال دیگر بلا دست رنود آن ملک بتیری
امیری قهر کنند و بتجربی لشکری منهزم کرد ابتدا امیر پیر حسین با وجود قوة
و شوکت و وفور عظمت و جلادت از غوغای این طایفه دست از
خان و مان و دل از مملکه و فرزندان بر داشته بر حسب من نجا برأسه فقد ربح
بشرکه راس المال تجارة حیوتست ازین معامله راضی شده و بجان ازین غرق
خونخوار خود را بساحل انداخته و ملک اشرف هم بسبیل ازین و شاهی آنجا را
چون غوغای عوام دید برج بخت حیثیت خواتم بهتر آنست که مبانی عزیمت
بر تدبیر رای و تمرین فکر مشکل گشای مبتنی گردد و اساس این کار تا صواب
بخت بیدار و استشارت اندیشهٔ صواب باتمام رساند دولت پایدار بزبان
حال می گفت هر چند عوام شیراز و غلبهٔ رنود آنجا را بدیگر بلاد قیاس
نتوان کرد اما صولت جهانگشای این حضرت وانوار فر ایزدی که در جبین
همایونش لائحست بهمچنان با دیگر پادشاهان کامکار چگونه نسبت توان
کرد بمبارک گیتی ستان اگر بر روی دریا کشد لولو خوشاب گونهٔ لعل ناب
گیرد و حجر زهره پیکر اگر بر کان جواهر عرض کند قطعهٔ زمرد چون چشم افعی
از عکس زمرد آب شود شعر واقسم لو خصت علی ثبیر ** لازمع عن محلته ارتجالا

صفت فیروزمندی

حضرت سلطنت پناه بقوت تایید کردگار و معاضدت بازوی کامکار
آیت ومن یتوکل علی الله فهو حسبه خوانده عنان عزیمت همایون را
بدست تقدیر الهی و امداد فیض نامتناهی داده ع کشورگشایی کلید فتح بدست
روی رایت ظفر پیکر را بشهر آورد که نظم غشا شاب شد شاه فیروز جنگ
میان بسته بر کین بدخواه تنگ ** چون بدر شهر رسید و مهابت آن حال
مشاهده افتاد و غرایب آن خطب هایل معاینه دید شیر دلان لشکر که
جوشیده اقدام بمهد النسیم جاده انجام سپردن گرفتند و بهادران صف
شکن که جز راه تقدم پیش نهاد دیگر ده بودند طریقهٔ تاخر اختیار کرد حضرت
سلطنت پناه چون آفتاب که کیوان عبیدان جهانگشاهی کرا یدازد روان (?)
اصطخر را بدرون راند و چون تقدیر که لی معاونت مدبر بامضای امور نهفته
کند التفات بمعاونت و مظاهرت دیگری نمود پای مبارک بدرون از
نهاد ارکان دولت ابد پیوند چون بدان تهور و جلادت و توفیق یافتند
کقطع من اللیل او دفع من السیل در شهر راندند در حال شمشیر سنگ روی ملی (?)
حجاب برضا بر رقاب بر آمد و سپر سخت پیشانی روی وقاحت در روی
دشمن کشید نوادک سهام شهاب مثال بر سر دشمنان دیو پیکر فرود آمدید
شوارع رماح مرغ کردار بر مشارع حیات اعادی اکتراع نمود از مقام
طیبه خبر زبان سینه بنطق جاری بود و از فرط اهوال جز وفود آجال تردد
نداشت همان زمان اینمور که در تنور آن جمره و سعور آن شعله بود بزخم پیکان
کوهگذار بدار البوار رحلت کرد و مرغ روحش هم بر دار تیر جان شکار
از قفص کالبد بپرید و لا عزو نظم روباه را چه صید میسر شود همی ** در بیشه‌ای که شیر زبان در کمین بود
اطاعت مکر و خداع هم بدو عاید شد و ذاقت ثمرهٔ احتیال وبال خود
گشت و لی شبهه سوابع انعام را بمقدمات عصیان مقابل گردانیدن
رفاه عاقبت نتیجه دهد و سوابق احسان را بلواحق کفران ملحق نمودن [illegible]

صفت جنگ

صفت هزیمت

خاتمت بار آورد رباعی با ولی نعمت ار برون آید :. گر سپهرست سرنگون آید
وجبهٔ بلندش را بگذار هدف تیر ملامت و عرضهٔ قاذورات شد :.
لقد ذل من بالت علیه الثعالب :. و دیگر امرا به جانبی متواری و منهزم گشت
حضرت سلطنت پناه چون دشمنان را مقهور و خاوی مخذول و مدبر دید روی
همت همایون بصوب دار السلطنه آورد تا از متاعب و مشاق آنجا
استراحتی بذات بی همال رسد و از زحمات و شداید رکضات بمحصن استخلاص
بحصول پیوندد و همان لحظه خبر رسید که در دروازهٔ کازرون همچنان نایرهٔ
جدال مشتعل و در خرابات حرب زبون دایرست گروهی بی شمار از لشکر
شول با عوام و اوباش آنجا اتفاق کرده اند و شمشیر عصیان بدست
بی حفاظی از نیام بر آورده، پادشاه جهانگشای دانست که جز گره ابرو
کمانش عقدهٔ این حادثه را باز نگشاید و جز دست خنجر کشی سنانش این بند
بسته باز نتواند کرد نظم اکناف بیشهٔ نر از آن شود تهی :.
بر رخش چونکه رستم دستان شود سوار :. و از مخبران صادق القول شنیدم که
در اثنای راه سیل آشوب چنان بالا گرفته بود که اسب را گذار نمی داد
و پیاده نجات امان نمی یافت از جملهٔ رجالهٔ غرقناک از سر کوشه اسب را
بکار دمیزدند و از سر بام چون حوادث آسمانی اسباب اجل بسر فرو می آمد
با آن همه مرآت رای منیر هیچ تیرگی نیافت و بر آینهٔ ضمیر مبارک از آن
فتنه بیکران هیچ انفعالی ظاهر نشد و بر قرار حملهای آتش آهنگ بدیشان
می نمود تا در کازرون بانهدام قواعد مدار قیام نمود و بانتظام حدود
آن مخاذیل از نطاق حد متشمر گشت ریاح نکبت تمام انتقام بسوی اعادی
اتمام کرد و آثار ادبار سحاب عذاب بدیشان بارید شعلهٔ آتش جدال
که از زبان تیغ آتشبار مشتعل گشته آب روان دشمنان خاکسار منطفی گردانید
و خاک زر بکار که از رکضات باد پایان آتش خوی انگیخته بقطرات خون فرو نشاند

ادیم

صفت فتح

ادیم زمین را سهیل تیغ یمانی رنگ عقیق داد و جوهر جزع مثال خاک را از
پلارک هندی چهرهٔ لعل آبدار بخشید شعر و رنقت المنیه فهی ظل :.
علی الابطال دانیه الجناح نظامی :. نهیب پلارک بر ماهی مور :.
زبان عقابان فرو کرده زور :. سر نیزه از خاک سر بر نکرد :. پرچم فرو ریخته طاس خون
بعد از آنکه چند روز از جام حمام بدشمنان پیمودند و دست اجل نوبتی چند کوس
مالامال بدیشان داد آفتاب رای عالم آرای بانوار فتح و نصرت شارق
و رایات کشورکشای بنسیم اقبال خافق گشت غلبه که اولیا دین را موعود
بدعوت تمام بر مفارق عساکر منصور نثار شد و ظهوری که طایفه حزب الله را
موعدست یکبار بر کنار روزگار بندگان حضرت ریخت نظم در گلشن ملک بار دگر
طاوس ظفر گشاد شهپر :. افکند همای فتح سایه :. بر چشمهٔ آفتاب خنجر :. و طایفهٔ بی شمار
از دشمنان خاکسار هلاک گشتند و بقیة السیف در دام اسار گرفتار شدند
و آفتاب طلعت همایون بطالع فرخنده روی بمستقر اقبال آورد فتح و نصرت
بر یمین و یسار و اقبال و ظفر بر کنار انوری :. بالید ازین نشاط تن تخت بر زمین
بگذشت ازین نوید سر تاج از آسمان :. و مقارن این فتح بزرگ دستور الممالک
خواجه قوام الدین محمد که روی زمرهٔ وزرا با صرامت و فذلک مجموع ارباب
شهامت از جانب قیصر زرد بشرف بساطبوس رسید در حالتی که وزرا بزرگ
امیر کمال الدین حسین و خواجه برهان الدین که از قصر زرد بعزیمت شیراز کوچ نمودند
بواسطه تلاطم موج آشوب بدان جازم گشته که از یک منزلی شهر مراجعت کرده عزیمت
خزک نمایند و از آنجا برود خانه بند امیر متحصن شوند و جبه آنرا باز گرفته خود را
تا زمانی که غبار صف فتنه ساکن شود حمایت کنند او از روی فور دلاوری و فرط
تهور و مردانگی از ایشان تخلف نموده روی همت بصوب موکب ظفر پناه پادشاه
جهانگشای آورده یعنی ع هزار جان گرامی فدای جان تو باد :. و بمیامن این صدق
نیت و مبارکی این خلوص طویت مقارن وصول او آفتاب فیروزی از مشرق امید

طلوع کرده وکوکب اقبال از افق آمال برآمد و برد و منع راد سریر سلطنت
را بقدوم همایون حضرت اعلی زینت یافت و وبهیم پادشاهی بوجود مبارک
مشرف دید بمواجب حمد آلهی بتقدیم رسانیده بزبان حال مضمون این بیت ادا کرد
جنان گشت گیتی که ما خواستیم ٭ خدایا تو چشم بد از وی دور دار ٭ بعد از اطفاء نایره جدال
فرمان جهانمطاع صادر شد تا اسیران مغلول وگرفتاران معلول را آب تیغ جهانگشای
باتش دوزخ فرستند تا نزدیک غروب آفتاب تیغ کین تا بکمر سرجون کین نامی درد
وشمشیر الماس گون گوهر حیات آن بدگوهران برشته فنا میکشید چنانچه از کشته پشتها
ساختند واز هر گوشه جوی خون روان کرد شفق از خون کشته چون مژه عشاق
دامن در خون کشید و ابر از فوران دما مانند چشم مهجوران خونابه باریده روی
زمین از خبث وجود ایشان پاک کرد و اطراف واکناف ممالک بتبعات خاطر همایون
نمودار خلد برین وارجا وانجاء شهر وولایت بآثار نصفت واحسان بی امتنانش
رشک نمای روضه جنان گشت در شیراز که زمان انتظام امور واستقامت جمهور
هر روز چون آفتاب تیغ برکوه زدی جو صبح سحرخیز منتفس سر برنیارستی
کرد و چون اعدا و ظلام متراکم شدی صبح شیردل خونخوار الشمس جان سراز بیغوله بر
نتوانستی کرد بیامن معدلت وآثار مبارک قدمی انتصاف حضرت اعلی بیت
گرایید بومش با سوده دلی ٭ فروشسته خاکش ز آلودگی ٭ جنان مرفه و مملکت چنان ایمن شد
که در شب دیجور از میامن امن نزار شیخ بوز افروخته و در مقام هراس
شحنه انصاف فرش پاس داشته خیال راهپش راه زنی قافله نعاس دست عنداد
وحوادث را عادت سحرخیزی باقی شد موکب کواکب مطالع معوج مستقیم عدل
گردانید و بیکرماه زبان تیغ از پرده دری برنیان کوتاه کرد نظم خیال ارشت باریک در ضمیر
شود زپرتو رای تو در زمان روشن ٭ در آن ایام هرکرا نرگس مثال زر وسیم بودی ترس
وبیم بر طبق اخلاص داشت وآنرا که چون گل دامن پر از زر مغربی داشت بر جهار
سوی چمن بی حجاب نشست اعدا و مخافت بامداد و ظلال رافت مبدل شد و سموم فتنه
وآشوب

صفت قتل

صفت عدوان

صفت عدل وامن وامان

وآشوب نسیم سکون وآرام عوض یافت و بیم عقارب بلا و محنت بلهیب نایره
باس و محنت مندفع گشت و خطرات نوایب امتثال بلمعات عدل وانصاف
نابدید شد نظم گشاده حشمت او دست عدل بر عالم ٭ کشیده هیبت او پای ظلم در زنجیر
واز عواید احسان و فواید جود بی امتنان وضیع وشریف را ممنون عوارف
ومشمول عواطف گردانید ذوارف ایادی ومطلول اغامات چون بواکر وغوادی
گردانید نظم نه آن کرد با مردم از مردمی ٭ که آید در اندیشه آدمی ٭ لاجرم عیان
آن اخلاق جمیع و بارکی آن شمایل پسندیده دلخوشی اطفال بنوید مقدم همایونش
میدهند و تسلی غمزدگان بامید زمان میمونش می کنند آنانکه از حوادث سپهر مثال
دوتا مانده هزار چشم چون ستاره بر شاهراه انتظار دارند تا آفتاب طلعت فرخنده
فالش طلوع کند وآنرا که چون غنچه دل از خار نوایب پرخونست خواب بر نرگس
دیده حرام کرده تا گل دولت پایدارش جلوه مراد دهد شعر مواعید للایام فیه و رحیتی
الی الله ان ابخان بلک المواعد ٭ جنان باد که اختر بکام تو شود ٭ همه دخل عالم بنام تو شود
ذکر توجه عماد الدین محمود کرمانی با امرا لشکر شیخ ابواسحق و هزیمت ایشان در دارا بجرد
وچون این فتح بزرگ که عنوان فتوح و دیباچه مواقف مقدس است معین گشت دشمنان
از هر طرف ندا دعوت برهم زدند و اعادی از هر جانب کمند احتشاد بکمند گرانداختند
عماد الدین محمود کرمانی که از دهاة فتنه عاویه بوفور شهامت مستثنی واز اعیان
اقبال برگشته و شمن بفرط جلادت ممتاز بود خواست تا مبانی دولت و رایت
شیخ ابواسحق را بدعایم تدبیر ناصواب استوار گرداند و قواعد کار و بار متلاشی
فرجام او را بمعارای سعی نامشکور مستحکم کند هیهات شعله روح غریزی چون فرو
میرد اطراف بدن را بگرمی آتش چه سود و سروبن چون بیخ و بار خشک گرد از ابر روان
بکجا سبز و شاداب گردد و اکناف چمن چون لگدکوب صرصر دی گشت بمهربانی نسیم
باغبان چه رونق پذیرد نظم بجهد کی شود ضعیف قوی ٭ بورم کی شود نزار سمین ٭
باز بلند پرواز دولت چون از دست تکبت رمید بدانه فریب باز دام نیاید

صفت راحت

تدارک بعد از فوت

و صید دلفریب اقبال چون از قبضهٔ اقتدار رفت بار زنده و هوسهای پست تر
بکوشش بزرگی نیاید بجای :: مگر بخت نیکش بود رهنمای :: بنابر استهوای شیطان تدرع
ملابس عصیان نمود و برحسب استتباع ابلیس بترتیب مقدمات مکر و تلبیس مشغول
گشت و باتفاق سلغرشاه ترکمان و اکثر به مضرب المثل مکره اخوک لا بطل بود لشکری
از سرحدش بنواحی دارابجرد جمع کرده پنداشت که آفتاب اوج دولت بگرد فتنه
انگیزی تاریک شود و نیر آسمان اقبال بتعرض ابر آشوب ناپدید گردد یا جام جهان نمای
سعادت بسنگ فلاخن برهم توان شکست و مواهب تقدیر را بنواجب تدبیر رد
توان کرد و هیهات نظم همچو فرعون نیرنگ خیالی چکند :: چون کلیم ازلی اعجاز عصا بکرد
عقل با نقش نگارین پری روی چگل :: نسخت از صورت گرمابه چرا بر گیرد :: و از این نکته
و از این نکته غافل بود که پادشاهی را بازوی کامکار باید نه مکر و خداع و ملک را
شمشیر الماس گون سزد نه فریب و افسون تسخیر ممالک بسر پنجهٔ بطش شدید توان
کرد نه با حشد و عدد و عدید و غلبهٔ دشمن بسیار رگ خون آشام توان شکست نه
با جماع و فوج و احتشام نظم آن ملکه گرفتن و این ملک داشتن :: بر جوهر ذات نهاد دست کردگار
زخم درشت باید و پیکان جان ستم :: تیغ بنفش باید و بازوی کامکار :: هر چند عقل
رهنمای بزبان حال با او می گفت که سر پنجهٔ رستم دستان جز بازوی کامکار اسفندیار
نتواند پیچید و مقابله با کینهٔ زمان بمعاونهٔ این و آن نتوان کرد خنجر برق باید تا از
تیغ کوه گذار کند و سپر ابر تواند که شمشیر آفتاب بپوشد نظم زانچه شیر در زنج کوه
گوران گوزنت کند آرزو :: اما غشاوهٔ قضای نازل بصر بصیرت فرو آمده بود جای
صواب نمی یافت و همچنان خبط عشوا میکرد تا بعرض همایون رسید که آن روز
برگشته باستظهار لشکر ترکمان و گروهی بسیار از اعوان شیخ ابواسحق در دارابجرد
بترتیب مقدمات جدال مشغولست و دعوت مغولان اوغانی و جرمایی آغاز کرده
بیت پراگنده چند را گرد کرد :: که از آب دریا برآرند گرد :: چون رای اعلی مضمون
این حال اطلاع یافت زبان شدهٔ سورت تموز و هنگام غلوا گرمای تابستان بود

مقارنت با تمارست

صفت تموز

بود حاسایه با آفتاب نمی گذاشت و قلب از آفتاب بسایه فیرسید آهن در دل
سنگ چون آب روان می شد و سنگ از میانهٔ آب چون سنگ آتش شرار می ریخت
نظم که بکان بدخشان بقوت خورشید :: گداز کرده و پرورش شرار دو از دل سنگ
یجری علی زلق الهضاب لعابها :: فذیب فی الصخرة الصما :: با وجود آنکه نشان
اجتماع ایشان از دارابجرد مبدا دند که در فصل زمستان در آنجا از حرارت
هوا صیف صایف بود و هنگام شتا در آن ناحیه چون تابستان گذرد آتش حمیت
خسروانه شعله زد و نهیب سیاست و صولت پادشاهانه در التهاب آمد و حدود
عزیمت همایون اتشمیز کرده و بر تصمیم نهضت مبارک جازم گشت هر چند وزرا
و ارکان دولت بضراعت و ابتهال میخواستند که تا چند روز عزیمت مبارک در
توقف دارند و تا زمانی که سورت حرارت تموز بشکند انتهاض رایات نصرت آیات
را موقت گردانند برحسب شعر و لم یستشر فی امره غیر نفسه :: و لم یرض الا قائم السیف صاحبا
قطعا و اصلا تعلق رای شریف اقتران نیافت و ملتمس ایشان با جابت و اسعاف
نه پیوست چه رای مبارک از تمکن دولت پایدار و انتهای بخت بیدار معلوم فرموده که
با دشمنان طریق مجامله و مدارا سپردن چندان جایز بود که او نیز از حد خود
تجاوز ننموده باشد و با اعادی سلوک جادهٔ مسامحه تا وقتی شاید نمود که ایشان از
طور خود پای بیرون ننهند لیکن چون مور مار گردد اگر انسوی دمار بر نیارند از نتیجه
و فساد ایمن نتوان بود و شیر نرح هر چند بسر پنجهٔ بازوی خویش مستظهر بود از مکاید
گرگ سیرتان روبه باز غافل نشاید زیست شعر فالنار تورکت علی ادرکت :: من غلیها ما مهامها تخمد
هر چند حشر مور شمار جمع کرده بود قوت نهضت سلیمانی بود و اجتماع یاجوج فتنه
بالتفات اسکندری تفرقه یابد نظم چو ما حمله سازیم کنج زجای :: بیک حمله ما ندارند پای
ولی شبهه از تحمل حرارت آفتاب ملک را در سایهٔ رفاهیت و سکون توان آورد
و از حفظ طرهٔ اصابت نفوس شرف رقم انتظام بساحت عرض مصون توان شد
و لا عزو کرمهٔ ملک را بی اتفاق نقد جوهر در حجر شرح نتوان آورد با عروس دولت

تحمل شدت

بی آنکه از سر جان برخیزند نتوان نشست ع ومن خطب الحسناء لم یغله المهر

وبا وجود آنکه عساکر منصور تهیهٔ اسباب نکرده بودند وارکان دولت ابد پیوند

بتمهید مقدمات کامجوئی قیام نموده در روز عنان بارهٔ جهان نورد را چون عزم

آتش آهنگ سبک سیر گردانیدند ورکاب سمند خوش خرام را چون قاعدهٔ حلم پایهای بردبار

گران کرده از شهر بیرون فرمود چنانچه در ظاهر شهر چون نزول کرد مرکبان هنجاج

مهام روی بشهر آورده وبندگان حضرت بسکتگان حاجات ومهمات بازگشتند

چرنگ غلام در پایهٔ سریر سلطنت نمانده بود وحال آنکه منزل نزدیک قلعهٔ قهندز بود

که جمعی از متمردان بدانجا آتش عصیان برافروخته بودند واعلام تمرد وناهوانی

برافراخته وبا این همه هیچ تغیر بصفحهٔ منیر راه نیافت وذرهٔ انفعال بحواشی خاطر

خاطر همایون نگذشت ولا غرو کرا دولت بخت یاور بود روا باشد ار بارد گهر بود

روز دیگر که در رعایا کامکار وارکان دولت پایدار بحضرت اعلی رسیدند با بسیطوا

تأییدربانی وارشاد مواجب کامرانی بنهضت فرمود موکب میمون بصنوف سعادات

سرمدی محفوف وچشم روزگار از طلعت دولت بیدار مکشوف همای اقبال هم رواز

چتر آسمان سای وخورشید مقتبس از نور رای عالم آرای هلال دست در رکاب

همایون زده ومجره عنان مبارک بوسیده وعطارد در انشاء فتحنامها کلک در

بنان گرفته ومریخ برای سیاست دشمنان تیغ از نیام برآورده مخاذیل چون از توجه

همایون آگاه شدند ودانستند که کار از دست رفت ودست از کار رفت ابابنا برعادت

ظاهر تجلدی می نمودند وعلی الرسم اظهار شوکت وتجشع می کرد هرچند روزگار

زبان تحذیر وانذار گشوده بود وایام صحایف وعد ووعید املاحی کرد نظامی

که دارنده تاج وشمشیر وتخت ... روان کرد رایت بنیروی بخت

جهان دولت تیز وکردنکش است ... که خشم سوزنده چون آتش است

نباید کزان آتش آید تباب ... که بنشیند آنکه بدریای آب

اما چون حرکات ناصواب وبی ادبیهای قولی وفعلی از عماد الدین محمود تخصیص

صفت موکب

صادر شده بود چاره جز بکروع توقف اضطراری ندانستند مصراع

بحنای برانکنده رخش مرک بود فی الجمله چون رایات ظفر پیکر از آن صوب

طلوع کرد واز انوار ماهچهٔ چتر آسمان سای ارجاء واقطار آن دیار روشنائی

یافت دشمنان دانستند که دراج بچنگل شاهین بلند پرواز گرفتار شد ومور در

دست وپای پیل دمان سپر گردانیده از سمت جاده تدبیر وجلادت بجانب مکر

وخدیعت تحول نمود واز جانب تهور واقدام بازراه توقف واحجام آمده

بجویی بزرگ که ظاهرا مجال عبور نمیداد تحصین جست غافل از آنکه چون آب

دولت از جوی افتاد بتدبیر واندیشهٔ ناصواب بازنیاید وچون از سیل ادبار

بنا وکار وبار خراب گشت بکاه دعائم قرب وافسون افراشته کردد شعر

بکرابنی زکینة الالانه ... رفع الاساس علی شفیر هار ... چون مسافت بین العسکرین

متقارب گشت وطول وعرض هامون بدست باد وپای کوه گذار پیموده شد

دو لشکر چون باد صرصر حمله گزار وچون رعد وبرق آتشبار از رعد و غور عده و عدد

عرصهٔ خاک را بستوه آورده واز کثرت وفود وعناد میدان را تنگ وتار کرده

از آب خنجر وسنان آتشبار رستمک تا سماک آتش وآب گرفته واز آتش نعل سیاه

وآب شمشیر سپاه جهان آبی بر آتش ریخته فردی بجنبش درآمد دو دریای خون

شد از موج آتش بسی لاله گون ... ز پولاد پوشان لشکر شکن ... تن کوه لرزان ز رخ جوشن

حضرت سلطنت پناه چون بکنار جوی رسید ودلیران لشکر را از گذشتن آب

متعذر یافت با معدودی از کماة لشکر منصور با آن آتش خوی را بپای عزیمت

برق مثال از آن عرم بیرون راند رخش جهانسوز را بگشتی توکل از آن دریا

خونخوار بگذرانید صفدران سپاه چون آن جلادت مشاهده کردند بعضی از

عقب بر آب گذر کرد در حال نایرهٔ قتال اشتعال یافت ولهیب جدال افروخته

گشت وخوی هوا از سورت حرارت تموز دهن تیغ هندی را چون زبانهٔ آتش

پرآب گردانید ونهال سرسبز رماح چون شاخ نار شرار بار آورد حکایه نجام

صفت رایه منصور

نکرجید

صفت لشکر

صفت تموز و جنگ

درین وقت

صاد

در و هن باد و پایان از آتش تموز آب می شد و نعل در دست و پای جیاد
چون ماه نو پیکر آتش می گرفت نیام خنجر از گرمی آفتاب افعی کردار زبان
از دهن بیرون می انداخت و دشنه اکیاپیکر چون گیاه در گرمگاه پژمرده
شروع در جنگ
بی آب می شد همان زمان تازه از پرچم رماح چون طره مشکین ملاح چنگ در
جان گرامی زد و هر نوک پیکانی چون غمزه فتانی درد در دلی آویخت برق
حسام از غمام غبار چون عرض ماه پیکران از ورای حجاب می درخشید و خم
کمند چون زلف دلبران ناصیه جانها در قبضه اقتدار می آورد چشم زره از تأثیر
کمان ابرو مثال و تیر غمزه نهاد چون چشم عاشقان خون باریدن و قامت
نیزه چون پشت مهجوران بیت فراق منحنی و خمیده ماند تیر چون اندیشه بار
در محال تمکن ضمیر پذیرفت و حدود نصال در جولانگه خیال آرام گرفت
قواضب حدید با حبل الورید الفت یافت و سیوف بوارق در محال مناطق
جایگیر گشت دماغ فاسد دشمنان که با وهام محالات و ظنون و خیال
معتاد گشته برهان قاطع تیغ از آن اندیشهای بی فرجام پاک گردانید و
خواطر نامستقیم آن گروه که از ظلمات اباطیل و تراکم اضغاث لیل تاریک مانده
بود بوارق حسام شرربار و لوامع سهام آتش رای از تیره و کدورات خلاص
داد هرچند لباس وقار بر قامت خویش راست کرده بودند اما خیاط تیغ
جامه بوار بر بالای ایشان برید و کلاه نخوت که بر تارک نهاده گرز گران سنگ
بهم فرو شکست خرمن امیدی که بدست رجا بر هم نهاده بودند آتش سنان
خون آشام دود از آن برآورد و بناء آمال که بر قواعد رجا مستحکم کرده بودند
صفت معرکه
از تیرباران کمان انهدام پذیرفت آینه دولت را که بصیقل وقاحت
افروخته بودند از غبار معرکه تیرگی یافت و تیغ رفعت که بدست بی شرمی
از نیام برآورده از زر دامنی بخت زنگار گرفت همان زمان بر وفق فحوای
شعر قد جاء نصر الله والفتح الذی ∴ تزهی بخبة و صفحة الاقلام ∴

باجل احوال و این معدم ∴ و ام اقبال ملیه دوام ∴ خفوق رایات ظفر پیکر بندگی
حضرت با ورود آیات فتح و نصرت مقارن افتاد و ما بجه چتر آسمانسای
با آفتاب اقبال و فیروزی در مقام اجتماع آمد دست رماح خطی بر کتیبه آیات
نصرت جاری گشت و زبان حسام بر املاء دقایق فتح روان شد مصرع
آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد ∴ آن کار که ایام همی خواست برآمد
عماد الدین محمود با سلغرشاه ترکمان هزیمت را غنیمت دانستند و قرار گاه
جمع از فرار جست طول تا موی بهناور بهای انهزام جهان چنان بود که طول از
صفت فرار
عرض ندانست و روی زمین را بدست فرار چنان در نوشت که غور از نجد
نشناخت آتش هزیمت چون خاکستر در دست باد ایشان را هر جانب انداخت
و صرصر انتقام چون شرار از سر آتش آن طایفه را بهر طرف متطایر گردانید
حیث رماح را خفوق رماح می پنداشتند و خنجر خورشید را شمشیر ابدار
می دید از تیغ برق چون برق تیغ می هراسید و از لمعان شهاب ثاقب چون
حدود قواضب می اندیشید ولا غرو شعر ام کیف ینجو و قد بثت مهابته
طلیعتین علیه الشمس والقمر ∴ طلب حثیث بقطع اذناب ایشان برنشست دلیر
سریع بر تدمیر اعقاب آن گروه سوار شد جمعی کثیر از ارکان دولت برگشته
دشمن در قید اسار آمدند و جمی غفیر از اعیان ایشان در ربقه حساب گرفتار
گشت اما مکارم و ملکات ملکی بندگی حضرت سلطنت پناه بر وفق فاسمح ملکت
صحیفه جرائم ایشان را باب صفح و اغماض فرو شست و کرم جبله همایون بر حسب
مراحم بی نهایت آثار گناه و خطیه آن طایفه را برقم عفو و اعراض قوم کرد
بیت ببخشود بر سختی کارشان ∴ ز شمشیر خود داد زنهارشان ∴ و از آنجا بعزم
دار الملک عنان نهضت همایون معطوف گشت شروق آفتاب دولت
با طلوع کوکبه ظفر پناه مقارن و صبح سعادت با خورشید رای عالم آرای
ملاقی طرح پرچم رایات بدست مشاطه ظفر مطرا گشته و عذبات اعلام بشعاع

دولت پایدار موسوم شده نظم برگ نصرت و طلیعهٔ فتح :: از زمین دیار می آید
وجود مبارک یک منزلی شبانکاره رسید جناب رفیع استادم داشت در بخارا
جهان ع پادشاه علما حبر دانشمندان :: عضد الحق والدین عبد الرحمن الایجی رحمه الله
لباس الغفران بر طریق استقبال نهضت فرمود مصدوقهٔ ضمیر مبارک در تهنیت
این کار بزرگ باداء رسانید و مکنون خاطر شریف از استنشاء بدین فتح نامدار
اظهار کرد والحق اقدام همت همایونش در جادهٔ دولتخواهی این خاندان سلطنت
پناه چنان راسخ و راستی بود که روشنی و برق امید را از طلوع آفتاب این دولت
پیداست و خاطر وقادش رخت جراحی جاه این پادشاه را چنان پیش نهاد همت
مبارک ساخته که سرسبزی نهال اقبال را بنضارت چمن سعادتش محصور میداشت
ولا غرو بیت را خود در کم پند دوست دارد :: گناهی نیست بر سعدی معین ::
واز انجا بر صوب دار الملک شیراز عنان گرای شد و همای همت همایون بجناح
نجاح بپرواز آمد و باز بلند پرواز آمال ببال اقبال بالا گرفت موکب میمون در
ضمان سعادت سرمدی و کنف تایید ازدی بمستقر سریر سلطنت نزول کرد
نظم با عزم تو کاسمان نگردش نرسید :: جز فتح و ظفر کرا رسد همراهی :: و در بیت
که بندگی حضرت سلطنت پناه بر عزم استیصال ممتدان رکاب همایون رنجه میداشت
و بواسطهٔ قلع مواد طغیان آسمان مثال قرار نمی گرفت شهریار عدو بند

صفت قلعهٔ قهندز

قلعه کشای جلال الحق والدین شاه سلطان که از نوک پیکانش جوشن ماه ترکی
یافته و از سرزم رایش آینهٔ خورشید غبار حیا گرفته محاصرهٔ قلعهٔ قهندز برای
متین او موکول گردانید والحق این قلعه از امهات قلاع ایران بل از معظمات
بقاع جهانست بر مثال خلد برین عمارات روح افزای و بر رشک باغ ارم غرفهای
دلگشای بر قلهٔ کوهی که کمیت شفق را فرود آن بر طویلهٔ ظهور می کشند وادهم
اشهب روز و شب در دامن آن میدان تکاپوی می ساخت و پایان ابر را از سر
آن قدم خروج منزل می شد و کمی نورد برق بحضیض او نعل می انداخت بیت

سوار

سوار خویش رو این سبز خنگ یعنی چرخ :: که ماهتابش زینت و کهکشانش تنگ
بوقت آنکه بجنبد رکاب دورانش :: عنان زتندی این کوه باز کرد تنگ
چون بندگی حضرت سلطنت پناه را این فتح بزرگ دست داد مجد الدین
سربندی که کوتوال قلعه بود دانست که با قضاء مبرم پنجه مکاوحه نتوان انداخت
و با اسباب تقدیر صواب تدبیر مفید نیاید زبان استغفار و تضرع برگشاد
و بقدم ندامت سلوک جادهٔ اعتذار سپردن گرفت جناب شهریار صحایف
آمال او را برقم اسعاف مرقوم گردانید و ذرایع امیدش بروایع انجاح
مقرون داشته کیفیت حال او را بعرض همایون حضرت سلطنت پناه رسانید
و از انجا صنایع الطاف بدیع پرور مشحون بکرایم استمالت ارزانی افتاد مجد
الدین قلعه تسلیم گماشتگان شهریار اسلام کرد و چون موکب همایون حضرت سلطنت
پناه بظاهر دار الملک رسید بشرف پای بوس استسعاد یافت مکارم اخلاق پادشاهانه
رحمت و لوازم عاطفه ارزانی داشت و ملکات ملکی نهاد خسروانه جرایم او را
قلم نسیان کشیده از معالی همت بلند آشیان و مکارم جود بی کران خزاین و دفاین
شیخ ابو اسحق که دران قلعه بود اصلا بنظر التفات نیاورد و از ذخایر اموال
و نفایس متقیات قطعا باز نپرسید نظم به نیم ذره دیگ جبه بر نمی آمد ::
بنزد همت او حاصل جبال و بحور :: لاجرم بیامن این خصال پسندیده هر بنده که
روزگار از گشودن آن عاجز می گردد بتایید رای مشکل گشایش آسانست و هر
عقده که ایام از تدبیر آن بستوه می آید بالتفات خاطر همایون مرتفع می شود
نظامی به قلعه کوکرد پیغام خویش :: کلید در قلعه بردند پیش ::
نگین فلک زیر نام تو باد :: همه کار دولت بکام تو باد ::
استغفر الله العظیم قولا و فعلا و خاطرا و ضمیرا اللهم صل علی محمد و آله و صحبه اجمعین

**ذکر محاصرهٔ اصفهان و بیعت سلطان اسلام مبارز الدین محمد بن مظفر
با حضرت خلیفه عهد امیر المومنین المعتضد بالله ابی بکر العباسی رحمه الله علیه**

بعد ازین حضرت خلافت پناه بمحاصرهٔ اصفهان مسارعت فرمود و ایشان
با وجود کثرت عدّه و عدد خیال خروج و مقاومت در صفحهٔ ضمیر نتوانستند آورد
و چون بقوّهٔ بارو اتان نزول فرمود داعیه که مدّتی مدید جهت بیعت با خلیفهٔ
بحق در خاطر مبارک داشت بامضا رسانیدن پیش نهاد همّت منیر ساخت و
با وکیل خلیفه قایم که بحکم تفویض سلف و بیعت خلف بسریر خلافت سنت
و بارگاه گردون شوکت امیر المؤمنین و ابن عم رسول رب العالمین المعتضد بالله
ابی بکر العباسی خلد الله خلافته و رفع شانه و اوضح علی العالمین حجّته و برهانه
بیعت فرمود. شعار نیابت و قایم مقامی آنحضرت را زینت ملابس سلطنت ساخت
در سنه خمس و خمسین و سبعمایه خطبهٔ اسلام که از زیب و زینت ذکر خلفاء عباسی
از مدت هجوم لشکر مغول الی یومنا عاطل مانده بود بذکر القاب مواقف مقدسهٔ
معتضدیه مشرف گشت و از غرایب معجزات نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
آنکه بحکم حدیث فرمود. ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل سنة من یجدد
لها دینها چون احتیاط تاریخ رفت از مبداء طی اسامی شریف خلفا تا این زمان
که بمضمون العود احمد منابر اسلام بالقاب همایون خلیفهٔ روی زمین مشرف گشت
صد سال بود بی زیادتی و نقصانی صلی الله علی سیدنا المؤید بالمعجزات الباهرات
و سکهٔ مملکت بنام بزرگوار خلیفهٔ روزگار تزیین یافت و القاب شریف سلطان مبارزی
برسم نیابت خطبه و سکه تالی نام خلیفه ساختند و درین حال امیر شیخ ابو اسحق
بحکم الغریق یتشبث بکل شیء بهر چیز توسلی می کرد و بهر شعبی از شعب ظنون تمسکی
می جست از جمله با امیر سلطانشاه جاندار که با او پیش ازین تاریخ یک سال حیلتی
کرده بودند و سید جلال الدین او را استمالت نموده که اصفهان بوی تسلیم
کرده تعالیه حکومت و ایالت آنجا بقبضهٔ تصرف او گذارد و چون آنکار رسیده
بود او را مغافصه بگرفتند و بقلعهٔ طرک محبوس داشت تصور کرد که چون با وی
از راه نفاق درآید و او را از قلعه خلاص کند بوسیلهٔ آن دک رعایتی عنان

خاطر

خاطر او را بجانب اخلاص خویش معطوف تواند گردانید و روی دل او را
بسوی طاعت خود متوجه داشت و ازین جهت بازوی شوکت خود را
بمعاضدت او قوی گردانید و مبانی رفعت بدعامهٔ مظاهرت او افراشته
دارد ع هیهات تضرب فی حدید بارد. فی الجمله او را از قلعه بیرون آوردند
و مبالغه مقدور و موسوع بود در رعایت جانب بتقدیم رسانیدند او نیز بحکم ع
دارهم ما دمت فی دارهم. چند روزی با ایشان از راه موافقت درآمد
و یک نوبت مصاف با عسکر منصور اقامت کرده تجلدی نمود تا قواعد اعتماد
بقول و فعل او مستحکم گشته او را بمیان لشکر اوغانی و جرمایی فرستادند
و او چون از شهر خلاص یافته بود بجانب لرستان نهضت کرد و از شیراز
رسل و رسایل مشحون بصنوف عوارف و فواضل از حضرت سلطنت پناه
بجانب او وارد گشت و بفنون نوازش و استمالت عنان همت او را بصوب
ملازمت پایهٔ سریر اعلی معطوف گردانید چون آنجا رسید بمیامن عنایت بی نهایت
بمدارج جاه رفیع معتلی گشت و بمبارکی لواحظ عواطف پادشاهانه بمقاصد
علیه فایز شد و چون موسم زمستان نزدیک رسید و از هبوب ریاح شتوی
مجال اقامت بر عساکر منصور مضیق گشت رای اعلی صلاح در آن دید که حالیا
بدار الملک نهضت فرماید و چون موسم بهار مزاج هوا را باعتدال ربیعی صنعت بهار
رساند و میدان خاک از تاثیر رکضات شهسوار گردون مستقر عیش مهنی
و فراغ حال گردد عنان توجه همایون بجانب اتمام قضیهٔ تسخیر انعطاف یابد
و بیک اشارت دست همت و بیک فشردن پای نهمت این عقده را مشکل رایش
معضله را مندفع گرداند و چون رایات همایون در ضمان امان ایزدی مستقر
سریر سلطنت نهضت فرمود و اصحاب اصفهان از ضیق خناق محاصره خلاص
یافتند امیر شیخ ابو اسحق بدست جنبت و خسارت سر اوبار خارج بجانب صنعت نهمت
لرستان توجه نمود و از آنجا هر روز بتجدید داعیهٔ حادثه بجانب خویش محیط

می دید و هرزمان کمند بلیه از صروف زمان بگردن جان خود محیط می یافت
هر قدمی که بجانب مطلوبی می نهاد بجانب اندوهی منتهی می شد و بهر حرکتی که خلاص
شخص امل را تقدیم نمود روی بسوی نکبتی داشت شعر بکل لا بجد کل مجتهد
و ما جد بالجد بمجتهد ※ و درین سال چون هنگام ربیع نسیم بهار تتلعه گشای غنچه موسم ربیع
برخاست و جهت انهزام لشکر سرما خنجر بید از نیام برآمد رای آفتاب اشراق
حضرت خلافت پناه چنان اقتضا فرمود که قضیه محاصره اصفهان بتوسع
بازوی کامکار فرزند رشید اعنی حضرت سلطنت پناه موکول گرداند و
خاطر خطیر از ین شغل جسیم بمباعدت رای رزین فارغ کند و چون این اندیشه
بر حسب انزل الدار بانیها از امداد توفیق بامداد و اعانت مؤید بود بر حسب
طریق العقل واحد آرای مستقیم بدین فکر صایب موافقت نمودند باندک
زمانی رایات همایون بجانب تسخیر اصفهان نهضت فرمود زلف پرچم
بدست مشاطه ظفر مطرا و اعلام نصرت پیکر قرین دولت زهرا بالشکری که
عدد و عدد با سپاهان سرتیک العنان بودند و هنگام صلح و جنگ با جنود و حما
رضیع اللبان بظاهر اصفهان نزول فرمود سید جلال الدین که والی آنجا بود
کنف وار سر تواری در حصار کشیده در پرده اختفا رفت و خفاش کردار
از اشراق آفتاب جهانتاب بجانب تواری مختفی شد بعد از چند روز خبر رسید که
امیر شیخ ابواسحق با اتابک نور آورد اجتماعی کرده اند و از بهر جیش لشکری
براه آسته حضرت سلطنت پناه بر حسب قضیه الاهم فالاهم اولا بتدبیر صواب
آن دانست که بجانب تفریق این جمع عطف عنان ارزانی فرماید و تشتیت
این طایفه را رکضت رکابی دریغ ندارد تخصیص که سید جلال الدین
این صورت را بجانب ادراک مراد وسیله دانسته بود و تنبیع و استبشاری
تمام می نمود و جمی غفیر و جمعی کثیرا از نود و اوباش را مجتمع گردانید تا
آنکه چون ایشان از لرستان حرکتی کنند او نیز ملحق گردد بنابرین در مرآة

ضمیمه منیر

ضمیمه منیر چنان مصور گشت که بجانب کند مانک که مجمع این طایفه است نهضت
فرماید روز دیگر بحوالی فروزان که سر راه کند مانست مخیم ظفر پناه تعیین فرمود
و همان روز خبر رسید که حضرت خلافت پناه را این اجتماع معلوم گشته
از برق خاطف استعجال سرعت سیر فرموده است و از عزم تیز گام صرامت
و امضا اکتساب کرده متوجه است روز دیگر بطالع سعد و اختر میمون
بهمان منزل نزول فرموده ماه آسمان جلال را آفتاب سپهر کمال مشاورت گشت
و برجیس برج سلطنت را اختر میمون خلافت ملاقی شد امیر شیخ ابواسحق
و اتابک چون از ین اجتماع میمون خبر یافته بر حسب فرموده یوم یفر المرء
من اخیه هر یکی بتدبیر کار خویش مشغول گشته از معاونت دیگری تجافی نمود
اتابک بمصیف خویش انتقال کرد و شیخ ابواسحق بجانب شوشتر ملحق شد حضرت
خلافت پناه قرة العین سلطنت را وسیله روشنایی دیده امید ساخته
بمحاصره اصفهان معاودت نمود حضرت خلافت پناه بجانب فیزادان سایبان
جلال را باوتاد ظفر و اقبال مشدود و بنواصی جبل جهانگشای علامات نصرت
معقود فرموده اسباب تضییق و محاصره را اعداد و مهیا فرمود و حضرت خلافت
پناه بجانب ماروانان اسکندر مثال سد شوکت و اقتدار را بسوی دشمنان
یاجوج کردار برآورد و به پنجه کامکار بازوی اسباب منعت و مکنت ایشان را
تار و مار کرد چون مدتی برین قضیه برآمد سید جلال الدین جز خضوع و
ابتهال هیچ چاره ندید است و جز خشوع و ابتهال تدبیری نداشت استغفار
بذرایع مسکنت متطایر گردانید و بوسیلت اظهار عجز و مطاوعه تحریک سلسله
عنایت بی نهایت کرده یک پسر را بنوا بیرون فرستاد و مبلغی خطیر جهت
اخراجات عساکر منصوره تقبل نموده رایات ظفر پیکر در ضمان فتح و فیروزی
و کنف نصرت و اقبال بجانب دار الملک نهضت فرمود مصراع
فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار ※ الحمد لله رب العالمین الصلوة علی محمد

ذکر تسخیر قلعه شبانکاره بمساعی تیغ جهانگشای سلطان اعظم شیردل قطب الدین شاه محمود خلد الله تعالی سلطنته

وجون مملکت فارس در ظلال نهضت واهتمام حضرت خلافت پناه آرام گرفت وارجا واکناف آن دیار بانوار عدل واحسان آن خسرو گزیده خصال منور شد از اطراف وجوانب هرکجا طبیعتی پرشر وفساد مجبول بود ایتا و نایره عناد را آرزو کرد وازه گوشه هرکرا جنبش فتنه و ظلم درج پای بر جاده استقامت نگذاشت دست باذیال مخالفت میزد وتحصین آن را گرمتحصنی در دست بود و پای ثبات بگوشه قلعه مستحکم می توانست گردانید وجون مملکه شبانکاره ازنزاهت ومعموری جون باغ ارم بصفه بلده طیبه موصوفست واز خوشی آب وهوا نمودار خلد برین ورشک فزای جنان روی زمین است **شعر** ارض اذا وقع السحاب بها :. مرض الصبا وتمایل الترب فترابها جعد ونطفتها عذب :. وذیل نسیمها رطب :. ودرحوم آن کرسی الممکله است قلعه که در ربع مسکون شبیه و نظیر آن در هیچ دیار موجود نیست و مانند آن معقلی منیع وحصنی رفیع در ساحت ممالک ایران زمین در نظر نیامد اولا از حصانت و امن کوهش دست درگریبان ابر زده وبارو و برجش با منطقه البروج بامحاذه آمده و ثانیا ازکثرت متوطنان وحجوم ساکنان با شهرهای بسیار خلایق سرنگ العناق و با سواد اعظم سهیم الاوصاف والشان تمام متوطنه آن دیار را مسکن مالوف بود آن قلعه شده وسایر ساکنان آن خطه را موطن معهود برقمه آن فرع عیا و در آنجا مسجد آدینه بغایت معتبر ودیگر مساجد وبقاع خیر مشتهر وآب روان وآسیا و بازارها چنانچه معهود بلاد وفسحت و همواره ملوک آنجا با سلاطین اطراف معارضه و برابری کرده اند و حکام آن خطه با پادشاهان کامکار بنجه معاودت انداخته درین وقت ملک اردشیر که از بقیه ملوک آنجا بفرط شجاعت و بهادری نگاشته

صفت نصفت

شهر شبانکاره

صفت قلعه آنجا

روزگار بود واز وفور تهور و مردانگی رستم روزگار تصور خان کرد که با این خانزاده جهانپناه چنانچه پدرانش با ملوک اطراف معاش کرده اند از پیش توان برد و با این طایفه چنانچه با دیگران تعیش کرد. باشند همسنی و همضی کرده میهات **مثل** بگو مسار اگر بانگ برزند بسحطه :. زبیم باس تو اش هیچ صدا نبود بنابرین بنظاهرت مناعت قلعه وکوه ومساعدت اعوان بسیار گردن دست از آستین عصیان بیرون آورده پای در میدان مخالفت نهاد نخوت بر نشسته بود وگرنه کدام عاقل تیغ بر روی آفتاب کشیده وامداد سعادت روی نهاده وگرنه قطره چگونه معارضه با دریا کند کطالب قرن جدعت انفه بقصده رنجی می کرد وراس المال از دست بداد وکلابس ثوبی زور جامه اسبیدادی بر قامت خود راست کرد اما بر هیچی نتیجه یافت چون خبر این جسارت بمسامع جلال رسید دفع این معضله را مساعی خنجر جهانگشای همایون فرزند کامکار سلطان اعظم شیردل خسرو جهانگیر و قهرمان کامل قطب الدنیا والدین شاه محمود خلد سلطنته که زبان تیغش در تلاوت آیت نصرت آیین آیت ورای متینش در احیای قضیات جهانداری غایتی خنجر آبدارش هنگام معرکه آتشبار ورمح شعله مثالش در شب معرکه صاعقه کردار از لمعه سطوات با نمونه عذاب الیم و نفحه نکهات عفوش نظیری از نعیم مقیم **شعر** فلا لیله اذا داعه وکره فحرف عداه والبحع سئول :. تعیین فرموده و رای همایونش بی تعلل و تاخیر با طایفه از شجاعان لشکر منصور وگروهی ازکماه رایات ظفر پیکر را نهضت فرموده بجانب شبانکاره عنان ملک ستان را معطوف داشت ملک اردشیر چون از طلوع ماه منجوق وظهور کواکب مواکب همایون خبر یافت پنداشت که کوه قلعه سد منیع وحجاب حصین است کامکار گردد وبحصانت جبال و غلبه رجال کوکب اقبال غروب کند یاد فود آجال بازگردد بامدادی که شاه این قلعه بفروغ عام روی عیا عد ارتفاع نهاده و سوار میدان افلاک بسنان شعاع افراد انجم

صفت نجح

صفت بامداد

رانهزیمت داد موکب همایون بدان دیار رسید و شعر فلا ارض الا طبتها حوافر
ولا جو الا جللته نصول ∴ و از فرط حمیت دوق بازوی کامکاری تعلل و تسامح در
افکار بدیروان اکداصل دروب قلاعست سانح بزخم تیغ جهانگیر و کرد قلعه کسای
طایفه که انجا بمانعت و مدافعت مشغول بودند منهزم کردانیده جنان قلعه حصین
و معقلی منیع عنوةً و قهرا مفتوح کردانیده با اعوان و انصار دولت ابد پیوند
بجانب خانهٔ ملوک نهضت فرمود و در سر کوچه و مضیق طایفه از متمردان
سپند آتش خشم و عرضه تیغ انتقام می‌کشتند جون ملک اردشیر از جان ل — صفت قلا
جنایات ازراه دکر که از پشت قلعه بجانب صحرا دارد روی بهزیمت نهاده
آب زندکانی را بباد و پایان آتش خوی سپرده جان ازان دریای مواج بیرون
انداخت خسرو عدو بند قلعه کشای بخانه که دار السلطنهٔ ایشان بود نزول
فرمود و جمعی کثیر از عصاة و متمردان رایات تیغ جهانگیر و تو داتش دوزخ
ساخته شعر فکل قرار بالکاج تلفه ∴ وکل منیض بالد ما مسیل ∴ و از انجا اعلام
بنیم ظفر خافق و آفتاب دولت از برج سعادت شارق عنان نهضت همایون
بدار الملک معطوف کردانید و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد
ذکر عصیان حسن زان شادی و استیصال ایشان بر مصداق شعر
لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی ∴ حتی یراق علی جوانبه الدم ∴ فتوی جهانداری
اکرنه از شریعت شوارع رماح کسته خطا بود و قضیهٔ کامکاری اکرنه از
بینت برهان قاطع تیغ بیفیصل رسیدی رونق یافتی رایات جهانگیری
که اکرنه بزبان سنان خطاب کنند جز باد بدست نارد و صدای کوس اکرنه — ذکر عدم تساهل و تسامح در دفع اعادی
از صلابت جانب حمیت استماع رود جون آوای طبل تهی بی فایده ماند
کمان اکر در پیوند محل نزاع جون کوشه نشینان خوشتن داری نماید تیر مطلوب
بنوص اصابت نرسد و سکان اکر دلجوی خان لعاف دولت نکسونهند قاعدهٔ
الفت میان ملک و دین منهدم کردد شمشیر اکرنه جون خیال در دماغ

اضداد

اضدا و افتد سودای حاسد در سری جایگیر شود و کینه اکرنه جون طوق
ایادی محیط اعناق اعادی کردد شربت خوشگوار مرا و جون انعام لیام
کلوگیر ماند زمان اضطراب مملکت هیچ دستگیری جون عنان روی ننماید
و هنگام آشوب و فتنه هیچ پایدار جون رکاب دست نداده نرود مملکت باهر ضعف
فضا بکوهر مخالطی روح توان یافت و داد آرزو با وجود مسابله با جان
توان خواست شعر هم الملک لیس تحقق الا ∴ حیث ذکر السیوف و الاطلاع بیت
هرکه وصلت طلبد ترک سر تن باید کرد ∴ ورنه انصاف که کار دکرش باید کرد
و شاهدی صدق برین مدعی انکه جون عقاب رایت حضرت خلافت پناه جناح
رافت بر سر خطهٔ شیراز کسترد و همای همت بلند آشیانش سایهٔ اهتمام بر
ساکنان این مملکت انداخت نزاع شادی را که روی از لشکر فارس بود دیدند
بصنوف عواطف و مرحمت مخصوص کردانید و از ادرار فیض ایادی دست
ایشان را بسوی امانی مطلق العنان کرد و ولایات و اقطاع و زواید فضایل
و ارزاق بدیشان مسلم فرمود جون نطاق نعمت آن کروه اتساع یافت
و اسباب مطالب متعاقب شد بمضمون شعر اذا انت اکرمت الکریم ملکته
وان انت اکرمت اللئیم تمردا ∴ ابواب طغیان بمقالید عصیان برکشادند و بر
فروغ جور و ستمکاری بمدارج بغی و مردم آزادی ترقی نمود، بسوابق انعام را
صفت ربیع — فراموش کردند و جزایل اکرام را معدوم پنداشتند تعاظم در صفت ربیع
اواخر سنه ست و خمسین و سبعمایه در فصل بهار که غنچه بیدرا آب دادند و پیکان
غنچه بدست نسیم سوده شد سنان نیزهٔ خار بحمایت کری مهد کل برخاست و سپر
زر کوب کل پیش تیر باران ابر بهاری آمد و درع سیمای آب از صیقل و صفا
شعاع بر آینهٔ سپهر انداخت و تیر رعد از کمان قوس قزح جهیدن گرفت نظم
ابر نوروزی علم بر کوشهٔ افلاک زد ∴ در خروش فاخته کل جامه خود چاک زد
آب جوز ده نشتری در چشم نرکس خاک ریخت ∴ لاله خیمه در جوار نرکس چالاک زد

فتنه انگیزی

طایفه مخاذیل بتلبیس مدایع بغی جرات نمودند و بتخطی قاب بخویشتنی جسارت کرد جام جهان‌نمای اقبال بسنگ عصیان برهم شکستند و بنای شادکامی را بتیشه بدنامی منهدم کردانید مشرب صافی نشاط را بخاک ذورات غلوا آشوب مکدر کرد و خرمن مراد بدست عواصف فنا داد چشمی که در جهاد دولت مست خواب بود بدود سهر مکحل کردانید و پهلوی که در بستر استراحت آرام داشت بر ناکامی خوابانید و ران بهار تنخه بهزاد دمش با قبال ایشان که جای کربه بود میخندید و ایشان زینت ربیع می پنداشتند و بلبل بیان حکایت ناصواب صفیر میزد و آن گروه کلبانگ عاشقانه می شنیدند ملهم تایید نصایح صدق بادابر رسانید اما نظم
چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال ∴ عقل دوراندیش پندمی داد اما غشاوه قضا بصر بصیرت زده آمده بود جاده صواب نمیدیدند ورای مشکل‌گشای دعا نصیحت بمقدم میرسانید لیکن غلوا ادبار خناق غیرت را از صوب تنگ نای گردانید در بهار اقبال کلفت نی می طلبیدند شمشیر سرافشانی برخاست دست تطاول و تعدی دراز کردند تا عاقبت بنیزه را انبار اس راضی شدند جام دوستکانی از دست ساقی خیال میطلبیدند و شمن کاهی پیش آمد واز باده آرزو سرخوشی بیجستند سر بر سر آن رفت از ابلهی گوش بر کلبانگ هزار دستان امید داشتند نالهٔ غراب البین استماع رفت و اجتناء گلبرگ آرزو در خضرستان جاگیر شده بود خار بی‌برگی در دست آمال نشست نظم جهان را نباید سپردن بید
کر بر بدکنش بیکان بدرسد ∴ وامیر مبارکشاه ایناق که از پایه سریر خلافت پناه برسم ایلچی گری آن طایفه مرتسم شده بود چون مخایل این معنی مشاهده کرد چند نصایح مصلحانه تقدیم می نمود و مواعظ مشفقانه باداب رسانید جز جادهٔ تمرد واستکبار نمی‌سپردند بلی بدیده قرودی بلد قضا پرده ∴ آخر الامر شبه بر سر او شبیخون آوردند مفاجصه بر خشم او زده صامت و ناطق او را تاراج کردند و نقد و اجناس او را بغارت بردند امیر مبارکشاه با چند معدودی

صفت کوکبه

صفت رودخانه

ضمان من لباس من الظلام منهزم گشته روی بپایه رکاه جهان‌پناه آورد و باوا نتیجة المعهود در غایب اجتها و تعدم کرد حضرت خلافت پناه چون بدین صورت واقف شد و بر مضمون آن کیدت اطلاع یافت شیرپیشه مردانگی و آفتاب اوج فرزانگی خلد جلال سلطنت را که چشم زخم ایام از طلعت کمالش مکشوف و ناجیه جمالش بعوذات تایید محفوف باد برای دفع این قضیه اعلام کرد و مشارع دولت را از خدشه این کدورت پاک کردانیدن تیغ جهانگشای آنحضرت رجوع کرد و مضمون شعر و نحن اناس نرتدی الحلم شیمة ∴ و نغضب احیانا فردی العدا الیا ∴ بادار سانیده موکب همایون چون خیل بهار خیمه بصحرا بیرون زدند و چون صحن چمن که از نسرین و نسترن علمها بر آسمان کشیدند در مخیم جهان‌پناه رایات ظفر پیکر بمجوق عیوق کشید عساکر منصور عماری نهضت را بر کاهل بختیان غزیمت بستند و بمودج ارتحال بر غارب صعاب مسافت نهادند و چون مخاذیل عصاه بزوجه رایات همایون متیقن شدند و بنزول اجل موعود وقوف یافت صفت رودخانه سیلی که چون قریحه صافی لطیف طبعان عمق آن بیداپیدا و چون عرصه جود کریمان فسحت عرض آن بی‌حد رنه پل در وسط و پای آن آب چون پشه در چنگال باد چران و کره از صدمات آن چون کاه از لطمات عواصف افتان و خیزان نهنگ را در قعر دریا از هیبت آواز آن زهره آب می‌شد و در عقد اوج هوا از نهیب خروش آن پنبه ابر در گوش می‌نهاد نظم کی رود گر سیم کشتی نگر ∴ بیستست کوی زمین را کمر جوبادار شتاب و چو آتش بکوش ∴ جو باد راز شتاب و جو شیر از خروش ∴ حصار ساختند و پناه آن رودخانه تحصن جست عساکر منصور چون بدان صوب عبور یافتند مضمون اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی از ملهم سعادت شنیدند. دانستند که آب تیغ جهان‌گشای دشمنان تا گردن خواهد رسید و چشمه حیوة اعادی از جدول خرق بیرون افتاده چه بر مرآة عقول سلیم منطبع و بر صحایف افهام مستقیم مصور بود که بنایی که بر گذر سیل نهند پایدار نماند و قاعده که بر آب مستحکم گنند چون عمارت

روو خانه خشک بر وو انداختن بود و بی شبهه خردمندان دانند که قواعد امری که بر
اصول جرئت و بیباک اندیشی مبتنی بود استظلال بسایهٔ آن توان کرد و چون
مبانی کاری بر مواقع شبههٔ واهی دست دهد از ان اجتناب باید نمود توقف در
معبر سیل شیوهٔ هوشیاران نیست و در مجری وادی خواب کردن کار بیداران نه
چون بیشتر آن رود خانه دست از آستین عصیان بیرون می آوردند عقل را نیمای
بهار زبان آیهٔ اللیل و اضجاج الوادی مثل میزد لکن ع چون گوش استماع نباشد
وچون باستظهار آن آب غبار فتنه می انگیخت خرد دور اندیش بمضمون اللیل و
اضجاج الوادی فغان بر آورده بود اما ع چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال
تا آخر الامر کار از سر حد تدبیر بیرون رفت و قضیه از حوزهٔ اندیشه خارج شد و که
مصداق بلغ السیل الزبی آب طغیان چون بسه باز افتاد خان و مانها خراب کرد
و بر مضمون شعر محا السیف ما قال ابن دارة اجمعا ۞ بر رقم خیالی که بر صحیفهٔ ضمیر
نقش کرده بودند آب تیغ جهانگشای شسته گشت دل بر بنای امری که بر کنار رود خانه (انهزام ا…)
نهاده بودند بست تا آخر الامر امداد خذلان نقش ناامیدی بر آب زد و کیفیت
صورتی که دست آورد بر آب نقش کرده مغرور گشته بودند تا لوازم شقوق غصه
بر سینه فرو شکست چون طلوع رایات ظفر پیکر لا زال معقودا بالنصر والظفر
بدان دیار متقارب شد و کوکبهٔ جلال مقارن کوکب اقبال از ان ناحیه طالع گشت
عساکر منصور چون برق خاطف از ان آب باز گذشتند و چون باد صرصر از ان
رود خانه گذر کرده در حال آتش جدال شعله زدن گرفت و نایرهٔ قتال التهاب
یافت مخاذیل عصاة چون دیدند که ذره با آفتاب مقاومت نیارد و قطره با بحر تاب (عجز از مقاومت)
معارضه ندارد راه فرار جستند و طریق هزیمت پیش نهاد کرده چون نسایم نصرت
جانب رایات همایون را متمایل گردانید و نشوهٔ ظفر اعطاف دولت را در اهتزاز
آورد صامت و ناطق اموال متعینات ایشان را که نطاق حصر و احصا محیط آن
نمیشد اولیای دولت را تنفیل فرمود و صنوف انعام و جوایب و انواع رغایب

که باقدام

که باقدام حصر و استقصا بمدارج آن نمیرسید شد عساکر منصور را ارزانی داشت
مورچهٔ شمشیر را از ان حبة القلب شهان که از زار اشباع فربه و تیغ گوهر دار
از التهاب کوثر روح صاحب ثروت گردانید شعر نهبت من الاعمار ما لو حویته ۞ (صفت قتل)
لهنیت الدنیا بانک خالد ۞ بغانام که امیر صاحب تدبیر آن طایفه بود با جمعی دیگر
از امرای نامدار که معتمدان ضلال و ید اشرار بودند چون پروانه در شعلهٔ تیغ جهان
کشای بسوختند و آب بلارک کین ستان آتش حیات ایشان انطفا یافت و
بسیل انتقام روی زمین از خبث وجود شان پاک گردانیدند و تند باد خشم بنیان عمر
آن مدابیر انهدام پذیرفت بعد از چند روز موکب همایون در ظل تایید ایزدی و سایهٔ
مرحمت الهی روی عزیمت بمستقر سریر سلطنت پناه آورد و از انوار مقدم همایونش ارجا و انحا
ملک سلیمان روشنایی یافت نظم هر کجا موکب تو روی آرد ۞ نصرت و فتح همعنان باشد

ذکر توجه رایات نصرت آیات حضرت سلطنت پناه بکرمان جهت استیصال [illegible]

رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر چون خاطر خطیر از صوب جهاد با [illegible]
شادی فارغ شد و ضمیر منیر از کفایت آن مهم بپرداخت موکب میمون در ضمان
نصرت و فیروزی بدار الملک شیراز رجوع کرد و ماهچهٔ چتر آسمانسای از افق آن خطه
طالع شد نظم اعلام بکام و اختران فرمان بر ۞ و افلاک نهاده بر خط فرمان سر ۞
حضرت سلطنت پناه بر طریق احماض چند روز مجلس بزم را بماه طلعت همایون منور (صفت عشرت)
گردانید و خلوت سرای نشاط را با آفتاب عیش میمون رشک فزای ارم گردانید و گلبن امید
که زمین معرکه را از آب روان وشتان سیراب گردانیده بود و بگهر افشانی ابر جان
و دست دریا نوالش که خاک نادر دکان با کوه سر حتوف اعادی رشتهٔ بکیسه پردازی بحر و
کان قیام نمود مصرع در رزم بدست آرد و در بزم ببخشاید ۞ ملکی بسواری جهانی بسعه ابی
و چون آفتاب خط التفات بر نقطهٔ اعتدال صیفی کشید و از نزهت سرای [illegible] (صفت استقبال)
بسوی خانهٔ خویش نهضت کرد عنان همت عالی بصوب ییلاق لشکر اوغانی و جربانی
انعطاف یافت و لوای خط نهضت مبارک بجانب تذلیل آن طایفه مخصوص شد رونق

تعبیه راحت و زحمت

واذا کانت النفوس کبارا :. تعبت فی مرادها الاجسام :. بر ضمیر منیر محجوب نماند که
هر کرا تکیه بر چهار بالش کامرانی آرزو باشد از بستر شادمانی تجافی باید نمود و بر
خطه کامکاری آنزمان مستولی توان شد که از طریق خویشتن داری انحراف جوید
ع بقدر الکد تکتسب المعالی :. هر چند اکثر احوال طایفه اوغانی و جرمایی از مطالع
فصول معلوم می‌شود و کیفیت حالات ایشان در ضمن هر داستان بر توفق می‌پیوندد
اما چون ان نوبت روی طاعت از همایون حضرت سلطنت پناه برتافته اند و شعار
عصیان سلطان کامران ظاهر کردانیده در این سیاق چون بحکم م بعض الشر
اهون من بعض :. شمه از مبادی کار آن کروه بازنمودن و اوایل حال این طایفه
بیان کردن از قبیل واجبات می نماید تا از سوابغ قدمت نعمت برازنده و خبث سیرت
کفران و قباحت شمه عصیان و بیلی ظاهر کردد و صورت انکه سلطان سعید جلال
الدین سیورغتمش انار الله برهانه که جد اعلی حضرت سلطنت پناه است خسروی که در
زمان خویش بمکارم پادشاهی حایز قصبات یکانکی و جامع مناقب فرزانکی
بود از سلاطین مغول التماس کرد که لشکری را بناحیه کرمان نامزد کنند تا جیحه که
ازدوار الملک دور افتد و لواحظ عاطفه پادشاهانه بهر وقت نظر التفات بدان
نیارد انداخت بحمایت ایشان از ترکتاز حوادث مصون ماند صدهٔ اوغانی
بدین مهم نامزد کشتند و در زمان ایشان چون بدان خطه نزول کردند و مراتع خصب
و مرابع عشب مساکن کردند ابواب عیش مهنی را بسر انکشت فراغ بار کشادند
و اسباب نشاط و خرمی را بذرایع رفاغت مستحکم کردانند و بر تعاقب ادوار
نتایج توالد و تناسل آن کروه دست بهم داد و کثرت اموال و اولاد ایشان منشعب
و متمکن کشت تا در شهور سنه اثنی واربعین وسبعمایه که ازآفتاب رای حضرت
خلافت پناه از جادهٔ نجار مملکت کرمان روشنایی یافت و پایه سریر سلطنت بمکان
و مکانت آنحضرت معتلی شد آمرا این لشکر بشرف بساطبوس استسعاد یافتند و عنان
آستان سلطنت اشیاق در ور وبرغ اقبال ساخت ابر عاطفت بی نهایت بساحت

حال امیر و مامور باران شد و فیض انعام و اکرام بجانب وضیع و شریف
روان کشت و بترفیع شان این طایفه چندان مبالغه فرمود که بشرف مواصلت
و مزاوجه مخصوص شدند و بعز قرابت و خویشی اختیار یافته ایشان هر وقت
آفتاب دولت خویش را بابر عصیان می پوشیدند و چشمهٔ خوشکوار شادمانی را
بخاک طغیان می انباشتند چنانچه جمل و تفاصیل آن در اثنا فصول معلوم شود
جمله در سنه اربع و خمسین وسبعمایه ممالک کرمان برا و بحرا در سایه اهتمام حضرت
سلطنت پناه آمد و از آفتاب پادشاهیش نواحی و اصقاع آن دیار منور کشت
سوابغ انعام دربارهٔ ایشان مضاعف کردانید و ادرار فیض عاطفه یکی را
هزار ارزانی داشت و چون از شیراز عزیمت مستقر سریر سلطنت فرمود امرا
در سایه چتر جهانکشای بکرمان آمدند و هر یک بمهاد امن و استقامت و مجال
جمعیت و سلامت آسایش کرفتند عالمیان بدان جازم شدند که بعد از این سودای
تمرد مزاج استقامت حال ایشان را فاسد نکردانند و خیال عصیان در ضمیر ایشان
کذر نیابد هیهات نظم خوی بد در طبیعتی که نشست :. نرود جز بوقت مرک از دست :.
در شهور سنه خمس و خمسین وسبعمایه چون رایات ظفر پیکر حضرت سلطنت پناه
برونق فرمان مطاع پدری که اکسیر سعادت دو جهانی و قانون نیل امانی است
دارالامان کرمان متوجه شیراز کشت و حدود عزیمت مبارک بدان صوب تحدید
یافت در حدود شهر بابک ترتیب مقدمات عصیان مشغول کشتند و باعلان
کلمه کفران جرات نمودند بتصور آنکه شق غبار فتنه بواسطه بعد شقه ممتنع باشد
و طول مسافت از تشفی قوت غضبی حایل کردد و چون اغوار و انجاد در پیش آ
دو سه روزی از هجوم جوارح انتقام محروس مانند و سباسب و فیافی سپر امتناع
ورود طوارق این حادثه توانند آورد غافل از آنکه رسن هر چند دراز بود
در مضیق چنبر کذر یابد و امتداد ایام مهلت افتتاح نهج مطلوب را مانع نکردد
و آن مقدار ندانست که چون حجاب حشمت مرتفع کردد عوار افعال هر کس در معرض

تعدد ... جبل

صفت غزو

ظهور آید و بعد از سلک استار حرمت عیوب معروف هر یک از زیدها اختیار برون
افتد شعر فلا و الله ما فی العیش خیر ∴ ولا الدنیا اذا ذهب الحیاء ∴ عدا صدق نکبت
طریق فلاح از نظر بصیرت ایشان بینداخت و فکر عاقبت اندیش از ساحت
ضمیرشان خیمه بر صحرا زد و اگر نه تخطی رقاب استقلال بر پیچ از خار غار عنان ایام
عاقل بشند و استیهال اردیه استبداد ماند که انقیاد قرونه زمان بجه وجه مستحسن
افتد بمجرد استظهاری که از بسط باع و کثرت اشیاع حاصل آید استناد بجهاد
بالش حکومت چگونه میسر شود و بوسیله مختصر رفاهیتی که از حصانت قلاع
و مناعت رباع دست دهد تکیه بر مسند استقلال نتوان کرد هر چند لباس مراد
بر قد آرزو راست آمده دست از آستین مخالفه بیرون نشاید کرد و چون دامن مقصود
بهم رسد پای از مرکز طاعت بیرون نتوان نهاد بیت جو ترسم شود مرد را روزگار
همان کند کش نباید بکار ∴ چون آینه دولت پشت اقبال به بند چون پشت آینه تاریک
کردد و آفتاب رای چون عرا صف نکبت وزیدن کرد چون ابر صاعقه بار تیرگی بار
آرد هر کرا کار بر کردد انه لذخار بالدواهی مفاتح اماکن ابواب دواهی کشاده
بقالید مراد در های ناکامی باز شود و دست امید که بر گردن آرزو حمایل شدی بند بر
پای نهد و پای کامروایی که بتوجه مطلوب رفتی پیش حوادث باز شود بیت
هر کو چو روزگار ره غدر بسپرد ∴ از روزگار هم بستاند سزای خویش ∴ و در وقتی
که بندگی حضرت سلطنت پناه بواسطه تسخیر عراق سایه مبالات بجانب ایشان
نمی انداخت و نظر التفات بسوی ایشان نمیکرد بدلالت محال اندیشی بهر جانب توسل
می جستند و بحکم الغریق یتشبث بکل شی بهر ابله متمسک بهر کس اعتصام می نمود
و بدامن استشفاع بهر لشکری استنجاح می کردند مصداق ان المنبت لا ارضا
قطع ولا ظهرا ابقی کمند طلب بهر طرف که بر انداختند چون ریسمان مخنوق بگردن
خویش محیط دیدند و تیر تدبیر بهر جانبی که انداختند جز بر سینه هاشان غرضی
نمی یافت برید اندیشه بهر جانب که روان کردند پی بریده باز آمده و طایر فکرت

صفت نکبت

دفع فتنه

صفت لشکر

بهر سوی که پرواز داد مقصوص الجناح شد و افل ترتیب مقصود دیهوب
هر ناچیه که رخت بر بست ع بسوی سود سفر کرد و بس زیان آورد ∴ و رسل استشفاع
در هر جایی که بر زمین نشست ع بر خاست و عاکفه و دشنام شنیده ∴ لا عزو شعر
عدوک مذموم بکل لسان ∴ و ان کان من اعدائک القمران ∴ هر نقش مرادی که
بر شش خواستند سه یک زخم افتاد و هر مهره که در بند کردند از دیگر جا بر
کشاده شد و خانه مطلوبی که حکم می کردند ششدر بلا می گشت از در و دیوار
بزبان حال مضمون این ابیات می شنیدند و از هر جانب بصریح و کنایت فحوای این
معانی استماع می کردند که ∴ روزی سه چار اگر بضرورت مشوش است بیت
احوال روزگار نه بر وفق خواستیار ∴ چندان بود ولی که خیمه خند ایکان
حاصل کند فراغت خاطر زکیر و دار ∴ کردد ز دشمنان ستمگر خاک ممتلی
کیرد زمین زخون عدو رنگ لاله زار ∴ ایمن شود زمانه ز بد خواه شور بخت
خالی شود زمین ز بد اندیش خاکسار ∴ و چون مدت اعراض حضرت شاهنشاهی
وامداد عصیان و طغیان تمادی یافت منهی اقبال از مرصاد من بنده بر گوش
بندگان حضرت می انداخت که شعر اعادیک ان نالوا من الدهر مهلة ∴
ففی ذلک الامهال نوع التهکم ∴ فکم نعمة تأتی علی ذی تنعم ∴ فی حادثة
وکم حادث یأتی علی ذی تنعم ∴ ملک از دشمنان مار سیرت ضحاک سیرت
مستکلت فریدون ثانی را بر عزم استیصال ایشان نهضت می باید فرمود و رعایا
از افساد اعادی یاجوج شیمه استغاثت می نمایند اسکندر زمان را برای دفع دشمنان
سدی از رای متین می باید ساخت بیت در ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و سبعمائه
ع بطالعی که تولا کند بدو مقوم ∴ حضرت سلطنت پناه بر عزم استیصال این
طایفه بجانب سردسیر کرمان نهضت فرمود لشکری گران که از کثرت هامان
قرن و از اتفاق معارک پرورده بودند و از بزرگی و نخوت کلاه رفعت از تارک
آفتاب می ربود و از نخوت و بسالت تیغ از میان بهرام می گشود زمانها خفت

با سبک سیر را چند منزل می گذاشت و هنگام تدبیر روشن ضمیر را وقعی
نمی نهاد ملازم رایات ظفر پیکر بر باره عزیمت سوار شدند شعر فلا ارض الا طبقتها حوافر
ولا جو الا جللته نصول ٭ و گروهی از امرا رفیع مقدار و عظماء نامدار در سایر
جهات آسمانسای بر غارب عزیمت اعتماد نمود نظم آزاد بنده که رود در رکاب تو
خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی ٭ و چون امرا و پیشوایان اوغانی و جرمای بطلوع
موکب همایون متیقن شدند و ولایت را در سایه همای مرحمت و ظل رایات ظفر پیکر
شاهی کرده دانستند که پشه را تاب صدمه عواصف نخواهد بود و مور هر چند
بی شمار بود با حشم سلیمان مقاومت نتواند کرد جز التجا بمعاقل حصین چاره
ندانستند و حزیناً برغانها منبع تدبیر نمیدیدند صفت کوه کوهی که اگر در معارج
شرفات آن ابر ترقی کردی بارها عرق از پیشانی او روان شدی و اگر هوا در
معارج مضمار تیز معتلی گشتی باد در بر افکندی برق را چون پای عروج بمدارج
رفعت آن نمیرسید اندیشه بلند همتان را نردبان می ساخت و دیده خورشید
چون از ادراک آن باز می ماند سرمه شب در چشم می کشید یا آبگینه نور بخش از
سپهر استعانت می کرد بر مصداق شعر لنا جبل یحتله من نجیره ٭ منیع یرد الطرف وهو کلیل
رسا اصله تحت الثری وسما به ٭ الی النجم فرع لاینال طویل ٭ بجا و پناه ساختند
و قواعد استظهار را باجل منیع و مدارج رفیعش مستحکم گردانیدند غافل از آنکه
مرغ تقدیر آسمانی از بلندی حصار نمیدیدند و تیر قضا از برج و باره بلند باز نشینند
و چون آفتاب طلعت همایون از افق آن دیار بر آمد و بانوار اسره میمون ظلمات ظلم
از آن دیار منقشع گشت عساکر منصور در دامن آن کوه طناب خیمه اقامت بر هم صفت حشمت
کشیدند و فراشان ایوان سپهر جناب قبه بارگاه باوج ماه رسانیدند مخاذیل
عصاه که بر نشیب امانی باطل عنان بروند دست در کمر کوه زده قامت جدال را بالا
دادند و بیشتر دامن کوه دست از آستین مکاوحه بیرون آوردند عساکر منصوره
در مقابل ایشان صفوف بیاراستند و چون شاهین که در هوای گنجشک پرواز آمد

حضرت

صفت لشکر حضرت سلطنت پناه میمنه و میسره را بارکان دولت ابد پیوند سپرد و جناح
راست را امرای رفیع مقدار تعیین کرده چون روح که در دل مقام سازد در قلب
بایستاد و چون نقطه که در میانه وطن کرد به حاق وسط قرار گرفت سرانیه های
آهنین پرگار از مرکز دایره فراتر نتوانند شد و قطب مدار علیه از میانه فلک نیارد کرد
شعر کان ثباته للقلب قلب ٭ و همته جناح للجناح ٭ و چون شوکت آن گروه جهلا
در نظر اعتبار حضرت پناه مده بود و کثرت اعداد ایشان بهیچ وجه در حساب نمی گرفت
تیغ مقاومت کشیدن بمذهب بلند همتی رخصت نمیدید و از غایت استخفاف حرکت
رکاب همایون بصوب محاربه با ایشان بفتوای تمکین و بزرگ منشی جایز نمی داشت نظم
لهم لا منتهی لکبارها ٭ وهمته الصغری اجل من الدهر ٭ بعضی از امرا با لشکر انبوه
جدال مأمور گشتند و جمعی از شجعان لشکر بمقاومت آن طایفه پیکران مخصوص شد
و چون آسیای جنگ در گردش آمد و نوک تکبیر پردلان باسمان رسید تیر چون تب
صفت نبرد گرم رو متاع نور از بازار ابصار تاراج می کرد و چون مرغ گرسنه سوی حبه القلب
پرواز می نمود تیغ که برقت قلب موسوم است از پولاد دلی رخسار بعرق می شست و
خنجر گوهردار برای گوهر حیات بمت در خزانه سینها می رود شعر عزائمه فی الخطب عقل شوارد
و آراؤه فی الحرب خطم مصاعب ٭ یروع بها الاعداء روع سیفه ٭ یراوح ما بین الطلی والترائب
صفت فتح یتعلهم بالرعب قبل طرادهم ٭ ویهزمهم بالکتب دون الکتائب ٭ در صدمه نخست نواسیم
فتح و نصرت وزیدن گرفت و مشاطه طغرای پرچم رایات را شانه زد و شمناق
بحکم الفرار مما لا یطاق پشت بر گردند و داعیه من نجا براسه فقد ربح عنان عزیمت
ایشان بصوب هزیمت معطوف گردانید بکوه و درغاله متحصن شدند که از هیبت
صولت پادشاهانه چون بید لرزیدن گرفت و از بیم شمشیر خون آشام تیغ از میان
باز کرد نظم بر آن کوه بخشایش آورد میغ ٭ که او آب راند بر آن زور تیغ ٭ روز دیگر چون
کار بجان و کارد باستخوان رسید زبان تضرع و ابتهال بر گشادند و صحایف ضراعت
را بعنوان بیچارگی معروض گردانیدند حضرت سلطنت پناه که مشفقات نهالش از بهر

چشمهٔ چشم اعدا سیراب و دود ابل صعادتش از مناهل اکباد شاد آباد
بحکم العفو زکوة الظفر رقم صفح و اغماض بر صحیفهٔ جرایم ایشان کشید و زلال
عفو و اعراض گرد عصیان از چهرهٔ حال او فرو شست امرای لشکر را علی اختلاف
طبقاتهم بتشریفات پادشاهانه مخصوص گردانید و بزرگان قوم را بنوازش
خسروانه ممتاز فرمود و رعایا و زیردستان را بمواعید عدل و انصاف شادمان
کرد و ایناب جور و اعتساف از ضعفای قوم منقطع گردانید شیخ نظامی

چو بنمود شاه از سر نیکوی :. بدان تنگ چشمان فراخ ابروی :.
جوابروی شه بود پیوندشان :. بجان و سر شاه سوگندشان :.
رأوک ولاق ساعد الباس سطوع :. علیهم ولاقی العفو تقطیب :.
وما لبس الاعدآ جنة ذلة :. ومغدع الا وسیفک مترب :.

بعد از ان رایات نصرت آیات در ضمان فتح و نصرت عزیمت دار الملک کرمان
صنت عن الحدثان فرمود مشارب مملکت از کدورات عوارض صافی و
ملابس سلطنت از نوازع اغبار خالی فتنه از تجبت بیدار الحضرت در خواب و امن
و رفاهیت از رقدت غفلت بیدار نظم جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان :. و چون بمیامن همم عالیه مستقر سریر سلطنه
از قدوم همایون تزیین یافت و از آثار زنده دلان پایهٔ تخت جهانگشای
بر ساحت ملک موروث قرار گرفت هشتم رجب سنه تسع و خمسین و سبعمایه
بدار الملک نزول فرمود از لمعان آفتاب انصاف ابر اعتساف از آن دیار
منقشع گردانید و انوار معدلت و راستی ظلمات ظلم از آن بوم آوران کرد
نظامی سر ولایت که چون تو شه دارد :. ایزد از هر بدیش نگهدارد :.
صفت تابستان
دران دیار هر چند فصل تابستان بود زمانه نزهت بهار از سر گرفت و اگرچه نایرهٔ
تموز در التهاب آمده بود اطراف ممالک خوشتر از فصل ربیع گشت لالهٔ
سیراب جگر سوخته تاج را درین وقت نمی شکفید و گل چهره روی را دلی پر از خون تا جرا

درین

درین زمان بمند مید ایناب جور روزکار را از دامن حال رعایا کوتاه گشت
و مخالب ظلم و تعدی از اذیال زیردستان مقصور گردانید کار روزگار رو بتری
که چون چشم بتان روی بخرابی نهاده بود چون چهرهٔ خوبان و لعبتان نضارت آمد
و احوال پریشان ساکنانش که مانند طرهٔ دلربای جانان پریشان و درهم
بودند چون رستهٔ دندان بتان منتظم شد غصهٔ نوایب بجرعهٔ نیل مطالب
مبدل شد و کاس مالامال اندوه بشربت خوشگوار شادی عوض شد بیت
هم و اندیشه دران دایره هرگز نرود :. بحقیقت که تو چون نقطه میانش باشی

و چون بیکدو ماه پیش از آن بحرم سرای عصمت پناه که صبا را ره آمد شد ندا بنیست
صرصر اجل گذری کرده بود و ابر صاعقه بار حوادث بران ساحت همایون
که آفتاب مجال جواز نمیدید تگرگی باریده مهد بلقیس را باد فنا برده و بانوی
زمان سر در پردهٔ خاک کشیده صدف در دانهای پادشاهی در غمرهٔ هلاک
ناپدید گشته و معدن جواهر سلطنت از سیل فتنه مضمحل شده بیت
آن نیت که حق مظلهٔ رحمت فرو گذاشت :. تا پر شود محفهٔ معصومهٔ جهان
رضوان ره بهشت نموده که مرحبا :. مهمان نو رسید و شد تازه میزبان
پیش آمده بخدمت که بانوان خلد :. در پرسشش در آمده گشته یک زبان
ان را ز عود طوبی در دست مجمره :. و از آن ز حوض کوثر در کف گلابدان
روز دیگر برسم و سنن الدعا للمیت خفی مجری از شواغل بدیع تقدم فرمود
و غرایب عاری از رسوم محدثات آیات بتوقیع بنور دانش پر از نور باد
ذکر زفاف حضرت سلطنت پناه و چون سرادق جهانپناه از رتبة البیت
که متکفل تدبیر منزل تواند گشت محروم مانده بود و حرم سرای میمون از ضابطه
که سبب انتظام امور آن تواند گردد خالی شده زمانه خسرو خورشید غلام را چون آفتاب
که تنها روزی بشب آرد و شبی روز کند مصلحت ندید و بخت بیدار

طبع شاد کام را چون نامیه در فصل دی بغنچه نمی‌پسندد رای مبارک

بران قرار گرفت که چون پیش ازین تاریخ به دو سال همای همت بلند اشیان

سایهٔ التفات برکریمه از خانوادهٔ بزرگ افتاده بود و دولت پاینده

قوافل رغبت حضرت بدان صوب رانده و در شیراز مولانا اعظم سعید

شریح الزمان مجد الملة والدین اسمعیل طاب ثراه عقد نکاح همایون به

آن معقده بنتیجه مقرون گردد وآن شکوفه ثمرهٔ خوشگوار دهد چهارشنبه

دوازدهم شعبان سنه سبع وخمسین وسبعمایه بروزی که دولت برومند بود

نظرها نثار او را پیوند بود .:. قران بزرگ درین وقت همایون اجتماع علوین

میسر شد بیت هم مشتری زنهور انداخت طیلسان .:. هم زهره از نشاط بجنبید گوشوار

یعنی که تخت وحجله بلقیس وقت را .:. آورد بخت پیش سلیمان روزگار

ومن بنده را در تهنیت این ایام میمون رساله ایست موسوم بنزهة المسرور

آنرا بایک رساله عربی هم درین باب بمدت سه روز بل کمتر انشا کرده ام وماذا

الا آیة من آیات ملک الدولة الناهرة ولمعة من انوار ملک المنقبة الزاهرة

الحمد لله رب العالمین حق حمده والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وصحبه اجمعین

درین مدت که تعاطی کوس نشاط چرخ روزگار را برافروخته وتنادل اقداح

کامرانی خرمن عموم غم آه‌ها سوخته نشوهٔ شراب شادکامی در طبیعت ایام

چنان مستولی شده که تا منقرض ادوار از مزاحمت خمار ناکامی فارغست

واز سر مستی صبوح عشرت چنان مدهوش گشته که تا نیمروز حشر از اندیشه

بی اندیشه مانع اندوه چون فتنه در خواب غفلت وهموم همعنان جور در

پردهٔ اختفا قامت عقول از تواتر جام شادمانی در اهتزاز آمده ودماغ

عقل از بخور سرور مالامال شده زهره را مسکر خنیاگری جهت چنین روزگار

آموخته برجیس سعادات مکتسب همانا برای این ایام اند وخته ماه را از

اقتباس انوار غرض آن بوده تا مشعله داری منسوب شود وعطارد از کسب

رسالهٔ تهنیت زفاف

دقایق

دقایق معانی آن جسته که بمداحی انتساب یابد آفتاب زر مغربی را ازان

در بوته میداشت تا دست نثار برآرد سپهر سرگردان از پی چنین روز

می گشت تا عاقبت الحمد لله الذی صدق وعده وغاشه ان وعد که تقدیر همداد

آن روزگار بدین آیین نثار شب روز کرده تا اختر اقبال را بوعده وفا کرد روزگار

نایرهٔ شوق این ایام در دل اثیر شعلها زده وخاک را نوید این امید ثابت قدم

داشته باد از هوای این مطلوب سر در عالم نهاده وآب بجست وجوی

این مقصود بهر گوشه فرو رفته صبح روشن ضمیر با از انتظار این روزگار

جان بلب رسید وروز وشب ازپی این آرزو دست در هم داده روی در سر

آورد کنون اگر سنگ ریزه از نشاط چون قرع در رقص آید سزاوار است

وکوه سنگین دل اگر صوفی کردار تواجد نماید محقق وراست کار سرورا

اگر چه پای در گل مانده اگر دست نیفشاند ناتراشیده ایست ودست چنار

هرچند چون کیسه گریبان تهی مانده اگر زر افشانی پیش نگیرد بادپیمایی بود غنچهٔ

تنگدل اگر مانند گل نخندد دهان امیدش بدست صبا دریده گردد ولاله خونی

اگر جام نشاط از دست نهد داغ حرمان در دل او باقی ماند نرگس اگر چشم

خواب آلود را مست خواب می کند وقتست وبنفشه اگر از مستی شراب عشرت سرفرود

می برد هنگام آنست سوسن آزاد اگر بنده این روزگار می گردد شایستگی

دارد ویاسمین اگر جان بر کف دست فدا می کند جای آنست نیلوفر زر بر

کف نهاده تا جامهٔ نیلی را از آب برآرد وریحان لباس شادمانی از زعفران

استعارت نموده تاشاد وزبده بلبل از بهر این ایام عشق گل فراموش کرده

وطوطی از ذوق این روزگار شکر خایی ترک گرفته بیت

رفت انکه روزگار ستم تیره رنگ بود .:. واندوه را بنزد دل اهل درنگ بود

وان عهد شد که چون گل رعنا بخون دل .:. رخسار لعل بازر دونی زرد رنگ بود

آخر بنای شادی دمی بزد .:. آن دل که در کشاکش ناله چو چنگ بود

آخر دهان چو گل به شکرخند باز کرد ⁂ آن را که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود

ابر اگر گریه در چشم آرد چمن باغ بروی تبسم کند رعد اگر ناله حزین پیش آرد
برق برو خنده زند درین اوقات میمون که غرهٔ دور زمان و چشم ایام جهانست
نه عجب اگر امداد طرب لعاب حیات را به آب حیوة مبدل و نیش کژدم را چون
نوش مرهم سبب لذت گرداند و تلخی مذاق حنظل را شیرینی عسل بخشد و
سوزناکی زهر قاتل بسازگاری تریاک نافع عوض کند چه کنم درین ایام
تلخی کجاست اگر جام می خوشگوار بدین صفت موصوف شاد بود و
الشاد کالمعدوم و اگر در دل عشاق سوزی از غم عشق مانده همان مایه
شادمانی اوست اکنون اگر زلف دلبران را به پریشانی وصف کنند عیبی
فاحش بود چون آن نیز موجب جمعیت و شاخ گل را باقبال لعل و گهر مرد
بی برگ و نوا گویند شینی ظاهر نماید تیغ اگر پیش ازین خون گریستی این دم
چون برق خنده میزند و کمان اگر پیش ازین ناله می کرد این لحظه مهر نمیست
شعر اذا انحنت سمتها کملنا سیوفنا ⁂ من الیه فی اغمادها تبسم ⁂ سپر که آهن
روی پیش داشتی پشت داده و نیزه که دست تطاول دراز کرده بود
از نشاط قامتش تمایل پذیرفته خنجر آبدار چون زبان افعی زینهار آمده
و گرز سرگران از سرزنش پهلو تهی کرده زره سراچشم بنظارهٔ این روزگار
گشاده و کیش پیش ازین رهبانیت قربان گشته صهیل اسبان کارزار بنوای
ارغنون مبدل شده و جعجعهٔ سلاح با غارهٔ ملاح عوض یافته فتنه که
چون حوادث روزگار رهبر دیار رسیده بود چون بوم در پس دیوار تواری
مانع سلامت که چون آهن پای برکران نهاده بود چون حریفی ظریف در میان
آمده شعر تبسمت الایام عن غرة الدهر ⁂ وحل بابل البغی قاصمة الظهر بیت

هر شادی که چرخ زما فوت کرده بود ⁂ آن را بیک لطیفه قضا کرد روزگار
محتاج بود ملک به همراه چنین ⁂ آخر مراد ملک روا کرد روزگار

صحایف

صحایف آمال از نقوش شکایت خالی مانده و اوراق خیالات از تصاویر
امانی عاطل گشته حصول مقارن آرزو از مطلع تمنی بر می آید و وصول
بمعنان حاجات از مکامن ظهور سر بر میزند شجرهٔ آمال را بخورد از لب جوی
نجاحست لاجرم ثمرهٔ نیل مباغی سمت عموم یافته و از گلبن مقاصد خار اشتطاط
پیراسته اند پیرایهٔ دماغ طالبان از نسیم وجدان معطر است بیت

نسیم عیش می یابد دماغم ⁂ خیال گنج می بیند چراغم
مگر باد بهشت اینجا گذر کرد ⁂ که چندین خرمی در ما اثر کرد

بر ساحت مطالب قطرات سحایب مواهب بارانست خشکسال فاقه
چگونه روی نماید و چمن امید از رشحات فیض انعام شاداب گشته نهال
آرزو از چه وجه پژمرده شود ابواب احتیاج بمسامیر افضال مسدود و دست
نیاز از کدامین طریق توسل جوید و اطناب اکرام با وتاد دوام مشدود
اسباب افتقاد چگونه بهم اتصال یابد از عموم عدل و رافت و شمول جود
و عاطفت هرگاه طایر مرادی در هوای خیال پرواز آمده تا چشم برهم زند
باز بلند پرواز آن امید بر دست حصول مشاهده می کند و هرگاه نقشبند
آرزو هر رنگ مطلوبی بر ورق صفحه انداخت تا خبر دارد صورت مقصود
تجلی کرده در عرصهٔ عالم که نمودار خلد برینست پیش نهاد نفوس تشنه نهاده
و در صحن سرای گیتی که مثال دار السلام است هر چه جویند یابند بحمد الله
و کمال الطافه احوال روزگار که پیش ازین چون قامت سهام اعوجاجی نیز
انداخته داشت ازین زمان چون خط محور مستقیم گشته و امور جمهور که در ازمنه
سالفه پریشان و درهم بود کمال جمعیت و انتظام آمده بیت

منتظم گشته تو کار جهان راست چنانک ⁂ مرتع آهوی چین معهد شیر اجمست
زلف حکنست که در بزم تو با تشویش است ⁂ چشم ساقیست که با رونق جامست درست

کجاست آنکه پیش ازین نفثة المصدور انشا می کرد تا درین ایام همایون نزهة المسرور

بجای آن نویسد و صحیفه که بشکایت روزگار منطوی کرد این زمان بسپاس شکر
بی قیاس مبدل کرده اند تا بیت انوری از محاسن این ایام فرخنده بر چنبر
گشتی تا بدان مقدار مسرت از مقام حیرت نظم آن که می بینم بعید است یارب یا بخواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب ∴ خلاص یافتی و از ورطهٔ تعجب و
عرصهٔ دهشت برون آمدی و بی شبهه اگر در زمان زفی بیت جهانرا معمور و
جهانیانرا ببعض نظام معمور کرده اند چندان عجب نباشد بهنگام سکون امواج
فتنه اگر کشتی آرزو بساحل مرادی رسد بعید ننماید درین دور که عقرب از عواصف
هرج و مرج چهار گوشهٔ ربع مسکون پرآشوب داشتند باد جفای ایام مبانی
امن و استقامت متزلزل بود چون قدرت قاهر حضرت الهی تعالی شانه مقتضی
نضارت چمن امانی و مستدعی تشیید کاخ شادمانی بود آفتاب سلطنت بندگی
حضرت سلطنت پناه پادشاه جهان سلطان تاج بخش کامران جمشید مشتری
مهر و تخت اسکندر کیوان خشم و تمکین بهرام مریخ حمله دارا آهنگ دارا خورشید
غلام فیروز جنگ خسرو ناهید بزم فریدون عطارد حزم و عزم سلیمان ماه رایت
و علم و یوسف سپاه جم حشم ابیات برزم و بزم قضا بخشش و قدر کوشش
بعزم و حزم هوا نهضت و زمین آرام ∴ بپای همت او آسمان سپرده رکاب
بدست طاعت او آفتاب داده زمام ∴ ظل الله علی العالمین جلال الحق و السلطنه
والدنیا والدین اعتضاد سید المرسلین عضد امیر المؤمنین خلد الله سلطانه
واید بالنصر العزیز اعوانه که ناصیهٔ خیل جهانگشایش معاقد بر خیر و طرح
پرچم را بآتش شانه زده و دست لاصبه باد بر ساحت اخزان بار کرده
و از نسیم اخلاق عطرسایش غنچهٔ مراد عالمیان بشکفانند هرکجا آب خورده از
رمضای جور ندای افیضوا علینا من الماء افیضوا علینا من الماء او فیضا ∴
می داد قطرات زلال افضال در کام چکانند و بر هر طرف که سوختگان
بادیهٔ حرمان مضمون شعر اعرض فیه حر وجهی للبقلا ∴ ولیس له الا الهجیر لثام ∴

با همه سایند در سایهٔ همای همت بلند پرواز آورد شعر سعدت بغرة وجهک الایام
وتزینت ببقائک الاعوام ∴ ولقد فرشت بهاء عدلک فاغتدت ∴ تتوارد الاساد والآرام
بدین نمط که معمار عدل شاملش بنیاد عمارت نهاده عجب نیست اگر چهار ربع
زمین معمور شود و بدین صفت که تیغ ظلم زدایش میان بانصاف بسته بدیع
نبود اگر حادثه از سحر خیزی توبه کند در زمان همایونش خیال را پیش مجال شب روی
نیست و در روزگار میمونش جز ساغر صهبا را طبیعت غارتگری عقول نماند لشکرگاه
ربای از نهیب صولت پادشاه اوست که بزردی می گراید و آفتاب که بر
دیوار بر می رود از پاس سطوات خسروانه خفقان پیدا کرده و مبادا این معانی
بر تکلف ارباب ترسل محمول کرده یا بر تصنیف خطابات حمل کنند بدان دلیل که
متن بنده چون درین ایام از خطهٔ یزد عزیمت دار السلطنه کرمان نموده و ناصیه
اقبال متوجه کعبهٔ جلال گشت و بحکم ابو الطیب کن حیث شئت تسر الیک رکابنا ∴
فالارض واحدة وانت الاوحد ∴ بجای احرام جان بر میان بست در راه صنادید
اعراب که پیش ازین راه منطقهٔ بر خورشید جهانگرد میزدند و طریق مستقیم بر
مواکب کواکب می بست سپهر دانها را روی از نهیب ایشان بهشتم قلعهٔ افلاک
می سپرد و آفتاب گوشوار ماه را بگنجینهٔ آسمان پنهان می کرد بر سبیل بدرقه
همراه شدند و در منزل بانواع خدمات و عذر خواهی قیام نمود انوری
باست از بانگ برز بانه زند ∴ گرگ را سیرت شبان باشد ∴ بیمن دولت ابد پیوند
چتر سلطنت که چون مرغ پرشکسته در زاویهٔ خمول مانده بود از فر همای دولتش
بال گشاده با نسر چرخ در پرواز است و تخت پادشاهی که از مدتی مدید باز
چون گوشه نشینان دست بر عایه داشته بود بیمن التفات مبارکش
پای قدر بر دوش شیر نشستهٔ افلاک نهاده بلکه چتری که صحیفهٔ مبانیش از غمی
باز منطوی بود منشور گشت و تختی که چون پای روی از نظر در پوشیده
از سعادت قدومش با ارابک سپهر پهلو میزند و دامن چتری که چون نیلوفر از

عکس آفتاب بهم برشته بود چون گل از باد صبا شکفته و پایهٔ تختی که
چون شاخ گل در دی بی برگ و نوا بود و دامن حکومت بسبزه‌زار سپهر کشیده سلمان
سر سلطنت اکنون کند سرافرازی ∴ که سایه بر سرش افکند حسن و غازی
آفتاب از رشک سایهٔ چترش بر سر سایه می لرزد و سایهٔ آفتاب از مهر ماهچه
آن بخاکبوس راضی شده و بیخ سپهر از سواد چتر آسمان‌نمایش پر نور گشته و
روشنان افلاک از مطالعهٔ محاسن آن چتران مانع اطراف سریر سلطنت آن آرزوی
پایبوس شریفش در اهتزاز آمده و اعطاف منبر اسلام از نشاط القاب عالیش
متمایلست شعر شغفت بدعوته المنابر فعاد ∴ وصبا الیه الملک وهو جنین ∴
فالعز اقعس والجناب ممنع ∴ والمجد اتلع والثنا حصین ∴ زر تا نام مبارکش
بر جبین مفاخر نقش نکرده در بوتهٔ گداز نرفت و نقره تا لقب شریفش بسکهٔ قبول
نرسانید در کرفت و گیر گاز بیت بشرق و غرب رفیعش برند بر منبر ∴
بهر به مهر قبولش زنند بر دینار ∴ سعی جهانپناهی موافقت استنجاح امانی
از طلعت همایونش مشاهده کرده و داور رنگ کیانی معاهد استیفاء عهود از عین
میمونش معاینه دیده در خطهٔ کمالات منصب فرمان‌روایی بذات بی‌همالش
مخصوصست و در روضهٔ خصالات ثمرهٔ یگانگی بوجود بی‌مثالش مختص شعر
و لک البسیط حیث مد عطاؤه ∴ لیل و ما کشف الغطاء نهار ∴ اکنون که ذات ملکی
صفات پادشاه جهانگشای برسم اقتفاء سنت مصطفوی علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات داعیه تناکحوا توالدوا تکثروا اجابت فرموده و بر حسب امتثال
النکاح سنتی همت خسروانه سایهٔ التفات بصوب کریمه حجرهٔ عظمه و جلال مایل
گردانید سعادات الهی تخت بلقیس را بنظر استحسان سلیمان ثانی فروداورد ع
ناهید رود بار زد و برجیس جانها ∴ دار تاثیر سعود با فتنای قرین و نتاج شهریار
را بر گوشهٔ تخت جهانداری نشاند ع بجائی که والا کند بدر ستم بانوی سرادق
عصمت و ایالت در سایهٔ اهتمام پادشاه کسری غلام آمد آسمان طبقهای لولو

شاهوار برسم نثار پیش آورد و دست مغربی آفتاب را باقراصهٔ سیمین
ماه در پای شاه ریخت مخدرات سماوی برای تفرج سرا از روزنهای سپهر نیلی برون
کردند و زهره رامشگر را بچابکری نشاند مشتری که سجاده‌نشین صوامع حضرت
طیلسان را بمطرب نواساز انداخت و عطارد که منشی دیوان آسمانست این ابیات
برسم تهنیت انشا کرد بیت مرحبا عقدی که عقد ملک را داد انتظام ∴
حبذا عهدی کزو شد رونق عالم تمام ∴ اجتماع این دو نیر در قران این دو سعد
تا بروز حشر عالم را بود نور و نظام ∴ صبح چون آوازهٔ این بشارت منتشر
گردانید تنگ دهان او پر زر کرد و ماه که برید سپهر چون این خبر همایون بساکنان
افلاک رسانید انوار سعادت از جبین او لامع شد روح قدسی خواست تا رسوم
تهنیت را اقامت کند عقل گفت بیت امروز سر نثار که کمتر ز جان بود
نی در خور جلالت این آستان بود ∴ و روشنان افلاک بدین نشید مواظبه نموده
بیت ما عزم خاکبوس دیار تو کرده‌ایم ∴ نقد روان و قلب نثار تو کرده‌ایم
آفتاب نشاط درجهٔ ارتفاع یافته که در سایر زوایای ربع مسکون
فرحت و سرور اشاعت پذیرفته و امداد مسرت بخشیتی عام یافته که اجزاء
عالم از آن محظوظ گشته صبا از زلف بتان دست داشته از غبار موکب
میمون عطرسایی می کند و از تعرض زلف مشکین سنبل باز ایستاده از خاک
آستان سپهرفرسای مشک می‌سازد ∴ وقع الغبار علیهم فغدا فتیه علی العسر ∴
از تاثیر نسیم حیات‌بخش شادمانی هوا غالیه‌سای روح افزای شده و زمین
از اسباب نشاط جوانی بهار از سر گرفته نظم در چمن از بس خوشی و رنگ و بوی
موکب گل پا برسید باسعید ∴ صبا تا آوان از آن مانع که در ظلال سرادق عصمت
پناه راه ندارد و آفتاب در تاب از آنست که پای بدان بام نمی یارد نهاد
ابر اگر چه کوه بارست در هوای آن کاخ مجال آمد شد نمی یابد بدان واسطه
گریان مانده و ماه را در آن نواحی یارای جوار نیست بدین سبب در محاق افتاده

ازمژده وآوازهٔ این تهنیت افتاد ** درگوش زمانه زسعادت خبری نو
درین ایام همایون وجشن میمون که دیباچهٔ این روزگار وخلاصهٔ این
ادوار است هرچند کافهٔ خدم جهت مراعات حقوق تهنیت بذل مجهود تقدیم
می کنند وعامهٔ بندگان برسم اداء حق البشارة استقبال مواد اجتهاد را
کمر بسته چون دست این فقیر حقیر جز تحفهٔ دعاء مستجاب وتحیهٔ ثنای مستطاب
نمی رسد بمصداق شعر لا خیل عندک تهدیها ولا مال ** فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال
سبحات ادعیهٔ صالحه را روی برزنهٔ اوراد می دارد ونفحات اثنیهٔ فایحه را
عنوان صحیفهٔ مرادات می سازد طایر سموی طاعات تا نامه از دعای دولت
قاهره در منقار ندارد جواز توجه بر معشر علوی نمی یابد ومطاوی اوقات
وساعات بی آنک بسطور مکارم اخلاق ملکانه ومحاسن صفات پادشاهانه
معنون گردد رخصت نمی بیند کمال الدین محمد درین زفاف همایون که بر تو میمون باد
چنانچه سایهٔ چتر تو بر بلاد وعباد ** سزد که گوهر وجان را بهم برافشانند
چو بنده هرکه رسد بحضرت تو نثار ** حمد الله که صبح دفع عین الکمال را
سپندستان برآتش خورشید میزند وسعد ذابح جدی وحمل را برسم قربانی
پیشکش میکند بیت روح قدسی این نکاح را بخواند ** سوی ملک خدایگان بد
سبحه طرازان صوامع علیین بازوی کامگار خسروی را تعویذات نوشته اند
ومعتکفان معابد علوی حرزهاء موثر تمیمهٔ وشاح کامکاری را می گویند
بیت چو یزدان بر انجمن هوا بوده ام ** سرانجام این کار فرخنده باد
وصلی الله علی سید المرسلین محمد وآله وصحبه اجمعین والحمد لله رب العالمین

اللهم یا مبدی اعیان البرایا بلطایف الابداع والمزایا ویا مطوق اعناق الانام
بجزایل الافضال والانعام ویا واسم رقاب الافنان ببدایع الاحسان ویا راسم
صحایف الجنان بروایع الامتنان تجلت لسبحات جلالک نبات القلوب فلا تمنعها

خدود الالطاف وتحلت بمجامد کمالک ابکار الافکار فلا تحرمها استار
الاعطاف تعرضت لشموس المکاشفة ذرات السویداوات فلا تذرها هباء منثورا
وتشبثت باذیال الجلال اوهام العقول فلا تذقها خطاء مهجورا اطلعت شموس
نفوسنا عن مطالع التوحید فاحفظها عن الکسوف حتی توارت بالحجاب
واقتبست بدور قلوبنا انوار العرفان فلا تمحقها حتی تنال خیر مآب
یا منور ابصار العقول مثل بصایرنا بنور التوفیق ومجلی مرآة الخواطر
نور ضمایرنا بالتحقیق توقفت مواکب العلوم فی مبادی مبدا معرفتک فاطولنا
طریق السلوک وغرق فی تیار الظنون سباح الاجتهاد فارحمنا من عثرات
الشکوک انشط عقال العقل عن اقدام افهامنا فترتقی فی ذرو الکمال واسبغ
جناح رایتک فتخلص عن شبهات الخیال کیف السبیل الی حظایر قدسک الا لمعات
جذبات انسک وانی الوصول الی مقاصد التقوی الا باعانة دلیل الهدی
نحن ضایع قدرتک فی معرض حقایق فطرتک بکم فلا نحصی ثناء علیک ولنا بدایع
حکمتک فی استجلاء الدقایق عیون عمی فلا نهتدی السبیل الیک ثم نصبت الحجة
الباهرة والدلیل الباهر ورفعت لواء الهدایة عن صمیم بنی لوی واضحت محجة
الرشاد بالنور الساطع من بنی عبد مناف بن قصی فاوجب لنا لزوم اتباعه
حتی ننتظم فی سلک اشیاعه والزم لنا کلمة التقوی حتی نفوز بسعادة التمسک
بالابتهال ان تصلی علی ذلک الهادی محمد المحمود النجار وتسلم علی هذا الراشد
المصطفی الشارق آراؤه الذی انطق الحجر وما ینطق عن الهوی واعجز
الاقویاء اذ علمه شدید القوی سکنت بروایع بیانه شقشقة المفلقین
بسیاق اللسان وانقلب بحدود حسامه شقشقة بسالة الشجعان قد علی صباح
دعوة الغوایات ظلال اجنحة الهدایة واسبغ بوارف الرحمة علی العالمین
حدایق النعمة المتنبی اخلاقه تحت لمجد الیسرها ** لطف یولف بین الماء والنار
انی یتوسل بمدارج الکلم النوابغ الی قنن مدایح السوابغ وکیف یعثر الی

مخاوف ثنايه الورى وقد اثنى عليه مطامح طه والضحى استحصن بمعاقل
عصمة الله فاعرض عما سواه وتمسك بالعروة الوثقى فلا يبالي بمكايد من
ناواه شق بدر السما فيا لغواية من خاصمه وشهد بدر الدجا فلم ينصف من
زاحمه تبسم ثغور الاسلام بهيبة رعاية الثغور وانتظم امور المسلمين بمراعاة
الجمهور وعلى آله الاخيار المنتجبين واصحابه الغر المحجلين اما بعد فقد تداعت
دواعي الاسلاف وتلاحقت هم الاخلاف خلال رسايلهم ومحاوراتهم ومعاني
كتبهم ومصنفاتهم بنفثات شكوى الزمان واستدرار اخلاف معاتبة الاوان حتى
امتلات اردان منافثهم وغصت بمضمونها اكمام مباثهم فلا ادخل في تصانيف
الاولين سطرا بري الذيل عن شكاية الدهر ولم تطلع في تضاعيف الآخرين
على سطر نقي الجيب عن ملامة العصر لا يجدي تتبع مقاصدهم واقتناص شوارد هممهم و
اوابدهم الا العثور على قلب جريح وعتاب صريح وعين على عيوب الزمان هامية
وكبد على الحدثان دامية ليت شعري الام تطمح مراداتهم وحتام تعتب تماماتهم
ما فرعت متابعتهم مباغيهم واي شاذة حيث عن مساعيهم حتى اطنبوا في بث الشكوى
وبالغوا في اظهار البلوى اما كان من ذوارف نعم الله تعالى ما يوجب حمدا
وافيا ومن روايع صنايعه ما استلزم شكرا كافيا اليس من افاضة بر سنيه
زمانهم ما يطفي غليل حاجاتهم ومن شآبيب احسانهم ما يسكن اوام لباناتهم
ولا ريب ان ولاة تلك الاعصار افرغوا المجهود في انالة مآربهم ولا يألون
جهدا في استصفاء طريق مطالبهم فالعجب كل العجب من قلة انصافهم وفرط كفرانهم
واعتسافهم تلقيهم جزايل الانعام بالكفران صنيع الارذال بالاحسان اما كان
لهم اسوة حسنة واقتدآء جميل بالشاكرين تقضى كل ذي دين فوفى غريمه
وعزة ممطول معنى غريمها فان كان قصدهم استدرار ضروع الكرم فالحري ان
يستجلب النعم وان هم يبغون دوامها فبالشكر يستبقى ايابها نعم مصرع
وللناس فيما يطلبون مذاهب [المجنون العامري] هذا وان السابقين الاولين لو فقدوا آثارهم

وشكوا زمانهم وان لم يظفروا على مقاصدهم فلاموا اوانهم فنحن بحمد الله
تعالى وجميل نواله بمعزل عن مظان شكوى الزمان وبناحية عن خطور ذلك
بالجنان فان عصرنا غرة الاعصار وبهجة الادوار ومنال الاماني وشهر دي
الجنان وربيع الدهور ومائدة السرور ومشارق الاماني ووجه التهاني
وذخيرة مدارك المطالب ومقتنص المباغي والمآرب فالشرع ثابت الاساس
مستحكم الامراس منصوب الاعلام بعدما درست مستحدث الرسوم بلوما طمست
فالعدل منبسط والحق مرتجع والشبه ملتيم والجور مصطلم فزوايا الارض عن
خبايا الامن مشحونة وانحآء البسيطة بمطايب المسرة مقحونة مدت سرادق
الانصاف على مفارق الانام واظل جناح العدل على الايام فالآمال بالنيل
مقرونة والنجح خلال الاماني مكنونة والسعود عن افق الاقبال طالعة والنحوس
في مغاير الوبال هابطة اكمام الهموم تتفتق بانوار الافراح ومظان الخيبة
استشعرت مواجب النجاح مدارك الخسران تضمنت الارباح الوافية ومزارع
النقصان نبتت بالكمالات الشافية كما كان بالامس دآء فهو اليوم دوآء
وما يخاف من قبل مضارها فالآن يرجى مبارها وما يعد من السموم الناقعة فهو من
الدرياكات النافعة فلم يبق الاحسان في قسمة الامال منزعا ولا في كنانة
الاماني اسرعا ادرار ادرار الجود على المعتفين كاسادها وافاض على المستجمين
فيضها دفاقا يميل بنو الايام من احتسآء صفو الافضال اعناقا واصطبابا حا
وارونق رياض الترفه براتبه الانصاف غدوها ورواحها وقد علم الاقدار ان
بهجة الايام وتعاقبت رفاهيته للانام راشحة حما اولى هذا الزمان عدلا واستقامة
وامنا وسلامة ايام الدولة السلطان الاعظم المطاع الهمام الاعدل
الواجب الاتباع مستحدث قواعد النصفة وقد ناحت عليه اصدآوها ولما بها
مجدد رسوم العدالة وقد انقضى اياما عقاد الوية العظمة والجلال على مفرق النصر
والاقبال مالك نواصي العباصرة مستعبد رقاب الاكاسرة البحر الخضم والطود الاشم

الغيث المنعام والليث المقدام البحر الغزير والبدر المنير سابق الغايات
في حلبة الكمال صاحب رايات النصر في كل حرب سجال آية الله بين بريته
المجتهد في اعلاء كلمة جلال الدولة والسلطنة والدين اعضاد شرع سيد المرسلين
خلد الله سلطانه واعلى في الخافقين شانه ولا يستراب ان زمانا يستظل
تحت حمايته ويستعين من وارف رافته يكون صافيا عن كدر المعاتب امنا
من حذر المعاطب خالصا عن نوب الحدثان آمنا عن جنوح الملوان المتنبي
كيف لا يامن العراق ومصر ✤ وسراياك دونه والخيول ✤ ولا يشك ان طوارق
الخطوب لا تدب ساحة زمان هو من ساكنيه فضلا عن ان يكون حاميا فيه وصروف
الحوادث لا يطرق عصرا هو من محاسن عصره فضلا عن ان يكون واليا ابو سعد
امن الزمان وان اسا ملات منه ✤ اليوم وسرا انت من ابنايه ✤ يا للبرية هل ترون
على الدهر باقية وقد امتد عليكم ظلال العافية كيف السبيل الى الشكوى وغرته
باليمن الطالعة واني يكون البلوى وانوار راياته ساطعة حاشاي ان اشكو
الزمان وانت من حسناته ما اكتحل الحاظ الادوار بشر اه ولا قرت بخصائصه
وعطاياه بل عمت المواليد والاركان واليت عن مشابهة خاطر الزمان في الكتاب
ضرب الانصاف على الانام قبابه وبث فيهم سراياه واحزابه والعدل مقصد الموارد
آمال الوارد والمصادر نعيمه في مراعاة حمى الله على حسن كلاته ويكل في محافظة
حوزة الاسلام على جميل رعايته مستغنيا في كل ما يتمناه ان من اعتصم به كفاه
نمت اثار دولته القاهرة وانوار رفعته الزاهرة اذ ما خلع ربقة طاعته عن
الرقبة باغ الا خلع الله عنه لباس الحيوة واضطلع عن احشاء شرب الممات
ويحق به دوائر آيات المحل ويشرع باشواطه نحو الاجل وما من مدا نسلكت
عن بيعته الاوهي منحلة وما ذبابة سيفه انسلكت بمخالفته الا وهي منحلة فقواعد
ما ناواه مهدومة الاركان ومباني من خاصمه متزلزلة الايوان واهنا بنيانه
المؤسس على شفا جرف هار واضمحل رسمه المرقوم على نهر جار فمن صدي

مرآة خلوصه الا اراهم الله مصرع جبنهم وكان كجادع انفه بيديهم حين
كدرت شمسهم وخفر رمسهم وانتهب سلبهم واستند طلبهم واستطار
امنهم وسلامتهم وتعاوت سباتهم وملامتهم واستشكل عليهم المعضلة
واستبهم الامور المشكلة فالمروح عن توطن حشاهم ابية والنفس من
الايتلاف بوجودهم نابية واما من اضمر وداده سرا وجهارا واستشعر
اخلاصه اظهارا واضمارا فهو في طلح من الآمال منضود وظل من النعيم
المقيم ممدود قد رفرف جناح الاقبال حيث خطر رحاله وتسارع مواكب
النجح حيث وجه آماله وتقدم وفود السعادة كلما سار ركابه وطلعت
شموس التوفيق لما وفد مطالبه ومن استبع مراضيه لم ينفد مباغيه
ومن اقتفى مقاصده ابصر مراشده شعر تقر ودمحوا الملك كيف تريغ
فانت مدبل مره ومدبل ✤ يميل الى ذي دولة فتنيلها ✤ وتعديل عن ذي دولة فتديل
تو غلت في الاغوار والانجاد صيته الطنان وافعم شمامه ذكره حياشيم
الزمان فطورا اعرب حميد الموارد والمصادر وطورا اشرق كريم البوادي
والحواضر يمازج مع كرم الاخلاق شدة الشكيمة ويلايم مع محاسن الصفات
نفاذ العزيمة فمن نفحات اخلاقه استنشق نسيم الخيوة ومن رشحات الطافه
استقطر زلال الفرات كما ان غيظه تدير رحى المنايا وتدارا خلاف المعاطب
والبلايا كما انشدت شعر فمن سيفه النعمى ومن سيبه الندى ✤ نحاول الاعادي والعوافي ترجيب
فما الموت الا من سنانك يتقي ✤ ولا الرزق الا من يمينك يقتسم ✤ يكاد شفرته بابه
يستقل بالبراع لولا راسخة انفاذه ويغرق مداح يمينه لولا وصف حسامه
وان المفاخر في صحف الاولين والمكارم في زبر الاكرمين لتستنشق من
نسيم تكرمته تعدمآثر وتشام من بارقه منحة توزن بالمفاخر ولعمري ان المشار اليه
من السلف من فاق نعده من تلك الخصايل وفاز بفرد نعمه من تلك الغنايم
فياله خلد سلطانه الف بين شوارد الاخلاق ومكارم الاعراق ففي كل تكرمه

بعد الاوحدی الاخص وفی کل ما ترح یکون الواسطه والنص شعر
یدل بمعنی واحد کل فاخر ٭ وقد جمع الرحمن فیک المعانیا ٭ اما النسب العالی
فمنشعب من دوحه علیا تنمی الیه السلطنه العظمی وتاوی الی فنائها
المنقبه الکبری وقد تواصلت الی وشایح الانساب خصایص الاحساب.
واما العلوم الحقیقیه والمعارف الالهیه فکالبحر اذا ذخر والدر اذا انتثر
فمن انوارها اقتبست عوارف الحقایق ومن اسرارها استکشفت مسالک
الدقایق تحیر الالباب وذوی العقول عند استنباطه المعقول والمنقول واستخراجه
الفروع والاصول شعر فی لفظه علویه من فصاحه ٭ وتدکاد من اقلامه تقطر السحر
واما الشجاعه فاللیث الهصور والمقدام والاسد الصول الضرغام واما
الکرم فالغیث الهام والبحر الغام ولما انتصب شارق رایه لاناله المرام
وکفایه المهام استذل صعاب المطالب علی ارباب المآرب واستصغر
عظایم الامور علی الامر والمامور فما شان الا وهو ملتیم الشعوب وما ام
الا وهو منتسق الکعوب زناد المبتغی بالنجح واریه ودواعی الامانی مع
النیل ساریه ولیالی المطالب بانوار العطایا منیره وسحایب المواهب علی
ساحه الرغایب غزیره واوقات الزمان مدور مع السرور وساعات الدهر
تنقضی مع الحبور فاقرت به عیون الافراح واستنارت به نجوم النجاح
لاسیما فی العقد المیمون الذی شرح الله به الصدور وخلع علی الآفاق
ملابس النور وازدوج به الفرح والاستقامه وتصادف بمیمنه الترفه
والسلامه وصحب الدین بالتمکین صحبه لا تخاف فراقها واعتنق الملک
بالقرار عناقا یومن شقاقها یترجت خرایدالافلاک مالبه اردانها بالزواهر
ساحبه اکمامها بالجواهر لاقاه مواجب التر ضنیع من بذل مجهوده واجتهد
حتی افرغ مجهوده شعر ظل الناس یوم عقدک ندا ٭ عید سموع عید السرور
ان یکن عیدهم بغیر هلال ٭ فالهلال المضی وجه الامیر ٭ راتهم منظرا ومابوع خوفا

فهو مل العیون مل الصدور ٭ سرامل الامصار والبدو (حتی) ٭ حازهم عابد الامل (العبور)
رکوا رواحهم فلولا حذار ٭ الله قاموا قبل یوم النشور ٭ الیوم خضر ریاض الامال
احضرار الاذبول بعده وانق مراتع المرام ایناق لا فساد عقیبه غیوث
الامانی بالنجاح نامیه الغوادی والبواکر وسحایب المآرب دارقه الاجابل
واسحایر نسایم الاطراب عطرت اردان اللیالی والایام وفتحت جیاسیم (?)
مطالب الانام فالناس بین علی بهتی متارس مناه وتعنفو ملابس مهانه
وفارغ بحسن اثره وحلو نمو یحتلی احواله عن المنقبه والحمیده تکشف عن العاقبه
الحمیده لا سلب الله بنی الانام من النعمه السابغه وادام علیهم ظلال ملک
الدوله التی تبع شعر بعیت لیبقی حین الملک مرکا ٭ من العمر والعلیا ما تتوقع
وصلی الله علی سید المرسلین محمد واله وصحبه اجمعین والحمد لله رب العالمین
ودر اثنای این ایام عنان خاطر همایون حضرت سلطنت پناه بصوب تربیت
علما و رونق بازار فضلا معطوف گشت واشعه رای منیر بساحت تشیید
مبانی فضایل و توطید معاهد علوم افتاد صفها مدرسه ترکانی که از امهات
بقاع کرمان بل از معظمات مدارس جهانست بعلماء دانشور و فضلاء دین
پرور که بتجدید بسعادت بساط بوس حایز شده شعر من کل ابیض وضاح عمامته
کانما اشتملت نورا علی قبس ٭ تمکین داد و مسند درس و فتوی و جهار بالش
علم و تقوی بوجود ایشان مزین گردانید ایام اجلاس بمیامن حضور
مبارک گنج مدرسه بارشک فزای طارم والا و غیرت نمای سپهر اعلی بود
در اقتنا ر احدوثه حسنا بحکم الولد الحر یقتدی باباییه الغر اقتفا آثار بزرگان
نمود و کتب محرره الانتفاع را اشارت فرمود تا درین ایام آب بشویند و در
اعناق سر جمیل و مصداق من اشبه اباه فما ظلم دست توسل بدامن
متابعت اخلاق آبا کرام مستحکم گردانیده مبانی اصول فلاسفه و قواعد
فروع مبتدعه منهدم کرد یعنی شعر هرکه زد با تو خاموش آن ٭ هرچه نه یاد تو فراموش آن

ومجلس درس دار السیاده مبارک که از مستحدثات حضرت خلافه پناه است
همت بحضور شریف با ایوان آسمان برابر کردانید مسند درس کرمی بنده
حضرت مقدار صاحب صدر آن بودم از مسند برخیس بگذرانند و موقع بحث که
این ضعیف با بضاعت مزجاه گوهر گرانمایه افادت را در رشته عرض
می‌کشیدم با ثاقب کواکب مقابل کرد نظم بر قدم سوی من که رود آن خاک آن خونبهای من باشد
لاجرم یمن آن اقبال بهر جای که روی رایت ظفر پیکر آورد مبا سم آن ثغر
بابداد صبح خندان شد و هر روی دل که از مقصد مطاوعت حضرت اندک
انحراف یافت پای امیدش بسوی ادبار روان گشت از جمله در ولایت ابرقوه
مفسدی محمود تمور نام که رخنه خیانت در خزانه سپهر کردی و تاج اکلیل
از سر بهرام خنجرگزار بربودی دست عصیان بر آورده بود و در حدود
شهر بابک از شیوه اضطراب بهادران اعراب فتنه انگیزی که پای از ساعد
ناهید بعیاری بدزدیدی و دستان از سر آفتاب جهانگرد بیرون کردی
پای از جاده مطاوعت بیرون نهادند و اطراف مملکت چون دل دشمن
خراب می‌کردند و طریق مستقیم بر دارد و صادر و وارد فرو بسته و راه را
بر غریب و شهری گرفته با زرع پوش در هوای آن دیار بخوف و خشیت بی
پرید و ماهی جوشن دار از نهیب آن ملاعین در قعر آب به بیم شناوری کردی
یک روز بتقید بندگان حضرت آمده زبر جد حسام را بخون آن بدگوهران
چهره لعل آبدار داد و تیغ سوسن نهاد را چهره گل دار ارغوان بخشید و روی
زمین را از خبث وجود آن بدسیرتان پاک گردانید و آیت سکینه و طمانیت
بذریعه اعدام آن بدبختان بدل خلایق فرو فرستاد نظم بدخواه ترا زمانه بدخواه بس است
او را ز زمانه عمر کوتاه بس است

ذکر توجه حضرت خلافت پناه بجانب اصفهان

و چون مستهل صیام ستاره شد و موسم ادخار مثوبات نزدیک آمد ایلچیان
متواتر از بندگی حضرت خلافت پناه می‌رسیدند که رایات ظفر پیکر بصوب

نزول رمضان

اصفهان

اصفهان نهضت نمود تا تأسیس مبانی تسخیر بطلوع رایات نصرت آیات
حضرت سلطنت پناه موقوفست و استکمال اوتار و استنجاح اوطار
بحضور رشریت باز مانده نظم جنک شاه کر چو نمود از دلبر بیا لالو فرت بناز دیدی
جنک انکه باشد ورا چون تو پشت بود این از روزگار درشت در عشر اخیر
شعبان بتشیید حدود عزیمت اصفهان مثال فرمود و فتح و نصرت طلیعه
موکب میمون و دولت و اقبال بر یمین و یسار عساکر منصور روان شدند
نظم مگر مرکب شاه بود آسمان که تا سود بر جای خود کیان و چون بر حلقه رز اصفهان
نزول فرمود همای سعادت سایه اقبال بر سر چتر سلاطین انداخت و آفتاب
دولت نور فیروزی بر آن گستر و روح قدسی را طاقت آنکه حرارت آفتاب بذات
ملکی صفات اثر کند نماند و ماه چهره کان سراپرده سپهر از تغیر مزاج همایون
اندیشناک شد می کشید نظم دانی که ز رشک بر نتابد دل من خورشید که از جا که بر تو تابد خورشید
سعود فلکی بهر زمان بزبان اقبال با چتر آسمان سای پیغام میکردند و ساکنان اوج
افلاک برسالت دولت با نهانی رسانند که نظم علم بر کش ای آفتاب بلند
خرامان شوای ابر مشکین پرند دوم ماه مبارک رمضان بدین اختیار موسوم
گشت چون اکمر بر میان بسته که بچتر داری استسعاد یابد و ترک میدان
پنجم مستعد ایستاده تا بدین سعادت فایز شود هلال را نعل در آتش بر جوع
این خدمت با و کنند و آفتاب در اضطراب که چنین کاری بزرگ از دست نرود
همه عالم نگران با نظر بخت بلند بر که افتد که تو یکدم نگرانش باشی امیرزاده
درویش بیک پسر امیر شیخ حسن جدا بحکم سابقه عنایت ازلی بدین شغل موسوم
شد و باز بلند پرواز این منصب بدست تحصل او آمد بحدلالجد بکل مجد
و سه شنبه نهم ماه رایات ظفر پیکر بخطه یزد رسیده از غبار موکب میمون دیده
اقبال متوطنان انجا روشن گشت و کوکب رفعت و غبطه آن گروه از
افق جلال لامع شد از حمایت شحنه انصاف فرش رعایا در مهاد امن و سلامت

غنوده بودند بیدار گشتند و از سیاست حامی عدالتش خلایق از بساط
استقامت هیچ نوع انزعاج نیافت اهالی آن خطه از بن تعبیه الخضر منهج
مانند و در غایت فطرت مبارکش چنان شد که چنین لشکری که کوه ان
صدمه ایشان چون کاه بباد در رود و زمین از نهیب گذارشان چون آب
در اضطراب آید هیچ از کثرت غبار ضیق النفس را زرد و ماه از مزاحمه
عجاج کلف بروی انداز شعر یل بها السواهب المواحی ⁂ فمن لم یحش همیه لالا
بمحض کوشه چون یزد عبور کند که یک خوشه انگور چون خوشه پروین بید
تعدی شکسته نگردد و دانه گندم چون خوشه سنبله در معرض تلف نیاید از
چون سیب زنخدان دلبران منظور نظر صاحب دلی نگردد و پسته خوبان دام
چشم ترکان جهت زده التفات بیگانه نشود و بلفظ گهربار که ترجمان قضا
بیراند که نظم اگر اسپی رود در کشته زاری ⁂ وگر غصبی رود بر میوه داری ⁂
سیاست را زمن گردد سزاوار ⁂ بدین سوگند ها می خورد بسیار ⁂ درویشان یزد
ازین قضیه تعجب کردند و سخن بند در آنکه زمینی که پای مبارک بدان می نهاد
چرا منبع آب حیوة نمی شد و بیابانی که باغ جهان نورد دش بدان گام می نهاد
از چه روی سنبل و گل نمی رویانید در چمن زبان سوسن بچه تا ذیل مدح سرا
نمی گشت و نرگس طیار طبعها گوشه نشینی کرد شعر و عجبت من ارض سحاب اکفهم
من فوقها و صخورها لا تورق بیت خدایگانا در انتظار دولت تو
زمین خزاین خود را نهاده بود نهان ⁂ کنون ز شاخ بجای شکوفه خیزد زر
بجای سبزه و لاله زمرد و مرجان ⁂ و بعد از سه روز از یزد نهضت فرمود
و در صحرای [?] که یک منزلی اصفهان است نشاط نخجیر در دامن همت
خسروانه اویخت و لذت شکار دست در فتراک نهمت پادشاهانه زد هر چند
روز بیشتر این عزیمت تصمیم یافته تا جرگه تا جرگه بتقاون مرتب شده [?]
و این واعیه مبیت گشته عساکر منصوره بر زدندی پادشاه جهانگشای

واعیه شکار

بادپای

بادپای آتش خوی را که در شب تاری چون اشک عشاق بر زبر تافت موی
دویدی و چون خیال از هجوم امد و رفت خفته بیدار نشدی برانگیخت بیت
فراز مرکب تازی سوار گشته جهانگ ⁂ نظر در ورشیدی بکاه جولانش
دست میدانی هم بر سر راه هفت آهو بدست و پای باد همایون گرد انداخت
سپهر کردار بیک دو چرخ هفت کوکب زیر پای آورد هفت نخجیر بینداخت
و چون چرخ بلند گرد گشت هفت پیکر افلاک بگرداند هفت شکاری صید کرد
لا غرو بیت جهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند ⁂ قطار نعته ایام بگسلند جهان ⁂
روز دیگر در نظام بارهن [?] و رفع اقبال بندگی حضرت خلافت پناه بمکان
قرة العین روشنایی یافت و پشت استظهارش بقوت بازوی کامکار
خسرو شیر دل قوی گرفت اجتماع آفتاب و ماه مطالب علیه را بسوی بارگاه
دعوت کرد و مجمع البحرین بر نیل مباغی سینه دلیل واضح شد ظهیر
حبل متین ملک دو تا کرد روزگار ⁂ اقبال را بوعده وفا کرد روزگار

ذکر عزیمت خلافت پناه بر عقب امیر شیخ ابواسحق

بعد از آنک چند نوبت شهسوار مضمار افلاک بسیر متمادی میدان ایام و لیالی را قطع
کرد و سپهر پیاده رو چند کرت کرد کره خاک بر آمد خبر رسید که امیر جمال الدین
شیخ ابواسحق با جمعی بقیة السیف شیراز شادی پیوسته است و باستظهار عدت
و اهبت آن طایفه در نواحی جربادقان اجتماعی کرده اند بامید
عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا ⁂ و بعد ابلیس بران امید منتخند [?]
یمنی برآراسته و تماثیل خیال باطل و تسویل اندیشه محال مبطل و دروغ [?]
جمعیتی ساخته چون این خبر بمسامع جلال رسید آتش غضب شعله زد و [?]
حمیت خسروانه اشتعال یافت حضرت خلافت پناه مرکز رایات دولت را
بشیر بیشه مردانگی و مهر سپهر فرزانگی خلد الله جلال سلطانه سپرده با جمعی
از نجب رجال و مشاهیر ابطال در راهی که بغیر از عین الشمس مراقبه حال

سالکان نکردی و بجز گوش بپا بان نانده بازماندگان نشنیدی شعر
بهار لو بهبت به الریح ندرج ∴ فاصادفت فیها مکان رکود ∴ بر عزم استیصال
ایشان نهضت فرمود شیخ ابواسحق یک روز پیش از هجوم لشکر منصور واقف
گشته بود و بورود موکب همایون اطلاع یافته سرداران با دو گوش
از میان رفته بودند و بر صفحت کل اری و شانه هرکسی جان برکران انداخته
و چون آفتاب رای منیر سایه بران دیار گسترد و غبار موکب میمون ذرور
دیده ساکنان آنجا گشت لشکرگاهی دیدند مشحون بانواع رغایب و تحفی
مشتمل بر صنوف جرایب اما هیچ نابضی ربکدار حرکت نمی کرد و هیچ نامی
سخن گزار ظاهر نبود مراکض خیل جهانگشای فحوای شعر یغادرن الکواعب حاسرات
نیلن من العداه من استنالا ∴ بجای مردان کارزار زنان ماه رخسار
در مقابل مناصل و نصال تدارع و مداری نهاد شعر بهمة الشما فصنع جموعهم
ثنا دوا و لم یسمع هم حس ناهس ∴ بندگان حضرت صامت و ناطق را غنیمت
و صامت و ناطق را تاراج کرده انعام و اغنام را تعقل نمود و اجناس را
عفوا صفوا تملک کرد و حضرت سلطنت پناه که چهرهٔ آفتاب سیما در وقتش
از غبار کسوف آمن و قامت سرو مثال جاهش از عواصف زوال مصون باد
زمان نهضت پدر نامدار بموضع فروزان که یک منزلی اصفهان باشد مخیم
دولت روزافزون ساخته بود و جهت آنکه شهر از سایر جوانب محصور بود
در آنجانب منجوق رایات را بعیوق افراشته چون حضرت خلافت پناه از
ماربین کوچ فرمود حضرت سلطنت پناه در چارباغ کاران که بیاروی شهر
متصل است نقل فرمود. اطناب سرادق جهانپناه را در کنار خندق کشیدند
و اوتاد خیام عظمت شعار را نزدیک دروازه آورد و بعضی از ایام بهم شهربان
تصور انتهاز فرصتی هرچند ضلال قدیم بود در خیال آوردند و تخیل آن فراهم
تمکنی اگرچه طغیان کبیر نمود در اندیشه آورده جمعی کثیر از سوار و پیاده لب شمشیر

هندی

هندی را چون لب پریچهرگان خطای بوسه بندی و با تیر آتشبار
چون غمزهٔ خونخوار عشقبازی کرد و بیرون تاختند امیر کیکاوس که بهرام
سپهر شجاعت و رستم میدان بسالت است آرزوی بغراولی موسوم بود با آن
طایفه پنجه مقاومت درانداخت و قاعدهٔ ممانعت مستحکم گردانید
چون آوازهٔ این جرات مسموع پایهٔ سریر سلطنت پناه افتاد در
حال چون شیر جنگجوی که بر قصد شکار بر جهد یا پلنگ خشمناک که عزم
نخجیر کند بارهٔ جهان نورد را که در تنگنای معرکه چون خیال در دل عشاق
آمد شد کردی و در جادهٔ پریشان چون نسیم در سر زلف بتان جعیدان
گرفتی شعر کان اذنیه اعطت قبه خبرا ∴ من السماء بما یلقی من الغیر ∴
یحس وطأ الرزایا وهی نازلة ∴ فینهب الجری نفس الحارث الکرز ∴ سبک عنان
گرایید. در میان آن گروه بیشمار تاختن آورد و چون سیل عرم روی
بدان جیش عرمرم نهاد و جز دعا زنده دلان هیچ رفیقی همراهی نیابت
کرد و جز همت غیر آن هیچ یاوری راه معاضدت نیافت در زمان گیرودار
با دشمنان چنان مختلط شد که از دلیران لشکر دشمن امتیاز نمی یافت
و هنگام گیرودار بجنبشی در معرکه توغل نمود که با شیران بیشهٔ عداوه اشتباه
یافت رماح خطی در عبهای جوشن چون اراقم در غدیر آمد شد گرفت
و تیغ چون خنجر آفتاب که شعله صبح بر درع جوشن پردلان میشکافت شعر
و قد صیع الاسنه من هموم ∴ فما یخطرن الا فی الفواد ∴ چون حضرت سلطنت پناه
که ماه طلعت اقبالش از وصمت محاق مصون و نهال چمن مرادش از عرض
ذبول محروس باد چند کرت حملهای آتش آهنگ بر ایشان نمود و بازوی
کامکارش دست برد تیغ جهانگشای بدان طایفه نمود بضرورت روی
بهزیمت آوردند جمعی که در قید اسار آمده بودند بحکم جهانمطاع صادر شد
که بتیغ انتقام گذرانیده و آب خنجر گلستان شعله حیات ایشان منطفی

کرده من بنده بنا بر حدیث لزوال الدنیا اهون علی الله تعالی من قتل نفس
بتضرع وابتهال زبان بشفاعت برگشادم و جهت استدامت ایام پادشاهی
که اسباب آن باوتاد یوم التناد منوط باد استبقاء آن فرقه درخواست
کردم مراحم بی نهایت خسروی عنان فرمان از خون ریختن ایشان معطوف
گردانید و امداد عفو بی کران شامل حال آن طایفه کرد بیت

تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم ❊ رسم جان بخشیدن از سلطان اعظم شه شجاع

و چون موکب همایون حضرت خلافت پناه بمبارکی مراجعت فرمود ائمه
واکابر اصفهان بیرون آمدند و زبان بمسکنت و تضرع برگشادند و دل
بعجز و افتقار و صورت بازماندگی و اضطرار بعرض همایون رسانیدند
مستمیل رای اعلی بجان امان بخشد و همت فلک جناب از جریمه
طایفه تجاوز نموده گماشته از اماثل ملازمان سریر جهانبانی را بحکومت شهر
نصب فرماید هرچند از مرآت رای منیر محجوب نمانده بود که این صورت
انگیخته مکر و حیلتست و این روبه بازی از آن گرگ سیرتان فریبی معینست
اما چون خیل بهمن تاختن آورده بود و هوا بموافقت دشمنان دم سردی
آغاز نهاده ذهن صافی آب چون طبیعت اعدا منجمد شده و در مزاج
لطف نسیم چون افعال ایشان برودت غالب گشته بیت

ز باریدن ابر کافوربار ❊ سمن رسته از دستهای چنار
دهان تا گشاده لب آبگیر ❊ که آمد لب جوی را بوی شیر

شهریار فیروزبخت جلال الدین شاه سلطان که از فرزانگی گوی سبقت
از جهانداران رفیع مقدار ربوده و از فرزانگی واسطه عقد شهریاران
کامکار سلاح بمحاصره موسوم گردانیده چشم ماده نزاع برای رزین
موکول فرموده و قطع اذناب خصوم را بمتانت تدبیر صایبش اختصاص
داده بدار الملک شیراز مراجعت نمود روز عرفه بمبارکی در شهر نزول

کرد

کرد که فردا عید در عرفه بیافتند و عامه برایا باعناق آمال متیمن گشته

شعر لولا قدومک قبل النحر آخرة ❊ لی قدومک بال الفتح والظفر ❊
❊ سافرت عنهم فظل الناس کلهم ❊ یراقبون آیات العید من سفر ❊
❊ لو غبت شهرک موصولا بتابعه ❊ دامت لانقل الاضحی الی صفر ❊

ذکر اتابک نصرة الدین نور آورد مصداق شعر منال العلی بالمرهفات القواضب
وسمر العوالی والعتاق الشوازب ❊ و بالغ العلیا الا سمیدع
قلیل افتکار فی وقوع العواقب ❊ پوشیده نیست که مدارک معالی در معاقد
عوالی ودیعتست و مناهج مرام در حدود صمصام منطوی شرف بوسیله
مشرفیات توان یافت و عزت بذریعه لهذمیات میسر شود حال ملک
آنگاه بصلاح آید که ابروی کمان سه گره عصبیت در پیشانی آورد و تیر
بادپیمای غمزه صفی معین پدید کند تیغ از سنگ روی در رقت قلب باز آید و
که هرکس سر فرود آورد وی سرکشی پیش گیرد تا حنای مخضوب را به بنان
مخضوب بر نگیرند دست در گردن آرزو حمایل نتوان کرد و تا بیض قواضب
ببیض کواعب ترجیح ننهند پای در خطه فرمان دهی نتوان نهاد بیت

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ ❊ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

مصداق این مدعی آنکه چون خامه تایید الهی مملکت فارس را برقم تسخیر
بندگی حضرت خلافت پناه مرقوم گردانید و از انوار معدلت و نصفت شاه
ارجا و انحاء آن دیار منور شد والی لرستان اتابک نور آورد که با صرح
رشادتش از نور بصیرت محروم بود ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور
خواست تا درفشنده شمع عنایت ایزدی را بباد عصیان فرو نشاند
و تابنده خورشید الهی را بابر کفران بپوشاند و باعث برین فتنه آنکه
کیومرث بن تکله که خویش و لشکرکش او بود از باد نخوت آتشی برافروخته و بدبد
تکبر رایتی برافراخته بود و بقوت بازوی شجاعت سپهر تختی در روی کشیده

و بدستیاری بهوتر تیغ مخالفت از نیام برآورده از خیال کوه نشینی بنداشت که
گوی در میدان خالی زنند از جاره آن قصب السبق توان ربود و از تصور باطل
کمان بردکه دعوی که در خلوت از پیش رود بحضور مدعیان مصیب رواج یابد
خرد دوربین از راه ارشاد می گفت شعر فانی یفضا بک یا جریر فانما * یسک فسک فی الخلاء ضلالا
شمشیر چوبین کودکان با تیغ بران برابری کجا داند کرد و شمسه ایوان زرنگار با آفتاب
جهانتاب دم مساوات از چه روی تواند زد سقف خانه را آسمانه گویند اما از و تا
آسمان بعد بعید باشد و غدیر مستعمل را دریاچه نام نهند اما از و تا عمان فرق فراوان بود
هر آستی که بر سر چوبی کنند بیت منوچهری . چون رمح تو چگونه قرار جهان دهد
اعجاز موسوی نبود هر کجا کسی * چوبی شعیب وار بدست شبان دهد
حضرت خلافت پناه بنا بر آنکه اتابکان ماضی مردم صاحب سلامت خویشتن
دار بودند و بهر وقت و زمان آثار نیک بختی از ایشان بظهور رسیده و مخدوم اعظم
سعید شرف الحق و الدین مظفر انار الله برهانه در سوالف ایام با اجداد اصل
طایفه مواقع احسان ثابت داشته و معاقد محبت و مودت مستحکم گردانیده
از جمله او را با اتابک افراسیاب بن یوسفشاه اثبات حقیقت که زلال عام را
بامهال تمام مورد نمی که آب حیوان را بجگر تشنگان تواند بود و اصل این قضیه
آنکه چون ارغون از سلاطین جنگز خانی وفات کرد و قنغاتو بقایم مقامی او
انتصاب نمود اتابک افراسیاب را مبانی امن و اعتماد از عواصف توهم
متزلزل شد و قواعد وثوق و اعتقاد بواسطه خوف و انهدام متداعی
گشت پشت استظهار بمناعت جبال باز کرده دست از آستین مخالفت بدر آورد
و چنگ اعتصام بدامن حصانت قلاع مستحکم گردانیده سر از گریبان عصیان
برآورد و قنغاتو چون از این صورت وقوف یافت مثال داد تا لشکری بشمار
بیت بتاراج ملکش درآید چو میغ * و بهد ملک او را بتاراج تیغ * مخدوم سعید چون
دانست که سلطان از سخن صواب دید او تجاوز نخواهد نمود و قول و فعل او را

محل

محل قبول و استصواب تمام است بواسطه قرب جوار با لرستان و سوابق
حقوق معرفت با اتابکان التماس کرد تا استکفاء این مهم را برای رزین
او موکول گردانند و دفع این قضیه را بامداد صرامت و شهامت او
تفویض کنند برحسب التماس حکم صادر شد تا لشکریان تیغ انتقام را
باز نیام کنند و دندان طمع از آن دیار برکشیده شهریار شهرسکار بعتبه
متوجه گردد و مزاج فاسد آن قوم را بنوش و نیش ترغیب و ترهیب بصلاح
آرد و عنان عقیدت ایشان را باشارت خوف و رجا بجاده استقامت
معطوف گرداند چون بدین جانب نهضت فرمود اتابک بمکارم اخلاقش
مستوثق بود که غدر و حیله را بجای اقوال و افعال او مجال اضطراب نخواهد
بود و خیانت و مکیدت را بنواحی شیمه او طریق مداخلت نباشد در
قلعه را برروی موکب همایون باز و مراسم استقبال و تعظیم باداء رسانیدند
شهریار عادل بنهاد مواجب نصح و موعظت اقامت کرد و وظیفه اشفاق
و صلاح جویی بتقدیم رسانید یعنی * بلا بر سر خود فرود آورد بیت
که با پادمستان سرود آورد * صواب آنست که رسوم عصیان بدست نیک
خدمتی مضمحل گردد و مواد تمرد باشارت طاعت متلاشی شود و سرمایه
کفالت سلامتی نفس و مال بر فر زنگ بختی مخصوص باشد و ضمانی امانی
بر ذمت همت ما لازم بود اتابک بنا بر آنکه اسباب عقود آنحضرت با دوام و
ثبات مشدود و ممهد است و قواعد عهود پایدارش چون شوامخ جبال راسی
و راسخ می دید کمان نزاع از زه فرو گرفت و سپر مخالفتی که بر روی کشیده
بود از دست بنهاد و موکب همایون شهریاری بجانب اردو توجه نمود و از آنجا
بیامن تربیت و شفقت آنحضرت بحظه کامکاری استیلا یافت و بمبارکی
قدم میمونش معتقد اسباب آمال شده امثله و احکام بر وفق مراد حاصل
کرد و مطالب و مقاصد بموجب دلخواه مهیا گردانیده مراجعت نمود و لاغرو

آتش از در حمایت تو بود ❊ آب با دو دم از دو فاق زند ❊ دیگر چون اتابک سعید
احمد طاب مضجعه را با سلاطین کامکار قراختایی مواصلت و مزاوجت
بود بواسطهٔ قرابتی که بدان سبب فرزندان او را با حضرت سلطنت پناه
خلد الله جلال سلطنته ثابت و مستحکم است ومن استمسک بالعروة الوثقی
لا انفصام لها ضمیر منیر حضرت خلافت پناه بهدم این مبانی رخصت
فرمود و نقض این بنیان از خاطر شریف اجازت نمی یافت با آنکه بعرض
موقف معدلت میرسانیدند که آن طایفه ابواب فسق و فجور را بدست اباحت
برگشاده اند و تخطی شهوات شاهی بپای ابتداع آسان گرفته و بخلاف
قاعدهٔ سلف صالح طریق موافقت و مرافقت دشمنان دولت ابد پیوند
می سپرند و نه برسم آبا و اجداد با طایفهٔ اعادی شیوهٔ اتحاد پیش گرفته
چون امیر شیخ ابو اسحق از تاب حملهٔ آتش آهنگ بدان جناب پناه برد و از
نهیب تیغ جهانگشای بحمایت رو آورد البته جهت بعد از آنکه نفایس اموال
رخنهٔ احتیاج او را مسدود گردانند در غایب و خفا رسید جوعهٔ او لازم شمرد
خیل و حشم خود را بمظاهرت و معاونت نامزد کرد و لشکری بی کران بمدد و
مساعدت او برنشاند بعزم اصفهان نهضت نمود هیچ شبهه نماند که چون
با مخالفت آهنگ عراق کرد دوستی راست نیاید و چون پای از دایرهٔ موافقت
بیرون نهاد سلوک جادهٔ اخلاص ازو متوقع نباشد ولو کانوا یؤمنون بالله
والنبی وما انزل الیه ما اتخذوهم اولیاء ولکن کثیرا منهم فاسقون هر چند
ازان عزیمت جز هزیمت نتیجه نبردند و ازان جمعیت جز پریشانی فایده ندید
اما ازان جسارت خدشه بچهرهٔ عنایت بندگی حضرت خلافت پناه ظاهر شد
وازان بخوشتنی مشارع عاطفه اندک تغیری پذیرفت با این همه بروفق قضیهٔ
وداد و تتبع رسوم حفاظ افاضت امداد اشفاق و ادرار فیض اعتنا رعی
تحرز می فرمود اولا مولانا ناصر الدین جنجی را بدان طرف نامزد فرمود تا بدلالت

ارشاد

ارشاد طریق سداد را پیش نهاد ایشان گرداند و ثانیا وزرای بلند جناب
و عظام رفیع مقدار امیر کمال الدین حسین و خواجه رکن الدین عمید الملک
و خواجه صدر الدین اناری که قواعد دودمان وزارت را اصول بنیان صمدانند
بودند دعوت آن طایفه را بطریق خیر و صلاح ارسال فرمود تا مگر صعوه
از مقاومت شاهین باز آید و روباه از معارضهٔ شیر زیان عنان بگرداند
پشه با پیل پهلوی مبارات زدن نکوشد و کار سنگ موازنه از ترازوی کوه
برگیرد مضمون پیغام آنکه چون بحمد الله تعالی هر روز آفتاب دولت این خاندان
بمدارج رفعت بلندتر می گردد و از آفاق اقبال هر زمان کوکبی درخشنده
روی می نماید استشعار ردای عصیان مبنی بر کدام امر است و استبعاد
نوا داستکیا از چه وجه میسر شده مث زبونی چو دیدی تو در کار ما ❊
که بردی سر از خط پرگار ما ❊ چو سر بایدت سر متاب از خراج ❊ ❊
وگرنه نه سر ماند تو را نه تاج ❊ بر مقتضی حدیث الفتنة نائمة لعن الله من
ایقظها هر که در اثارت نایرهٔ فتنه ساعی باشد وزر و وبال بدو عاید گردد
و آنکه در اشتعال نایرهٔ معادات بادی بود مستحق عقوبت و نکال گردد تا تر
آبا و اجداد را بباد بیخودی دادن طریق خردمندان نیست و مفاخر سلف صالح را
ناچیز گردانیدن طریق هوشیاران نه ❊ بیت مهان رسم دیرینه را کار بند ❊
که سرکشی تابای گزند ❊ بگردان پی شبرازین بوستان ❊ مده پیل را یاد هندوستان
چون ابکار بدایع این اخبار رسیدند آینهٔ رای ایشان زانه چنان مکدر یافت که بجلای نصیحت
روشن نشدی و دوحهٔ خلاف را نه بدان جهت عروق دید که بسعی و تکاپوی
از بیخ برآمدی دست قضا دیدهٔ دولت ایشان را نقش وجوه ادبار پوشیده بود
جادهٔ صلاح نمی دید و بسمادهٔ تقدیر ابواب تدبیر صواب مسدود گشته طریق
خیر نمی یافت وحسبوا الا تکون فتنة فعموا وصموا هم بدین منوال
در تعظیم دشمنان دولت قاهره غایت جهد مبذول می داشت و در ترتیب

مقدمات عصیان جد وسعی می نمود تا در سنه ست وخمسین وسبعمایه موکب
همایون حضرت خلافت پناه بر ظاهر اصفهان نزول فرمود پند اشتند تا آن
کعبتین را بحیله و فریب باز توان باخت و قضاء نازل را با فسون دروغ از خود
دفع توان کرد نورآورد قاضی قطب الدین که مقدم ارباب عمایم ومقتدای
قضاة لرستان بود بحضرت اعلی فرستادند تا سلسلهٔ عاطفت را تحریک دهد
و قاعده مرحمت و عنایت را مستحکم گرداند و صحیفهٔ جریمه که از امیر لشکر او
کیومرث صادر شده بتقاطر عفو و اغماض بشوید و نایرهٔ فتنه که از ابای او
او اشتعال پذیرفته بزلال صفح و اعراض منطفی گرداند و عرضه دارد که
بیت کیومرث از خیل تو چاکری ❁ فریدون ز ملک تو قرمان بری ❁ حضرت خلافت
پناه چون بحکم وما وجدنا لاکثرهم من عهد دو سه نوبت اسباب عهود او را
منقوض دیده بود و امراس عقود او را منصرم یافته دانست که طراز
صدق بر لباس آن مدعی نتوان یافت و نشان حقیقت بر عنوان این مرطلوب
نتوان دید بدان دلیل که بر رسم خزانهٔ عامره خود فرستاده بودند که اگر جهت
حق التربیت کمینه بنده از غلامان سریر جهانپناه ارسال رفته بودی منظور نظر
التفات گشتی وسایهٔ قبول بر صفایران بیفتادی چه جای آنکه چنان قطره را بجنب
دریا همت جهانبخش عرضه دهند و چنان خرده را در نظر قدر رفیع جلوه آرند نظم
بنم قطره ونیک ذره در نمی آید ❁ بجنب همت او حاصل جبال و بحور ❁ بنابرین قاضی
قطب الدین رخصت مراجعه یافت تا رایات ظفر پیکر بصوب دار الملک شیراز
نهضت نمود و امور ملکی و ملی در سلک صلاح انتظام پذیرفت و احوال دینی
و دنیوی بمواقع استقامت قرار یافت ایلچیان مدینه السلام بغداد که مبنی بر
استعانت و استعطاف توجه نموده بودند مقتضی الحاجه بازگشتند و قاصدان
شهریار کامکار جلال الدین شاه سلطان نصر الله لواه که از ظاهر اصفهان
جهت استنجاد و استمداد فرستاده بمعاودت نموده ملهم اقبال بمسامع علیه که همواره آن

مرعام بشارت باد می انداخت که در کفایت امور اعادی تا غایت
حد گذشت و در تحلیل با د. فساد تهاون زیادت رو انمیت بیت
ملک را هنگام آن آمد که چون عیسی از خر ❁ از کف نامستعدی چند بیرون آوری
اواخر محرم سنه سبع وخمسین وسبعمایه عزیمت مبارک بر استخلاص لرستان
تصمیم یافت فتح و ظفر همراه و اقبال و نصرت طلیعهٔ سپاه روانه شدند در
منزل نخست دست قضا سایه بان ابر را بر فضای ، نامرئی کشید و فراش
تقدیر خرگاه آسمان را تمام در شقه نمد گرفت هوا از برودت مزاج کافوربار شد
و آب از سنگدلی صلابت آهن گرفت بر جراحتی که از تیزی سرما ظاهر می شد
برف نمک بران می پاشید و هر المی که از دم سردی هوا روی می نمود باد بهزاران
منجر اشید نوخاستگان نهال درجوانی بمضمون واشتعل الراس شیبا
اطلاع یافتند و روزگار را از نادیدن یوسف آفتاب بمخوی وابیضت عیناه
من الحزن واقف شد از حادثهٔ برف دران روز سیحر مثال کوهها کالعهن
المنفوش معاینه افتاد و دهر گوشه کوه برف بصفت وتری الجبال تحسبها
جامدة وهی تمر مر السحاب موصوف گشت نظم همی فسرده شد از باد خون میان جگر
همی فسرده شد از برف دم میان دهان ❁ همی دمیدی بر چشم برف چون الماس
همی وزیدی بر چهره باد چون سوهان ❁ بدین واسطه بسیاری از ارکان دولت
بدان جازم شدند که اسباب عزیمت انتقاض یابد و چند روزی نهضت
رکاب همایون در توقف افتد روز دیگر چون آفتاب سپهر جلال که آفتاب
اقبالش از کسوف و زوال محروس و قامت سرو مثال جاهش از عوارض
انقلاب مصون باد بحضرت جهانپناه بدرگاه کامکار شتافت حدود عزیمت
مبارک تشخیص پذیرفت و قاعدهٔ توجه همایون استحکام یافت ولا غرو فان
سعدین دلیل حصول آمال باشد و اجتماع نیرین امارت تعاقب اقبال شعر
شموس لها تحت المنابر دایبا ❁ مغیب ومن فوق المنابر یطلع ❁

صنعت تلمیح

من البيض افعالا كراما واو جهاً :. حسانا واحسانا على النجم ترتفع :. وباز بر جمله
بهسان آفتاب از شرم آنکه بملک دشمنان تافته برقع حیا در روی کشید و هوا
بعذر خواهی آنکه دامن لطفی بدان دیار کشید آب از دیده روان کرد و کصیب
من السماء فیه ظلمات ورعد وبرق رکضات صواعق رعد طنین درهاس
نگون کرده انداخت و خطفات صواعق برق آتش در خرمن قرار خردمندان
زد چون رایات ظفر پیکر نواحی مهر خود را مرکز اقبال ساخت خبر رسید که گروه
لشکری که درین مدت از احشام لرستان و صحرانشینان اطراف خورستان
جمع کرده با شیخ عیسی کرد و دیگر امرا و سرداران آن نواحی قریب ده هزار
سوار و پیاده تهیهٔ اسباب قتال کرد کرده جنگ را ساخته‌اند و رایت تهور
و تشنیع بر افراخته زمانه دانست که چراغی که در گذرگاه صرصر افروزند چه
گشتن بر سر او بیاید و نهالی که در مجاری سیل زاغب بالا نماید جز قلع و استیصال
نخوذ نه بیند نظم سر مور آنکه شود ناپدید :. که مانند بازی بخواهد پرید :.
حضرت خلافت پناه که زبان تیغ جهانگشایش بتلاوت آیت نصرت روان و شمشیر
ممالک ستانش بر ممالک حراد کامران باد چون قطب مدار علیه و رکن مشار
و مبنیه بایستاد و نور حدقهٔ سلطنت و کامکاری و نور حدیقهٔ خسروی
و جهانداری نصرة الدنیا والدین شاه یحیی بلغه الله فی السلطنة المرتبة العلیا
در جوار جناب همایون باز داشت هر چند هنوز از مدارج طفولیت پای رفعت
براق مراهقت ننهاده و از مبادی حداثت سن بمنازل بلغ اشده واصل
نگشته اما چون بمیامن تحری یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا
هنگام صبی بخت دنیروزی تا جداران صاحب کمال داشت و بزرگ و فرسنگ
جهاندیدگان فرخ خصال مخصوص بود بیتجر طیبهٔ جلالش هنوز نهال بود
ثمرهٔ کمال بار می‌آورد و ماه منقبتش از بدو هلال نور بدری و تمامی فایض میکرداند
درخت دولت او خود از ابتدا عالیست رسند بحد آن جون منتها برسد

وازاسره

واز اسرهٔ همایونش واضح که ازین کوچک بزرگیها بدید آید وازجهرهٔ میمون نیش
لایح که این خود مراتب بلند میسر کرده فسانه که اطفال کویند اورا حدیث
معرکه و قتال باشد و بازی که کودکان را داعیه باشد اورا امراد که شمشیر و تیر
و ممارسه شقیقه نهالست نظم ز گهواره در مرکب آورد پای :.
شد از جنبش مهد میدان گرای :. و چون حی الوطیس چون نوایره جدال اشتعال
یافت و عواصف قتال وزیدن گرفت من مسکین را طلب فرمود و از فرط عاطفت
و حسن اعتقادی که داشت فرمود که فرزندم منصور را بخدای جل جلاله می‌سپارم
و بتو باز می‌گذارم تا بدانجا از سلف صالح بتواتر رسیده از قوارع آیات و دعوات
ماثورات مواظبت نمایی و حصنی حصین ازین برکات اذکار و میامن آثار تجاه نبت
او محیط گردانی چه درین زمان تعلق از هر چه در جهانست بجز ازین جگرگوشه
منقطع گردانیده‌ام و بعادتی دل از تکبیر و اذکار افتتاح کرده اعداد اسباب
قتال فرمود و میمنهٔ ظفر نشانه بندگی حضرت سلطنت پناه خلد جلال سلطانه که
ناصیهٔ خیل جهانگشایش معاقد سر خسروی و طرح پرچم را با تیش شانه زده و سیت
لاصفیه باو سپرد و میسرهٔ همایون را بحضرت سلطان اسلام قطب الحق والدین
شاه محمود خلدت سلطنته تقریر فرمود و از جوانب سپاهی بمیدان آن معرکه نهضه
نمود که مانند ماه سپهر مقابله بر روی آفتاب کشیدندی و چون آفتاب تیغ مقابله
بجوشن ماه رسانیدندی شعر قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها :. سحبا مزردة علی اقمار :.
وتری سیوف الدارعین کأنها :. خلج تمد بها اکف بحار :. کیومرث نا جماعت
نامداران بسوی میمنه حمله آورد حضرت سلطنت پناه چون شاهین که بسوی دراج
پرواز کند یا چابکسواری که بشکار آهو دواند بدیشان تاخت نیزه چون معنی
باریک در دل دشمنان سر برزدن گرفت و تیر چون فکر دوراندیش در باطن
اعادی آمد شد کرد و دامن زره سپاهی از خون کشته چون دامن سپهر
از شفق گلگون شد و خون دلیران از عطف جوشن چون عکس لاله از میان

آب می درخشید بیت روزی که زلف پرچم از آشوب معرکه پنهان کند طراوت رخسار روزگار
بیرون کند چو تیغ تو گلگون شود بخون ∴ دست ظفر زپای قدر خار روزگار
وهم در صدمهٔ نخست از گریهٔ تیغش چهرهٔ ظفر ضاحک و مستبشر گشت و از
ابتسام حسامش مباسم دولت خندان شد و کیومرث که وقود آن نایره
و سعود آن شعله بود از دست ساقی حسام شربت حمام چشید و آتش زندگانیش
بآب خنجر گیتی ستان فرونشست و دیگر امرا و تمام لشکر متفرق و منتشر شدند
و چون سوار داشال تلال و جبال فرو رفت چون باد صرصر حمله آوردند اما چون
نسیم افتان و خیزان بهزیمت رفت و چون غنچه سنان بروی آب وا شدند
اما چون گل سپر بروی آب انداخت رباعیه ای دشمن ملک را بغم گشته چو شمع
بدخواه تو باد دم بدم کشته چو شمع ∴ برگشته زپیش تو سپاه دشمن
یا رنجته یا سوخته دم کشته چو شمع ∴ روز دیگر خلاصهٔ ملوک مغرب اتابک
شمس الدین پشنگ ملکی بخواص ملکی مزین و بسنی بفاخر حسب متحلی ظاهری مشحون
بلطایف معنی و منظری منور بانوار تقوی باتضاد دید ملوک عظام علاء الدین عطا
و تاج الدین تکین تاش و تمام عظما و اکابر آن ملک وجه امید را بغبار آستان
سلطنت آشیان منور و لب امید را بتقبیل سدهٔ جهانپناه مشرف گردانیدند
حضرت خلافت پناه امداد مرحمت و عاطفه دربارهٔ ایشان ارزانی فرمود و اسباب
تربیت و رافت مرتب داشت و نظم مآرب و امور ایشان و انجاح آمال جمهور
اکابر آن مملکت بلمعات رای همایون فرزند رشیدش خلد جلال سلطانه موکول
فرمود و آنحضرت بر وفق اشارت جود فیاض ابواب انالت مرام بروی ایشان
برگشاد و بار احسان بر امتنان جمع امید آن گروه شاداب داشت بیت
ابا الفوارس لا زالت یداک یدا ∴ تبید نحوک زوارا واضیافا
تمشی بصفو الظبی في کل معرکة ∴ مدت علیک سیوف البیض اسدا فا
و چون رایات همایون بحوالی ایدج که دار الملک لرستانست طلوع کرد و خبر رسید

که نور آورد بخطهٔ سوسن که خندق آن از آب شوشتر و بارهٔ آن از کوه
و کمر ست تحصن جسته بمجری الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی
اسباب تمرد بدانجا بس مستحکم گردانید مردم ملعبان بدان آب مغرور شدند و او
بآب فریفته شد و گمراهی که در سبب از آتش بود او را از آب پیدا آمد خواست
تا آبی بجوی دولت باز آرد اما پیش از ان ماهی طپیدن گرفت و پنداشت که
از ان آب چشم مراد روشنایی یابد خود آب بود که بچشم در آمد بخت برگشته بود
و گرنه کدام عاقل آب بغربال برگیرد روز و روش سیاه شده و الا کدام دانا
بقبض آب اعتماد کند نظم اگر ماهی از سنگ خارا بود ∴ شکار نهنگان دریا بود ∴
زکاغذ نشاید سپر ساختن ∴ پس آنگه بآب اندر انداختن ∴ حضرت خلافت پناه
چون بمبارکی بایدج نزول فرمود استکشاف این مهم بهمایون فرزند کامکار رجوع
فرمود و اتمام این قضیه برای آفتاب اشراقش موکول گردانید در حال
توقف و تاخیر با آنکه منزلی چون ساحت آمال کشیده قطع فرموده بود
و مرحله چون دولت دیر پاینده فرود و فراز بر بیع اشارت مطاع پدری که
اکسیر سعادت سرمدیست بطوع و انقیاد تلقی نمود، فرمود که بیت
همان خاک او را بخون تر کنم ∴ همان آب را خاک بر سر کنم ∴ بندگان منتصد آنکه
موکب همایون بمخیم اقبال مراجعت فرماید خبر رسید که بارهٔ جهانورد چون
آسمان که یک زمان نیاساید بعزیمت سوسن عنان گرای شد و ماه رایت همایون
چون آفتاب که دمی قرار نگیرد بدان جانب نهضت راکی که هنگام تصاعد بر
معارج مصاعدش بر اسرار آسمان وقوف حاصل می شد و در مهادی عرصهٔ ارض
از مرکز زمین بخار در معرفت نظم در آن زیر و بالا و نرم و درشت ∴ زماهی شکم دید وز ماه پشت
و بندگی حضرت سلطنت پناه از شدت ارتیاح که بملاقات ممالک داشت نوعی
استعجال فرموده که چون بنزدیک آن خطه رسیدند شد سوار پیش بارکاب
همایون نمانده و ایشان نیز بجملگی بواسطهٔ مضایق و مخارم و انبوهی لشکر دشمن

میان اقدام و احجام متردد بودند و یکبارگی بتوقف جازم گشت حضرت
سلطنت پناه بتوقع استظهاری که بعون و نصرت آفریدگار جل جلاله و فرط
اعتمادی که بتوقع بازوی کامکار روا داشت فرمود که اگر هیچ مشعش با بدن
توقف نمیکند تنها عزیمت جزم است بیت دل و دست و بازو مرا یار بس
نخواهم جز ایزد نگهدار کس ‌‌: چون آفتاب بکیوان بمیدان راند نور آورد چون
از آن نهضت خبر یافت بمقتضی فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون
روی بهزیمت آورد . که بکلاته در قلعه کوهی داشت متحصن شد همت بلند
حضرت سلطنت پناه . خزاین او را که مشحون بنفایس اعلاق و مملو از ذخایر
اموال بود بهیچ وجه منظور نظر التفات نگردانید چند از ذخیره که سالها مدید
ملوک و اتابکان آن دیار بر هم نهاده بودند و تحلکی در آن گوشه که متحصن
ایشان بود سپرده . اصلا تلتفت الیه نگشت بعد از دو روز جمعی از بندگان حضرت
بمحاصره قلعه موسوم گردانید . بحضرت خلافت پناه مراجعت فرمود و بعد از
تسخیر ملک و استیصال اعادی منشور اتابکی لرستان و ایالت و حکومت آن
مملکت بحکم ازل الدار با بهنا اتابک اعظم شمس الدین لشکر که حسب و نسبا
مستحق فرمان دهی آن و یارست اصدار فرمود حاصل این فصل تاریخ
آنکه حضرت خلافت پناه مملکه لرستان را که دست استیلا هیچ پادشاهی الی یومنا
هذا بدان مسلط نگشته بسواری مسخر کرد و بسوالی بخشید نظم در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد
ملکی بسواری و جهانی بسوالی ‌‌: و صلی الله علی سید المرسلین محمد و آله و صحبه اجمعین

ذکر شکاری که در صحرای رخشاباد اتفاق افتاد بمقتضی اذا جئتم فاصطادوا چون سابقه حکمت الهی طبیعت انسان را بر اخلاق متنوع نهاد و نقاش قدرت ایزدی پیکر آدمی را از صفات مختلف برآورده از دواعی متضاد ترکیب وجود او را التیام داد . و از متقاعد صدمت عدم ثبوت او را انتظام فرمود . لزوم بر یک طریقه موجب تنفر و سآمت می شود و مواظبت بر یک نهج

بیان شکار

گرد ملالت بر چهره ضمیر می نشاند اگر چند گاه بر حد محض مداومت نماید
حدود خاطرش کلال پذیرد و اگر عیاذا بالله چند روز متعاقب گذارد امور
دینی و دنیوی اختلال عظیم یابد لاجرم فرمان الهی نازل شد که چون از
احرام که دست منع بر وی لذات عاجل معنا تی نهاده بود بیرون آیند و تجنب
محظورات که از آن تحرز واجب لازم بود مطلق العنان گردند صید که از
مرغوبات نفس فی موقع استطابتی تمام دارد بر طایفه مسلمانان مباح باشد
و شکار که از لذت دنیوی محل استحسان یافته فرقه مومنان را رخصت شود
تا از استیفای طیبات بعقب منشرح بجانب طاعت و عبادت گردانند و بعد از
ادراک لذت مراد بجانب تزکیه نفوس و نفی خواطر متوجه توانند شد بنا بر متابعت
این سنت چون خاطر خطیر از استکفای امور اتابک بپرداخت و رای شریف
از استیصال اعادی فراغت حاصل کرد نشاط شکار در دامن همت
خسروانه او بحث و لذت صید و داعی همت پادشاهانه را تحریک داد بسبب
آنکه صحرای رخشاباد قدیما شکارگاه سلاطین رفیع مقدار بوده و همواره
ملوک کامکار بدانجانب عنان عزیمت معطوف گردانیده بمبارکی از
ایدج بصوب رخشاباد و رایات ظفر پیکر نهضت فرمود بر اثر چند گذر اتفاق
که اندیشه از وصف فرود و فراز آن عاجز شود و خاطر از ذکر مصاعد
و مهاوی او باز ماند از جمله بیشه پیش آمد که نسیم معتدل از لطیف اشجار آن
صحیح بیرون نیامدی و تصریف ریاح از درختان مقرون آن معاینه
افتادی از فرط تشابک تموج هوا آواز را بهر جانب نمی یارست رسانید
و طبیعت سیال آب بهر طرف مجال آمد شد نداشت نظم به پیرامنش بیشهای خدنگ
بهم بر شده شاخ بر شاخ تنگ ‌‌: و باز در اثنا راه سحاب عنایتی چون کف کهربار

صفت ابر

پادشاه جهانگشای گوهر افشانی پیش گرفت و بر رسم جود فیاضش ادرار
امطار روان گردانید بمصداق هو الذی یریکم خوفا و طمعا و ینشی السحاب الثقال

ابر چون دل و دیدهٔ عشاق آب از آتش انگیخته و چون حال مهجوران
ناله با گریه آمیخته لمعان برقش چون روز وصل اندک پای و صاعقهٔ رعدش
چون شب هجران جان گزای از فیض ابر مطیره صحرا چون حباب بر سر آب آمد
و مردم چون مردمک چشم عاشقان در گرداب افتاد در چنین حال سلیمان
زمان برسم تنقد از باد ضعیف مقدار یاد داد و آفتاب سپهر پادشاهی بجمال
ذرهٔ بی سر و پای افتاده بکید و نوبت بتوق این کمینه حکم مطاع صادر شد
و با ستجار کیفیت شامهٔ نشاط کر باره مثال فرمود اگر در مدت عمر از صنوف
عواطف نامتناهی بهمین تلطف مخصوص گشته ام و از انوار عوارف پادشاهی
بدین مرحمت امتیاز یافته سکنی و لامن اگر بشکر جزو اخلاصش در خلوتخانهٔ
خاک مونس گزینم و بعد از طوق بندگیش سر از عرصهٔ عرصات بر آرم **بیت**
نسیم بوی وفا تا بروز حشر آید ∴ ز هر گلی که دمد از گل معطر ما
فی الجمله در هر بیابان که عبور فرمود سراب خاصیت آب زلال گرفت و
قطرات غمام انتظام عقود لآل یافت خسک چون پرنیان بساط تر فه
بر راه گسترد و خار چون غنچهٔ گلفشانی پیشه کرد و عنا سفر بر مسافران آسان
و اندیشهٔ سوء منقلب در پیش هیچ صفحه نیامد و بدین موجب زمانی عنان
همت بشکار آهوان مرغزار می تافت و زمانی جام مدام از دست آهوان سیمین عذار
میگرفت روزی بنشاط نخجیر و روزی بشراب شبگیر می گذرانید گاهی بطلب شکار
نهضت میشود و گاهی بخیال نگار نزول میفرمود **نظم** جهاندار با صید و با دود و جام
همی کرد منزل بمنزل خرام ∴ به گفتم زمانی بصید مثوبات اخروی بسوی طاعت
شتافت و زمانی بتمهید قواعد علی مباحثه و مناقشه می گذرانید پادشاهان شکار
کور و گوزن برنشستند همت عالیش دشمنان شیر شکار را در معرکه می انداخت
و خسروان بنخجیر آهو رغبت نمایند رای شیر صفتش خصمان پلنگ را چون پشه در دست
و پای حمله می گرفت **شعر** صید الملوک ارانب و ثعالب ∴ و اذا رکبت فصیدک الابطال

شیر را از نهیب شمشیر او تب دایمی طاری شده و بهر زمان از خوف خنجر
گیتی ستانش لرزان مانده پلنگ از تاب حملهٔ آتش آهنگ اوست که رخت
اقامت بر قلهٔ کوه کشید. و نهنگ از بیم بلارک خون آشامش وطن در قعر دریا
گزیده مرغ اگر از مرحمت شاملش واقف نمی شد از بیم پیکانش چون عنقا
بغار بیابان متمدی و ماهی اگر بتخت پیش او جازم نبودی پر و بال از مرغان بازی
خواستی **نظم** عقاب دلاور نیارد گذشت ∴ چه بر تند کوه و چه بر پهن دشت
ز بیم خدنگ جگر دوز تو ∴ که فرخنده باد اختر روز تو ∴ گهی با چرخ بازی نهضت
میفرمود که مخالب طمع بر بستن آشیان سپهر دراز کردی و نسوی و جادهٔ قبه
نیلی پرواز نمودی **شعر** کان الریش منه فی سهام ∴ علی جسد تجسم من ریاح
کان رؤس الاقلام غلاظا ∴ مسیح بریش جؤجؤ الصحاح ∴ فاقعصها بحجن تحت ظفر
لها فعل الاسنة والرماح ∴ پیکر زیباش چون مشک که بر اوراق گل بیزند یا غالیه
که بر عارض سمن بریزند چون ساعد نگارین بتان بدلبری دستی بر آورده
و چون خط عنبرین شاهدان بجگر خواری دلخوش کرده **نظم** بدستش برنگی مرغ زره پوش
چو بر گل سنبل از دم تا بناگوش ∴ چو بر قرطاس شامی خط عنبری ∴ و با چون ز حواصل طوق قمری
و گاهی با چرخ بلند پرواز که چون ایناب منایا جمنده و پرنده از مخالب او
رهایی نیابد و چون اجل با که گبر و حوش و طیور از وی خلاص نجویند از بیم
چنگل او خرگوش خواب آلود تا دیده باز دیده را با چشم گشاده می نشاند
بخواب نمیرود و قطار کلنگان تا با سیاقی تعیین نمی کند مجال آسراحت نمی یابد
شعر و کل طموح الطرف یسمو بعینه ∴ کمتوج جم او کصدغ مصدوج ∴
∴ یطبق اغراضا کسهم مقرطس ∴ و یهوی انقضاضا مثل صخر مدحرج ∴
و گاهی با قلاده قند که نیش طمع بر آهوان سبزه زار سپهر فرو می بردند
و چنگ آرزو در گلوی جدی و حمل می آویخت از سایه که بر ایشان پیشی
می گرفت میرنجیدند و از نظر که پیش از ایشان بشکار میرسید غضب می گرفت

غداه طوی غمر الوحوش یشرب ⁂ ضوار کما طور الحمی المعوج ⁂ رأی حبّ صید الاسود نزله
تقنص آرام من الوحش یفج ⁂ و رکبان الکمال رقوم اباهها ⁂ مدبّج من مذهب و مسبّج
روز چهارشنبه منتصف ربیع الاول بر جشت باد رسید صحرایی از زینت
و صفا چون جان خردمند خرم و از خضرت و طراوت غیرت نمای مرغزار ارم
ارم چون بساحت چو در پایان طول و عرض آن بی هنجار و چون خاطر دور
اندیشان فسحت و دلکشی آن بسیار کمتی از خط استوا ساحتی راست کرده
و از دایرهٔ معدل قطعه بر انگیخته از سرسبزی مرغزارش زمانه خط نسخ بر طراوات
ریحان کشیده و بساط زمردی پیکرش آب روی فیروزه و زمرد برده از سبزی و صفا
چون آینه که عکس خط دلفریب خوبان بر آن افتد یا خود آینه که از رطوبت هوا زنگار
پذیرد نظم بحیث انسکار زداد و موعها ⁂ فغدت تبسم عن نجوم سمار ⁂
فی حله خضراء نمنم وشیها ⁂ حول الربیع و حله صفراء نظم چو مینا چراگاه آمد پدید
که از خرمی سر مینو کشید ⁂ حضرت سلطنت پناه بر بارگی جهان نورد سوار شد
تکاوری که در بلندی چون ابر که از روی آب بر خیزد و در پستی چون آب که
از ابر فرو ریزد نظم درآمد بطیارگی گونه تک ⁂ فرس پیل بالا و شه پیلتن ⁂
از غبار موکب میمونش آهوان نخجیر مشک افشانی پیش گرفتند و از گرد
جهان نوردش نافهٔ آهو غالیه سای گشت از کام بارگی خوشخرامش گیاه
نخجیرگاه چون سنبل تاتار مشکبار شد و از سعادت پابوس خدنگ تیز گامش خاک
صحرا دامن نخوت بر گل خود روی کشید و حشیان از خود دور شدند و اگر نه
بر سر تیرش بار دجام آمدندی و آهوان از عقل بی بهره و اگر نه جان ها فدای
پیکان شیر شکارش کردندی آهو از غیبت همایونش التفاتی نداشت والا از
چشم بیمار چشم استحسان از چه وجه ترا نداشت و از پیکر رنگ و بوی
التفات خاطر خطیر آمده والا خاصیت باز پری از کدام روی یافتی رباعی
بر آن صید که چون گوزن گردش ⁂ معنبر شد از گرد او صیدگاه ⁂

سرآهو

سر آهو که از باغ او زاده بود ⁂ ز نافش بسی نافه افتاده بود ⁂
گوزنی که زو روی بر خاک داشت ⁂ ز چشمش جهان چشم تریاک داشت ⁂
و درین روز بدست مبارک که از چشم زخم روزگار مصون و از آفات
عین الکمال محروس باد بیست دنه آهو بینداخت بعد از چند سر که زخم خورده
از نخجیرگاه بیرون رفتند و آنچه سایر حواشی و خدم و تمام خیل و حشم و چاکر
سواران لشکر منصور شکار کردند بچهار هزار رسید و باشد که اگر اتا متوحش
عالم بیگانگی پادشاه جهانگشای شبهه خواهد بود دفع او را همین جزوی
قضیه دلیل کافیست و از آنکه تا دامن آخر زمان باد حدیث آنحضرت نمونه
باید همین مختصر صورت پسندیده است نظم در صد هزار قرن سپهر پیاده رو
نارد چنو سوار بمیدان روزگار ⁂ و صلی الله علی سید العالمین محمد و آله و صحبه اجمعین

ذکر تسخیر اصفهان و اسیر آمدن امیر شیخ ابو اسحق

و درین زمستان
که حضرت خلافت پناه بتسخیر مملکت لرستان نهضت فرموده بود جناب
شهریار شیر شکار جلال الدین شاه سلطان رای جهانگشای را بر تسخیر
ممالک عراق و محاصره اصفهان گماشته از جمیع اسباب آن مطلوب بزرگ
آنچه بسرپنجهٔ بخت و بسالت منوط بود بقوت بازوی کامکار میسر گردانید
و آنچه باشاعت فیض و احسان برحمی آمد باد دادن دست دریا نوال و ابر رحمت
افضال بر می آورد و هرچه برزانت رای و تدبیر صواب متعلق بود باستصواب
رای روشن و استعانت ضمیر منیر بتحصیل می رسانید بتمام تا زمین نزول فرموده
مداخل کید و حرکت دشمنان را بدستیاری حجر کین ستان و معاضدت بازوی
کامران چنان مسدود فرمود که خیال مقاومت و تحرک کیجی از دماغ ایشان
بیرون رفت و در ریاض آمال امانی را برشحات ابر انعام چنان تازه و سیراب
گردانید که طارق آرزو از ساحت سینه ارباب امل رخت بر بست و مطالب و مآرب
ارباب حاجات بحصول و نجاح مقرون گشت شعر قسمت بداه بأسه و سماحه ⁂

فی الانس قسمتی شایع و رفاه :: بیت قوت العالمین بفعله :: المحمود من خوف له در جان
و درین مدت امیر شیخ ابو اسحق باصفهان مراجعت نمود و از جهان بیمانی
و اضطراب و توسل بکتب و اطراف باز آمد باتفاق سید جلال الدین میران
محاصره می کشیدند و تشبث باذیال هر گونه مکاید و احتیال می نمود غافل از آنکه
بتدبیر و اندیشه ناصواب معالم توفیق را منهدم نتوان گردانید و آفتابی که
از مطلع فیروزی شارق گردد بغبار افکار فاسد ناپدید گردد بیت
یریدون لیطفئوا :: و یابی الله الا ان یتم :: فی الجمله درین فصل زمستان
بانواع شداید و مشاق روزگاری بسختی گذرانید و بمضایق محاصره اوقات
منغص ترجیة الایام می کرد چون موسم ربیع متقارب شد و دست نسیم ربیع
قلعه گشایی غنچه انتهاض نمود و مملکت باغ سلطان بهار را مسخر شد اصحاب شهر
را کار بجان و کارد باستخوان رسید لشکریان بجلگی بجانب شهریار در پای دوال
التجا کردند و روی وصفا دید شهر ظاهرا و باطنا بتلبیس مدارج موالات مربی گشت
امیر شیخ و سید جلال را از ظهور این حال کار از دست و دست از کار برفت
و بصفا در امان از ترک خان زمان طلب کرد تا در اثنای این صورت کوتوال
قلعه طبرک که داخل شهر اصفهان است بدلالت دولت بیدار دست اعتصام
باذیال عاطفه شهریار کامکار مستحکم گردانید امداد فیض جود و احسان شهریاری
چندان عطیه و مکرمت نسبت با او ارزانی داشت که دیده امیدش در مقام تحیر
ماند از جمله صد هزار دینار او کو لکای اورا انعام فرموده قلعه تبیضه اقتدار
شهریار کامل و خسرو شیردل استقرار پذیرفت سید جلال الدین چون این حال را
مشاهده کرد حکایت من نجا براسه فقد ربح خوانده جان را بهزیمت پیش
گرفت که از عورات و اطفال و متعلقان و فرزندان و اهل گذشت و اعزه و محارم
بدست دشمنان گذاشته از دروازه بیرون دوانید تا سرحد کاشان عنان
هزیمت باز نکشید و بهیچ وجه توقف را مجال نداد و امیر شیخ ابو اسحق چون

اسباب

اسباب قضا نازل یافته اجل مبرم محیط خود دید و از جوانب راه امید او
خلاص بر خود بسته یافت التجا بخانه مولانا نظام الدین اصیل که دران زمان
شیخ و مقتدای آنجا بود برد و در محالی و مخادع خانه او مختفی گشت شهریار
کامکار چون بمیامن سعادت اختر بلند و معاضدت بخت ارجمند رایات دولت
را منصور و اعدا سلطنت را مقهور یافته بکلید فتح و نصرت ابواب مملکت
عراق را مفتوح یافت و بمقابله تایید در مراد بر روی اقبال گشاده دید
بعد از تقدیم لوازم حمد و سپاس و لواحق بخشایش بی منت را جل جلاله و عم
نواله جواسیس طلب بر آثار امیر شیخ ابو اسحق گماشت و تفحص و تجسس بلیغ
بر تتبع حال او نامزد فرمود و درین باب چنانچه داب و عادت آن یگانه جهان
صرامت و استعداد و شهسوار میدان شهامت و اجتهاد است قصارای
جد و کوشش اظهار فرمود و هیچ دقیقه در حیز اهمال نمی گذاشت چون
همگنانرا معلوم شد که با چنین نفس تند خوی جز تذلل و انقیاد و منقاد نخواهد آمد و با
چنین سرپنجه اقتدار جز عجز و انکسار چاره نه پدا از راه خشوع پیش آمدند
و کماهی حال را بعرض همایون رسانیدند شهریار کامکار جمعی نوکران معتمد را تعیین
فرمود تا اورا در قید اسار آوردند بقلعه طبرک محصور گردانیدند سبحان من
لایزول ملکه زهی عاقبت وخیم ظلم که چگونه صحایف کارنامه بار رونق اورا
در طی زوال آورد و زهی شامت شوم ستم که چگونه اسباب شوکت و عظمت
اورا واهی و منصرم گردانید عاقبة الظلم لا تنام و ان تاخرت مدة من المدد نظم
ستم مکن که بدین گشته زار زود زوال :: بداس دهر همان بدروی که می کاری
بعد از چند روز مصاحب جمعی معتمدان و نوکران که محل امانت بودند اورا
بدار الملک شیراز ارسال فرمود از انجا تعدی که کشتگانش بر مظلومان
رعیت کشته بودند اورا تخته بند در آوردند و از آن احکام ناواجب که بر بندگان
خدای تعالی اطلاق کرده بود اورا متقید بخلق نمود تحکما هی که در ظاهر دروازه

سعادت که جهت شوکت و استکبار ساخته بود محل تذلل و انکسار گشت
و بهمان میدان که جهت اظهار عظمت و پادشاهی ترتیب کرده کلاه سلطنت را
بخاک عجز و مذلت انداخت و حضرت خلافت پناه او را بعوض امیر حاجی
ضراب که از اکابر سادات آنجا بود و بی سابقه موجبی که سبب اراقت جبال
عزیزی کرده بفرمان او بقتل آمده بود قصاص فرموده بدست پسران امیر
داد تا بهمان زمان تاریخ حیات او را آب تیغ جهانگشای منطمس گردانیدند
و آب زندگانی او را آتش شمشیر صاعقه بار منتفی گردانید شعر سر دشمنان تو استغفر الله
که خود دشمنان ترا سر نباشد ** سخن بر سر دشمنت قطع کردم ** که منقطع از اینجای بهر بیان
از مبداء ظهور آثار رفعت الی الیوم بسیار زمین طلب را بقدم همت و پای جهاد
طی کرده بمنزل مرادی رسید و از ابتداء نتیجه حال الی الغایه بسیار
مقدمات سعی و کوشش در هر باب تمهید کرده هیچ نتیجه بران مترتب نشد سر
پنجه تقدیر را بدست تدبیر بر نتوان پیچید و با شخص قضا متی و مت معقد نباید چندانکه
سبک روحی با قضا نازل از راه موافقت مسارعت نماید و خوشا کاملی که با اجل
موعود تصور مخالفت و تبدل نکند نظامی خنک برق کو جان بر نمی سپرد
بیک لحظه زاد و بیک لحظه مرد ** نه نمرود تیشی که چون بر فروخت ** بسی خیمه جان داد و آنگه بسوخت
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد و آله و صحبه اجمعین

ذکر تحصن اوغانان و صورت محاصره و فتح آن

روی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم الجنة تحت ظلال السیوف دقایق اسرار وحی آثار
که از مضمون کلام نبوی علیه من الصلوات ازکیها و من التحیات اسنیها
چون اشعه انوار انه طلایع از ها لامع است آنکه مقالید جنان امانی در قبضه
بلارک ما نهیست و رموز حقایق الهام که از فحوی حدیث مصطفوی چون شعاع
آفتاب از ورای حجاب می درخشد آنست که کلید تمامی مراد آمال در حدود دم صفایح
صقال ودیعت نهاده آنرا که در دنیا بهشتی از جه رفیع باید بسایه شمشیر

التجا باید کرد

التجا باید کرد و آنرا که در جنت فردوس اعلی آرزو بود استظلال بر همه نهال
بادیه همت و بر حسب فرموده دورزقی تحت ظلال رمحی خردمند بنیت انست که
ثمره فلاح از نهال رماح جوید و میوه اقبال از شکوفه مشتعله نهال طلبد و در سبزه
زار تیغ هندی گلبن امید تواند شکفت و در عارض شمشیر سبزه خط دولت
تواند دمید شاخ امل را نضارت از سرچشمه خنجر آبدار است و شمع دولت
افروخته از شعله شمشیر آتشبار دسته ریحان اقبال دشته ریحان شمال
و سبزه دلربای ظفر خنجر کیا بیک برق حسام خون آشام نور از دیده بصیرت
دشمنان رباید و نوک پیکان شهاب مثال بر خرمن اعادی و بد سگال نهضت
نماید و بر مقتضی انما الهموم بقدر الهمم آنرا که رقی بر مدارج اخطار باید منع
ملابس اخطار باید نمود و آنرا که آرزوی اعناق آمال بود تحمل رکوب اهوال باید
کرد در رابحه تجارت سرمدی آن بوده که از سر که راس المال دست باز دارد و سودا
و معامله بزرگی کسی بیند که از زیان جان نیندیشد نظم هرکه وصل طلبد ترک سر خویش باید کرد
در یکه انصاف که کار و کردش باید کرد ** شعر وان حسنات الامور مشوبه **
بمستودعات فی بطون الاساود ** اسوده روزگار خسروی که آسودگی از زحمت
نفس جوید و خوش وقت پادشاهی که راحت از مشقت طلبد روشنایی دیده
امید از تاریکی رزمگاه بیند و نور باصره مرام از سواد جیش لهام طلبد
اقتناء امداد معالی از غنایم و نهضات متوالی خواهد و اجتناء ثمره مراد از
ساحت چمن جهاد جوید رباعی آسوده دلی که با غم یار بساخت ** با کام نشست هرکه با کار بساخت
ه زبدانی که نشد نرمید ** گل بوی بدان گرفت که با خار بساخت ** و از نظایر و مصداق
این سیاق آنکه چون در شهور سنه سبع و خمسین و تسعمایه غرور عصیان نیران اوغانی
و جرایم بیحد ماره رکضات بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطنته
رقم انتفا پذیرفت و ساحت طغیان آن گروه با نفات عطفات شهانش معهد
طواعیت و امتثال گشت طایفه از آن در خدمت رکاب همایون بصوب عراق

نهضت نمودند اما فی بودن مرام سمند نجاح و امور جمهور در حیز نظام در
سلک فلاح معاقد از سر چشمه حصول سراب و مآرب متصل نطاق حسن مآب
امیر علی ملک که در آن وقت که آن طایفه سر های خیاطی در جیب کشیده بودند همواره
بر جادهٔ مستقیم طاعت گماشته بود در حینی که ایشان بسبب طغیان سراسیمه و حیران
بودند از جهت صواب قدمی فرا پیش نمی نهادند بدان امر ذکرشد که بصوب زود بار
عزیمت نمایند چون مدتی که از خان و مان با بجنب ضرورت جدا گشته بودند بوطن
مالوف و مسکن معهود در رود چون بدانجانب رسید میان او و امرا طغای بواسطه
امور ملکی مخایل نزاع ظاهر می شد و دلایل خلاف لایح می گشت تا بتدریج در سر
صحرای شوادخ جدال بر چهرهٔ احوال منتشر شد و بخیه شر و فساد بر روی کار
افتاد امیر علی ملک دست در کمر آن امیر طغای زد و نوکرانش به تیر جان شکار
قاعدهٔ وجود او را متزلزل و بنوک پیکانی بنیان زندگانی او را خراب کردانید نظم
آخر الامر آنچه خواست بکرد ∴ بطریقی که در خیال نبود ∴ و بعد از آن مملکتی بی منازعت
مخالفی در قبضه تصرف گرفت و ولایتی بی معارضه مخاصمی در حیز انتزاع آورد
میدان دولت را چو لانگه بکران مراد ساخت و ساحت حکومت را نشیمن آرزو
گردانید در لوازم قبض و بسط و مشاورت عزل شروع کرد و در لواحق جیش
بی مشارکت دیگری خوض نمود اراقت دماء بی الزام حجت پیش گرفت و ازهاق
ارواح بی اظهار بینت عادت ساخت یعنی نظم شهریست بزرگ و من در و در میرم
تا خود زنم و خود کشم و خود کنم ∴ و امیر عز الدین که مقدم جوبانیان بود بر بقیه
اسار مبتلا گردانید و چون او از ضاوید امرا و پیشوایان آن طایفه بود و برادرش
امیر شهاب الدین در سریر سلطنت پناه ملازم و بمکان قربت و قبول اختصاص
داشت مجال آنکه بریختن خون او مثال دهد نمی یافت و بی آنکه از مستقر سریر
اعلی حکمی ظاهر شود بکشتن او جسارت نمی یارست نمود بنا بر آن او را بند کرده
مصاحب جمعی بکرمان فرستاد و او در اثنای راه بدست نکبت و اقبال

پای از بند اسارت رهانید و بوسیله جرح و حیلت از آن قید خلاص یافت و در
میان هزاران آمد و بنابر حالات و موافقت طایفه که از علی ملک آزرده خاطر
بودند نظم شبی چون شبه روی شسته بقیر ∴ نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
بر سر امیر علی ملک راند و او غافل از آنکه دشمن بسته کمین کشاید و از جنیم
منقلب غلبه و آشوب خیزد در بستر استراحت غنوده و در مضاجع عیش و عشرت
آسوده بود دشمنان انتهاز فرصت نمودند و او را با خول و خدم و طایفه
اقارب و حشم هلاک کردند چون خبر بمسامع علیه رسید خواست تا فوجی
از عساکر منصوره بعزم انتقام انتهاض فرماید اما بواسطه آنکه عزیمت
همایون چون نیت تسخیر ممالک آذربیجان فرموده مستغرق حط و ترحال بود
یکسال در توقف ماند در رمضان سنه تسع و خمسین و سبعمایه چون از دولت
تبریز مراجعت افتاد حضرت خلافت پناه را همایون فرزند رشید که ناصیه
خیل جهانگیریش معاقد بر خیر و طغ پرچم را با تیش شانه زده دست لا ضیر باد
برای انهدام آن قاعده استنهاض فرمود نظم کلید در بند بسته توئی ∴
کیان از سپهر خجسته توئی بنابرین همای همت سپاه ایشان بصوب دار الامان
کرمان پرواز کرد و باز بلند پرواز مقاصد علیه زیر دست آرزو مواکب تایید
نصرت و مواهب تایید اقبال و سعادت از هر سو فتح و نصرت بر یمین دولت
و دولت بر یسار و چون موکب همایون در دار السلطنه کرمان نزول فرمود
رای منیر نشاط عشرت از سر گرفت و خاطر خطیر بنوای مجلس انس استیناف
نمود دستور الملک خواجه قوام الدین محمد که روی رزنه وزرا آن صاحب تدبیر
فذلک مجموع کفاة روشن ضمیر است اصابت رای با علو همت در رشته انتظام
کشیده و فواید شهامت با فواید صرامت جمع کرده نظم معاقد عقل متحلی بنور عقل
مکارمش مترقی بصوب اوج کمال ∴ خواست تا منزل رفیع او بیمن اقبال همایون
با چرخ برین مباراة کند و آستان ربیع فسیحش از پابوس مبارک اشان دولت

جاوید شود اما چون مناسب سریر جهانپناه ایوان و بارگاهی بر کشیده نبود که مستقر تخت پادشاهی گردد و بر حسب بندگان حضرت معلی چنان که سایهٔ بال سلطنت پناه باوج ماه توان رسانید همگی همت بدان گماشت و باندک مدت عمارتی نمونهٔ بستان ارم و بنایی چون ساحت فردوس خرم با غرفهای متنزه و شبستان سراهای دلکش بنا کرد شعر دار علی العز والتأیید مبناها :. وللمکارم والعلیا مغناها روزی که روزگار بنای ترا نهاد :. امید رو نهاد و خورشید فانها :. وباز چندرت زینت یافت عمارتی که استادان چابک دست و مهندسان سرآمد تقدیر اتمام آن بمدت یک دو سال می کردند بکاوش یک ماه تمام شد و بعد از ان بحسب دولت و اقبالی که اورا میسر است ماه طلعت همایون از مطلع آن کاخ میمون بر آمد و از چار و انجار آن ربع دلکش بانوار غرهٔ مبارک روشن شد خواجه با آنکه لوازم جهد مستطاع تقدیم می کرد مضمون نظم امروز بر نثار که گنج زر چاق بوده :. ای در خور جلالت آن آستان بود باوار سایند بندگی حضرت اعلی بر وفق بسیجیهٔ پندرور و اشارت بکارم عاطفت گستر هفته ای چار را بجا آن منزل بحضور همایون مجلس ایوان افلاک و محافل عرصهٔ سماک گردانید خواجه برحسب العبد وما فی یده کان لمولاه آن کاخ همایون را با دیگر اسباب و اعلاق که از فواضل صدمات محیمه حاصل کرده بود بر سبیل تملک داخل خالصات شریفه گردانید یعنی نظم اگرچه جای تو کردیم در سراچهٔ چشم مقصریم هنوز از شرایط تعظیم :. بعد از آن چون ماه صفر منقضی شد و غرهٔ سال محرم سنه ستین و سبعمایه در آمد مرطاح همت خورشید رتبت بجانب عزیمت کرمسیر مایل شد ولوا خط همت رفیع بصوب اصلاح حال مفسدان مقصور گشت ارکان دولت ابد پیوند با آنکه اسباب عزیمت بر وفق مراد ساخته بود دانسته شد که رای مبارک بعد از التزام عزم بجزئیات منتقض نشود و حدود و بیانات همایون عیبت التسخیذ کلال بنپذیرد شعر اذا هم القی بین عینیه عزمه :. ونکب عن ذکر العواقب جانبا و چون از دار الملک مبارکی نهضت فرمود در دوم منزل بادی ورزید که اصول

شاهمات از عواصف آن بهم تزلزل داشتند و ثابت دوحات از هصر آن در حیز انقلاع :. والریح ما فوق لها یبکون :. و چون بولایت اربه رسیدند سه چهار روز توقف فرمود تا عساکر منصور موکب میمون ملحق شدند و از انجا اعتصام باذیال عون الهی و تمسک بعروة الوثقی تایید ایزدی نموده متوجه رود بار گشت

صفت لشکر

بالشکری که آفتاب از کلهای غبارش در تتق حجاب بود و آسمان از اشعهٔ سنانش در مقام اضطراب طاوس زر از گرد بادپایان در لباس غراب و زاغ شب از بریق سنان چون دیدهٔ عقاب شعر بنو مطر یوم اللقاء کانهم :. اسود لها فی غیل خفان اشبل :. عصابه چون از طلوع رایات همایون خبر یافتند جز جلا وطن چاره ندیدند بالسره بجانب منوجان عزیمت نمودند در دره ترک که نسیم از مجال شعاب آن افتان و خیزان بیرون رفتی و آفتاب از بلندی و پستی او هراسان و لرزان آمد شد نمودی مرغ تیز پرواز فرو و فرازش بال توان و استطاعت بینداختی و برق از مهاوی و مصاعد شش پای در کشیدی شعر ملاعب جنة لو سار فیها :. سلیمان لسار بترجمان :. و هم از و افتان و خیزان رفتی از رفتی بر ون :. عقل از و رسان و ادی ار و ادی نشان تحصن جسته شعر کنا طی صحیفه بتماف رایس :. سری که بر آستان خدمت می بایست نهاد بر سنگ ناکامی میزدند و رویی که بر خاک طاعت می بایست مالید بدیوار کوه آوردند لاجرم دماغ ایشان از سودای فاسد اختلال یافته پنداشتند که چون صندل اگر سر بسنگ زنند علاج پذیر شود و الجنون فنون و دیدهٔ درک ایشان از غبار عصیان تاریک مانده تصور کردند که چون سرمه اگر در دل کوه پناه برند روشنایی یابند هیهات شعر وانی الکحل عن عمیاء یغنی :. وکیف یعالج الزمن الکذوب و موکب همیون بظاهر منوجان مخیم ظفر پناه ساخت و ذات بی همال که هنگام بزم فلک طی را منزل خشن داشتی و بساط بنیان باغضا و مساحت سپردی ایام کینه و جنگ و وقت نام و ننگ چون کوه بر شمشیر بلبا من پولاد الفت گرفت

و چون آفتاب بخنجر و سنان مصاحبت کردند و بالین و بستر از خود و مغفر
ساخته و خسروانی لباس بکوشش و خفتان عوض کرده کوس جام مدام
بیدار که خون آشام و غنوده اغاز ید علاج قبقهه سلاح مبدل گردانیدند و قد
سرو مثالش که بر لب جوی عشرت بالیدی بکرمگاه مو کشیده مشتاق شد
و وجود بی‌همال را که در شبستان نسیم شادمانی آسوده بودی در مهب صرصر
زحمات مطمئن گردانید ولا غرو ع بعد از انکه تکتسب المعالی نظم چون ملکی شکار خواهد کرد
قامت خود نزار خواهد کرد :. پیش دانا زبان سندی :. قصد راحت بهار خواهد کرد
و دران صحرا که از شدت حرارت هوا گوهر شمشیر در صفحه تیغ چون دانه سپند
بر روی آتش سوختی و زبان خنجر از دهان نیام چون زبان افعی بیرون افتادی
نهال منقصه نهال چون شاخ نار بشرار بار آوردی و نوک پیکان چون تیر برق
آتش باریدی شعر تری الشمس فیها و هی ترسل خیطها :. نسیج ید من مطارف المذاب
باشارت همت بلند و استصواب نهمت ارجمند اوتاد خیام اقامت بر زمین ثبات
فرو برده و بر وفق اصابه نظر و اصالت رای و دلالت اندیشه جهانگشای
فکر مبارک بر توقف و توطن آن دیار گماشت چه از رای مبارک محقق نبود که از حب
حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات سلوک مراقی رتبت بتحمل صنوف
مشقت توان کرد و اعتبار مراتب بلندی اندیشه مخاوف و کرند دست مدها
دلش با عقاب الامور بصیر :. لها من طلاع الغیب جاد و قاید شعر
اذا میزت بین الامور و ابصرت :. مصادرها بانت علیه الشدائد :. و در مبادی
حال جناب شهریار ممالک اسلام قهرمان خورشید رای صفدر عدو بند قلعه
کشای جلال الحق والدین شاه سلطان که شیر عرین شهامت و سوار گزین میدان
صرامت است مفاخر ذاتش مترشح از خصایص عنصری و مآثر صفاتش مترشح مجلی حسن
بهلوی شعر ان الذی خلق الاشیاء صورها :. ماز من الباس فی بحر من الجود :.
جمعی از ترکان جرنیش را بر رسم قراولی موسوم گردانید تا ایشان تا بی استصواب

رای منیر جنگ نه بهنگام انداختند و یک دو کس از شجعان نوکران شهریار
عرضه ناوک هلاک ساخت و بدین سبب آتش خشم حضرت سلطنت پناه
اشتعال یافت و تراب غضب خسرو جهانگشای بالا گرفت با طایفه از صفدران
لشکر منصور تدارک آن قضیه ابتدار نمود و دولت بیدار بمشایعت پرچم
رایات برخاسته و اقبال پایدار بمعاونت اعوان و انصار رش انهاض
نمود. عصاة باستظهار مناعت جبال و شجاعت رجال بنیاد آتش اندند
و سپر منازعت در روی کشیده نبردی کرد که از آتش مصادمه وقراع
نسیم را تکایت سموم شد و از شدت مقارعه زمین در اضطراب آمد و از حال
طایفه از ایشان از دست ساقی حسام شربت حمام چشیدند و تاب تیغ جهان بخشای
استدقا با تیش دوزخ پیش نهاد کرده و دیگران با جانهای مجروح و دلهای
مقروح سر نهیت نمود نظم سرگشته زمین تو سپاه دشمن :. یا ریخته یا سوخته یا کشته جمیع
و بعضی از سرهای نامبارکان بشیراز روان کرد تا اولیاء حضرت را مایه
استظهار و اعدای دولت را مادهٔ انکسار شود و بندگی حضرت اشارت
فرمود تا اوزار حرب زبون از دست صفدران نهاده شود و متعطش تیغ
جدال از ورود مناهل قتال چند روز امتناع نمایند چه آنکه دستور الممالک
خواجه قوام الدین محمد بعز مثول فایز شود چه بواسطه نظم امور مملکت
چند روزی در ولایت اربعه توقف نموده بود و من بنده نیز بر حسب نطق
خویش بیت چیزی که عواید آن بروزگار همایون لاحق گردد کرده بودم
و اتمام آن مستوجب لوازم فتح و نصرت و مستلزم مواجب اقبال و دولت
بیدانست و انا لا عرار ما نوی با خدمتش از موکب میمون تخلف نموده بودم
بعد از انکه امور ساخته و مهام پرداخته عزیمت مخیم سلطنت پناه مصمم کرد.
هر چند در راه مخاوف هایل پیش می‌آمد و عوایق هولناک حایل می‌شد
و از جانب عصاة هر روز از جایی می‌شنید و از ترد عداة در اکثر منازل

موجبات استشعار ظاهر می شد اما بنحوی نظم خیال کعبه چنان میدواندم ببساط
که خارهای مغیلان حریر می آید :. هر زحمت که پیش می آمد چون از عاقبت آن
می اندیشید براحت مبدل می یافت و هر خوف که ظاهر می نمود چون از نتیجه
آن فکری می کرد رجا می شد شعر اذا الحزن ادجلنا وانت امامنا :. کفی لمطایانا بذکرک حادیا
و چون بموکب میمون شرف بساطبوس یافت مقارن این حال چون حکایت سرکشی
عصاة بغایت رسیده بود و شکایت حیرت و اضطرار ایشان بنهایت انجامید
از راه استغاثت و تضرع درآمدند و اختیار آنکه از امرا نوروزی بوفور جلادت
و مردانگی مشهور و بمحاسن وفاداری مذکور است طلب داشت تا بوسیله او
سلسله عاطفت و مرحمت حضرت را تحریک دهند و بدان واسطه سررشته عنایت
بی نهایت بدست آرند اختی بعد از استجازت از حضرت اعلی متوجه شد بدان
عزم که بنحوی قل الحق وان کان مرا موجبات نصایح مشفقانه دریغ ندارد
و از لوازم تقریع و تثریب شمه اهمال نکند شعر لعل عتبک محمود عواقبه :.
فربما صحت الاجسام بالعلل :. راستی آنکه سخنان بی مداهنه ادا کرد و مواعظ
بی نفاق بسمع ایشان رسانید اما چون غشاوه قضا نازل محل اصغا و تنبیه
بود موقع قبول نیافت و چون پرده تقدیر بدین تدبیر فرود آمده راه صلاح
و سلامت مختفی ماند شعر اذا لم یعن قول النصیح قبول :. فان معاریض الکلام فضول
و درین حکایت متع [?] بکاه برآمد و در ظاهر منوجان که ساکنان آنجا چون سایه
آفتاب بحمل افتادی چون سایه از آفتاب گریز جستندی و چون آینه خورشید
از غبار غمام پاک شدی چون شعاع آینه در اضطراب آمدی از هوا آتش بار
ماهی در میان آب چون مرغ در مضطراب بودی و از شدت تموز مرغ در هوا چون
ماهی در تابه بریان شدی بمبارکی قدوم میمون و آثار عنایتی که از حضرت فیاض
بی منت جل جلاله بمبارک همایون نثار می شود زمانه بر خط استوا استقرار
یافت و از جاده اعتدال تجاوز ننمود نظم هوای معتدل چون مهر نشر زند

تحویل آفتاب ببرج حمل

ببساط سبز چون جان عزومند :. و از غرایب آثار و عجایب صنع آنکه چون
از منوجان نهضت فرموده بمرحله باجکهر نزول اتفاق افتاد و تصور آن بود که حرارت
هوا درین منزل زیادت بود و نکایت تموز درین مقام ظاهر شود هوا چنان شد
که در ستم فرود و بسقرلاط و پوستین احتیاج افتاد و هنگام ارتفاع خورشید
کرده یاران شدت حرارت هوا بود دشتها سمور و سنجاب پوشیدند شعر
بتهم میمون النقیبة اصبحت :. مرابعها یقدمها الشمع والنمر :. عبیرا و کافورا و شمامها الزهر
غدا صیفها مثل الربیع و تربها :. مقصود از تکرار آنکه جهانیان را محقق شود که پادشاهی
کار خدایست نه کدخدایی و این امور از عنایت الهی نه در حمایت پادشاهی
و صلی الله علی محمد و آله اجمعین والحمد لله رب العالمین و مقارن وصول
بدین منزل عصاة طغا ادکر با جمعی که از حیز امکان و کنج قدرت و توان
ایشان بود بیرون آمدند و کوه را به پای دکان مستحکم کرده اند و صف قتال را
پا راست و ازین جانب لشکریان حشر با خسرو خورشید پیکر نهضت فرمود
و جهان بر دار سپهر منیع بردوی قتال کشیده و حکم مطاع بر امتناع از
جدال رومان کرد اما سرعان الناس پیش از آنکه پروانه واجب الاتباع دیسنع [?]
جنگ در انداختند و اذا اراد الله شیا هیا اسبابه چون در آن قضیه نه بر
حسب ارادت حضرت که خاطر خطیرش بحکم ارباب الدول ملهمون بسوانح الهام
مؤید است شروع نمودند میمنه لشکر منصور را آفت عین الکمال رسید و از
تاثیر چشم زخمی که لازمه اعجاب است جناح لشکری هزیمت یافت بندگی حضرت
سلطنت پناه چون ماه محوق اعلام را از افق مطلع فیروزی طالع مدمع بود و عقاب
رایات نصرت آیات جز با تمام ظفر هم پرواز نبود نظم شکست نامد از هیچ روی در حشمتش
که ز طرح زلت تبان فرخاری :. آن حال چون احوال رستخیز غریب و عجیب دید
و از انبعاث همت پادشاهانه و ثوران سورت خسروانه چون شیر غران و ببر دمان
مرکب جهان نورد برانگیخت و برحسب اشارت شعر قلت للنفس صبری الآن واجتهدی

و ساعد نمی نمیشد اما تهنیت :: بنوازع اقدام که بهمواره فرو دامن همت رفیع می
آویخت اثارت پذیرفت و دواعی نجدت که دایما باذیال نهمت همایون تشبث
می نمود اشتعال یافته باین تندخوی با تبدی سیاق تاخت و بیاد حمله جهانسوز
آتش در خرمن قرار دشمنان انداخت چگویم و از شدت این حال چه شرح دهم
پادشاهی که بر سر بیم مویش هزار جان مقدس بجوید او بخته تنها بجان میدانی
خونخوار تاخت و حیرتی که بسلامتی عالم بسلامتی ذات بی همالش منوطست بی
اعوان و انصار بجنین رزمگاهی انتهاض نمود :: اذا عظم المطلوب قل المساعد ::
چه گویم معاذ الله که چنین ذات تنها بود :: ملازال بحسد قا دارانکان را جدا ::
بجز و تمکین و نصر موزر :: از هر جانبش امداد خط الهی صف زده بود و از هر طرفش
اسباب کلاه زبانی دست بهم داد . خاص مطلق از میامن دعوات زنده و لاین
لشکری که بدیع سرنتوان دید بمبادی نت ذات شریفش با خرد فرمود و دو اب
العطا ما از استمام همت عزیزان بعدی که ظاهر انتوان یافت وجود میارک را حیات
کرد و در صدمه نخست که هوا از عذبات اعلام چون دم طاوس و زمین از جوی کشته
چون دیع خروس شد بلکه هوا از نیزه و سنان چون صحن گلستان و زمین از قیمت
تمام حسام چون جیب غنچه غرقه بخون شد شعر فالشمس طالعة فی حکم غاربة ::
والزاد فی مستشار النقع کالطفل :: رایات ظفر پیکر بنسیم فتح و فیروزی خافق
و آفتاب دولت از افق نصرت شارق شد و دشمنان بعد از آنکه باستیلای جوش
جازم و متیقن شده بودند هزیمت را غنیمت دانست اگرچه قلب سپاه از ستم بود
اما از آن جوری شکسته در دست نیامد و جناح راست کرده اما بغیر از جناح ذل
ما یع نداد و مقدمه ترتیب کرده اما نتیجه آن خیبت و خسران بود و ساقه اعدا هم نمود
اما سوق بسوی میدان نمود شعر وان سد والاعداء نحوک سهامها :: نکصن علی افواقهن المعابل
و جنه کسی از قوم قوم از باد حمله آتش آهنگ با آتش دوزخ افتادند و از شور کفاح
عدو سوز از آب زندگانی محروم ماندند و سپاه جیح که بعد از تراکم امداد شده بود مرئی نمود

نشاط

همگنان در ریاض مسرت استنشاق نسیم شادمانی کردند و از آن آفتاب
دولت که بعد از اشتداد و غیاهب ظلمات طالع شد سایر بندگان
چشم امید روشن یافتند لیکن توارد اسباب شادمانی لمحات حال من
بدیگری نمانست و تعاقب امداد از تیاح که بجانب من انتهاض پذیرفت
بحال فقیری نسبت نداشت شعر و تقسم الناس المسرة بینهم ::
فما مکان لی منهم خطا انا :: چه مقدار شادی برحسب عموم بود و مایه فرح
بر قیاس عموم دست دهد هر که تا سمند خوش خرامش در رزمگاه جولان
می کرد جان عزیز کرد کالیعدم بر عزم وداع می گشت و تا بانچه چتر
آسمان سایش از افق مراد بر نیامد روز حیاتم از مطلع کام بر نیامد تا آنکه
با سباب خوف و رجا خویشتن را بادها و خلوص و بذل ابیع بهم و امید خود را
بدامن این دولت مستحکم کرده بودن بعید بود نه فرقت میان بسوز گذاخت حسرت زد
تا آنکه بر پیمانش بر خود بندی :: اکنون از ما ثر این اقدام که اقدام کلام بلغا
از حضیض اوصاف آن عاجز است و زبان خامه سحر نگار از توشیح شمه
مفاخر آن قاصر صیت طنانش همعنان صبا در جنبات مشرق عطر آمیزی
نماید و ذکر جمیلش بجنوب و شمال و را غوار و انجاد و ربع مسکون مشکبیزی کند
شعر کالشمس فی کبد السماء وضوؤها :: یغشی البلاد مشارقا و مغاربا ::
و بلا شبهه مطالع اظهار رسم بلند جناب ارتقا بر اسباب معالی توانند بود
و مقصد همات نفوس خسیس ادراک لذات و طیبات حیوتی و همچه ابتدا بعالی
بر رغم خست و دنائت تقدیر نه بر وفق تدبیر به دولاف و قضا نه برحسب ارادت
عاجزان جاری است ما لکان اعنه شهامت اقتنا ذکر جمیل و اقتناء
غنایم جزیل می نمایند و بددلان بغناجات اجل متوجه و از حیوة عاجل و نیک
نامی آجل محروم می مانند شعر وجب الجبان النفس اورده التقی ::
وحب الشجاع العز اورده الحربا :: فی الجمله اینچنین اعلاق نفیس را شاید که

نیکبندیک

صومعه که

بخاطر روح کدامی حاصل کرده اند و امثال این دقایق با شباه این
مشاعر باید کرد که الستین من یبس تا و امن آخر زمان نظر از مسک نامی
وارده و غبطه در مقام انجمن آثار مستحسن اند که آفتاب مکارم
آن تا صبح یوم النشور بر اوج رفعت خواهد ماند شعر
هی المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا
هی المآثر لا ثوبان من عدق خیطا قمیصا فعادا بعد اسمالا باز بسر قصه و شرح
حال رویم که ذکر این منقبت جز خامه خورشید بر صحیفه ایام نتواند نگاشت
و شمام نکهت اوصافش جز لطیفه نسیم بهره یار نتواند رسانید و بالجمله
نوشته جها طول و حال آنکه بندگی حضرت سلطنت پناه از اول حال باز
با طایفه عصاة ارخاء عنان مسامحه و مداراة می فرمود و بعنوان طریق
مجاراة می سپرد با آنکه تند خوی عزم مصممها هیچ نوبت بر قصد استیصال
ایشان بمیدان مناواة نیرانده و تیغ جهانگشای جهت قلع و قمع هرگز از نیام
بدر نمی آورد نظر مبارکش اولا بر استبقاء نفوس که بنیان حضرت قدوس
داشت و ثانیا بر آنکه چون این طایفه خاک برگرفته این خانواده جهانبانی
اند بعنوان ایشان در مقام خدام دیگر ایم و در موقف فیض انعام بوده اند
بمذهب مروت و اریحیت و فتوی فتوت در جولت استیصال خدمتکاران
خود رخصت نمی یافت و از لفظ کهربار شنوده ام که حال ما در استیصال
این طایفه نظیر آنست که شخصی تنها دست بر صفحه شطرنج یازد و بلعبتان
همسری یکی را بیکی بر می چیند و از هر جانب که خلل متطرق شود جز شکست
نظر کند اختلال بحال امر راه یافته باشد چون این قوم از قدما و سالها
بر رقم چاکری این آستان موسوم بوده در سر خانه که تیر مصیبتی افتد بنده از
جریده خدام کم شود شعر فقال ابو المعوان ایها الذی بتوبه عونا قتلت کلاهما
بنابرین مدتی توقف فرمود تا مراقبت رغبت و رهبت از یکدیگر بشناسند

ومقام

ومقام رضا از منحط تمیز کنند ظلمات و با جبیر عصیان را از اشعه انوار
طاعت گزاری جدا کرده اند و شعب صلاح و طغیان را از جاده مستقیم انقیاد
فرق دهد از هدایت بخدن راه راست باز شناسد و از تحیر فی الظلمتین
از منزل شقاق و انحراف جو نیند اگر طریق مستقیم بجا سه بصیرت سلیم دیدند
فبها والا آخر الدواء الکی همان گرز و بازو و میدان بجاست چون اسب
بادپایان با بش عزم سبک سیر یافته شود و حدود پلارک خون آشام بدست
انتقام تشحیذ باید عنان بارگ خوش خرام چون خواطف عزم صرصر مثال
سبک سیر شود و رکاب بگران گیتی نورد چون قاطع حلم کوه گداز گران سنگ
گردد فهناک مزلة القدم لا ینفع الندم تا از من و تو کار کرا گردد نقد
تا خود که کند زبان کرا دارد سود و چند آنکه روزگار تماشا شد ایام احسام
ومعاناه امور عظام بر می آمد رای منیر که نضارت چمن دین و دولت را
کرا جهتها دلبسته بود هر روز بطلاقت وجه و سماحت نفس می افروزد
هر چند ایام مصابرت دراز می کشید و تراکم اعدا و مشقت زیادت
می شد خاطر خطیر غرغ بهجت و ارتیاح افروخته و طلعت فرحت و
سرور کشاده می داشت تا بمعاطف آرا ضعیف وهن و فتور راه
نیابد و اسباب همم قاصره انتقاص نپذیرد شعر له خلق کالروض غازله الصبا
تضوع فی اکنافه اریج الزهر یزید علی مر الزمان سجاحة کما زاد طول الدهر فی عتق الخمر
هر که از عفونت جانگزای مذاق روزگار را زهر ترتیب چشانیدی در حال صفت لطف
از لطف روح افزای کام ایام را از شهد ترغیب شربت خوشگوار دادی
و هر زمان که آتش حمله کوه گداز گرد و از خرمن طمانینه و سکون بر آوردی ما ترها
زلال نفثات سحر حلال ریاض آمال را سرسبز و شاداب داشتی شعر
حلو الفکاهة مر الجد قد مزجت بشدة الباس فیه رقة الغزل و چون این فتح نامه
میسر شد روز دیگر عصاة بلعب الخیال تجلدی نمودند و بر حلیم و خمیم مردان

آمد رکاب همایون بمقابله نهضت نمود وگروهی از عساکر منصور باتیاد
نیران جهاد اشتغال نمودند وتا زمانی که تیغ آفتاب از حجاب غروب نیام
ساحت شمشیر کینه وجدال آخته دنا هنگامی که رایت سلطان نیمروز انکشاف
پذیرفت اعلام جنگ وقتال افراخته وبرقرار ایام سابق گروهی از
اعادی که مسابعه قتال ومشاهیر رجال بودند بقتل آمدند روز دیگر زبان
تضرع برگشادند واخی الیجه را طلیعه با وسیله او ابواب شفاعت مفتوح
کردند و وسایل ضراعت مقبول افتد ومصاحب او دو کدخدای از روس
ومعتمدان بپایه سریر جهانپناه روان گردانید بندگی حضرت بر دفق سجیه
کرم رقم قبول بر نامهٔ امید ایشان کشید وبتوقیع نجاح منشور حاجات
ایشان مزین کرده شفعا را بتشریفات ونواخت روان کرد چون ایشان
بجایها رسیدند بغیر از آثار لوم وطغیان ظاهر نمی شد وبجز دلایل خبث
وعصیان نمی یافتند کلمتش اطفأنا نارنبا وخج :: دامن دولت جاوید
یعنی تشبث باذیال مرحمت بندگی حضرت آن طایفه را میسر شده بود
بشور بختی رها کردند ودواو امید از ظهور عاطفه نقش مراد نمودنا غازه
وغل بازی کردند نظم چرخ از وهمش نواله در خاک افکند :: ورتّ قدحش بپیش اهل اوو دوربخت
بعد از دو روز که ایشان بر جادهٔ شقاوت وتمرد استمرار نمودند موکب
همایون نهضت فرمود وبعضی از امرا اعراب را رخصت داد تا بنهب
اموال ایشان برنشستند وبا گروهی چون جراد منتشر بدان صحرا بطلب
تاراج متفرق شدند ولشکریان چون مور وملخ بهر جانب دوانیدند در آن
روز مقدار غنایم از حیز ضبط محاسبان وهم وخیال بیرون رفت و
مبالغ غنیمت وانفال از دایرهٔ ضبط وشمار متجاوز گشت بیت
غنیمت کشان بر در بسته یاد :: غنیمت گشته پیش از شماره :: از مبدا ابتاشیر
صباح تا مقطع دیاجیر رواح ذات بی همال از مرکز قتال تجاوز نمود

هرچند همچنان از دواعی مرحمت واشفاق نفس مبارک وغلبهٔ لشکر
منصور دست به نیزه وشمشیر نمی یازند اما از یمین ویسار طایفهٔ از امرا
وشجعان بمضاربه سیف وسنان ومعالجه ضراب وطعان مشغول بودند
وجمعی کثیر از عصاة شربت ممات چشیدند بعد از آن جوق دانستند که کار
از دست ودست از کار خواهد رفت همچنان از راه تضرع وشفاعت درآمدند
وخواجه شمس الدین محمد که از دنا عهد وکفاة روزگار است وبواسطهٔ
استشعار خوفی که از بندگی حضرت داشت بجانب عصاة ملتجی شده بود وخوفی
تکلف در من مع رابطه امور ونظام احوال جمهور متمردان بر زبانت رای وی
منحصر بود باستشفاع پیش آمد وتوسل بخدمت شیخ صدر الدین عبدالعزیز
که از خانوادهٔ ولایت پناه سلطان مشایخ وبرهان اقطاب شهاب الشرع والدین
فضل الله التورپشتی قدس الله سره خلفی نامدار واز صدف مفاخر ومعالی
آن قبیله ارجمند گوهری رفیع مقدار است نموده بشرف بساطبوس مستسعد شد
نظار خوف واستشعار بلواحظ مرحمت بی رمیدن یافت ومداخل رعب
وانهزام بلوازم لطف وانعام مسدود دید مضمون فرموده اداملکت فاسجح
زبان تضرع وانکسار بعرض همایون رسانند وفحوی قدرت فاصفح بوسیلهٔ
استغفار ادا کرد خلاصه بحث آنکه این طایفه از بیم سیاست حضرت خلافت
صفت مهابت
پناه چنان خایف ومستشعرند که لطف درا صلابت واجبه در ارحام مقام رعب
وانهزام دارند وارواح در مکامن عدم از زلهٔ قدم امن نیستند شعر
دادانیهٔ رجعة اذا هدانت سعت علیه سیوف الاحلام :: اگر مراحم پادشاهانه
ایشان را از ملازمت حضرت شیراز معاف فرماید وتکلیف مثول در پایهٔ سریر
خلافت پناه از ایشان مرتفع شود وداع طاعت به جبین جان می نهند وقدم
انقیاد وتابعهٔ رقبت موسوم می گردانند رای مبارک اسعاف حاجت مضطر
بمقتضی مکارم اخلاق لازم دانست وآماله مقاصد محتاج بمذهب مروت

واجب دید شمس الدین جوش و دلایل عفو و اغماض مشاهده کرد و آثار
صنع و اعراض معاینه دید بتشریف خلعت همایون مشرف گشته غلامان
و فرحان و من از امید همدان مراجعت نمود روز دیگر با طایفهٔ امرا و کدخدایان
و رؤسا و ارباب روی امیدبار کار بخاک آستانه آوردند و جبین انقیاد بخاک
ضراعت و استکانت مالید حضرت سلطنت پناه بموجب اشارت خلق کریم بیت
بخشود بر سختی کارشان :. ز شمشیر خود داد زنهارشان :. مواقع جرم عصیان را
بلطایف جود و احسان مغمور و صحایف ظلم و طغیان را برقم عفو و غفران مرقوم
گردانید و همگنان را بتشریفات پادشاهانه و انعامات خسروانه محظوظ
و بصنایع انعام و روایع اکرام مخصوص گردانید و الحق بعهد خلق کریم منسوب و معلوم
که حیثیت معنی لفظ مکارم الاخلاق حق سبحانه و تعالی ذات بی همال پادشاه مسکین
نواز از حوادث زمان و طوارق حدثان نگاه داراد و در فشنده شمع اقبال
و درخشنده کوکب جلالش از آفت خمود و نکبت افول مصون و محروس گرداناد

بیت سرسبزیت از سرزنش دور باد :. دل روشنت چشمهٔ نور باد :.
:. جوانبخت بادی و فیروز رای :. توانا و دانا و کشورگشای :.

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین و الحمد لله رب العالمین

قال الله تعالی و تقدس و لقد فتنا سلیمان

ذکر پادشاهی سلطنت پناه و ابتلای او باعسار و باز تبدیل عسر به یسر

و قال تبارک و تعالی و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات بر ارباب حکمت
و ذکا و اصحاب معرفت و دها پوشیده نماند که چنانچه در لجهٔ بحر بیکران
مقدرات الهی سفینهٔ اندیشه خلق از راه احاطه عبور نمی‌تواند کرد و در پهنای
فضای قضای ایزدی بریدا وهم را گذار ممکن نیست لطایف حکمت نیز که در
ضمن مکونات اندراج می‌یابد بمقیاس عقول در نتوان یافت و غرایب
صنع که در تحت مقدرات منطوی باشد بمدارک افهام بدان نتوان رسید
خدای عز و جل را بعضی مرحمت :. لطیفه ایست که کس را از آن خبر نبود

بسا روایع

بسا روایع الطاف که طلایع نامرادی وسیلهٔ آن شود و بسیار دقایق
رحمت که مقدمات زحمت بدان سرایت کند ابواب مرحمت الهی چون
منفتح گردد منظور از آن سمت ابتلا بلباس بلا نماید و اسباب عنایت سبحانی
چون متأخذ شود دوستان را نوش از سم نیش و تریاک از مشرب زهر ناب
چشند خشونت جوانب امور حرکات سهولت اعطاف متقاصد شود و
صعوبت حوادث بتیسیر آمال منتهی گردد و طلیعهٔ ایسار لواحق اعسار
و مقدمهٔ افراح مطالع اتراح ابواب جنات امل را مفاتیح بدست مکاره
سپرده‌اند و درهای بهشت امید را بکلید ناکامی باز گشایند و دست امل اگر
در مبادی مطلوب بخار ناکامی رسد رنجه نباید گشت که گل آرزو از آنجا
شکفتن گیرد و پای طلب اگر در مبادی مطلوب بسنگ حادثه برآید تمکین نشاید
که از آنجا راه بمقصود میسر شود شعر و لرب نازلة یضیق بها الفتی ذرعا و عند
الله منها المخرج :. وصال دوست طلب می‌کنی بلاکش باش :. که خار و گل همه با یکدگر تواند بود
کسی بگرد مقصود دست حلقه کند :. که پیش تیر بلاها سپر تواند بود :. و بحکم
قد کانت لکم اسوة حسنة فی ابرهیم خلایق را در تحمل شداید سنت
خلیل الله صلوات الرحمن علیه و علی نبینا قدوه و اسوه شایسته است چون حکم
ذبح جگرگوشهٔ دلبند را باستسلام و اذعان پیش آمد از مرغزار بهشت
بنده آزاد جان فدایش ذبحی عظیم کرامت گشت و چون حادثهٔ القاء بجحیم برضا
و تسلیم استقبال نمود میانه دریای آتش غرقه و دار السلام منزل او در این
اثنا عواطف عنایت الهی چون امداد رحمت بجانب علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام افاضت فرمود تزکیه نفس قدسی او را و ادراک احسان از طریق
امتحان ارزانی فرمود و تعظیم شان او را اسباغ رغایب نعما بملابس
بلوی ظاهر گشته سر سلطنتش که مورد نزول وهب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی بود و محل القاء آن جسد بی‌تمکین گشت و کرسی آسمانی

سلیمان

شکوهش که مهبط وحی آسمانی بود چند روزی منزل آن اصحل پریشانی
شد ایوب علیه السلام منزل بلند پایهٔ استجابت و مرتبهٔ رفیع موهبت
از شدائد بلیهٔ جانگداز و مشاق زحمات دیرباز یافت بلکه اول و آخر انبیا
و فاتحه و خاتمه اصفیا را مجاری حال بدین منوال بود. آدم علی نبینا و
علیه الصلوة والسلام علی اصطفا بعد از انتزاع ملابس زینت یافت و
باوج تعظیم و اکرام بعد از بلیهٔ هبوط از دار السلام فایز شد و سلطان پیغمبران
صلوات الله وسلامه علیه شربت خوشگوار انا فتحنا لک فتحا مبینا بعد از
چشانیدن تلخ آب چاه احد کرامت گشت و انزال سکینه و تایید بعد از
تحمل عقاب اعجاب حنین میسر شد بنابرین هر کرا ازین بحر غرفه کرامت گردد
و دلیل آن باشد که او مستحق نصیبی از مشرب اجتباست و تعری از لباس الصافی
و هر کرا ازین خزانه تشریفی نامزد گردد و دلالت کند برآنکه لباس حال او را
ازین منوال منسوج گردانیده وانه اللباس الصافی نظم و حقا که در حق او فضل و بخشش
چه جای شکست که در وی نه لطف اوست نهان :. و چون لطایف مرحمت الهی در شأن
موقف سلطنت پناه پادشاه جهان خلد الله تعالی فی مراضیه ماثر سلطنته و خلافته
بموازن (؟) از مطلع عنایت تجلی نمود. و از معنا باد نوازش و ترشح تبرج کرده تا آنکه
مقام استدراج نکاف تحصیل پیوندد کدورت بلوی را با صطفای نعما در معاطف
حالات همایونش امتزاج فرمود تا از مورد املا و اهمال اجتناب اشد
خشونت جانب ناکامی با نعومت اعطاف کامرانی اشتباک داده تا صبر
بر یکی مستجلب بقا عقید و شکر بر دیگری مستعقب مزید گردد تذکر موجبات
بلا بانابه و رجوع عاید گردد و تعرف مواقع نعما بسپاس داری و خضوع
سرایت کند و لسان صدق این ذیل که چون دامن سنبل آفاق را بشمایم
مکارم اخلاق معطر خواهد کرد انده و چون جیب صبا تا دامن آخر زمان
نکهت عنبر شمام جان خواهد رسانیدن ناطق است برآنکه اگر مشتغی بذات

همایون

همایون به سید تامی با نبیا مرسل و اقتدا به پیغمبران رهبر صلوات الله
علیهم کرده بلوازم صبر و انابت و مراسم تسلیم و استکانت مواظبت باید نمود
تا اجتنای ثمرهٔ مراد و اقتطاف باکورهٔ سعادت میسر گردد که و انهزام لشکر
منصور سید انبیا را دست داده و فرع آن از ذریعهٔ سعادات ارجمند باید
دانست و مهاجرت از وطن مالوف پیغمبر آنرا روی نموده تلقی آنرا بصبر
جمیل باید کرد و محنت مفارقت اخوه و اولاد سروران دین را پیش آمده
خاطر خود را بدان رنجه نباید داشت و مکارم و مشاق بجانب اولیا از
سحایب عنایت و مرحمت باریج بصبر و شکر مناهج امانی و جهانی باید
جست و منفصل این مجمل آنکه چون سلطان اعظم سعید مبارز الدنیا والدین
محمد طاب مثواه و جعل الجنة ماواه بحکم لکل امد غایة ولکل شی نهایه دعوت
حق را اجابت فرموده و فراشان تقدیر بساط سلطنت و کامکاری او را
طی کرد دست قهر هادم اللذات قواعد پادشاهی او را منهدم گردانید
اسباب کامرانیش بر حسب غایة کل متکون الا یکون انتقاض پذیرفت
و علو آبهت و جاهش بموجب نهایه کل متحرک سکون یافت و آرام یافت
شرفات قصر جلالش از صدمهٔ ریاح اجل المسمی متساقط گشت و استان
بارگاه اقبالش از زلزلهٔ فنا متداعی شد شعر من کل من ضاق الفضا بجیشه
حتی ثوی فحواه لحد ضیق بیت چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای :. آن جودی جود از تند باد فنا زلزله پذیرفت
و آن عمان احسان بخاک هلاک انباشته شد آسمان مروت و مردی منتظر
و کواکب عدل و انصاف و احسان منتشر گشت سبحان الحی الذی لایموت بعد که
حضرت سلطنت پناه پادشاه اسلام خلدت ماثر ملکه و سلطانه که وارث
اعمال و اعمار پدر کامکار بود و دست حوادث روزگار را از دامن حاشیتش
مصروف و چشم بد زمانه از عین اقبالش مکفوف بود سریر سلطنت جهانداری

ذکر وفات
محمد بن مظفر رحمه الله تعالی

صفت زمین (؟)
و جلوس بر سریر سلطنت

160

را بفر قدوم مبارک مشرف فرمود و بعد جاودانتی مملکت را بمفاخر
ذات ملکی و ملکات آیین بهجت مهد اسلام از بشارت ذکر مش در اهتزاز
آمد و ذوهمچو سکه از میامن القاب شریف خمنغ زد سایهٔ همای عدل و
انصاف بر اطراف و اکناف مملکه محروس گسترانیدند و امداد فیض و
احسان بر اقاصی و ادانی شایع و مستفیض گردانید از پادشاهان حمید
خصال بمکارم اخلاق متحلی باشند ذات همایونش از اخلاق حمید مجسم
واگر ملوک صاحب کمال بصفت کرم موصوف بودند کف کریمش مظهر جود
و احسان شد زبان تیغش چون تیغ زبان حلال مشکلات ظفر و بحر طبیعتش
چون طبع بحر فیاض نفایس گهر آفتاب رایش چون رای آفتاب شارق و ما
رایتش چون رایت ماه خافق آتش حملهٔ او چون حملهٔ آتش جهان‌سوز و باران
رحمتش چون رحمت باران گیتی افروز شعر آرا و کعاله سدد ولسانه کحامه عضب
آتش دشمن و قاووش منبع آب حیوة و آب تیغ جهانگشایش آتش خرمن عدات
عقل اگر شرح و بدحروی از اخلاق او را :: صفحه‌ای ورق جسیم خ درین باب بشود
و بعد از استقرار سریر سلطنت در شیراز ممالک عراق عجم را بکابت عم برادر
کامکار سلطان اعظم قطب الدنیا والدین شاه محمود خلدت آثار سلطنته چندروزی
بصنوف مفاخر متحلی و پادشاهی بمحاسن صفات متحلی تفویض فرمود و چندگاه
مجاری امور بر وفق مراد و دوستخواهان تقرر پذیرفت و بدست اتفاق اغصان
ثمرهٔ مراد تحصول می پیوست اما شیطان که میان پیغمبران بوساوس نزغات
الثار کما سد و تنافس نمود و قاعدهٔ الفت و مواخات میان یوسف صدیق
با برادران بزرگ متزلزل گردانیده مدتی در راه مودت و مصافات چنین برادران
کامکار خار تسویلات می انداخت و جادهٔ واضح مواخات را تاریک میگردانید
و هر وقت بوسیلهٔ اعوان و انصار اشتی مشارب الانس بین الاخوین متغیر
می کرد و آزرم و شفقت برادری را بمنافسهٔ ملک و مهتری زایل می گردانید و حقیقت

آنکه پادشاه جهانگشای هرچه در حیز امکان آمد از اقامت مراسم نصح و
مدارات و ادای حقوق مواخات تقدیم میفرمود اما اصحاب اغراض
بهر وقت بوسیلهٔ القای اکاذیب جمع و داد منحرف میشدند و دشمنان و
نمامی که شیاطین الانس عبارت از ایشانست باوقات فرصت سلوک
جادهٔ مخالفت را آسان در نظر می آوردند تا دوحهٔ وفاق را بشجرهٔ
خلاف مبدل گردانیدند شعر فقد وجد الواشون سوقا و تنفقوا ::
بضایع زور با هن فوام :: فبعض کلام القایلین تزید :: و بعض قبول السامعین آثام
و در معاطف این احوال بنده کی حضرت سلطنت پناه این مسکین را که مشار
اخلاص از قاذورات اغراض صافی و مدارع صدق نیت بر قامت
اقوال صافی باشد و بحمد الله تعالی از خلوص طویت جز دولتخواهی
آستان سلطنت آشیان مقصد و مقصودی پیش نهاد ضمیر نساخته‌ام
و از صفای طویت جز ثبات دولت ابد پیوند صبح مطلع نظری جاهی و ما
تصور نکرده از دار الملک شیراز بعزیمت اصفهان مامور شد تا بصیقل
نصایح مخلصانه مرآت ضمیر منیر را از غبار افساد اغیار منجلی گرداند
و ساحت رای شریف را از خاشاک اکاذیب صاحب غرضان پاک
گرداند و حقیقت آنکه بنده کی پادشاه هرچه نقشبند امانی پیرنگ امید
انداخته بود از مراحم شفقت و عاطفت بقبول و انجاح تلقی فرمود
و آنچه در حیز تصور بود از استمالت و دلجویی از فرط رافت و مهربانی
ارزانی داشت و این مسکین استمداد از روح مقدس حضرت پیغمبر صلوات
الله و سلامه علیه نموده آنچه مقتضی حق امانت و منتهی قدرت و مکنت
بود از ادای نصایح مشفقانه و اقامت مواعظ مخلصانه بواجبی تقدیم
کردم و مرارت کلمهٔ الحق را بشیرینی ترغیب و تامیل بمذاق جان ایشان
رسانید و خشونت جانب صدق را بملاینهٔ کلام و ملاطفهٔ پیام اداکردم یعنی.

گشایشت بود ار قول پند گوش کنی ⁂ که هر که گوش نکرد این سخن جهان بگشاد
ره خلاف منه پیش خاطر ار خواهی ⁂ که سالها بود این خاندان ملک آباد
اما چون حق سبحانه و تعالی رقم تقدیر ازلی صحیفهٔ این امور را بر نمطی که
مسطور گردانیده می شود مرقوم کرده بود و قلم ارادت قدم بر نهجی که مشروح
می شود این کارنامه را مسطور گردانیده هرگاه که قضیه را فیصل باز دیده شد
سعد این امرا و اعوا بجانب تغیر مبادرت نمودند و اصحاب اغراض
بساط تبدیل را تعجیل کرده درین نوبت متعاصد طرفین بحصول موصول
گشت و مطالب جانبین بنجاح اقتران پذیرفت از جانب همایون بندگی حضرت
سلطنت پناه ملتمسات ملکی و ملتی بر تم بذل و اسعاف مرقوم شد و از جانب
سلطان قطب الدین شاه محمود عهود موکد و عقود مبرم بسلوک جادهٔ مطاوعت
و انقیاد و استحکام پذیرفت و عهدنامه مشحون بخطوط اکابر دین و دولت
تحلی گشت اما بعد از مدتی همچنان مسند ازا مجالی وقعت و افنا و ظاهر گشت
و اسباب موافقت و اتحاد را واهی منکسر وانیدند و قوت بازوی نجدت و سطوع
منسوان بشباب محمد و معاون ایشان شد و سکر شراب جوانی و جاه بمباعث
نقش امان اشارت نمود و نشاط ملک را به موافقت شیاطین الانس پیش
نهاد ضمیر گردانید تا نصائح این مسکین را از صحیفهٔ قبول محو کردند و کلمات
مخلصانه این فقیر را کان لم تسمع [illegible] انگاشت شعر اذا لم یعن قول النصیح قبول
فان معاریض الکلام فضول ⁂ بس پند که عقل داد و من نشنیدم تا آخر کار آنچه دیدم دیدم
جانب عزیز چنین برادری و مخدومی ارجمند و چنین پادشاهی بی مانند را بواسطه
اغوا طایفهٔ سفهاء مفسد و وسواس جمعی دشمنان دوست نمای بهر وقت
از دست دادن رخصت فرمود و انحراف از جادهٔ موافقت با چنین مشفق
کامکار بواسطه مصلحت حال اهل نفاق صلاح دید و منهل صافی عذب
فرات را بلمعان سراب بدل کرد و ماه شب چهارده را بماه چاه مقنع

عوض

عوض ساخت دست از عروهٔ وثقی دوستی خلایق باز داشت و بدامن
اعتصام دشمنان دیرینه مستحکم گردانید و طریق وفاق با اقرب اقارب
بگذاشت و راه موافقت با ابعد الاجانب پیش گرفت قضا مبرم نازل
شده بود و گرنه وخامت این حال از رای روشن بندگیش محجوب نماندی
و تعذر کمند تسخیر انداخته بود و گرنه شامت عاقبت از کمال استعداد
او پوشیده نماند شعر طغت تستفیدا افقا و تقیا ⁂ و ضیعت المعدم المستعاد
وبحمد الله تعالی وفور اخلاق حمیده و رایت سلطنت و جموم فضایل و
استحقاق تقدم و رایت بندگی پادشاه اسلام دشمنان را بمقام اعتراف
آورده و طایفه که این افساد را کمر بسته بودند این معنی را بخلاف ما بهر
عبارت ادا می کردند و لیکن تمویه شیطانی که تزیین اغراض فاسد کند بمحو
شارع صواب انتهاض نمود و تلبیس ابلیس که ضلالات را لباس رشاد پوشد
راه راست را از نظر بینداخت شعر و ما جهلت مکارمک الاعادی
و لکن ربما خفی الصواب ⁂ بندگی حضرت سلطنت پناه بنابر وفور شفقت و کمال
شفقی که با رشاد و برادر کامکار رو داشت در سنه خمس و ستین و ثمانمایه این فقیر را
کرت ثانیه بعزیمت عراق مامور فرمود و تشریف خلعت خاص و کمری
مرصع گرانمایه با اسبی فاخر نامدار و دیگر مطالب ملکی و ملتی ارزانی داشت
چون این مسکین باصفهان رسید مبارکشاه ایناق از جانب تبریز آمده
بود و حبایل اغوا و افساد گسترده و بدانهٔ افسون در پی مرغ خاطر خطیر
را بدام آورده و شیطان مکر و خداعش مجاری عروق و تجاویف دماغ جنان
ممتلی گردانیده که هیچ سخنی دیگر محل قبول نمی یافت و اشراب جرعهٔ خلاف
بالغدایا و العشایا مزاج را چنان متغیر گردانیده که چاشنگاهی که حکایت
اصلاح میرفت سمع جان از اصغاء آن عاجز بود و نفاق را بازار نفاق
تیز گردانیده بود که متاع وفاق را خریداری نمانده و روبه بازان گرگ سیرت

التفات تمام بنوعی کرده که گوهر گرانمایهٔ اوج بثمن بخس فروخته شده
مشکلات آنکه اصحاب ظاهر با اعوان باطن متفق بودند و در درون پرده
مساعی که مصدر حکم حزم و مظهر کلام ختم بود با بعضا امرا اتفاق کرده بسته
و بحکم شعر بئس الشفیع الذی یاتیک متزرا ❊ مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا
اگر روزی بمعاونت وزیر صایب تدبیر خواجه صفی الدین محمود که بمقید متقدمه
از مقدمات الفت و وداد میرفت چون بجانب شاه روشن ضمیر میرسید آن
نتیجهٔ مراد عقیم می‌آمد و اگر وقتی از اوقات بتظاهرت آن خواجه یگانه دوران
صلح اندیش فرزانه برنگ مساعدت و اتحادی انداخت چون بمرآت رای
ایشان انطباع می‌یافت از نقش امیدی مواد محروم می‌ماند و هرچند برحسب
قاعده آنکه از لوازم تعظیم و اجلال باشد بنسبت بابندگی پادشاه تقدیم می‌فرمود
و احکام و اشارات را باذعان و انقیاد تلقی می‌کرد و ترحیب و اکرام
دستاویز آنحضرت را غایت اجتهاد سلوک می‌نمود و آنچه در حوصلهٔ وسع
و امکان باشد از نوازش و انعام مبذول میفرمود و چنانچه بسال پیشتر
مبلغ بیست هزار دینار جهت این فقیر اطلاق فرموده و اگرچه بقبول مقرون گشته
دامن خرقهٔ درویشانه را بغبار آن آلایش نداد همچنین مبلغی زیاده از آن
اطلاق فرموده و التماس بانجاح رسید و مبالغه بسر حد رنجش انجامید و بنابر آن
آن مشرب اقوال و افعال بذرات اغراض ملوث نکرده و نیز گردن منت
جز بطوق انعام و احسان پادشاه جهان مطوق نگشته باشد بغیر و تطهیر
از آن انعام که بنسبت با اهل دنیا گرانمایه بود آلوده نشد یعنی ظهیر
باره که بعد خدمت دیرینه در عراق ❊ نام منور خسرو صاحب قران و ناه
فی الجمله هرچند مساعی جمیل تقدیم افتاد مخدوم مراد چهره‌گشایی نکرده هرچند
اجتهادات بلیغ دست داد تحیت مطالب فایز نگشت و لا غرو شعر
شیئان یعجز ذو الریاسة عنهما ❊ رای النساء و امارة الصبیان ❊ با این همه

بلباس طواعیت و انقیاد و مدارع موافقت و امتثال بندگی حضرت سلطنه
پناه متلبس و مرتدی بود و فرمان واجب الطوع را ظاهرا باقدام مطاوعه
تلقی می‌نمود و تشریف و سیورغال را بمراسم تجمیل استقبال فرموده و از گفته
شیخ سعدی این بیت انشاد کرد بیت نشان یوسف گم گشته میدهد بیعقوب ❊
مگر ز مصر بکنعان بشیر می‌آید ❊ و چون خواجه بشیر از خواجه سرایان پایه
سریر اعلی برسم جامه‌داری همراه بود این بیت بغایت مناسب افتاد
بعد از چند روز که قضایا بتفصیل رسید و بتجدید مواثیق اکید و عهود استوار
محکم گردانیده نواب را بتعیین مقاصد و التماسات شمال داد خلاصهٔ ملتمسات
آنکه املاکی که در ممالک محروسه پیش از این نواب ایشان متصرف بودند
بتصرف باز گذارند و چون در زمان سلطان سعید طاب ثراه مدینهٔ ارقیع
نامزد نواب بندگیش بود عوض آن پانصد هزار دینار از دیوان اعلی
اطلاق گشته چون آن فقیر بدار الملک مراجعت کرد و باستلام قواعد
سریر اعلی فایز شد هم در مجلس اول سایر مقاصد و مهام بارقام سعادت
مرقوم گشت و منشورات مطالب بتوقیع انجاح رسید و پروانه مطاع
بانفاذ احکام برحسب مرام صادر گشت و براه بمبلغ پانصد هزار دینار
بر بلوک کوه گیلویه اطلاق فرمود یکی از نواب که در صدد وزارت بود
جهت تشیید قواعد محبت و مواخات و توطید معاقد الفت و موالات
روانهٔ عراق فرمود چون حدیثش آنجا رسید تخم خلاف که کشته بودند
اندک سر برزده بود و نجوم ضدیت و نزاع طلوع کرده مخایل ظهور منازعت
سمت وضوح می‌یافت و دلایل مخالفت و منافات متبین می‌گشت بنا
برین بساط قول جمیل را طی کرد و از سعی بلیغ در استکفا مهام تجافی نمود
یعنی شعر اری تحت الرماد ومیض جمر ❊ ویوشک ان یکون لها ضرام
و تمسکات و بروات و احکام نواب ایشان نرسانیده بدار الملک معاودت

نمود و از مبدأ این حال کلمهٔ خلاف که صفت سرّ مکتوم داشت بر منصّهٔ
اعلان باد او رسید و آتش نزاع که از دود وی پیش نمی آمد با علام اعلام
ایقاد یافت بسبب آنکه نهال تدبیرات مبارکش با اثمار ثمرهٔ مراد و داد بود
و نقد دغل و حیلت که ببازار کیدت آورده بود رواج یافته و از جانب
تبریز بر حسب دعوت او لشکری بمظاهرت سلطان قطب الدین بجانب شبان
رسیده بود و مقدم ایشان امیر شیخ علی ایناق و امیر ساتی و مبارکشاه
و ولی و چند امیر دیگر و جماعتی از نهادران و نامداران تبریز هر چند فا بعض
روزگار از ظهور آن فتنه می لرزید و پیکر خورشید را از نهیب این آشوب
خفقان پیدا شده اما بعد از امداد فرحت و سروری افزود و اسباب
بهجت و حبور متعاقب می گشت شیطان که مزین امانی باطلست صورت
این قضیهٔ پر خطر را بلباس زینت و تسویل نموده و اعقاب رفته و اشتو
را بحجاب غفلت و ذهول پوشیده و ظاهر فریبندهٔ این امر که بادی الرای قریب
را بی نمونهٔ مرادات داشت بدست آرزو جلوه داده و باطن پر محنت
آنرا که از زار ربات بمهواه اندوه منقضی می شد نقشان غرور
محجوب داشته اعتناق این امر را که چون مار ظاهری رنگین و باطنی
پر زهر داشت بشارت امانی کاذب نموده و تخطّی این بادیهٔ مهلک چون
تشنه که لمعان سراب را آب پندارد بی مشاورت عقل دور اندیش کرده
ومن یبل من قبل اللقاء یسوفه ∴ یمیز و یعرف عضبه صلد من کهامه
هر روز با عداوه سببی از اسباب منازعت انتهاض می نمودند و هر زمان مقدمه
از مقدمات خلاف تمهید می کرد تا امیر شیخ علی و امرای بغداد با لشکری
انبوه باصفهان رسیدند و با بندگی سلطان قطب الدین در ظاهر شهر ملاقات
شد و باتفاق بتهیهٔ اسباب جدال اشتغال نمودند و درین مدت که این فقیر
از اصفهان معاودت نموده بود بندگی شاه اعظم کامکار صفدر روزگار

نصرة

نصرة الدنیا والدین شاه یحیی بلّغه الله فی السلطنة المرتبة العلیا از زده
بوسیلهٔ اشتغه شریفهٔ این مسکین را دعوت منیر بود و از بندگی حضرت
سلطنت پناه بکرات التماس نمود که این فقیر جهت قاعدهٔ تمهید اصلاح
بجانب یزد آمد و آنچه در خاطر همایونش سانح شده از مطالب و ملتمسات
بدین وسیله بعز عرض رساند و هر آینه بر قم اسعاف و انجاح مقرون گردد
و اتمام این مهم را یکی از نواب بدار الملک روان کردانید تا مارب
او اجلت التقاء در خدمت اندابیر چون این فقیر بسرحد یزد رسید که آوازه
متواتر گشت که از جانب اصفهان رسل و رسایل مشحون بلطایف ترغیب
تطمیع و مشتمل باصناف دلجویی بجانب یزد روانه کردانیده اند و آینهٔ رای
شاه را بغبار این آثار متغیر کردانیده و طایفهٔ از دوستان ضلالت و از
وجمعی کثیر از اهل عناد که ملازم آستان رفیعش بودند بامداد ایشان اتکا
نموده عنان خاطر شریفش را از جانب مطاوعت بندگی حضرت سلطنت شعار
کردانیده و همت بلند جانبش طرف مخالفت را مطامح نهمت ساخته و شاه
شمس الدین محمد شاه بجانب اصفهان روان گشته هر چند محقق بود که ابطال
این حال در حوصلهٔ کوشش و اجتهاد نباشد و هم این قاعده بید تیاری
مساعی میسر نگردد اما قطع اذناب معاذیر و حسم مواد منیت تیسیر را
از صوب توجه همچنان انحراف ننمود و با وجود اخطار و مخاوف از عزیمت
فاتر نگشت تا بیک منزلی یزد در رسید معلوم شد که موکب همایونش دو روز
تا بوم ملاقات با سلطان قطب الدین بظاهر شهر نزول فرموده و روز دیگر
سمت منزل مرکز رایات عالی خواهد بود و همان دو نفر یکی از ائمهٔ شهر را بسبیل
عذر خواهی ارسال فرموده خلاصه تحت آنکه جمعی از راه تخویف اقدام من
و استقامت عزیمتش را از جای برده اند و در ضمیر منیرش جاگیر کردانیده که
بنا اعتماد بر قواعد عقود بندگی حضرت پادشاه مستحکم نمی تواند بود و اساس

امن و امان در جوانب او بضعف بطش و انتعاشش پایدار نه و بنا بر محافظه
جانب حزم و احتیاط با جانب مخالف اتفاقی کرده و این معنی از مبلغی آمده
به حد جزم رسیده و چون تو یعنی این فقیر متحمل مشاق شرع و تحری مراضی
این جانب بود اصلاح ذات البین را چندین زحمت کشیده بی آنکه طلعت مقصود
مبینه کرده خاطر شریف از ملاقات بی معنی شرمساری وارد و رای عالی
از حضور این فقیر انفعالی می برد بنا برین بعزم زیارت سلطان الاولیا
حاجی شاه محمود شاه طاب مثواه از راه تنت بجانب بندر آباد باید رفت
تا رایات عالی فردا بدین مرحله نزول کند حقیقت حال آنکه جهت اشتعال نایره
فتنه و حصول یاس از اطفای آن بحری تمام بخاطر شکسته راه یافت و از هجوم
سیل بلا و نا امیدی از امکان پیش بندی آن دهشتی عظیم روی نمود اما همچنان
در مقام تجلد ثابت قدم بود و از مخایل اضطراب هیچ بر وضوح نپیوست
با وجود آنکه تا شهر اندک راهی مانده بود و اقارب خویشاوندان چشم انتظار
کشیده چون حجاب ظلام حایل شد و آینه سپهر از دود دل محرومان تاریک
گشت عازم بندر آباد شدم و روز دیگر بشرف ملاقات شیخ الاسلام حاجی
تاج الدین [illegible] فایز گشت خاطر شریفش از حدوث این حال چنان مجروح
بود که چون من غمزده را مبتلی جانب عالیش مشغول بابیت گشت دل
روشنش از این طوفان بلا چنان مکدر گشت که چون من سوگواری بیدار او
قیام بایستی نمود ولا غرو ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
و همان روز جناب خلد مکه یکی از نزدیکان ثانیا بپرسیدن دل رنجور
آن مهجور ارسال فرمود و نکایت این جراحت را خواست تا بدوش
معاذیر و الطاف و تلی معالجت کند هیهات هم مرا آنکش مار شیدا بر جگر زد
و را تریاکی سازد نه طبرزد و تشریفات و سیورغال بندگی حضرت شاه
مصاحب آن عزیز برحسب التماس ارسال رفت و با دلی ناشاد و جگری مجروح

هنگام شام

از تدارک او آستلیم کرده مجاور مزار متبرک گشته باتفاق جناب
شیخ الاسلام بر بدی طاعات را با نامهای دعوات صالحات متوجه
قدس گردانید و بوسیله ارواح اکابر دامن دست تمسک بدامن التماس
ساکنان صوامع قدس زده موجبات بلندان عجاج را با ابتهال مسئلت
می نمود و اسباب تسکین این نایره بتضرع و خضوع در میخواست و بعد از
چند روز ارتداد گربان و سیه جان ممالک قطع کرده و بنا بنهاد
دور بر یع بدار الملک مراجعت کرد و از جانب یزد بندگی شاه
تا حدود قمصر رود نهضت فرمود و آنجا بملاقات سلطان قطب الدین
رسیده و هنگام اضطرام نایره القتال و اشتعل لواعج الجدال و
تفاقم الخطب الجسیم و تقارب العذاب الالیم چون آوازه این خروج سلاح
علیه که همواره قرین بشارات باد رسید استفسارت ظلمات این اخبار را
هزار شمع از رای منیر برافروخت و اشتشاع دیار چراغ فتنه را غمام غفلت
از پیش آفتاب خاطر دور کرد و اینمعنی باندیشه صواب هم زانو شد و
طبیب حاذق رای رزین را بعلاج این واقعه مشغول گردانید
و چون وجه دفع مقاومت لشکر جرار منحصر و جهت الزام برهان
قاطع حسام مقصور بود اشارت مطاع بتهیه اسباب عساکر
نصرت شعار نافذ گشت و فرمان واجب الانقیاد بتدبیر امور لشکر
منصور استعداد پذیرفت و باندک مدتی لشکری مرتب گشت که تا سپهر
بر میدان خاک را جولانگه لیل و نهار ساخته چنان لشکری بمیدان
قتال نیامده و تا خورشید نیزه دار و مریخ خنجرگزار ساحت فضا گرده
را معرکه ساخته چنین فوجی انبوه بهیچ معرکه حاضر نگشته گروهی بعدد قطره
چون باران و سیل بهاری و بکثرت و ابهه چون بستان و آفتاب خاوری
از پرتو سنان و عکس سلاح پشت زمین چون روی افلاک و از نعل ستوران

صفت لشکر

وگرد سپاه میدان فلک چون بسیط خاک شد از کثرت پولاد پریشان
روی زمین بحر مواج و از صدمهٔ پولادان قعر دریا ارض فجاج آب تیغ
جهانگشای آتش کفاح افروخته و تابش حملهٔ آب روان خصوم ریخته

شعر — ابو العلاء المعری
یتهللون طلاقة وکلومهم ∴ ینهل منهن النجیع الاسحم
من کل من لولا تسعر باسه ∴ لاخفره فی بشر یدیه الانجم ∴

چون رایات منصور با این لشکر جرار به چهار منزل نهضت فرمود و درجات
مسافت بین الفریقین متقارب گشت سلطان قطب الدین با تمام امرا
بغداد و لشکری بی‌شمار که از هر جانب جمع کرده بود یک منزل بازپس رفت
چنانکه همگنان تصور انهزام کردند و تباعد و احجام متیقن گشت رای
مبارک پادشاه اسلام صواب چنان دید که از آنجا که معسکر ظفرپناه
بود تا منزل دشمنان بیک کوچ نهضت فرماید مطابع همت بلند
جناب آنکه بغتةً قصد بر سر ایشان روند و راه هزیمت بر همگنان بسته

صفت روز

بکمند اسار مبتلا کرده آیند بدین نهضت از مبدا رواح تا منتهای
تباشیر صباح امداد سیر سریع انقطاع نپذیرفت و از مظهر ظلمات
شام تا مطلع انوار بام رکضات خیلیت از تعجیل باز نیامد روز دیگر
چون افواج نجوم از نهضت سلطان سپهر انهزام یافتند و شاه مشرق
گردون بر رسم مغیرات صباح بمیدان افلاک تاختن آورد هنوز مقدار
یک منزل راه مانده بود با وجود آنکه اکثر مراکب از تشنگی و زحمت شبگیر
از سیر باز مانده و از طول مسافت و بعد منزل با عیا و کلال انتساب
یافته همچنان فرمان نافذ شد که اعنهٔ رجال بدست قاصد استعجال
سپارند و مراکب تالال رکاب بسرعت ارخاء استعارت کنند
برحسب فرموده مطاع از عساکر منصور آنچه اسبان گزیده داشتند
در ظلال رایات همایون روان گشتند و بسیاری از لشکر و سپاه باز ماندند

چون مدار برج آفتاب بدلو در ارتفاع آورد و شدت حرارت هوا کره خاک را
چون کوره آهن بتافت و محدب غبرا چون مقعر اثیر معدن سعیر گشت هوا از
حدت تموز نشانهٔ فیح جحیم و ز فرات سموم نمونهٔ عذاب الیم شد از فرط
تشنگی بیم از آن بود که در یتیم در سینهٔ صدف چون اشک یتیم قطرهٔ آب شیرین
گردد و قطرهٔ لعل در حقهٔ کان چون بر سنگ دیدهٔ عاشقان خون مذاب نشود
مداد استعجال موکب میمون را بشتاب میراند ضمیمهٔ آن حرارت هوا
نعل بادپایان در آتش نهاد و نایرهٔ حدت ابطال خود افروخته بود جمرات
التیظ بر سر آن زبانه زدن گرفت

شعر
وهاجرة بهجراء تاکل ظلها ∴ ملوحها الغرار معنی الجنادب ∴
تری الشمس فیها وهی ترسل جنبها ∴ لعاب ربا من نطاق المذاب

در این حال بساط مسافت بین الفریقین منطوی گشت و از جانبین وجوه بیکدیگر
متقارب شد غریو کوس و خروش کرنای طنین در طاس نگون گردون انداخت

صفت جنگ

و غبار معرکه آینهٔ سپهر را تاریک گردانید بندگی حضرت سلطنت پناه چون جانب گریده
در قلب گاه جای قرار گرفت و چون قطب مدار خیمه در میان لشکر بایستاد و عنان
رایات از هر جانب جناح بر جناح پیوست و اقبال و دولت از هر طرف نجاح با نجاح
متصل گردانید

نظم
سر چتر بر زد باوج سپهر ∴ برافراخت رایت برافروخت چهره
درفش کاویانی بر سر شاه ∴ چو لختی ابر کامد بر سر ماه ∴

و میمنهٔ همایون را سلطان
اعظم جوانبخت عمادالحق والدین احمد خلد سلطنته سوار ساعد فرزانگی و سوار
میدان مردانگی و جمعی امرای بزرگ را تعیین فرمود و میسرهٔ میمون را مخدوم زادهٔ
عالیان در صدف سلطنت و کامکاری و دری برج بادشاهی و جهاندار
مظفر الدنیا والدین سلطان شبلی که بر حسب والشبل فی المخبر مثل الاسد
با وجود آنکه سن مبارکش هنوز از مبادی طفولیت بمدارج مراهقت عروج
نکرده همواره سورت ابطال در ساحت هنگامش آتش جدال افروختی و بواعث
همت بلند اقتحام معارک و مخاوف را پیش نهاد رای عالی گردانیدی تعیین

صفت جنگ

فرموده بسعادت از فیض فضل متعالی و امداد عنایت غیر متناهی بنده آتش
حمله جهانسوز را بر افروخت در حال دست سیاح ربیتان آجال با حبل الورید
متصل کردانید و مرغ تیر طایر ارواح را از قفس ابدان بپروانه داد و تیغ
سیمابی لباس معصفر رنگ بر قامت پهلوانان می برید و خود جامه گلگون پوشید و
نیزه تشنه آب روان دشمنان می ریخت و خود از سر چشمه حیات چو عطشان می نوشید
پیکان ناوک حلقهای زره بدامن دهها میدوخت و پیراهن وجود تا دامن می درید
و مرغ تیر دانه امید هیشی طایر اجل میریخت و خود حبة القلب مجید بهای
معرکه از گرد سیاه شب یلدا در روز تار و از آشوب فتنه روز به رستخیز نمود
دلان را از هیبت قتال لسان ناطقه لال و دلاورک پای را زبان زلال تیز

از بخار خون خصمانت هوای معرکه ∴ ی خراج انجم استعداد باران یافت
و اذا حث الجیش فی غابات عجاجه ∴ حتوا الیها رحضا بالمظهر کالطفل
والجو احیق بالاقاه سطحها ∴ و یتقوا الشمس فیه آخر المقبل
ما نال طرفک بحری تا تنفی و ناهم ∴ حتی مشی بک مشی الشارب الثمل

بموجب عنایت ازلی از غرا صف حملهای خسرو جهانگشای قلب لشکر سلطان
قطب الدین که چون کوه آهن پای بر جای بود متزلزل کردانید و بسیل صدمات
موکبت قواعد صف و رصوص ایشان را منهدم کرد و بخار لشان دولت حملهای
آتشبار بجانب میسره همایون آوردند و آنرا از اصابت عین الکمال شکستی رسید
و دشمنان از آن وسیله بحکم جهانپناه ظفر یافتند و دست نهب و تاراج بر آورد
و از آن جانب پادشاه جهان لشکر دشمنانرا کالجراد المنتشر بکوه و بیابان
متفرق کردانید و سمط مجموع ایشانرا دانه دانه بهر دیار انداخت خاجه
رتضی شیر دل سید نظام الدین که صفدر و لشکرشکن ایشان بود با اصفهان
عنان باز کشید و پسر امیر شیخ علی اینانق تا جانب کاشان رکضت نمود
و بندگی شاه اعظم کامکار نصرة الدین شاه یحیی تا یزد نهضت فرمود

بندگی حضرت پادشاه چون بطلوع آفتاب نصرت مستغنی شد و اعلام
تایید عنایات رایات را خافق یافت و تجمع مخالفانرا با تمام خزاین و
خیام و دواب و انعام تصرف اولیاء دولت دید اندیشه آنکه اساس
سلطنت از جانبی دیگر رخنه رسید بخاطر شریف راه داد و تخت و بر آمد
صفحه منیر صورتی چنین غریب انطباع پذیرفت که چنین عالی از طرفی
دیگر مغلوب گشته و چنین بازی از کوتنه مهزوم شد هر چند از نوکران
منصور معدودی چند پیش ملازم رایات ظفر پیکر نبودند و اندکی در سایه رکاب
جهانپناه مانده اما تصور چنان افتاد که بطلب نهب و تاراج بهر جانب متفرق
گشته اند و باد و غبار معتقبات بارها و اثقال آن صحرا برنشسته نشان
بادی منتشر و ذیلی منتشر یکی از خیمهای ایشان نزول فرمود نشستن
عطارد بیان با نشانه فتح تا جهان اشتغال نمودند همان زمان صورت حقیقی
مجموعی از پیشتر نزدیک لایح گشت چون تفحص افتاد بندگی سلطان
قطب الدین که با جمعی از نوکران که ناحیح بوده بدان پشته اجتماعی کرد
حضرت سلطنت پناه چون برق خاطف عنان تکاور بجانب تفریق آن شمل
و تفریق آن جمع معطوف فرمود بصدمه نخست آن جمع پروین مثال را چون
بنات النعش هر یکی بگوشه انداخت و سمط اجتماع ایشانرا ازهم فرو
گسست باز زمانی دیگر اجتماعی ساخت و از قطرهای از اقطار آن ناحیه در آمد
متبادرت آنکه آفتاب چتر آسمانسای بندگی پادشاه بمقابله طلوع کرد چون
افراد کواکب از برابری آفتاب مقام استقرار نیافتند و پای ثبات را بجمل قرار نه
جو در جنگ فرو ریش در هیچ بود ∴ نه فرو در جنگیش ترس هیچ بود ∴ و از مخبران معتمد
القول استماع افتاد که تا زمان غروب آفتاب چند نوبت بهمین منوال دشمنانرا
جمع و تفریق دست داد و بدین صفت اقبال و ادبار پیش آمد چون مواکب
صفت شام
لشکر شام تاختن آورد و امواج بحر ظلام متلاطم گشت بندگی پادشاه دشمنانرا

بکرات معمور گردانیده و ایشان را چند نوبت منهزم ساخته الم چشانیده بجمیع تمامی
نهضت فرموده از عساکر منصور آثار ندیده و آثاری همه اعوان و انصار
دیار منافت از آن کرین کرکی و بیابان از عدد و عدد ایشان بستوه آمده
برو فیش بهاء واع و لالعجب و از آن همه صامت و ناطق و بر غایب و حاضر
و اعراض و جواهر منقود و ذخایر و احمال و اثقال و بغال و جمال
لایری الا مساکنهم هیچ اثری مشاهده نمیشد و علم اقبال بر این حال
می‌گفت نظم برسر شمع جلالت که زباد مباد ۞ مال را خود که ز پستی و نقصان رسد
سبحان محول الاحوال ازین غریبتر صورتی تا خامهٔ خورشید بر صحایف ایام
غرایب حالات می‌نگاشت ثبت نگشته و ازین شگفتتر حالتی نقشبند قضا
تصویر بدایع صور می‌کند روی ننموده که پادشاهی از ابتدای ظهور تا زمان
غروب چند نوبت دشمنان را مقهور و منهزم گردانیده و جموع اعادی را به ایدی
سپاه و یار متفرق کند چون شهنگام معاودت نماید از لشکر و لشکرگاه اثری
نبیند و از جاه و اموال چیزی نیابد و لا غرو و یمحوا الله ما یشاء و یثبت
و عنده ام الکتاب مع ذلک نه از آن حالی پیش چندان و نه ازین حالی پس
چندان اضطراب برای مبارک راه یافت شعر کلا بلوت فلا النعماء تبطرنی
ولا تخشعت من لأوائها جزعا ۞ چون اندک استخلاصی ازان ریاضت بحصول
پیوست و مزاج همایون از تاب رکضات اندک استراحتی یافت در خاطر
مبارک آمد که مبادا ایشان از راه هزیمت منافقه شهر را غنیمت دانند
و از طرق یکجهت و احتیال بداخل آن توغل نمایند صلاح چنان باشد که عنان
الملک عنان عزیمت معطوف گرداند تا دل ازین تفرقه خالی شود و خاطر از
توزع بر وفق آید و از انجانب رای سلطان قطب الدین بدان قرار گرفت
که بهر مقدار سوار که در سایهٔ اهتمام او مانده اند عازم اصفهان گردد بامداد
که گل صدبرگ حدیقهٔ مینا از برغوشهٔ مشرق بشکفد و سبزه زار سپهر نیلوفری

از

از کواکب نرگس مثال خالی شد سلطان قطب الدین بهمین عزم نهضت فرمود
امیر شیخ علی ایناق از گوشهٔ دیگر بایشان پیوست و تقریر چنان کرد که در
جنگهای بزرگ وقایع حالات که عقول مشکله دران حیران ماند دست داده و از
امثال این حالات هر لحظه صورت غریب ظاهر گردد زمانی صبر باید کرد تا نتیجهٔ
لیل حبلی معلوم شود و زمانی توقف باید نمود تا از نوادر حوادث چه واقع
گردد در حال سواری از معسکر همایون بایشان ملحق شد خبر آورد که هم
در اثنا که شب ماه آسمان منقبت و ایالت بمستقر جلالت توجه نمود و سرو
چمن پادشاهی بسوی بستان کامکاری خرامید ایشان همانجا بیکباره توقف
کردند و از اطراف و جوانب قصد دار غیبت لشکر منتشر وار متفرق روان
گردند و بندگی پادشاه اسلام یک روز در سرپند امیر سایه بان اقامت بر
آفتاب گردانید و آفتاب رای منیرش سایهٔ عاطفت بدان دیار گسترد
و روز دیگر رایات همایون بعزم دار الملک نهضت نمود قلعهٔ سرپند را که
بحقیقت کلید مملکت فارس و مرقات ملک سلیمانست یکی از امثال سرپرحلی
سپرد هر چند استنشاق نسیم وفا از مهب افعال او متوقع بود و آثار ثبات
و دوام از اسرهٔ حرکات و سکنات او واضح اما بواسطه آنکه بساط معضلات
خطوب را بپای تجارب نسپرده و منازل مشکلات امور را باقدام ممارست
طی نکرده سرد و گرم معضلات شئون را بمذاق تجربه نچشیده و نیک و بد کارهای
بزرگ را بمیزان خبرت موازنه نکرده از تلقی شداید ملکی عاجز آمد و از مبادی
احاطت دوایر مرکز باز گذاشت و مقارن وصول لشکر مخالف حصار قلعهٔ
حصین را که بدو سپرده بود با لشکرهای جرار تعاون توانستی کرد بی مدافعه نزاع
تسلیم کرد و ایشان را ازان فتح که من حیث لا یحتسب میسر شد قواعد ثبات
و استقرار مستحکم گشت و اسباب توقف مهیا شده خیمهٔ اقامت را باوتاد طمأنینت
مشدود و عنان نهضت را بصوب تمهید مقدمات نزاع معطوف گردانیدند و لاغرو

الاخری و قد یمیوا کبیر من صغیر ⁖ و یجنت من نوی القسب الیان ⁖

بندگی پادشاه اسلام چون بدار الملک نزول فرمود دو سه روزی تا وزرا حضرت اعداد اهبت و ساز کار زار کردند توقف بار رخصت فرموده وجداً عساکر منصوره را خروج میسر کرده عزیمت را تاخیر کرد بعد از آن در ضمان سعادت ابدی رایات ظفر پیکر را بعوان تایید و تشدید سپرده بعزیمت دفع صایل نهضت فرمود و بیک منزلی دار الملک اطناب زربفت آفتاب بند شقه خرگاه و قرص سیمین ماه را زینت قبه بارگاه گردانید در ایام توقف در آن منزل چون سوابق قدرت قاهره باری عز شانه تقدم فرموده که در درگاه حکمت نهایت تشریف ابتلا جهت پادشاه اسلام باتمام رسانند و بحکم فرموده وبلوناهم بالحسنات والسیئات لعلهم یرجعون صورت مرادی چند در زی نامرادی و اشراب کامی چند در ضمن ناکامی آنحضرت را دست داده امور فرجع و احوال غرب سانح گشت اولا عارضه مرضی موحش و حادثه زحمتی ملم ذات همایون را روی نمود که کوه حلم و قارش که بهیچ وقت از زلزله حوادث و وقایع زمان متغیر نگشته بود متزلزل گشت و اساس صبر و قرارش که دست نوایب بدامن آن نرسیده از عواصف امراض از جای برفت حرارت تب محرق باتاب در و بای متعلق اعصام پذیرفت و انواع آلام علاوه آن زحمت بی آرام شد چشم مبارک که همواره بمشاهده طلعت مراد روشن باد بدرد سهر و اضطراب اکتحال پذیرفت و وجود شریف که در جهان بانی حشمت و کامرانی متکی باد در مراقد قلق و انقلاب بیقرار ماند شعر

لما قصدت ذاتک تشکو الاذی ⁖ بالعین تحمل الملاح المستعبر ⁖
افدائک فوق مرتقی الشهب علا ⁖ فالعین متی تصیب ملک العدما ⁖

ثانیاً آنکه سلطان اعظم عماد الدنیا والدین احمد خلدت آثار سلطنته که بندگی پادشاه اسلام را باو محبتی زیادت از برادری و تعلق خاطری

ورآ یاری بود از فرط دوستی چون انسان العین نور دیده و از غایت جون عین الانسان گرامی در کز دیده بوساطه وسوسه جمعی مفسدان که در همه حال بتخصیص زمان سکر رای شریفش را متغیر میکردانیدند و بر گشتن از جهت دنیا صاحب کمال بلوح خاطر شریفش تزیین میداد و نعوذ بالله من جلباء السوء در چنین وقت و زمانی عنان همت بصوب مخالفان دولت معطوف گردانید مضمون گفته شیخ سعدی قدس روحه بحقیقت مصدوقه حال حضرت پادشاه شد که بیت

تو میروی و مرا چشم و دل بجانب تست ⁖ ولی چه سود که جانب نگه نمیداری

ثالثاً آنکه عساکر منصوره را بکثرت اخراجات احتیاج بود و امداد ارتفاعات و خراجات دار الملک منقطع گشته و اکثر ابواب المال جز خزاین و متوجهات دار السلطنه کرمان مسدود و مانع طریق صلاح بران منحصر بود که هر چه زودتر حملی گرامند از آن اموال در وجه اخراجات و رسومات عساکر منصوره و کرآن خاصه شریفه مصروف گردد بنابرین وزرآ حضرت بتعیین شخصی مستعد صاحب کفایت که باندک مدتی وجهی بسیار در کار نشاند اجابت اقداح مشاورت رآی دارند قرعه استخارت کردند و چون دولتشاه بکاول از خاک بر کرفتگان عواطف پادشاه اسلام بود و بوفور مراحم بی نهایت مخصوص و بصنوف عاطفه و نوازش مستثنی بود از آن مقام که پیاده بر سر اسب رفیق و غاشیه سپاهی پرورش کشیدی بمرتبه ترقی کرد که بلشکرکشی و تقدم سپاه بمحاصره قلاع و بلاد می رفت و امرآ بزرگ دست توسل بدامن مال و جاه او میزدند و اکابر دین و دولت تمسک باذیال اقبال او می نمودند و بعد از افاضت چندین احسان و مکرمت و ادرار روایح نعمت و تربیت دو نوبت او را از زخم شمشیر قصاص و انتقام خلاص فرموده و بتشریف بخشایش و عاطفت مشرف کرد و این شعر

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی ⁖ مضر کوضع السیف فی موضع الندی

بواسطه آنکه نهنگ وغوای جلادت و کاردانی بازمی نمود و حیلت و جرح را

صفت دولتشاه

لباس استعداد و کفایت می پوشید استکفاء چنین مهمی ضروری بود و در وقتی
چنین نازک بجانب او مخصوص شد و قرعهٔ اختیار بنام او بر آمد و احکام
تمشیت و تعظیم و ترحیب او فوق ما هو حد امثاله ناطق گشت و جمعی از
نوکران جلد را ملازم گردانیده مجدداً بتشریف و سیورغال پادشاهانه تخصیص
فرموده روانه گردانید هر چند روزگار بهزار زبان می گفت بیت

مر ناسزایان برافراشتن ❊ وز ایشان امید بهی داشتن ❊
سر رشتهٔ خویش گم کردن است ❊ بجیب اندرون مار پروردن است ❊

اما حسب اذا جاء القضا ضلت الآراء مفاسد این تفویض بغشیهٔ غفول محجوب
ماند و مناهج این کار باستار ذهول مستور گشت و چون مقید تا را مطلق
العنان بمملکت کرمان فرستاد و چون ظالم لایک خلیع العذار بدان دیار نزول
فرمود کافر نعمت چون از پایهٔ سریر اعلی مفارقت نمود بلوم طبیعت و شوم
سریرت رجوع کرده بتمهید مقدمات طغیان و فساد و ترتیب ادوات عصیان
و عناد اشتغال نمود چون ببیرجان رسید موکب میمون سلطان مظفر الدین
شبلی بعزم با طبوس بدرگاه مکارم بدان دیار نزول فرمود و این فقیر از جانب یزد
عازم استلام پایهٔ سریر اعلی شده بدانجانب ملحق گشت و جمعی از نوکران و
ارکان دولت که در کرمان بودند ملازم رایات همایون احرام کعبهٔ جلال بسته
و امیر غیاث الدین سیورغتمش وعده کرده بود که ببیرجان بشرف دستبوس
بندگی سلطان رسد و از آنجا لشکری آراسته باز در خود اسر وفادار
ظل موکب میمون بملازمت پایهٔ سریر اعلی روانه کند دولتشاه روز بیشتر که
بلشکرگاه ملحق شده بود و آنچه از خبث نیت او مترقب بود در خاطر او
نشاند و چون هنوز بحسب ظاهر در مقام بندگی و جانسپاری می زیست و بندهٔ
پادشاه اسلام را چاکری مشفق و بتبع طاعت گزار می نمود روز دیگر بعزم
با طبوس سلطان بتهمتان سیرجان آمد و مقارن وصول ریاحین دولت

ابد پیوند را که هنوز از رونق و طراوت اصلی هیچ تغیری نیافته بود
بسمت ذبول موسوم می گردانید و کار و بار سلطنت را که هنوز از اطراف
اولی هیچ اختلالی ندیده بی قانون نشان میداد عقد جمعیت ارکان دولت را
بی نظام در زمرهٔ همگنان جلوه می نمود و شکوه و ابهت پادشاهی را بی اعتبار
در صحیفهٔ اعتبار منقوش داشت و مطلقا خواجه بدر الدین هلال را بر آن
داشت که عزیمت سلطان را منفسخ گرداند و بتبعات و سواس عدم عزم
نهضت همایون منقوض گردانید و با چناق دشمنی غدار کمر اتفاق جان
در بست که نصیحت دوستان را از فضیحت دشمنان فرق نمیکرد و اشفاق
احبا را از نفاق اعدا باز نمی شناخت و عالم الاسرار جل جلاله واقف تواند
بود که آن کافر نعمت با امیر سیورغتمش از چه نمط کلام گزارده و تمهید عهد
و اتباع و افساد از چه نوع کرده باشد چه وعده که با سلطان کرده بود
آن انجاز فوق بسیار بدید آمد و از قول تا عمل مسافتی بعید حایل شد بتبدل
المقال بدان مقرر گشت که سلطان بکرمان معاودت نماید و سیورغتمش سوار
چند باز بر در بدار الملک شیراز بملازمهٔ پایهٔ سریر اعلی ارسال کند دولتشاه
زمان مفارقت با این فقیر مشاوره کرد خلاصهٔ حکایت آنکه سیورغتمش این
مقدار سوار نیز که نامزد کرده یک دو منزل بیش مصاحب نخواهند بود جانب حزم را
فروگذاشت نباید کرد و از مراسم تیقظ هیچ اهمال نباید نمود تا ایشان
زمان مراجعت فرصت غارت نیابند و از میان شما را بجان و مال امان
نشود و از ورطهٔ طریق خلاصی بحصول پیوندد و همچنانکه او گفته بود چنان
شد آن لشکر غدار تا مرحلهٔ قطره بیش همراهی نکردند و از آنجا بمقتضی طبیعت
او غاینه سلوک جادهٔ غدر و انخزال نمود بکلی بازگشتند اما بحمد الله تعالی
کمال رحمت الهی این درویش را از زوال نجات داد مشایخ آن خطه تقدیر فرموده
بود و آنجا بحقیقت کلمات مستور و ملجای متحصن است بنا بر آن اینان طمع آن

طایفه از تعرض این جانب متصور گشت و از شر آن ظالمان مصون
بود و رایات همایون سلطان از سیرجان معاودت فرمود، بدار الملک
کرمان نزول کرد و دولتشاه تخم امید را که بدانهٔ خیالات باطل کشته بود
بآبیاری تزیینات شیطان پرورش میداد و چون بکرمان رسید و صدمات
تهد پادشاه اسلام بجانب مدافعت خصوم مشغول دید و شکوه ابهت
و سیاستش بمدافعت دشمنان مصروف یافت پنداشت که بیشه از شیران
خالی کرده بروبه بازی مرادی حاصل شود و بحیله و تلبیس و چه بجای بدست آید
از خیال باطل تصور کرد که مملکت نیمروز از خورشید اگر چه بسبب غیاب تیره شود
توان ستد و سلطنه ما. و اگر چه بحجاب غمام محتجب باشد بآینهٔ لولیان مستقل
تواند شد بازمانه اگر چه دو سه روزی مدارا کند نخوت مساوات توان انداخت
و هر که از دو پا چوب بدست آید نردبانی بر آسمان تواند نهاد و هر چند ایام بهرام
زبان تمکیت شعر ارک علی شفا جرف مهول ∴ باد او دعت راسک من فضول
اما وخامت عاقبت کفران نعمت پای صلاح پوشیده بود و شعاع اصلی
جادهٔ خیر محجوب کردانیده دیدهٔ بصیرت را غشاوه ادبار حایل شده نظر
صواب نمی توانست کرد و سمع جان بدست تقدیر مختوم شده مواعظ
نمی شنود فی الجمله با شمس الدین ملک محمد که خواجه صاحب وقوف و حاکم
صارف مصروف بود مواضعه کرد و جمعی دیگر از امرا و لشکریان که آنجا
بودند بکمند بیم و امید بخود کشید و بنوعی ببناء کهنه نو بخود راست کرد
و بالجمله مواضعه کردند که امیر غیاث الدین حاجی که شحنه و کماشته بندگی
پادشاه بود و خواجه بدر الدین هلال که از خدام حضرت خواجه مسعود داعی بود
بعلت آنکه از پایه سریر اعلی خبری رسید که اظهار آن مصلحت نیست
خلوتی سازند و مدخل آنرا بطایفه متمرد مستحکم کردانیده ایشان را
بقتل آورند فی الجمله برین نیت اجتماعی کردند و دولتشاه مایه و جمعی

از امرا نوروزی

از امرا نوروزی و علی خوکوش و جمعی دیگر از امرا و لشکر منصور که در
کرمان بودند بکمند دعوت بخود کشید و بدان وجه مواضعه کردند که روز
صباح
دیگر صباح چون رای روشن خورشید باسرار مکتوم ایام اطلاع یافت
و دست آفتاب جهان تاب بجیب القناع زمان ید بیضا نمود اهل بغی و کفران
به بستان و دیوانخانه جمع شدند و یکی از معتمدان صاحب جنایت را پیش امیر
غیاث الدین حاجی و خواجه بدر الدین هلال فرستاد که از پایه سریر اعلی حکمی
مشتمل بر چند قضیه نازک که اعلان آن مصلحت نیست رسیدن و امضای مضمون
بجمعی مصون از اغیار محتاجست بهر چه زودتر بامتثال فرمان اعلی مبادرت نمایند
تقدیم نازلی به تیغ بصیرت باز نهاد و اگر نه فضیحت این حیلت از افتادن شنیعتر
بود و جواب این خداع بغایت دامنگیر چون حاکم و صاحب اختیار امیر غیاث الدین
بود و احکام بنام او علمی می گشت چگونه حکمی وارد شدی که او را بدان اطلاع
نبودی و کدام قاصد بکرمان توانستی رسید که او را بدان وقوف نبودی ع
بی بدیده فروغی بلند قضا پرده ∴ مع ذلک ایشان هر دو بنا بر امتثال فرمان مطاع
بدیوانخانه شتافتند و در آنجا از دخول اغیار صیانت نمود و ابواب از دخول
محرم محجوب داشت دولتشاه با طایفه بغات که مواضعه کرده بودند چون فرصت
ذکر قتل امیر غیاث الدین و خواجه هلال
یافتند امیر غیاث الدین و خواجه بدر الدین را بقتل آوردند چنانچه مردم که بیرون نشسته
بودند بابارت خفته آن زمان اطلاع یافت که سرهای ایشان بیرون انداخت
و شمشیرهای کشیده بر سر دیگران آمد و نوکران ایشان بکلی متفرق شدند
و دولتشاه و اهل بغی تا پای قصر دار البیضا که مستقر سریر سلطنت بود جمع
حبس
شدند و مخدوم زاده سلطان مظفر الدین شبلی را همانجایگاه موقوف کردانیدند
و دوازده کان فیروزی را درون قلعه محبوس داشتند و لعل تاج پادشاهی را بر سر آن
سنگ محجوب کردانیدند و آتش آشوب بالا گرفت و دست نهب و تاراج بجابها دراز
کردند شعر طلعت نجوم الاخذ فی آفاقها ∴ لظلام ظلم لج فی استحواذ ∴

و چند روزی در اوایل حال چنان اظهار کرد که بلباس اتباع سلطان
قطب الدین ملتبس است و برداء مطاوعت او مرتدی مقصود او ازین اظهار آنک
پایگاه تواریخ پیدا کند و لشکر و رعیت را طوعا او کرها در مقام انقیاد آورد و طبقات
مردم را بمراتب خود بازدارد و عنقریب ازین رعایت ظاهر تجافی نمود و ازین
مقام تجاوز کرده رایت استبداد برافراشت و جادهٔ استقلال پیش گرفت شعر
یحفر وار الامام وهو نفق ∴ موضع امثاله الخرابات ∴ و کلابس ثوبنی نور
قبا حکومت و ایالت برتن خود راست کرد و اطراف و اکناف مملکه محروسه
را در قبضهٔ تصرف گرفته کشتی غوایت را در عباب بحر ضلالت انداخت بلکه بی کشتی
در لجهٔ ضلال قدم نهاد و مرکب وقاحت را در بادیهٔ گمراهی راند بلکه بی مرکب اندیشه
در بیابان خونخوار توغل نمود سداد شقاوت میان و ... بصیرت و طریق ...
شنع راه راست نمی یافت و گوش هوش به تنبیه ادبار آگنده شده تا ملهم صواب
نمی شنود چند روزی در میدان خالی گوی دولت را در خم چوگان اقتدار گرفت
و اندک زمانی مملکت بی منازعت شاغلی در قبضهٔ اختیار آورد و قبا ملک را العدم
الرجال بر قامت خویش چالاک یافت و کلاه خسروی لفقدا لمعارض بر تارک خود راست
گردانید و همچنین ملک محمد و دیگر اعوان بغی متعین مراتب بلند و متصدی مناصب
ارجمند شدند شعر الا قد ساد بعدهم اناس ∴ و لولا یومهم لم یسودوا ∴
خرمهره مقام لولو خوشاب گرفت و سراب بجای آب فرود آمد بوم ادبار آشیانهٔ
همای سعادت را معشش ساخت و روباه ده بمسکن شیر استقرار پذیرفت
غیر مستعمل نام عام بخود نهاد و کلوخ منجنیق آیین رضوی و ثهلان گرفت نظم

اگر جای ترا بگرفت بدخواه ∴ بتیغ نیز داند ساختن ماه ∴
ولی چون چاه گشت آب گیرد ∴ جهان از آسمانی کی تاب گیرد ∴

و بآن همه حرکات مذموم آتش ظلم و عدوان چنان افروخت که مملکت را
باندک مدتی قابلیت حرکت و سکون نماند و رایات جور و بیداد چنان افراخته

گردانید

گردانید که خلایق جز جادهٔ جلای سپردند و ابواب مطالبات عنیف بر رعایا
مفتوح و راه تکلیفات مالا یطاق بر همگنان گشاد و باندک توهمی مبانی حقوق را
منهدم می گردانید و بمجرد افترایی اشارت بسفک دماء و نهب اموال می کرد نظم
زمهرش بازگویم یا زکینش ∴ ز دولت یا ز دانش یا ز دینش ∴ چون آوازهٔ این کیفیت
بمسامع همایون رسید و خبر این غدر بدار الملک آوردند حقیقت آنکه حکایتی
بغایت منزعج و واقعه بنهایت شدت و صعوبت روی نمود پادشاهی سه چهار ماه
آنچه در وسع اجتهاد باشد از تدابیر صایب و افکار ثاقب تقدیم فرموده
و از وجوه پسندیده چندان مال که محاسب وهم از شمار آن بستوه آید و عقد
اندیشه از ضبط و حساب او عاجز گردد در وجه عساکر منصور صرف کرد و تشنیع
و بنا بر استمالت رعیت خاطر خطیر رخصت نمی فرمود که از ایشان بنا و اجب
مطالبتی رود یا راه مواخذتی مفتوح گردد بنابرین وزراء کامکار و نواب رفیع
مقدار یوما فیوما مترصد آن می بودند که از کران خزاین ارجمند و حملهای گرانمند
از نقود و اجناس مدد اخراجات عساکر منصور وارد گردد چنین قضیهٔ عجب روی نمود
و چنین صورتی غریب دست داد و از مورد مراد و فوه حصه رسیدن گرفت
و از راهگذر کام صنوف ناامیدی واصل شد رزایا از ممر رغایب و بلایا از مجاری
مطالب در نظر آمد شعر و کم نعمة یاتی علی زی حادث ∴ و کم حادث یاتی علی زی مغتنم ∴
و در اثنای این احوال سلطان قطب الدین آتش دولت را اشتعال
می داد و مخایل اقبال را بوضوح متصل میدید و مواعید امل را بنجاح مقرون
می یافت و وعدهای ایام را بانجاز نزدیک تصور می کرد و بعد مدتی مخیم لشکر
بی شمار را بشهر نزدیکتر گردانید تا بحومة البلد نزول کرد هر بامداد که سلطان
نیمروز مواکب کواکب را بنات شعاع هزیمت دادی و سوار میدان سپهر
جمع انجم را تفرقه کردی از جانب مخالف لشکری انبوه و از اولیاء دولت
فوجی بحصانت کوه روی بر روی هم می آوردند لشکری چون سد اسکندر در قلب آن

صفت بامداد

اسکندر دریا نوال و گروهی چون ستارگان در پیش آن خورشید اوج کمال بحکم

شعر ولا تبلی بسالتهم وان هم ∴ صدوا بالحرب حینا بعد حین ∴

هر روز یک نوبت بمعالجت طعان و ضراب و ممارست سیوف و حراب مرتفع
مناهل انتهاض می نمود و از نامداران سرور جهانپناه امیر معز الدین اصفهان
پسر امیر سلطانشاه جاندار که صحیفهٔ مردی و وفاداری او بعنوان بسالت
و شیر دلی معنون است و منشور فرزانگی و مردانگی بطغرای نیک عهدی و یکدلی
موقع در آن مدت بقصب السبق جلادت و تقدم در هر میدانی از اقران بجای رسیده
و گوی بسالت در خم چوگان حسن عهد و ثبات قدم از اماثل و اعیان ربوده ع
جزی الله من کان الوفا راس ماله و در آن شدت گرمای تیرمهی که ذره بر پشت
ماهی چون آب گداز می یافت ماه آسمان جلال سرزمان جوشن قتال می پوشید
و در آن وقدت حرارت تموز که آهن از کان چون آب از چشمه روان می شد خسرو تاکنده
گوهر چون گوهر شمشیر ملباس آهن آتش گرفته هر نوبت که آتش جدال بدست ابطال
التهاب پذیرفتی اطفای آن بآب تیغ جهانگشای آسمان وا گشت و هر بار که مواد افساد
بحرکت آمدی باد حمله عدو سوز گرد دمار از آن بر می آورد هر چند دیگران بنظاره
اعوان و انصار آتش کارزار می افروختند پادشاه جهانگشای بمعاضدت بازوی کامکاری
تسکین آن میفرمود و چند آنچه مخالفان بوسیلهٔ لشکر انبوه نهال فتنه را بالا دادند
بندگی حضرت بتیغ آتش سیمای خنجر آبدار قطع می کرد جنگیتم استغفر الله العظیم کلما
اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله هر نوبت که صف قتال آراسته شد
انصار رعوف الهی بدفع و انهزام آن انتهاض می نمودند و هر گاه که اندیشه
و تدبیری در باب تسخیر می کرد اعوان عنایت ایزدی بابطال آن ابتدار می کرد
چنانچه در بعضی از شبها جمعی از اصحاب شیراز که بیرون بودند بمواضعهٔ طایفهٔ
اندرون شهر دیوار و باره را رخنه کردند و بسیاری از اوباش و یکی از کلوبان با درون
آمد و همچنین حارس لطف اقدس کار رسید آن ثلمه و دفع آن رخنه منت نهاد و چنانچه

تیسیر ما

هیچ نوبت از جمعیت سپاه جز پریشانی نتیجه نبردند و از اجتماع خرمن خاطر طرب
حاصل نه دیدند و چند نوبت عساکر منصور تا خانها و خیام ایشان رکضت نمودند
و بزخم تیغ جهانگیر رخنه در سد ممانعت ایشان کرده در خوت خیمها و چهارپایان
طایفه که بسمت جلادت موسوم بودند بتاراج آوردند و بی تکلف هر روز رزم
و کوششی که آن حضرت در صبح انتقام نمود کارنامهٔ رستم و اسفندیار و تاریخ
نوامیس کیخسرو و افراسیاب است اما چون در تیغ هشت ماه هر روز صورتی
روی می نمود بغرابت از پیش زیاده و هر وقعه که دست مبداء بحکم حی اکبر
من احسنتها از سابق بدیعت تر تعداد مجموع آن با آنکه همه را شایستگی
ثبت و ارقام حاصلست متعذر می نماید و از آن می اندیشد که بطول خامه را
صحفات اطناب باید گشت و مبادا گرد سآمت بر حواشی ضمیر منیر راه یابد شعر

ای خسروی که قصهٔ یک روز رزم تو ∴ صد ساله کارنامهٔ دارا و بهمنست

حاصل آنکه آنچه منتهی شجاعت و کوشش بود در آن قضیه تقدیم فرمود اما
چون تقدیر ازلی سابقهٔ قضا مبرم بدین وجه فرموده بود که بدین وجه فرموده
بود که واقع شد دست مساعی جمیل از وصول بدامن مقصود قاصر می آمد
و تیر تدبیر از اصابت غرض مطلوب انحراف می یافت و چون حکایت کفران
نعمت و تشاه بکادل و ضلالت و طغیان و بغی و عصیان او بمسامع علیه
رسید حقیقت آنکه تزلزلی تمام در بنیان ثبات ارکان دولت ظاهر گشت و عساکر
منصور را دلتنگی بغایت روی نمود حضرت سلطنت پناه دفع آن معضله که
ضغثا علی اباله حادث شده بود برای مشکل گشای بخلوت مشاورت ساخت
و با فکر دور اندیش استشارتی فرمود نهایت افکار بدان مؤدی گشت که
چون امیر سیورغتمش ظاهرا بلباس انقیاد ملتبس است و سلوک جادهٔ مطاوعت
باقدام امتثال می نماید صلاح چنان باشد که مخدوم زاده قطب الدنیا
و الدین سلطان اویس بجانب گرمسیر کرمان نهضت نماید و امیر سیورغتمش

با لشکر اوغان ملازم رایات همایون شده بعزم استیصال آن کافر نعمت
توجه نمایند و گوهر گرانمایه ملک که بدست آن بدگوهر افتاده مستخلص
گردانند رایات عالی سلطان اویس بدین نهضت انتهاض نمود چون
سیورغتمش بشرف دستبوس رسید وظایف تعظیم و اجلال بر حسب
معهود تقدیم کرد و مراسم ترحیب و اکرام نه بر موجب معتاد بادا رسانید
باندک تنفس ایام مهلت باد نخوت بخود انگنده و بمجرد استنشاق نسیم ابهت
دست بالش ملک دراز کرد. در روزگار را مهمل جانب سلامت و عافیت را
اهمال نمود و در ایام دعت صلاح کار را وداع کرد. با وجود آنکه بعد از
انقاضت سوالف مرحمت و عاطفت پادشاه نهال دولت او را از مبادی
حداثت سن تا بدین مرتبه بصنوف نوازش و تربیت پرورده و در اشحه
فیض احسان بی امتنان ریاض تقویت و تمشیت او را بزلال اشفاق سر
سبز و شاداب داشته بشرف خوله مخدوم زادگان علاوه مآثر داشت و
سعادت قرابت نسبی با آن گوهر تاج پادشاهی او را حاصل اما علی الرسم
تا حوالی کرمان نهضتی کرد و چون حرکتی بود نه از منشاء خلوص عقیدت
انبعاث پذیرفته اثری بدان مترتب نشد و کلید نجاح بدست امید نیفتاد
و مع ذلک جرکی خصم زیادت شد و شوکت او مضاعف گشت چون سلوک
بادیه ابتلا بانجام رسیده بود هر رقم تدبیری که میزدند بر صفت شان
و شتان سرایت می کرد و چون روزگار محنت سپری گشته مراد شاه که
روی می نمود زیادتی استدراج اضداد می شد تا مدت توقف سلطان
قطب الدین بظاهر دار الملک متمادی گشت و زمان محاصره دراز کشید
اشارت مطاع پادشاه اسلام بدان وجه نافذ شد که این فقیر جهت ادای
نصیحت مشفقانه از شهر بیرون رود و بوجهی که چند نوبت تمهید قواعد
آن رفته است تجدید عهد موافقت و مواخاة نمود. نهال کینه و نزاع را

بلغ

بتیغ استیصال رسانند و مواد فتنه و فساد را بذرایع معقول و
منقول تحلیل دهد هرچند پیش ازین جمعی از اکابر مشایخ و قضاة اصلاح
ذات البین اجتهادات نموده بودند و بهدم مبانی مخالفت کوششها
کرده و سلطان قطب الدین بهیچ وجه التفاتی بحال ایشان نموده و رعایت
تعظیمی جانب نه که این طایفه را معهود است اقامت ننافته اما چون این فقیر
توجه نمود بنابر آنکه باعث بدان تحری مراضی الهی و ثنا تا یام همایون
پادشاهی و ادای حقوق نعمت و عاطفه دیرینه منحصر بود بخلاف مرتب
زیاده از آنچه چون مسکین باشد مراسم تعظیم و ترحیب تقدیم فرمود و
وظایف تبجیل و درویش نوازی رعایت کرد چنانچه اهل فساد را پای
ثبات بر قرار نماند و قاعده تمالک و تماسک متزلزل گشت و بکلی
ممانعه و مدافعت پیش آمدند و بانواع حیلت و حرزت خواستند تا
مشرب اعتقاد بندگیش را متغیر گردانند تا سخنی که در باب اصلاح گفته
شود محل قبول نیابد و تدبیری که جهت دفع تنازع تجویز باید بخیط منسوب
گردد و درین باب ستعریات بلیغ نموده اکاذیب وضع کرده این فقیر
چون صورت حال معلوم کرد در مجالس اول و دوم که ایشان متصدی تمنع
و قیل و قال بودند عنان سخن کشیده داشت و از مقام مناصحت و مصالحت
بموقف منادمت و محاورت تنزل نمود تا تخلوتی که از اغیار مصون بود
سخنان بی حجاب که موجب ثبات دولت خانواده جهانپناه بود بادا رسانید
وبحکم فرموده ان ارید الا الاصلاح ما استطعت الخ بیان من توفیق
و تشدید در حوصله امکان بود بهر عبارت ادا کرد و آنچه دست کوشش
و توان بدان میرسید فرو گذاشت نکرد سلطان قطب الدین نهایت
حکایت بدان رسانید که بواسطه طایفه امرا بیگانه که از بغداد آمده اند
زمام حل و عقد بدست اختیار نمانده و عنان قبض و بسط کما ینبغی

بتبعه اقتدار نیست اگر بندگی پادشاه بعزیمت ارتوق نهضت فرماید
و مدت یکماه بدانجانب بنیه اقامت فرموده درین طرف تدبیر کار
جمعی بیگانه که در میان اند بوجهی جمیل کرده شود و ایشانرا بخانه خویش
روان گردانیده همان رسم خادم مخدومی استیناف کنم و قاعده اغایی
از سر گیرد و مملکت را قسمتی چنانچه مقتضی صوبت باشد کرده هر کس بمقام
خویش فرود آید و درین باب بعد از آنکه مبالغات و تاکیدات رفته
بتجدید ایمان و مواثیق مؤکد گشت پادشاه جهانگشای چون مطامح همت
بلند جناب بر ترفه حال ضعفا رعیت و تالیف خاطر تجار کان منحصر
فرموده با وجود آنکه هنوز خزانه از ذخایر اموال مشحون و انبارها از
رغایب اموال مملو بود و بعد از آنکه کما بیش دو سه هزار سوار که هر یکی
با لشکری مقاومت کردندی و بتنی تنها قلب سپاهی شکستی شعر
فوارس قد آلوا لتخییل اعدتی ∴ ولیس علی غیر الرؤس مجال ∴
هنوز ملازم بارگاه جهانپناه بودند تمام اهالی مملکت از جوانان
صف شکن و دلیران پیل افکن و خواجگان صاحب ثروت و مشاهیر
بالکلیت جان و مال را بر طبق اخلاص نهاده فدا متعاهد بندگان حضرت
کرده بودند و از صمیم قلب عهود بی تاویل و سوگندان غلاظ یاد کرده
که تا جان در تن و رگی در بدن باشد از متابعت و موافقت رای اعلی
انحراف نجویند بنابرین طلب لمراضی الحق بدین مرتبه تنزل فرمود که انجاح
مطلوب ایشانرا بوجهی که عهد و میثاق رفته مدتی بجانب ارتوق نهضت
فرماید اما چون دو سه روزی بدین حکایت برآمد متهمان بندگی پادشاه
اسلام از برون اعلام می کردند که انتقاض بقواعد عهود و شروط راه
خواهد یافت و انهدام بمبانی اقوال تطرق پذیرفت رای اعلی ازین
مساهله بجانب مخاشنه انتقال فرمود والتماس مدارا که با جانب حضرت

اقران

اقران یافته بود و بمقاتله و مناواة عوض یافت سفارت بزبان تیر
و رسالت بتقریر شمشیر مقرر گشت و چند نوبت بنفس مبارک حدود
شوکت ایشانرا منثلم گردانید و قواعد صدمه ایشان منهدم چنانچه
این امنه بسیاری از آن لشکر را جانب منیه سابق شده و داعی این
اجل پاره سوی اجل بوده و بارها بجنبشی رسید که اشترانرا بار کرده و عزم
هزیمت جنها فرو گرفت و یک نوبت خود بغایتی انجامید که اگر لشکر
ظلام عبادت ایشان قیام نمودی و نیر ده شب عوار ضعف ایشانرا
بازپوشیدی سلک این انتظام چنان از هم فرو ریختی که لا ینتطح فیها
غزان ولا یتناجی به نفسان ولکن لابد للمقدور ان یکون و درین حال
پادشاه جهان از وفور مکارم ملکی نیت چنین مسامحه فرموده و قصه
چنین بملاطفه در ضمن منیر جای داد که تسهیل حال ضعفا رعیت را دو
روزی سخت مهاجرت را اجبا کنند و اقتنا ثواب جزیل را مستحق گردد
و من حیران اندیشه کردم که اگر در دار الملک توقف کنم با اعدا دولت
ظاهرا طریق مجامله سلوک باید کرد و بحکم ع و دارهم ما دمت فی دارهم ∴
چند روزی خلاف مقتضی یکجهتی و یکتا دلی پیش گرفت و بمطلب الماء
فی جمرات النار ع از دهنی که بوی جگر سوخته از آن آید با دشمنان دولت
سخن گفت و بچشمی که خون دل از آن حلقه روی ایشان دید و درین باب
از رای اعلی استجازتی کردم و از ضمیر منیر استکشافی نمود اشارت همایون
که بحقیقت محض صلاح و عین نجاح بود بدان جمله نافذ گشت که با عیال
و اطفال بجانب یزد که وطن اصلی و خانه دیرینه است نقل کنیم چون
حزن که غرقه دریای اندوه بود اگر هیئت رحلت می کرد پای صبر و قرار
بر جاده استقرار نمی یافت و اگر اقامت می نمود از تصور مهاجرت موکب
همایون دل سوخته خون می شد آخر الامر ع تا جای تو هم بی تو بباید دیدن ∴

با دلی و صد شعلهٔ آتش و دیده و صد چشمهٔ خون عزیمت نمود. بزبان
حال می گفت نظم بر خاطرت نهفته نماند خود این خبر ∴ کز چون توی جدا بشدم من باجنا
سن بعد در فراق تو تا اتصال وصل ∴ بایم و آب چشم و سر کوی انتظار
وانی لما منحتک الصد ودا ∴ فما الیک مع الصد و لا میل
بهر گامی که از سر اضطرار بر می داشت جاذبهٔ حسن عهد و وفاداری
عنان باز می کشید و هر زمان که بر وفق ضرورت روزگار رکاب عزیمت
میجنبانید دواعی خلوص طویت نیز از مانع پیش می آورد بحکم شعر
وما فارقت بابک عن تعال ∴ ولکن شقوتی بعثت بذا بها ∴ فی الجمله بعد از
مخاوف و محن و سلوک جادهٔ شداید بسختی بیزد رسید گشته دار بستر
تواری در حجاب عزلت کشید و چون کسی در پس زانوی اندوه دستار
جز صورت اخلاص پادشاه جهان هیچ همدمی الفت نگرفت و جز بتلخ
خیالش با هیچ متنفس موافقت نکرد از دود آه آتشم جز لب خشک شعود
نیافت و بسر سنگ خون تیم جز دیده تر واقفت نشد نظم با بودنی که بکوی شده باز ابدا
حق علیم است که گریه کنم خون بریزد ∴ و با وجود کثرت عیال و قلت منال
عرض حاجتی بهیچ متنفس از اضداد دولت ابد پیوند نکرد و با شدت
مقاساة فقر مدفع دست تعرض بدامن توسل هیچ کس نشد باآنکه بساط
تعظیم و احترام گسترده بود و ملابس تجمیل و مراعات مرتب گشته عزت
از سلطان قناعت طلبید و بزرگی از جانب مخالفت مواجب چنانچه رخنه
احتیاج به بیع نفایس کتب که اعز مطالب علما باشد مسدود میکرد انند
و تلهٔ ضروریات را بخرده اثاث و امتعهٔ خانه بر می آورد بیت
عشق و درویشی و تنهایی و درد ∴ با دل مسکین من کرد آنچه کرد ∴
مستظهر آنکه چون آفتاب دولت ابد پیوند روی در ارتفاع آورد و چهره
سلطنت از کسوف انجلا یافت همچنین ذرهٔ بی سروپای در معرض تجلی می آمد

صفت صحبت

بنسیم لطف و عنایت معهود بروح دل رنجور را انتعاش می نمود و معود
خاطر شکسته از توجه مانند انحراف می جست و از عزلت و انقطاع تجافی مینکرد
یعنی نظم که بشنید احباب ما پاره شود ∴ بتظلم بدرخانهٔ اعدا نرویم ∴ و از
اتفاقات حسنه آنکه زاویه که بمنزل این فقیر بست راهی بمسجد جامع عمرها الله
دارد و اقامت جمعه و جماعات همانجا بکار میسر می شد و قریب دو سال که
خطبهٔ جمعه از القاب همایون بی بهره مانده و گرد دیگری شعار آن ساخته گفتن
خانهٔ سماع از هجوم سماع ذکر دیگران مصون ماند و مسامعه از تطرق
القاب اغیار محفوظ گشته و تا زمانی که بندگی شاه اعظم جوانبخت
نصرة الدنیا والدین شاه یحیی خلد ملکه بدلالت دولت پایدار باید
حضرت سلطنت پناه از راه موافقت و انقیاد در آمد و طریق
طاعت امتثال سپرد. از دشمنان دولت اعراض فرموده خطبه نزد اولا
بنام ذات همایون منور کردانید و تغیر خطبه و سکه را شعار عطا و
وانقیاد وکرد این خبر باستماع خطبه بمسجد جدید شتافت و در جستجو تلقی
مطلوب نمود شعر و کنت التذاذی بالحدیث وقد جری ∴ حدیث سواه فی وقوت المسامع
و چون فصل زمستان بآخر رسید و اکثر فرو دشت عبور کرد سلطان
قطب الدین و امرا که ملازم آستان او بودند از شداید سرما و باران و آفات تعب
بستوه آمده بودند و از نکایات برودت هوا و زحمات حمله اعدا
و کثرت امطار متالم و منفعل گشته خاطر بر مراجعت نهادند
و تهیهٔ اسباب معاودت نمود در اثنا چنین حالی طایفهٔ سپاه که ملازم
کوتوال قلعهٔ مهندز که داخل شهرست بودند با جمعی که ایشان را محبوس
کرده اند اتفاق نمودند و اعلان کلمهٔ عصیان کرده دست از آستین
تمرد بیرون آوردند فما لک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا
چون حال برین منوال شد جمعی از امرا و ارکان دولت بعضی ظاهر و بعضی

پنهان التجی بجانب سلطان قطب الدین کردند و متعاقب بعسکر خارج شهر
ملحق می گشت شب حادثه بغایت تاریک شد و عواصف بلا از هر سوی
جهیدن گرفت بنا بر قیام خاطر خطیر در انجانب واقعه در لمعان آمد و شمع
ضمیر منیر جهت انقشاع این ظلمت افروخته گشت فکر دوراندیش که
در مصادر و موارد امور از مرجع الهام ارتشاد نماید باقدام بدیه
از مبادی بمقاطع شد آمد گرفت و رای اعلی که همواره از آفتاب
مقتبس بود نهایت و بدایت این خطب را براهین بحجت بود و هر چند ایام
توقف مخالفان متمادی شده بود و بهر مدتی و بهتی خارجی علاوه
تمادی زمان محاصره شد اما بحسب ظاهر در قواعد سلطنت انتقاضی متشابه
نمی افتاد که موجب تزلزل بنیان پادشاهی گردد و در مدینه کامرانی ضیقی
خنازی ظاهر نشده بود که بسبب انقطاع امینه گردد بارتکاب جهانپناه با وجود
آنکه بسیاری از مالکان سر رای اعلی الحال نموده مجیبی بتشاهب رجال مشحون
و آستان سلطنت آشیان بمشاعر ابطال محفوف بود و خلایق شهر امان
زندگانی خویش در ریاض امانی پادشاه را آبیاری می کردند و از شعله
حیات خود چراغ دولت ابد پیوندش بر می افروختند از رشته عمر خویش
اسباب سلطنت بهم می پیوست و سپرهای خود را مدارج نیل مقاصد علیه
می کردند اما چون از مقام جهانداری بمقام تدین و پرهیزکاری انتقال
افتاده و از موقف رعونت و مفاسد در امور فانی بمنزل توکل و طلب اجر فانی
آن جهانی ارتحال نمود عقل با تقوی در محبس جهانداری نشستند و حزم
با خشیت باستخلاص مشغول نشدند اختلال حال رعایا که ودایع حضرت
آفریدگارند با انتظام امور خویش چون مقابله فرمود ترک اختیار خویش
مصلحت دید و پریشانی کار مردم چون با جمعیت خود معارضه کرد ترک
مراد آرزو دانست صلاح وقت در آن مشاهده کرد که حالیا این طرح

را بطرح ریخته قدری با حریف قضا ساز کاری نماید و روزی چند با ایام
ار بکار زمان مدارا کند شعر یمیل الزمان الی الشتوا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا
ولکن بانه و انه خاتی داری بلد فی الامر ستراه و چون همت همایون بهت
مهاجرت جزم فرمود و دل مبارک بر خیار که وجها داده نهاد و بخاطر شریف
آمد که با ریادرکار مکار ملاقاتی شود و با خاصه نصایح مشفقانه مراتب
بنه اورا اطلاع نماید و مقصود آنکه مستحق ارتقه سلطانی بعمل اصحاب شیدن
حسنه خود بندگی حضرت بسمع حاتی رسانید و لغا که بار مصالح حال و
مآل را بنصیحت قبول از تسامع دهد بنا برین غرض بجانب بیجو بمکالمه رقعه
بندگی سلطان قطب الدین ارسال فرموده بندگیش رجب فرمود متوجه
شد و خود بپای قلعه چهنده ملاقات همایون دست داد و همان جا کتابی
با این مضمون مقرر فرموده بود با بندگی پادشاه اسلام در میان نهاد و
دیگر آنچه مضمون مبانی عهد و شرط که استحکام یافته بود تجدید و ابرام
پذیرفت و بدان وجه مقرر شد که قلعه سرسنه امیر را تسلیم گماشتگان
بندگی حضرت پادشاه اسلام کنند تا از آن جانب ابدعی نهضت
صفت باران
فرمایند و مقارن این حال سحاب بموافقت اصحاب باران اشک
و برق درمان گردانیدند و غمام غشاوت ازلی دولت سیل سرشک
از چشمها گشوده و هیبت رعد از زفرات مشتاقان خروش در
طاس گردون انداخت و برق از آتش دل مهجوران آفاق را به شعله
و شرار گردانید بیت بر اندام من اندر پای اندوه فرو بارید سیلی کوه تا کوه
بعد از چند روز چون اندک فترتی در تواتر امطار پدید آمد خاطر خطیر نهضت
شب
جزم فرمود و شبهنگام چون اذیال ظلام ممدود گشت و جیوب آفاق
مزرور شد ابا تو حشی روزگار روی زمین را ظلمانی گردانید و دود دل
مشتاقان آینه سپهر را تیره کرد و ماه آسمان جلالت مملکت را از انوار

ذات ملکی ملکات محروم کردانند و ظلمت وحشت را قیت روزکار
خلایق کرد خورشید آسمان منقبت و جلال بود چون غیبت کرد
شب دیجور ظلم و بیداد روی نمود مشتری برج انصاف والطاف
بود نحل سعادت بخبش از خلایق باز کرفت غمام عموم بر همکنان
بارنده مظهر خیرات و مبرات بود چون فیض احسان منقطع کردانید
خشکسال فاقه روزی نمود بحر فیاض مردی و مردمی بود سیل نوال
از محتاجان بسته کردانید لاجرم جراحت اکباد استیلا یافت بیت
بی سایهٔ رکاب تو احوال همکنان ⁂ محتاج شرح نیست که خود روشن بود
وچون از حوزهٔ شهر تجاوز افتاد تمامی قصبه ابلا را نور حدقهٔ سلطنت
وجلالت ونور حدیقهٔ عظمت وایالت سلطان زین العابدین که نتیجهٔ
جلیلهٔ نسب طاهرش از جانب سرادق عصمت پناه والدهٔ معصومهٔ شمس
از دوحهٔ برومندی پیغامبری و ولایت دارد ع هم تیغ و نسب هم پادشاهی جد
ماجد علیا والدهٔ عظمی و جمعی از مقربان حضرت ایشان امیر اختیار الدین حسن
قورچی سرهم لستان و خادم دوت و سه دار میدان بزرگی و رفعت آنه
موکب همایون جدا شده برابر شولستان افتاده برای اعلی چون حدود
عزیمت مبارک را تشخید فرموده بر تبه متعبر خبان کشته که قلعهٔ سپید امیرا
تسلیم کماشتکان حضرت کنند تا بدان طریق عبور افتد و خاطر حیارکی
آمد که بنا بر اعتماد بر عواطف عهود مخالفان مستحکم نباشد و اساس
و عرق بمجاورت احوال ایشان پایدار نماند بهتر آنکه از راه قصر زرد موکب
میمون را نهضت افتد و مداخل کید حساد را بسداد حزم و تیقظ مسدود
کرداند و خود خاطر آفتاب اشراق آنچه بنظر اندیشه اقتباس فرموده بود
صورت حال بر طبق آن واقع شد مقارن نهضت همایون سلطان جوانبخت
علاء الدین احمد وخسرو کامکار نصرة الدین شاه یحیی وامیر شیخ علی ایناق

وامیر

وامیر مبارکشاه ایناق وامیر سلغرشاه ترکمان وامیر غیاث الدین
ودیکر امرا و عظما را برسم یکامیل از عقب روان کردانید زمین
اصفهان روزکار که چنین پادشاهی کامکار مملکتی از حدود آب سفید
با شیشتو و نواحی بغداد بحیثیت خالی ضعفا رعیت بازکذارد و همچنان
دست از و باز ندارند و زهی بی حرونی سپهر بافرجام که چنین خسروی
رفیع مقدار و امین همت از چنین تاج و تختی بر افشانند و همچنین دست
تعرض از آن من او کوتاه نکردانیدند ولا غرو ع بل عاند الدهر الامن له خطر
شعر ان اللیالی لم تحسن الی احد ⁂ الا اساءت الیه بعد احسان ⁂

صفت رود خانه

و در اثنا راه رود خانه فارس که از اجهات انهار ایران بمنفعت بیش
آن کوه کوه کران سنک از صدمهٔ آن چون حصبا غلطیدی و مناکب زمین
از رکضات فیضان بستوه آمدی نسیم از صحن پهناورش افتان و خیزان
کذشتی وبرق از نهیب سطوت آتش بیخبر اشتابان یافتی چون موکب میمون
بنزدیک آن ژرف دریا رسید لشکری انبوه از دشمنان با تمام امرا و سر
داران از عقب رسیدند طایفه از ملازمان بارکاه جهان پناه خواستند
تا از آن عبور کردد بکمایت آن بحر بی کران فرمایند بندکی پادشاه اسلام
بمذهب نجدت و بسالت و بطریقهٔ مردی و شجاعت رخصت نیافت که حریم
بارزوی کامکار را مخصص باز دیده کنند و جز قبضهٔ شمشیر و سنان نیزه
ملجاء و پناهی در ضمیر آرد پیش از کذشتن از آن دریا مقاومت
با افواج دشمن که چون امواج بحر متلاطم و کقطع من السحاب
المتراکم بودند انداخته سپر مکافحت و محاربت بر روی کشیدند نظم
چو آمد بنزدیک آن ژرف رود ⁂ بفرمود تا لشکر آید فرود ⁂
و دشمنان چون از توقف پادشاه وقوف یافتند و یقین دانستند که بدان
مقدار توقف چه مقدار شوکت و ثبات و استقرار وجه پایه تقدم و توقف

بازوی کامکار خواهد بود و طوق اقدام را با حجام بدل کردند و اقبال و هوا جهه
ادبار و متبارکه عوض مساحت ولاعو نظم شود و کوه آهنین بود دریای آب
اگر بشنود نام افراسیاب شه اما ایشان در مراجعت لحظات استر که
بعضی مشحون بذخایر خزانهٔ عامره و اسباب و امتعهٔ فراشخانهٔ شریفه بود
بغارت بردند و آنچه بعضی از بندگان حضرت که از موکب همایون بازمانده بودند
مصحوب داشته بتاراج بردند روشنان سپهر بتضرع و ابتهال می گفتند نظم
ترا واپسین اندهٔ این باد و اکس ∴ که شادیت از تن و اپسین شادمانی
و موکب جهانپناه دران قلب زمستان براه قصرزرد که در فصل زمستان از
برودت هوا اگر قطره آب از کوزه بچکد دانه در خوشاب گردد و رشحه از شراب
که از صراحی جدا گردد قطعه لعل ناب شود امتزاج حرارت صیف با شدت
برودت شتا چون اثیر و زمهریر و قدرت گرما پیشین گاه با شدت سرما
بامداد نمونهٔ عذاب سعیر طایفهٔ از مردان که در مضمار مردی و مردمی بتصحیح
معلی فایز گشته و در میدان مروت و وفا قصب السبق از جهانیان ربوده شعر
فدت نفسی و ما ملکت یمینی ∴ فوارس صدقوا فیهم ظنونی ∴ در سایه رکاب همایون
روانه شدند سپهر بر سمت [illegible] گشته تا بعضی بموافقت من مجنون شیار روز
خرق گردید و بعضی چشم بر دریچهٔ انتظار نهاده تا موکب میمون بمقر عز و جلال
معاودت نماید و صبح صادق قطرات [illegible] آفتاب [illegible] ساخته تا هنگام
مراجعت رکاب همایون پای انداز موقف اعلی کند و لباس کحلی شب را
آماده داشته تا باتفاق سوختگان فراق چاک کند ع دل از اشتیاق خون شد و تن از امید خندان
و چون بحوالی قصرزرد گذار افتاد و همه جبال از تراکم امداد ثلوج مساوی
بود و اغوار و انجاد از بسیاری برف موازی گشته مفارق جبال ندانم
از شدت این حال بر حسب یوما یجعل الولدان شیبا سفید شده بود یا از تراکم
ثلوج مصاعد بروج بدین صفت موصوف گشت و روزگار را ندانم از مفارقت

صفت برف

پادشاه یوسف جمال چشم امید سفید گشته با مرغ سپیده دم از فرط
برودت هوا روی زمین را بیضهٔ کافور نهاده شعر و یوم لو حر البرود حسابه
یکاد ادیم الارض قد تمزق ∴ بی نهد از آثار آتشدان ∴ ز بر دامن سپهر خوش سیما
هست چون نرنجته شعله نار ∴ هست چون سیم خام صفحه ما ∴ و از لطف کردبار شنیدم
که در اثنای راه بعضی از بندگان حضرت را عزم ایشان ناراحت و از دور
خلاشه پیدا بود تصور چنان کردند که مختصر شاخی هیمه باشد که وقود آتش
گردد چون تفتیش آن نمودند سر شاخی بود از درختی بزرگ که اصل و فرع
آن تمام درمیان برف ناپدید گشته چنانچه بعضی از شجعان موکب میمون
نیزه در درخت دوش همانجا که فرو بردند تا سنان غرق دریای برف گشت
سبحان من لایزول ملکه پادشاهی که پیش ازین باندک مدتی چون در
ییلاق نزول میفرمود قبه [illegible] خیل و حشم و معسکر خیل و حشم
او بود و چندان سراپرده [illegible] مصری و [illegible] قبای قطیفهٔ طلا دوز و خیمه
و سایبانهای زربفت باسمان می کشیدند که دیدهٔ خورشید از آن متحیر می
و چشم ستاره ازان خیره می شد درین فصل که عین شدت برودت و قلب
زمستان بود بدین حال عبور افتاد اما بحقیقت پوشیده نماند که آفتاب
جهانتاب را از معرهٔ کسوف چه نقصان باشد و سپهر را از [illegible] دانی
چه زیان افتد عمارت [illegible] از آشوب و اضطراب چه اختلال ماه را بعد از
محاق مقام اتساق مقرر شود و سعود فلکی را از رجعت و حضیض اوج
رفعت میسر گردد و سیر ثوابت را بعد از کسوف وبال مدارج کمال ایشان
شاها ز چشم زخم کاشی دو غم مخور کمال دولت همان به است که خیزان فتاق بود
در ضمن سر بلای مدرج سعادت ∴ هر لطیفه تعبیه در استغراق بود
و چون پادشاه جهان از مستقر سریر اعلی مهاجرت فرمود و دایرهٔ سخن [illegible] اندوه
بی پایان دل رنجور این مسکین را چنان محیط گشت که استراح نسیم زندگانی

اصابت عین الکمال

منعدم گشت و ابر چشم کوهبار سیل سرشک چنان باریدن گرفت که
کشتی عمر در غرقاب افتاد و جان مستمند که پیش از این قرین اقبال بود الطف
مطارده پامال شد و دل رنجور که فیما قبل معتق سرور و افراح بود صحیح
غموم و اتراح گشت کشتی امید که از شرط باد دولت مصون از انکسار
بر او میرفت از عواصف اوبار در گرداب حیرت افتاد و کوکب آمال که
بی شایبه رجعت و وبال روی باوج کمال داشت بهبوط و زوال انتقال پذیرفت
شعر رمانی الدهر بالارزاء حتی ❊ فؤادی فی غشاء من نبال ❊
فصرت اذا اصابتنی سهام ❊ تکسرت النصال علی النصال ❊ ز فوات سموم
دست بتصدیع اکباد برآورد و وفات عموم حرقت فؤاد را پیش نهاد
ساحت جان شیرین از بدن غمگین جدایی جست و مشکله اینکه بی جان می
بایست زیست و نور از چشم بر خون مهاجرت نمود و سخت اینکه بی نور جهان
می بایست دید از تنور دل بر آتش فوران آب بدین رسید طوفان
محنت را چگونه توان پوشید و جگر بر سر آتش هجران کباب شد بوی آن را
چگونه پنهان توان داشت شعر شکوت وما الشکوی لمثلی عادة
ولکن تفیض الکأس عند امتلائها نظم دانی که بی تو چون گذرانم روزگار
روزی که بی تو می گذرد روز محشر است ع لیک کم بوده ام بدین زاری
نفس محال اندیش بتجرع کؤس صبر تحریص می کند و بخت برگشته بتأمیل رجا
وعده می دهد هیهات م ادامت عطشا نا قلایزل القطر ❊ نه آخر وعدها که
برسد اید فراق تحمل کند و نه قوتی که در مواقف تجلد پای ثبات برقرار دارد
تا براحت مراد رسد بیت کو صبر و کدام دل چه میگویی تو ❊
یک قطره خون است و هزار اندیشه ❊ صبری که در اصل فطرت ضعیف افتاده بود
در کشاکش چنین حادثه کجا پایدار ماند و قراری که هموار باسباب تکلف
بر خود بسته در تجاذب چنین بلیه چگونه استوار باشد چه کنم و خویشتن را

صبر می از چه روی نسبت کردم بازوی رزانت و صبرم قویست اما
پنجه با چنین فراق نمی تواند کرد و پای قرارم پایدار اما با این چنین
هجران پایان نمی تواند برد حلم گران سنگم چون کوه پایدار استوار است
اما م فلواق ما بالحصی فلق الحصی ❊ و اسباب شکیبایی باوتاد ثبات
مشدود ولیکن ع وثقل رضوی بعض ما انا حامل ❊ هر چند دانم که هر غمی را
نهایتی مقرر است و هر اندوه را فرجی و هر شدتی را فرجی مقدر اما از این
می ترسیدم که جان محنت کشیده با من تا زمان ادراک آمال سازگاری
نکند و دل بجان رسیده تا هنگام طلوع اقبال طاقت مفارقت نیارد نظم
هر غمی را فرجی هست ولیکن ترسم ❊ پیش از آنم بکشد زهر که تریاک آرند
هر چند شدت این حال نکایتی که به دل مجروح این بیچاره رساند بدیگری نسبت
نداشت و جراحتی که بخاطر این فقیر رسید بغیری نمانست اما فواضل عدل
و احسان و عموم انعام و مکرمت بی امتنان که بندگی پادشاه درویشان
ممکنان فرموده و اسبال ذیل مرحمت و عاطفت که نسبت با سایر خلایق
فرموده کافه انام را بنتر صحیح عموم و غموم گردانید و طبقات مردم را در
بادیه دهشت و حیرت گرفتار کرد نظم نه آن کرد با مردم از مردمی
که آید در اندیشه آدمی ❊ اثرا که ممدی با نغمه ذر بود کار با ناله زار به
افتاد و آنکه سر بر کنار یار داشت سر بزانوی تیمار نهاد و اولیاء دولت
را که از دست اقبال جام کامرانی نوش می کردند مردم دیده از سرشک
ارغوانی کاسهای مالامال داد و دولتخواهان حضرت که در بوستان امل
گل شادمانی میچیدند خار ناکامی در پای امید شکست شعر فلوجد فی اکناف الصدور تأجج
وللصبر عن اکناف القلوب مراحل نظم غصه چندان شد که تو برتر نشست
گریه چندان شد که نم بر نم فتاد ❊ ولا عزو وجود مبارکش رابطه عقد جهاندا
ری ذات همایونش نظام ملک و دین انتظام می پذیرفت و رای منیرش

اوج سلطنت بود بی حضور شریفش جهان نوری نداشت عدل شاملش
اساس امن و امانست و دو سه روزی که خلایق از عوائد فواید آن محروم
بودند از سایر ابواب خیر محروم بود و فیض احسان بی امتنانش سرچشمه
نیل امانی چند گاه که راسخه ادرار از آن سمت انقطاع یافته بود و خشکسال
حصول آمال روی نمود شعر بی کشت زمین دولت او :: و دولاب فلک گشت بر کار به
بی تحجر او دماغ گیتی :: خالی نشدی ز باد بیداد :: لطف و عنف بهنگام او
دو سه روزی از میان قدر رحمت و لطف و قهر بجایگاهش نوش و نیش بهم
نمی چشانید لاجرم اهل خیر و صلاح چون ماهی در کنار آب با ضطراب آمدند
و اهل بغی و فساد دست ظلم و بیداد برآورد خلایق را چشمی که بنور امن و استقامت
روشنایی یافته بود از غبار پریشانی تاریک آمد و دلها که از تواتر موجبات
رفاهیت و فراغت مخزن لطایف سرور بود محل اندوه فراوان شد و دیدها
که در مهاد رفاهیت غنوده بود بسبب سهاد اکتحال پذیرفت و جانها که در محل
طمأنینت استقرار پذیرفته از ثوران بادیه فتنه در اضطراب آمد شعر
ولقد تناهی القوم غیر تبقیة :: وعلی شفا جرف یظل الباقی :: لاجرم ارباب قلوب
برید دعوات را ببارگاه استجابت روانه گردانیدند و وضیع و شریف دست
تضرع و ابتهال بحضرت ذوالجلال برداشت تا بانوار معدلت سلطنتش ارجا و انحای
مملکت روشنایی یابد و از سحاب احسان و مواهب بی منتش ریاض آمال
سرسبز و شاداب گردد هر کجا صاحب اورادی و متقی صافی داشت بعد از اتمام
وظایف دعا مستجاب مضمون این بیت را پیش نهاد ضمیر ساخته شعر
یا لیت شعری هل اری و لک الدجی :: ینجو علی الاصباح بالاشراق :: بواعث خلوص
طویت عنان خامه از دست می کشید و دواعی صداقت نیت بشرح این حال
توغل می کند اما چون مضمون این سیاق آن نیست که پای قلم شکر آن وفا
تواند کرد باز سر حکایت خود باید رفت کین قصه درازست و بپایان نرسد

ودر اثنا

ذکر ترویج

ودر اثنا این حال چون بارقه نزول فرمود حقیقت آنکه برحسب ظاهر
حالی بود که ارباب قلوب ضعف را خورد و اعتدال رای متفق گردد
و موجبات تساقط تجدد و ثبات مضاعف شود انوار عقول دوراندیش
در مبادی ظلمات آن فاتر شود و اقدام اهتمام در مبادی آن حال
متحیر ماند چه آفتاب نصرت که تموج با بامچه چتر آسمان سایش معارض
بودی از مطلع مراد دشمنان برآمده و ماه افق اقبال که همیشه با تتمه
ایوان زرنگارش در مقام اجتماع بودی شبستان اضداد را روشن
گردانیده ارکان دولت ابدپیوند از باد بی وفایی تزلزل پذیرفته
و اعیان مملکت سرمه بی حفاظی در چشم کشیده اعوان امور سلطنت
بمعاونت اعادی قیام نموده و انجاد و اوامی در چشم منصوب بمظاهر
خصوم منتهض گشته شعر غاض الوفاء و فاض الغدر انفرجت :: مسافة الخلف بین القول و العمل
و اخوان حسبتهم دروعا :: فکانوها ولکن للاعادی :: با این همه موانع
و سوانح فرجام و تعاقب شداید ایام و نقض عهود اولیا و زحمت شان
اعدا و تفرق جموع انصار و اشتغال‌ها را اشرار که محل وقار بیدکی
پادشاه اسلام بر جای قرار بود و قاعده رزانت رایش صحیفه العقیده
صحیفه ضمیر منیرش مشکل گشای عقل مستفاد و برید خاطر تیز گامش را
در خود سداد و دیده بصیرت ما و نیش بدر نور فطنت و ذکا مکحل و قامت
فکرت صوابش بحلل حکمت و دها مشتمل سیل زاعب این حادثه در بنیان
وقارش هیچ تاثیر نکرده و عواصف ریاح این معضله دوحات صبر و
ثباتش را متزلزل نکردانید خاطر خطیر بزبان اسرار ابناء زمان
را مصداق حال گردانیده شعر ان تحلم درا و تم فاتتنی حالیة محل متحمل
او حال ماتق و ثیق مطا بتی :: خطب فذلک حایل متحول :: و چون درین حال موکب
اعلی بجانب ابرقوه رسید و دستور الملک صاحب اعظم کامکار خواجه جلال الدین

صفت قرار و وقار

صفت وصلات خواجه نورالدین

توران‌شاه که از متانت رای و شهامت و وفور استعداد و صرامت
گوی سبقت از صنادید وزرا جهان ربوده و از صنوف مکارم اخلاق
حمیده و میامن کف کریم و احاسن خصال پسندیده قصب السبق از سابقان
مضمار صدارت و وزارت اختیار نموده مدتی بود تا بر حسب اشارت
مطاع بحکومت آن شهر موسوم بوده ظلال مرافقت را بر کافه اهالی
آنجا گسترده بود و آنرا به معدلت و احسان ریاض آمال و امانی آن دیار
سرسبز و شاداب کرد اتفاقاً ازدحام جانسپاری پیش آمد و بنابر مقدم میمون
نقد روان را بر طبق اخلاص نهاد ترتیب امور و مهام سلطنه را خواجه
کمر بر میان جان بسته ❁ جان کمروار بر میان بسته ❁ در چنین حالی که گلبن
سلطنت از صرصر حدثان برگ ریز خزان یافته بود و کار و بار پادشاهی از
تقدیر سابقه آلهی از نظام و رونق بازمانده بزرگان خواجه کامکار بنظم
امور و مهام و انجاح مرام خاص و عام اشتغال نمود و مقاصد آمال
زیردستان را بمساعی صرامت و کرم در معرض حصول می‌رسانید و مطالب
ملازمان آستان سلطنت پناه را بمیامن رای منیر باسعاف مقرون میداشت
و آخر الامر شوارد مهمات نهضت همایون را برابطه فکر مشکل گشای منتظم
گردانید و ترتیب و مایحتاج کوچ سعادت قرین را بلمعات رای منیر مرتب
داشت جزاه الله خیرا و در این ضیاء پادشاه در حال استکشاف غیاهب
این امر را استضائه از میامن عون الهی نموده باقدام خلوص طریق بساط
توجه صدق را سلوک فرمود و بدست صفا رشته سلسله عنایت ایزدی را
تحریک داد و بتیقن رای منیر را مصور گشته که ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم دل مبارک را انابت و خضوع می‌باید که مرقات نیل
آمال گردد و خاطر تربیت را توبه و رجوع ضرورت باشد تا وسیله وصول
اقبال شود و بنسبت بازیردستان و رعایا که ودایع آفریدگاراند زیادت

ازانجه

ازانجه همواره معتاد بود نیت اشاعه معدلت و انصاف ارزانی فرمود
و حضرت چمن مراد را از سرسبزی ریاض شرع مطهر طلب کرد و اقامت امر
معروف و نهی از منکر ذریعه ادراک طلبات دانسته میامن ربنا علیک
توکلنا والیک انبنا والیک المصیر شعار و دثار روزگار همایون
گردانید و از مبدا این حال مبشر سعادت بشارت آورد که ظلمات لیالی
خطوب چون بغایت رسید مظهر تبلج صبح نجاح باشد و تراکم غبار وحشت
صفت ترقی
چون بنهایت انجامید مبدا نزول باران رحمت گردد ماه اقبال چون بمرتبه
هلال رسید ابتدا ترقی باوج کمال خواهد بود و کوکب دولت چون از
ذروه رفعت بحضیض رجعت رسید انتقال باوج جلال پیش گیرد هنگام
صفت کرمان
آنست که مملکت کرمان که آتش ظلم در بنیاد دولت او دود از سر دودمان
برآورده و شرار شرارت فتان بهر ناحیه از ان رسیده مملکتی که چون چهره نگار
دلبران رعنا خرم و زیبا بود چون چشم بتان خراب گشته و احوال رعایا
آنجا که چون رشته دندان خوبان منتظم بود و بارونق چون طره زلف خوبان
پریشان مانده چنانچه شاعر در صفت آن گفته نظم نگارش که تا چنین بودی جوهر نما
کنون خالی‌تر است از قصر شیرین ❁ و نیزه‌های سلطنت از محاربه آنجا بوم
بی اعتبار نزول گشته و شاهین بلند پرواز پادشاهی از نشیمن آن محل
بستوه آمده که مرتاج خسروی زیادت از ان در میان نجابت گذاشتن
روا نیست و افسر و کلاه حکومت و ایالت بر سر جهات حسی تا کسی رها کرد
جایز نباشد چه بحقیقت کریمه حسنا ملک را اگرچه رای ثاقب پادشاه
خاطب بود شوربخت و بی سرانجام گردد و کار و بار سلطنت را اگر نه
عدل شامل شکفته خدای کند مختل و بی انتظام ماند فتنه را اگر نه بخت بیدار
او در خواب کند امن و استقامت از میان برخیزد و ظلمات ظلم را اگر نه
اشعه رای جهانگشای او منجلی گرداند راه سلامت بر ممکنات محجوب ماند

اگر تو سایه ازین تود زخاک برداری :. نگردد ش پس ازین آفتاب پیرامن
ضمیر منیرش مملکت را چون نور دیده و اشفاق و رافتش خلایق را چون
نعمت عافیت پسندیده فیض احسانش جهانرا چون شاخ گیاه و باران بهار
انصاف و مرحمتش گیتی را چون لباس صحت و تن بیمار نسیم لطفش احیای کارها را
چون دم مسیح و عظم رمیم و سموم قهرش اهل طغیانرا چون سحر فرعون و عصا
کلیم نظم جهانرا چه باران ببایستگی :. روانرا چو دانش بشایستگی :.
هر لحظه الهامات توفیق ندا فاذا عزمت فتوکل علی الله بمسامع جلال
می رسانید و هر زمان مبشر تایید معروض موقف اعلی می کردانید که نظم
قدم بیرون کن میدان فراخست :. تو سر سبزی و دولت سبز شاخست
همایی کن پر افکن سایه بر کار :. ولایت را بچغدی چند مگذار
از هر صومعه انفاس زنده دلان بازوی اقتدار پادشاه را بتعویذات
دعوات و امداد تقویت می کرد و رای اعلی را انهاض می نمود و از حرم خلوت
صوامع همم اکابر دین آینه دولت را جلا می داد و خاطر مبارک را بر عزم
خروج تصمیم می کرد ع فلک می گفت فی التاخیر آفات :. تا در اسفندارمذ ماه اسفندارمذ
چون جمرات مواقیتش فرو برده بر آورد و جمع اقبال استقبال بآیت سعادت
آنکه باد بهار وزیدن گرفت نسیم سعادت از مهب عنایت الهی بدمید
جهان آغاز جوانی نهاد و جان جهانرا دولت جوان سر از خواب برداشت
روزگار طراوت ربیع از سر گرفت و خلاصه روزگار را نهال امید سر سبز و شاداب
شد بفال میمون و اختر همایون رای اعلی بمظاهرت جنود لم تروها بعزم تسخیر
کرمان نهضت فرمود امداد تایید ربانی مقدمه سپاه و یمین و یسار محفوف
بعون و نصرت الله جل جلاله میامن برکات روح مقدس حضرت پیغمبر صلوات
الله و سلامه علیه هادی و همت بزرگوار ارباب قلوب حادی هر نوبت که
رایات ظفر پیکر عزیمتی نمودی وزرای صاحب تدبیر و وکلای صاحب کفایت مدتها

مدید خزاین مشحون را بتهیه اسباب مصروف گردانیدندی و دفاین مخزون را
بوجه کارسازی صرف کردی و درین نوبت دست قدرت کارساز
عم نواله از خزانه تؤتی الملک من تشاء اعداد اسباب فرمود و مدبر
کاینات جل جلاله بی واسطه وسایل از دیوانخانه ومن یتوکل علی الله
فهو حسبه موکب میمون را روان گردانید و آسمان جلالت بعدد اصحاب
بدر روی باستیصال دشمن بوجهل مثال آورد و مهر سپهر منقبت بلشکری
بحسب ظاهر اندک و عنایت بسیار از حضرت آفریدگار بجانب استخلاص
حقوق ملکی و ملکی و خلاص فرار درج سلطنت و پادشاهی و کواکب برج
عظمت و کامکاری و تخلیص محبوسان زندان ظلم و عدوان و اطلاق
گرفتاران دست جور و طغیان توجه فرمود و ساکنان صوامع قدس مضمون
ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد نثار ایام همایون
می گردانیدند و ساکنان پیشگاه انس فحوی وهم من بعد غلبهم سیغلبون
بموقف اعلی فایض می گردانیدند نظم تو همی رفتی و نصرت ز پی و فتح از پیش
بدو دست از تو در آویخته اقبال و ظفر :. چون موکب اعلی بقصبه مروست نزدیک
شد شهرمرد وفادار امیر لکان که از بهادران لشکر منصور کوتوال قلعه و حاکم
آن خطه بود عزم استقبال تلقی کوکبه ظفر پناه کرده زمین عبودیت را بلب
خشوع بوسه داد و تجدید عهد انقیاد کرده حلقه جانسپاری در گوش مطاوعت
کشید و از کرمان ناکس دولت از سر نخوت و استکبار لشکری جرار تربیت
کرده که بیش چهار هزار سوار تمام سلاح همه مردان کار و دلیران کارزار با تجمل
و ترتیب پادشاهانه و اگر چه نه در خور او بود از شهر بیرون آمد و چون موقف
همایون بندگی پادشاه اسلام بمنزل قصر النعیم نزول فرمود او از جانب شهر
با یک متوجه شده با دماغی فریفته متاع غرور و با خیالی باعوان و انصار
مغرور در مقابل آمد روزگار را متابعه سک و ماهتاب معاینه افتاد و ایام را

معارضهٔ پشه و پیل مشابه گشت مقابلهٔ ملائک و حدادین اگر چه محالست
نظیری بازجوید و موازنهٔ نور و ظلمت و اگر چه مستحیل باشد صورتی اظهار کرد
در ترازوی دور فلک سنگ سیاه را برابر لعل بدخشانی نهاد و خاک بی اعتبار را
مقابل زر جعفری گردانید سرو بوستان جلالت را شاخ کدو هم بالایی کرد
و زبرجد خاتم ملک را سبزهٔ گیاه لب جوی معارض شد زمانه دانست که اگر
تقدم نماید گامی چند پیش اجل باز رفته و اگر تاخیر کند از دست تقدیر گریخته
و اما احسن ما کتب بعض ملوک العرب الی اخرانا وانت کالحجر والزجاجه
ان وقع علیها رضها وان وقعت علیها فضها شبهنگام چون آفتاب غروب صفت شب
از کوکب خیمه و شمعدان آموخت و چون تخته تمکین رایات از انعکاس پرتو
شمشیر خورشید بتراب مغرب اقتراب یافت و عروس سپهر بحجله توارت بالحجاب
نزدیک گشت مسافت بین الفریقین منطوی شد و از منزل تقارب بمرتبهٔ اختلاط
و تجاذب رسید مضمون فرمودهٔ قد کانت لکم آیة فی فئتین التقتا فئة تقاتل
فی سبیل الله واخری کافرة یرونهم مثلیهم رأی العین والله یؤید بنصره من
یشاء بمصدوقهٔ حال شد و مبارکی استصحاب عدد بدر رضوان الله
علیهم میامن برکات ولقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلة شامل روزگار
همایون گشت چون نوایر اقبال اشتعال یافت و عواصف جدال جهیدن گرفت
گرز گران سنگ سودای فاسد از دماغ دشمنان بیرون می کرد و کمان ترکان سهام
پیغام حمام بایشان می رسانیدند و خود مفارق وصول تیغ بیرق رایات همایون
نهیب هیبت و احتشام پادشاه اسلام پناه وسیلهٔ شمشیر دست جیوع ایشان
از کار می برد و ناوک سهم و صلابت خسرو دشمن گداز دوست نواز بی وساطت
تیر و کمان دلهای ایشان مجروح می گردانید اگر چه لشکری چون کوه آراسته
گردانیدند اما چون تودهٔ خاکستر که عواصف صرصر بران وزد یک لحظه مجال قرار صفت لشکر و نصرت
نیافت و چون خرمن کاه که برق آتش پای بران جهد بی تاخیر ناچیز گشت آسمان

آسمان داند

آسمان داند که خنجر بید را با تیغ آفتاب چه مقدار برابری میسر گردد
و گنجشک ضعیف بنیت را اگر چه بعدد بسیار باشد بمقابله باز بلند پرواز
چند توقف داند کرد و سموم قهر خان گزاینده بی توسط سیف و سنان بیخ
ارکان وجود حاکم و محکوم را متزلزل کرد و تند باد سطوت و باس جهانسوزش
دود از دودمان قرار ایشان برآورد چه گفتم استغفر الله العظیم امداد عنایت
الهی بامداد تایید و جنود لم تروها آن لشکر انبوه را منهزم گردانید
و ریاح توفیق و مراحم ایزدی از مهب نصر من الله وفتح قریب آن موج
پرشکوه را منکوب و مخذول کرد و در حال بارجا و انجا مملکت متفرق گرد
رایاته وخیل النصر متبسلة شعر والحرب غیر عوان اسمدا الکلا
وضاقت الارض حتی کان هاربهم اذا رأی غیر شیء ظنه رجلا
چون دشمن روی بهزیمت آورد اموال و مستغلات در غایت و متمولات
و خیول و دواب اولیای دولت را غنیمت گشت روز دیگر بنوبت دار
السلطنه کرمان رایات منصور نهضت فرمود ما. بمخوق رایات از مطلع
نصرت الهی برآمده و آفتاب طلعت همایون از انوار عنایت ایزدی استتار
پذیرفته چون بشابا و کرمان که یک فرسنگی شهر باشد نزول فرمود و منادی
عون و تایید سبحانی نداء شوکت و جلالت بجنبات آن خطه محروسه رسانید
و صدای صیت عظمت و اجلال گوش هوش ساکنان آن دیار تمتلی گردانید آن
روز برگشته همچنان در مقام مقاومت ایستاده بود و دروب و قلاع را بعرادات
کار گر جرمی و فاسی بابند کی پادشاه هیچ خدشه جهت لیالت و رجوت
ایشان را نخراشیده بپرداخته بود و بارویی که درین مدت بعلت جور و طغیان اساس
آن انداخته و تمام صحرا و دشت کرمان را داخل گردانیده بنقش خویش
داعیان و اتباع بغی و عدوان بمحافظت آن قیام نمود هر چند روزگار
می دانست که خیالات باطل فرعون مطرود با ظهور دولت اعجاز موسوی

چه وزن و مقدار باشد و الحق تسویلات ابلیس ها بطلوع انوار نظر
محمدی صلوات الله و سلامه علیه چه اعتبار کرد و مع اکر چه مرتبه بلند نجوم
بلند در مقابله آفتاب چه وزن آرد و خروج خفاش صفت بقیه بادر نقاع
سرا عظم جلوه اثر پیش زرد **بیت** روباه را چه صید میسر شود همی
در بیشه کو شیر ژیان در کمین بود ❊ دو سه روزی بطیب الخاله مقام و می
می کرد و از غایت تحیر و انفعال حرکه المذبوحی می نمود بعد از آن چون بحکم
لیلا طل جولة ثم تضمحل نیران طغیان آغاز خمود نهاد و صنوز لالی افعالشا
ابتدا جمود کرد و سلوک جاده استغفار پیش گرفت و تشبث باذیال
اعتذار نمود و از بندگی پادشاه اسلام امیر رمضان اخجی که از نهاد دران لشکر
منصور بوفور قرب و مکانت مخصوص و از نزدیکان پایه سریر اعلی با حیازه
قصب السبق جلادت و مردانگی ممتاز است بدان نامزد گشت که متوجه شهر
گردد و شعله انزعاج او را بزلال استمالت و فیض عفو و بخشایش تسکین
دهد و صحیفه جرایمش که موجب تزلزل ارکان اطمینان او شده بآب صفح
و اغماض فرو شوید و چون امیر رمضان بشهر رسید و عجاجات شکوک
و ظنون او را بسحایب عنایت بندگی پادشاه اسلام منطبق کردانید و ظلام
اوهام او را بانوار عاطفت بی نهایت استنارت داد دولتشاه چون
قضیه که بدان ارتکاب نموده بود غایه جسارت و تهتک می دانست حوادث
قواعد امن و استیثاق برکی و کین از ارکان دولت ابد پیوند مستحکم
کردانیده باشد و سبب این حادثه را بلمعات رای وزیری صاحب
تدبیر روشن دارد و التماس نمود تا خدمت دستور الملک صاحب کامکار
خواجه جلال الدین تورانشاه که از صرامت رای رزین قدم تقدم بر بساط
سروری نهاده و بعبامت اخلاق حمید روی و نهایت محبت خوش منعطف
کردانیده استمالت او را کذری بشهر کند و مقاصد و مطالب او را حصین

صفت خواجه تورانشاه

نجاح

نجاح کردد چون زمانه دانست که معطفات امور را رواج عقول
کفایت تواند کرد و جلایل خطوب صوایب آرا استکفا نماید بزبان حال
انشاد این بیت می کرد **نظم** نشود کار عالمی نظام ❊ که نه پای تو در میان باشد
بنا برین رای اعلی بتوجه حضرتش مثال فرمود چون بشهر نزول افتاد و طبیب
رای روشنش بشربت ترغیب و ترهیب مزاج فاسد او را بحال استقامت نزدیک
کردانید و بلطایف تخویف و تامیل روی دل او را بجانب ارشاد معطوف داشت
دولتشاه تذکره مشتمل بر مطالب و مقاصد خود بوسیله او بعرض پایه
سریر اعلی رسانید و اجوبه بر حسب ارادت بزبان خامه عاطفت صادر گشت
و رقم انجاح بر صحیفه آمال او کشید روز دیگر دولتشاه با اکابر و اعیان
شهر بعزم تقبیل بساط بوس سریر اعلی بیرون آمدند و بغبار آستان سپهر اشتمال
دیده امید روشن کردانید بندگی پادشاه صنوف نوازش و احسان و امتنان
ارزانی فرمود و بتشریف خلعت خاص پایه قدر او بافلاک رسانید دودر
دانه که خونبهای او و اگر مهدر بنودی هم بهای او بود با حلقه طاعت در گوش
کرد و رایات نصرت آیات در ظلال فیروزی و اقبال بتختگاه قدیم و دار السلطنه
دیرینه نهضت فرمود اهالی و رعایا از بادیه احزان و اتراح بمنازل سرور
و افراح انتقال کردند و از مخاوف شدت و ندامت بمیامن فرحت و امن استقامت
رجوع نمود. مصنوق **ع** طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ❊ زبان حال همگنان شعر
و مجموعی **نظم** مرده بودیم و برگشته روز ❊ بتو زنده گشتیم و گیتی فروز
سر دولت خلایق گشت و دولتشاه از نشوه شراب غرور چنان مست و مدهوش بود
که با وجود طلوع آفتاب حشمت دولتی را صواب نمی یافت و از مراسم سهو
و تجبر هیچ باز کم نمی کرد و غلبه و ازدحام همچنان برقرار داشت و کلید دروازها
بعلت آنکه بخدمتکاری پایه سریر اعلی موسوم است از تصرف باز نمی کذاشت
و کوتوالان قلاع را بحیله آنکه بچاکری آستان سلطنت پناه کمر بسته تغییر نکرد

تمرد دولتشاه

وچنان استماع افتاد که ارکان بغی و فساد و بانکید مکر مواضعه غدری مجدد
کرده بودند وآنکه ذات بی همال پادشاه اسلام را که بصنوف حفظ وکلاء
ایزدی محفوف باد گزندی رسانند بنا بر آن نایرهٔ غضب خسروانه اشتعال
پذیرفت و دریای خشم و انتقام موج زد و آن روز سرگشتهٔ بی وفا را با
امرا و اعیان که با او اتفاق کرده بودند بشمشیر نقمت گذرانیده. رکن سروی
زلت وارش سر ز تن ببرید جلاد اجل ٭ در دل هر که خلاف خیال عصیان یافت
خیال کارزار در سر داشت کارزار پیش آمد بتصور گیر و دار کرده بود گیر و دار
نصیب یافت کمندی که بر کنگرهٔ اقبال انداخته بود پای بند ادبار شد و آنچه
وسیلت کام ساخته بود سبب حمام گشت بخیال سروری دست از آستین
عصیان بر آورد اما سر بر سر نهاد و بمتاع غرور خیال مهتری خرید اما بنقد روان
جان. در پای آن زینت منت ایزد را جل جلاله که چند مواد سودای فاسد در
دماغ مخالفان دولت تراکم پذیرفت بآب دشنهٔ تیغ جهانگشا مداوای
آن آسان نمود و هرچند غبار خیالات باطل اوقات رشد و صلاح حال ایشان
مکدر گردانید بارقهٔ رای انور ازالت آنرا سهل دانست چند آنچه از مواد ظنون
کاذب جهان روشن را بر خلایق تاریک کردند از برق حسام خون آشام
انجلاء آن میسر گشت و بارها فاسد مزاج ایام را از جادهٔ استقامت منحرف
گردانیدند طبیب حاذق فکر مشکل‌گشا بتکفل صحت آن بواجبی نمود شعر
ما اسود لیل الظن فیک لطامع ٭ الا تبلج عن یدیک صباح ٭ و چون روی زمین از خبث
وجود آن شورنجتان پاک گردانید و مشارب دولت را از قاذورات اخلاق
ذمیمهٔ آن طایفه مستصفی کرد ظلال عدل و انصاف بمحجوبان رمضاء جور
و اعتساف گسترد و از فیض احسان بی امتنان تشنگان بادیهٔ حیرت و افتقار را
سیراب گردانید شعر فی راحتیک الرزق والاجل ٭ وبغربیک الامن والوجل
لو کان لطفک فی الحروق لما ٭ طافت بها الاسقام والعلل ٭ بعد از آن رای اعلی

بتمهید حضرت چمن اقبال انتهاض نمود و خاطر خطیر با علاء شان رایات
همایون تجلیهٔ مرآت ضمیر کرده و باصابت این غرض تیر تدبیر با دست رای
صواب داده و بنیل آن مقصود آخر فکر را باول عمل متصل کردانید و چون
امیر سیورغتمش بر حسب ظاهر سلوک جادهٔ مستقیم طاعت و انقیاد می‌نمود
و مراسم فرخندهٔ امتثال فرمان بر قامت احوال خویش حالا که می‌داشت
عنان همت بصوب انا صیت او بتعطف و اشفاق در باب او معطوف
گشت و بشمایم اخلاق کرم که از مهب استمالت و مراعات جانب او می‌وزید
غنچهٔ مرادات او بشکفانید و او نیز باظهار صدق طاعت صنوف ضراعت را
اقامت می‌کرد و در تصفیهٔ حوار و رعیت غایهٔ اخلاص نیت مبذول
می‌داشت و فرمان اعلی بعد از ابلاغ ملابس مرحمت حاجل مواهب
مرغوب بمواطئ اجل اصدار میفرمود و بعد از آنکه امانی باسعاف معجل
اقتران می‌پذیرفت وعدهای دلپذیر باستنارت شمع مراد سمت صدور یافت
بنابرین در ظل رایات سلطان قطب الدین اویس باستلام سدهٔ جهانبانی
اهتمام بست و دیدهٔ اهل را باکحل غبار آستان سلطنت ایشان روشن
گردانید و حیز بیان مکارم اخلاق خسروانه موائد صنوف فواید ملکی
برسم نزل مقدم او را پیش آورده و وکیل خرج احسان بی امتنان جناب
مواهب جاهی و مالی سبیل حصر مورد او را پیش کشید نقد هر مرادی که دست
مخیلهٔ او بسکهٔ امید رسانیده بود مع المقدم زبر حوضه نثار دید و منشور هر
کام که منشیان وهم و خیال نیرنگ انشاء آن انداخته بودند مع المترول بطغرای
انجاح رسید و بصنوف سیورغال از کمر مرصع و شمشیر و ملابس فاخر
اختصاص پذیرفت و مملکت بم و ولایت اربعه علاوهٔ اقطاعات نوی مسلم
فرمود بارع همه لبسط بساط مکرمت و نوال و نشر امداد اشفاق و افضال
بحکم الخائن خایف از تذکر بیخودیهای ماضی و آنچه در خاطر داشت که در زمان

بیل امانی

مستقبل که از تربت بنقل آورده امداد خوف واستشفاع نموده راه می داد و
صنوف هیبت واحتشام نهال وجود او باد لرزانید لب از سیل جهاد جهانیان
ودل از بیم انتقام گریان بود ومانع از جام مالامال بذل اموال نقود وجان
از مکافات سیئات اعمال هراسان ولرزان شعر اتاکه یکاد الراس تجحد عنقه
وتنفد تحت الذعر منه المفاصل * دابیر ملک الذی والرزق مطلع * دابر ملک الموت والموت نازل
اما چون چند روز توقف نموده وشرب عنایت بی نهایت را از بهر کدورت آن مستصفی
وافتاب فیض انعام از غمام انتقام منجلی یافت بزیارت خوشگوار مرحمت از
منغصات خوف بی بهره دید ومدارج امید را از اشتباه بیم نقی الذیل وجیب
یافت با دلی منشرح واملی منفسخ بلازم بارگاه جهانپناه گشت وبعد از چند
روز استجازت نمود وبمسیر خود مراجعت کرد وچون رایات ظفر پیکر نهضت
فرماید دو هزار سوار مردان کارزار وشیران روزگار را همراه کرده در
سلک خدام موقف اعلی منخرط کرده وچون قضیه امرا جغول بدین وجه
پذیرفت همگی همت همایون بنظم امور عساکر منصور مصروف گشت وکلی خاطر
بتهیه اسباب عزیمت مبارک مقصود شد اعوان نصر واقبال بنفیر اعوان دولت
تمام نموده وانصار تایید وظفر بتایید انصار حشمت میان بسته چون سایه
آفتاب از محل اعتدال ربیعی انحراف نموده وازامتزاج فصلین طبیعت هوا
بجانب حرارت مایل گشت با رایات همایون با لشکری بی شمار از انتخاب
رجال ونخب ابطال ومشاهیر میدان بسالت ومساعیر نیران شجاعت شعر
با جحفل مثل البحر لیس اخضرانه * من الماء لکن من حدید مسرد * بعزم تسخیر ممالک
فارس نهضت فرمود ودعوات مستجاب بدرقه راه وصنوف ثنا مستطاب در
منازل همراه وچون چند مرحله منطوی گشت وبحدود مشیز وسردسیر نزول
فرمود امیر سیورغتمش رحب میعاد با طایفه لشکریان واحناد بشرف
بساط بوس سریر اعلی استسعاد پذیرفت واو را از فیض احسان فوق المعتاد

برامانی

بر امانی آمال خویش فایض یافت وامداد عاطفت ونوال زیادت
از آنچه در متخیله وضمیر بود مشاهده کرد ودر سایه چتر جهانگشای حضرت
لشکری نامدار وگروهی بی شمار بممالک فارس توغل نمودند حاکم شبانکاره
برحسب دلالت دولت چون رایات همایون مرحله تبریز را مرکز اقبال ساخت
خاک آستان سلطنت آشیان را دستور دین مراد گردانیده واز استسلام قواعد
سریر اعلی متشوق نیل امانی گشت وهمچنین اشراف اطراف ادراک ملازمت
بارگاه جهانپناه را استدعا می نمودند ولشکرها از پایمال مرحمت مسارعت
می جست تا بیک منزلی شهر نزول افتاد وشحنگان رافت وانصاف را
بار جا وانجای مملکت متفرق گردانیده وحامیان معدلت وسیاست را
بهر طرف تعیین فرمود تا از رکضات سلیمان زمان وجنود مور شمارش ضعفای
رعیت متحطم نگردند وازتند باد صدمه عساکر منصور گرد فتنه وفساد
انگیخته نگردد مقارن وصول رایات همایون مبانی ثبات وقرار مخالفان
متزلزل گشت وقواعد تمکن واستقرار ایشان منهدم شد ومرزبان ازتخایل
اقبال دلیلی واضح ظاهر می گشت واز دلایل دولت وحشمت وجهی روشن
لایح می شد تا در اثنای آن حال ارادت قدیم قادر حکیم جل جلاله چنان
اقتضا کرد که مزاج همایون از اصابت عین الکمال متاثر گردد وذات شریف
نیل درجات را متعرض شود غبار مرضی مولم لباحت ذات مبارک تطرق یافت
ومشرب اوقات شریف از قاذورات حوادث زمان آشفته شد عجب از عرض
مرض که با چنین جوهر پاک از چه روی آمیزش یافت وشگفت از الم ستم که با
چنین ذاتی همه لطف وکرم مداخلت چگونه نمود تقدمی که از رفعت برتارک
سپهر بود چگونه اثر آلام بوی رسید وپایی که از بلندی جاه بر فرق ماه
بود دست رنجوری بوی از چه طریق واصل شد ذاتی که از جوانب بدیع
زمین ولای محفوظ بود طوارق حدثان از کدام جهت بوی رسید ووجودی که

سراسر مشاع ارجمند بود مضرت و کزند از چه روی بوی تلخی شد چه چشم کزند حاشا
که دست مضرتی بدامن جلال آن پادشاه تواند رسید یا پای حادثه بساحت
اقبال پایدارش تواند پیمود ارتفاع درجات منزلیت یا دو سه روزی الم
وجع روی نمود و نفتیه حسنات را بحکم حمی یوم کفارات سیئات مرضی موحش و وجعی
مولم پیدا آمد شعر عظیم یعری ان یلم عظیم ۞ نداکک یرها والایام سلیم ۞
وماکنت ادری ان مسلک یشتکی ۞ ولم تنبغه للریاح نسیم ۞ و شدت مرض بجائی
رسید که زمان نهضات پای مبارک را تحمل رکوب نماند و در کوچها آن
همایون بمحفه استراحت می فرمود و آنرا منزل بمنزل نقل می کردند و با وجود این حال
تند باد صلابت موقت اعلی قواعد صبر و قرار مخالفان جنان تنزل کردانید
و آتش اضطراب بخرمن طاقت ایشان زده بود که بخبران بی غرض حکایت کردند
که چند روز استر از زیر بار و اسب از زین تهی داشته تا مقارن طلوع
خورشید سلطنت ستان امثال عجبت ننمایند و سپهها چون لشکر ظلام هجوم
می کردند جازم بودند که چون آفتاب چتر جهانگشای شارق گردد بر جانب
متفرق شوند در اثنا چنین حالی که مقدمات حصول مطلوب ترتیب گشته و اسباب
نیل مقاصد مهیا بود امرای اوغانی و جرمایی بلوم جبلت و شوم طبیعت معاودت
نمودند و سر مکتوم مخالفت ظاهر کرده یکباره فرار جستند و بجنگی نرفته بودند
بمملکت کرمان مراجعت کردند چگویم از خامه خود شرمسار گشتم و از کلک
وصاف منفعل شدم از پس که تعوذم و اعوجاج این طایفه مسطور کردانیدم
دغی و ارشاد این گروه را شرح دادم العجب کل العجب هنوز پشت تیره از
بار کارزار راست نشده خنجر خلاف از چه روی می تواند کشید و زبان تیغ
در دهن نیام هنوز خشک نگشته حدیث نزاع از چه وجه گزارش می پذیرد و زمین
از خون کشتگان هنوز نم دارد گرد آشوب چگونه می تواند انگیخت و جسمهای
زخم از انفجار دم ابطال باز نه ایستاده سیل فتنه چگونه روان می تواند گردانید

منازل

منازل دیار ایشان هنوز با خون آمیخته بعزم خلاف اسب را کجا آب می دهند
و در مرغزارها از کشته پشتها هنوز چیده مخالفت کدام صحرا میر تبدیل و آب
و عادت ناپسندیده این گروه آنکه هنوز زبان به تمهید اعتذار ناطق باشد
که تجدید کلمه عصیان کنند و از دیده هنوز آب انابت روان باشد که سر را
لاحفاظی و حیرتهم کشند عهد ایشان در شکستن پیمانها درست و در ایشان
در غایت جایب خاطست اگر جان قاعده مذموم از ایشان معلوم
بود و ابا این خلق ناپسندیده از ایشان مترقب اما آنکه صف قتال
آراسته کرده هزیمت و فرار در تصور نبود و بی آنکه آتش جنگی اشتعال
پذیرد تعشی لباس غدر و ادبار در ضمیر نمی آمد نظم من داشتم که عهد و پیمان را
بهم شکنی ولی بدین زودی ۞ در چنین حالتی که مرض اشتداد به نهایت رسیده بود
و الم و وجع غایت ترقی کرده اینچنین غدری اندیشیدند و چنین لشکری
جرار روی بفرار آورد بنابرین تزلزل پیش از قیاس بحال لشکر منصور راه یافت
و دهشتی تمام بنا عموم ثبات اولیا طاری شد و بجنگی را مراجعت پیش
گرفتند و جادهٔ انعکاس سلوک نمود هر چند چون کشتی قرار پردلان در اضطراب
آمد کوه حلم و ثبات بندگی پادشاه اسلام لنگر وقار انداخته بود و چون آتش
حلم و خشم
انزعاج کماة بالا گرفت خاطر خطیر آب تسکین بران میریخت اما تلاطم
موج اضطراب نه بدان مرتبه بود که آرام می توانست یافت و هبوب صرصر انقلاب
نه بدان حیثیت که سکون می پذیرفت و از لفظ گهربار شنیدم که در آن زمان
با عساکر منصور فرمود که هر گاه از عزیمت همت اگر در مرض چندان بحنت
بودی که رکوب میسر شدی تسکین این آتش با تیغ جهانگشای آسان گشتی
چون حال بدین منوالست و اتفاق مرا در میان لشکرگاه ببینید تا زمانی که
مرا روی توقف و قدرت مقاومت باشد امرا و ارکان دولت مصابرت
مدد دهند و اگر صورتی دیگر روی نماید لشکر را براجعت احتیاج نباشد

اما بهیچ نوع مطاوعت ننمودند و چون روز از جهه بگذشت از آن لشکر آیین
ورود وفود عساکر چندان کروه بیشتر از معدودی چند از آن یناقان در پایه سریر
اعلی مانده بودند و چند کس از خواص و مقربان مسلک جادهٔ وفا و ثبات
سلوک نکرده رایات ظفرپیکر را نهضت ضرورت افتاد و چون مزاج همایون
که تا قیام یک ساعت قیام در جادهٔ استقامت با وجود حالی چنان کلیت صحیح
اشتداد مرض و فراش طبع الم بود که بر بارهٔ جهان نورد سواری توانست
شد بلکه تحمل آنکه محفه با بستران باز گشتند نبود پیدا کان بدوش چند منزل
نقل کردند بدین وتیره داد اقبال باز خواتم و نقش مراد صورت نمود
عرصهٔ مملکت را با ضدادی بایست گذاشت لیقضی الله امرا کان مفعولا
تا مهابت یکبارگی متحقق و مقرر گردد که قوت و شوکت مخلوق در تحصیل مرام
مدخلی ندارد و عدد و عدد در باب تسخیر امانی فایده ندهد [illegible]
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر و هنوز چون در قرون
ماضیه هیچ پادشاه را چنین اتفاق دست نداده که از عنفوان حال ضعیف
بمرتبه جهانداری؟ آنکه دست التجا بدامن پادشاهی دیگر زند پادشاه که در کنار
او بازدید آمده باشد بجایت همچو خودی مسدود گردانید مملکتی چون کرمان
مسخر کند و متعاقب بعزم تسخیر فارس نهضت فرموده خود شهر را معسکر
خیام دولت و مرکز رایات عظمه گردانند روزگار خواست تا دفع الکمال
را سپندی در آتش کند و چشم زخم ایام را [illegible] تعویذی پیدا کند تا از دشمنه
انگیزی دولت تیز آیین شود و آب مراد از بستر روی بسر در آید بیت
هر آن کاری که آغازش بود سخت :. سرانجامش نیکی آورد بخت :. گروهی از آن
تصور کردند که از رجوع منفعتی بجانب حشمت عاید گردد [illegible] اهبت
و اقبالی خداوندی روی نماید غافل از آنکه آسمان را از باز گشتن چه نقصان
و مشتری را از رجعت چه منفعت باشد دریا را از جزر و مد چه کم باشد

و ماها را بیشی و کمی ضرورت افتد شیر غران را گر وقف لازم حال باشد و تیغ
بران را مصاف و انثلام مترادف دست دهد شعر و للنجم من بعد الرجوع استقامة
و للشمس من بعد الغروب طلوع :. آفتاب برج سلطنت را اگر اندکی غیبتی شد
العود احمد خواهد خواند و مهر سپهر خسروی را اگر اندکی انتقالی افتاد و چه افتاد
میامن برکات ان لعهدنا ازلی و حسن ما شامل حال او خواهد بود
و چون رایات همایون بدار السلطنه کرمان معاودت فرمود تمهید مقدمات
ادراک آمال را با نصرت و اقبال مشاورت کرده جمیع میان ترتیب عساکر
و استمالت رعیت برحسب استطاعت تقدم فرموده با آنکه کرمان بحیثیتی خراب
بود که پیاده بتقریر آن وفا نتواند کرد لشکری چنین انبوه را اطلاق فرموده
و انعامات و اعداد اهبت و اسباب ثروت چنان فرمود که ضعفا رعیت
مستاصل نگشتند و اهالی و متوطنه در زیر بار اضرار نماندند و درین مدت مرغ
همت بلند آشیانه را از معرش رفعت و جلال استنزال جایز نداشت و از
آنجمله تنزل در صناعت رخصت انتزاع نفرموده شقهٔ سایه بان غیرت و استغنا را
بخاک التجا بمخلوق گرد آلود نکرده و دامن رداء علو همت را بغبار عجز
و اتضاع ملوث نکرد اینک از شرفات شرف نقش بند خوی بهیچ مرتبه فرود
نیامد و از درجات معالی پادشاهی هیچ انخفاض روا نداشت بیت
و اذا کانت النفوس کبارا :. تعبت فی مرادها الاجسام :. و حاشا که این معانی
بر تکبر صوری و استکبار بی معنی حمل رود چه ذات همایون با آنکه آستان رفعتش
مماس سطح سماک باشد با درویشان خاک نشین تواضع از خاک استعارت
نماید و با آنکه وفود انجم نزد قدر رفیعش منزل گزیند با ضعفا رعیت و اهل
صلاح فروتنی عادت کرده بلکه مراد آنست که درین مدت که ظاهرا ایام [illegible]
دشمنان انتهاض نموده بود و بروزگار موافقت مخالفان پیش گرفته چنانچه
داب اهل دنیا باشد بوسیلهٔ التجا باشراف اطراف رونق کار و بار خود

بخسته و بذریعه استمداد از ملوک اکناف بازوی اقتدار قوی نداشته
بلکه بنای مقاصد و آمال را بر اساس تفویض و توکل نهاده و دست اعتصام
بعروهٔ وثقی عنایات الهی مستحکم کرده این چنانچه نتایج ترحمهای سبحانی
بندگی پادشاه جهانگشای در اثنای منطبعات که متضمن آن تمهید بدا
ناطق است نظم بنده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی ۞ که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
هر کسی تدبیر کاری می کند ۞ ما رها کردیم با نعم الوکیل ۞ و اوقات
بمهام ملکی و ملی موزع گردانیده و ساعات منصف را مستغرق مطالب علمی
عملی فرموده رعایتی که صلاحیت تدبیر امور ملک در قابلیت رعایا و ادراک
آثار داشت بطریق احسن بوجه صواب مصروف آن میکردانید و بنا بر اقتباس
انوار علمی و اقتناء جواهر حقیقی دماغ همت علما و انصار و مجاورت فضلا بر گشوده
مقصور داشته و بخته از زواهر جواهر بیان که بحر زاخر طبع گوهر افشانش
در آن ایام زینت گوش و گردن روزگار ساخته در توصیف احوال ایشان
فرموده ابیات میرود شعر و اخوانی باصطحبه بردنی ۞ لانی کت احسنهم وجوها
فما ربحت تجارتهم و لکن ۞ سیمنحنی العزیز بان خلوها ۞ اذا الارآء بانشدها نیطت
و قد کانت معلقة قرونها ۞ از حملکش چون دل دشمن خراب یکسال دو نوبت لشکر
جرار به بیضه انعام دریا نوال متعاد و همه را از صنوف ایادی و عاطفت
خسروانه سر بر کنار مراد بر نشانند و وزرای حضرت بتهیه اسباب و اعداد
ما یحتاج ایشان مثال فرموده که ضعفای رعیت را بجمع بستقی ثابت کرده
تا بذرع زحمتی تهذیب بنه اللهم و فقه لما تحب و ترضی ۞ ۞

ذکر توجه رایات همایون بجانب گرمسیر کرمان چون رای اعلی بر حسب
فرمان فاصفح عنهم و قل سلام صحیفه جریده که از امیر سور عثمش و لشکریان
صادر شده بود بسر انگشت عفو و انعام محو فرموده و نسخه آن گناه را بریه
پای عفو و اعراض منسوخ گردانیده و فوه مرحمت و نوازش های ایشان

متوار

متواتر داشت و ابواب تلطف بر روی این طایفه برگشاد و بعضی اگر انسانا
سهو و خطایی واقع کرده تدارک آن بسلوک جادهٔ اعتذار و استکانت و آنرا
کردار تکاب زلات وجه فلاح محقق مانده استدراک مافات بلزوم انابت
و استغفار میسر می شود شعر عفو به آنرا که خطایی رسید ۞ کادم از ان هر که خطایی رسید
هر چند افاضت امداد الطاف بیشتر فرمود آنرا توغل اعتساف بیشتر شد
و هر چند معاذی مکارم اخلاق سعی در ارشاد ایشان زیادت کرد خبط عشوا
و لزوم ضلالت زیادت کردند و از غرایب حالات آنکه مقدم ایشان سور عثمش
از احوال سلف هیچ انتباهی حاصل نکرد و از سحایب لطف و عنف که در
ایام از مخالفت و مطاوعت بساحت حال ایشان باریدن توقع بود ابی انتباه
نمود از مثلات و مثوبات عبرتی بر نگرفت و از آیات بدن اعتبار فایده حاصل
نکرد و از درکات انتقام استشعاری بخود راه نداد و بر از درجات انعام
استبشاری نمود امداد تربیت و نوازش پادشاه را که وسیلهٔ اقبال با
ذریعهٔ استمال گردانید و صنوف عاطفت و مرحمت را که مراقی رفعت و
کامرانی باشد ذریعهٔ آشوب و محنت ساخت براس المال اشفاق پادشاهانه
که دولت جاوید را ذریعت می توانست آورد متاع غرور خرید و بنقد نعوت
و نمیتش که تجارت سعادت بدان میسر میشد بضاعت شقاق حاصل کرد
فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین لاجرم تند باد قهر در حرکت آمد
و صاعقهٔ انتقام جهیدن گرفت یعنی بیت هر کجا داغ بایدت فرمود
چون تو مرهم نهی ندارد سود ۞ عساکر منصوره بتتبع استیصال طغاة همت
نموده و رایات همایون بتتبع طایفه بغاة از مطلع ظفر سر بر زده حدود عزیمت
مبارک بدست توکل و تفویض تشحید یافت و عنان نهمت عالی باشارت
توفیق و تایید معطوف گشت و در هر منزلی بریدی از جانب عنایت الهی منشور
سعادات نامتناهی میرسانید و در هر مرحله قاصدی از سرحد فتح و اقبال نامه

حصول آمال آورد تا لشکر منصور در ضمان عون ایزدی جانب گرمسیر را
مضرب خیام و مرکز رایات و معهد حصول غایات گردانند گروهی که
هنگام کینه مهر از ایشان جز سایهٔ آفتاب نشان ندهد و هنگام مهر
کینه را در دل ایشان مجال مداخلت نباشد زنان نام و ننگ لب شمشیر را
چون لب تابان کشیده تر بسند و زمان فراغت و امن بساط حریر را منزل
خشن دانند روز وغا از ابر معرکه صاعقهٔ حسام و در روز سخا از ابر جود
فیض انعام باریدی در رزم شجرهٔ تیغشان چون نهال هنگام خریف ثمرها
ریخته و در بزم کف کریمشان چون شاخ شکوفه در بهار زر نثار کرده شعر
لهم نحن سطوة و عنف غضب زعاق ذهابکم زلال مبرد امیر سور غتمش و
تمام امرا چون از نهضت رایات همایون خبر یافتند سبیل تحیر و اضطراب
را از مسایره جوانب متوجه خویش دیدند و باران شدت و غبار ادبار جهات
بساحت خود باران یافت چه بیقین می دانست که با مقابله نور جبین مهر تمثیل
که از مشکوة عنایة ایزدی اقتباس یافته آتش جدال نتوان افروخت و لمعات
فروزان رایات ملکی و حرمتان افراخت نخلکی بکایه قلعه و کوه زدند و با تمام
شعاب و هضاب پناه بردند و بر حسب فرموده *لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا الیه وهم یجمحون* دست استظهار بشیشه قناعت خیال
از دامن استقلال برون آوردند و بنیاد عصیان سلوک جادهٔ طغیان
پیش گرفت هرگاه که منتهز فرصتی می یافت بمیدان قتال می آمد و
بسفارت تیر حکایت تمرد ادا می کرد و بزبان شمشیر و نیزه حدیث جنگ و ستیزه
را باز میراند هر چند هر نوبت که کارسازی کارزاری کردند کاربندگان
حضرت بدان ساخته شد و هر بار که در پای فتنه را آشوب دادند گوهر ظفر
در کنار ملازمان سر بر اعلی آمد اما بنا بر آنکه موضع حصین با ملجا و ملاذ حصانت ساخته
بودند و معاقل منیع محل استظهار گردانیده رقاب ایشان را بربقهٔ تسخیر

آوردن بزودی میسر نمی گشت و تذلیل صعاب آن گروه بسهولت دست
نمیداد و بحکم الامور مرهونة باوقاتها انفتاح این باب مغلق را از حد و تعهد
رای اعلی جهلتی خواستن ضرورت افتاد و اعتبار در وقوع مراد از خاطر بیرون رفت
مدتی توقف می طلبید بنا برین همت همایون قواعد ثبات و استقرار مستحکم گردانید
و عصا ر اقامت دران صحرا پرمشقت بینداخت و دندان تصبر بر بیخ آن مقصد
فرو برد و بامید اعتناق آن عروس دلربا روزها با شب ابدا ایام و شبها با جواد
بپای میگذرانید و بنا بر آنکه آن صحرا از معمورهٔ بلاد دور افتاده مدتی که رایات
همایون را توقف بود بتجرع کوس عسرت تمکینا نصیب شد و شربت ناخوشگوار
مذاق عساکر منصور را قسمت گشت چنانچه از اعوار اقوات و ارزاق همگنان
در مضایق اعسار وقوع افواج البایر مشاهده کردند و از خلال این مشقت
انوار اقبال استیفا نصیحتی می نمود و بیقین می دانست که نظم بجاور که کشاده شود کار
بهر شکوفه بهار درخت بسختی بر از جا ده دل بر نگیر که گردد زمانها زمان چرخ بهر
چون مدت محاصره متمادی شد و دشمنان از مقاومت عاجز شدند دست
تشبث باذیال استمداد از جانب سلطان اعظم قطب الدین شاه محمود
مستحکم گردانیدند و از بند کیش استغنی در گردد بمطاوعت او استغاثه نمودند
و از بخانشاه اعظم نصرة الدین شاه یحیی با جمعی امرا و نوکران و تب نکودار
سوار بمعاونت سور غتمش نامزد گشت هر چند از ین صورت مغنی دولت
لایح گشت و از ین مقدمه نتیجه مراد توافق اعلی بحصول پیوست از ابتدا
درخت خار ثمره گل بار آورد و از زخم نیش ظاهر گشت لذت نوش بعدا
رسانید *عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم* شاه چون بحوالی گرمسیر نزول کرد
ندای مقدمی اقبال بمسامع علیه اصغا فرمود و صدای صوت دولت بگوش
جان شنوده همت همایون را بجانب اعتنا دپادشاه کامکار و عزم زبر لوا منعطف
فرمود روی همت مبارک بمیامن تا بد بسوی کعبهٔ جلال

آورده و باستصواب نایب صایب تدبیر خواجه ضیاء الدین محمد علیه الرحمه
ابواب ترسل بنسبت بابندگی پادشاه مفتوح داشت و رسل و رسایل پایه
سریر اعلی را باقدام تعظیم تلقی مینمود هر چند درست تمام عیار این کار در
مدت پنهان بسکه قبول می رسید و کم کس این منقبت میشود در زنگ علم میزد
اما مشتهی از ظهور مخایل این حال بخزان سعادت عنوزه یافت و سپهر از
طلوع کوکبه این امید را مسکری ناامید را بشد و کاهی از سر گرفت اگرچه
مقارن وصول رایات شاه زمانه که اخبار اخوار را سر دفتر آمال دانند
و عباد خواص و گزیدگان را خلاصه مراد تصور کنند بر رسم معهود ذات
عین الکمال اظهار کرده زحمت درد پای با چند الم دیگر ضعف المعاده
بساحت ذات همایون هجوم نمود با آنکه بر حسب ظاهر نهال اقبال از نشو
و نهایت آمد اما بحقیقت اخضرار چمن مراد و زمان برمان ثمر یافت شد اگرچه طلایع
جاذوس عزوم این قضیه مترادف گشت به گوشه باشارت عنایت الهی
شروع با مقتضای او فرخنده شد و اگرچه دست قضا پای مبارک را معرض
رساند قدر بعذرخواهی کمر بست و اگرچه بحکم سابقه ایزدی بیماری بذات
راه یافت دولت تن درست بخدمتکاری بایستاده و ماه ذات همایون اگرچه
بمحاق رنجوری گرفتار شد آفتاب اقبال روی بارتفاع نهاد و کوکب برج سلطنت
اگرچه بمقام عقرب رسید ثوابت فتح و نصرت درخشنده و لامع گشت شعر
یحسک الزمان هوی و حبا و قد یودی من المقة الحبیب ∴ و کیف تعکس الدنیا بشیء
و انت لعلة الدنیا طبیب ∴ درین حال بنا بر آنکه اوقات اوقات بر مردم
مصیبت می گذشت و از انعدام طعام عساکر منصوره زحمت می یافتند نواب
کلیم مشکل‌گشای اقتضا آن فرموده که یک دو منزل تاخیر فرماید و ازین مضایق
لشکر سیاه حشر را بمقام اتساع فرود آرد دشمنان تصور کنند که داعی ضعف
و انجلال بدن قضیه باعث گشت اسباب عجز و انفعال بدین حرکت تحریص کرده.

صحت دریای

چون موکب همایون نهضت فرمود آتش قتال برافروختند و در مضایق در عاقله
مر عساکر منصوره بر دو نایره جدال مشتعل گردانیدند و درین حال مزاج شریف
از شدت الم تحمل رکوب نداشت و صبر و آرام آنکه لب رکاب بوسه بر پای مبارک
دهد نکرده بیند بنا برین محفه را براستراق بار کرده بودند و جمعی از سپهبدان
عساکر منصوره بمتابعت و مدافعت مشغول گشتند و سپه محاربه را بر روی گشیدند
نگذاشتند که تیر خیزی بحکمی آید با تمشی تعلق زخمی رساند بندگی پادشاه
یک دو منزل نهضت فرموده دشمنان جازم شدند که این اهمال بسبب اختلال
متصل خداوند بود و این نهضت بترک کلی سرایت خواهد کرد غافل ازآنکه
پلنگ تند خوی چون حمله آرد چند گام باز پس نهد و شیر جنگجوی چون بسر پنجه
انتقام شکاری بخود کشد اندکی اعراض نماید لؤلفه اعادوک ان نالوا من الدهر مهله
ففی ذلک الاهمال نوع التهکم ∴ بنا برین بخاطری فارغ از قلعه و متحصنی که داشتند
بیرون آمدند و هر یکی بپور تهمت خود انتقال نمود درین حال چون تراکم امداد
استمداد بغایت رسید و فتح ابواب فتح و فیروزی در حوزه تاخیر ماند
مبشر اقبال باقتضاء شعر عسی الکرب الذی امسیت فیه ∴ یکون وراءه فرج قریب ∴
خوانده بطلوع آفتاب سعادت بشارت داد و از جانب همایون مدینه مقدسه
علی صاحبها افضل الصلوات و اکمل التحیات علی که شمه از میامن آثار
آن تمام مقاصد دینی تواند بود و نفحه از نسایم برکات آن فتوحات این
جهانی باشد تحفه همیون بارگاه جهانپناه گشت حضرت سلطنت پناه در لوازم
تعظیم و اجلال آنچه در وسع امکان و مقدرت بود بادا رسانیده بزیارت
آن هدیه گرامی استسعاد یافته بوعید اسباب امانی و ظهور بشارات اقبال
و کامرانی مستیقن و جازم شد و دست اعتصام بعروه وثقی انداخت بنصرت
آیات مستحکم گردانیده منزل که نهضت فرموده بود رای اعلی جهانی اقتضا
کرد که این مسافت را بیک منزل طی کند و راه سه روزه را بیک روزه قطع

کرد طایفهٔ بیچاره را مجال آن نماند که باز بمتحصن التجا کنند یا پشت تیغ
بکوه و قلعه باز گذارند زمانی که اسطرلاب خورشید ارتفاع سعادت
گرفته بود و دولت پایدار اسباب کامرانی و اقبال مهیا گردانیده رایات
همایون بدین غزیمت نهضت فرموده نظم چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک
ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک :: فال تکبیر فتح از آسمان گوید که هین
القتال ای حیدر ثانی که النصر معک :: چون ماه رایات همایون از ناحیهٔ دشمنان
برآمد و آفتاب طلعت میمون از جاه و اخگان آن دیار را منوّر گردانید طایفهٔ
دشمنان چون ذرّه در هوا متحیّر و مضطرب گشتند و با آن همه کوه آهنین در بادیهٔ
تحیّر گرفتار شدند و چون راه التجا بمعاقل جبال مسدود بود و طریق تحصّن
ممکن نمیشد پیشتر امرا و سرداران دست نشست با ذیال
استعطاف بندگی پادشاه زدند و اگر آن جمع توسّل بمراحم بی‌نهایت
نمود سیورغتمش با پهلوان داود غوری که از جانب شیراز آمده بود با محدودی
چند بقلعهٔ سلیمان بر رفتند و با این همه نخوت و استکبار بلباس عجز
و انکسار متلبّس گشت و از آن چندان تکبّر و خودبینی بمقام تضرّع و مسکینی
فرود آمد :: عدو اگرچه نماید چو خار سرتیزی نظم شود چو غنچه بیادی در مهر چو بغزا و
تا بهست حجّت قاطع بدست یعنی تیغ :: چگونه پیش دعوی مزوّر او :: چون موکب
همایون در پای قلعهٔ سلیمان اطناب سرادق دولت و اقبال را باوتاد
فتح و فیروزی مسدود گردانید و رایات ظفر پیکر را بمراکز کامرانی مستحکم گردد
لشکریان ارغانی و جمایی عن آخرهم التی سبابه و رحمت بی‌نهایت
جستند و روس و مقدمان ایشان بجاه فخرهم خاک آستانهٔ سلطنت پناه را
بلب خضوع بوسیدند چون منبع شان آشناه کشیدند اما بیا دجله فرو بردند
و چون آتش زبان طغیان دراز کرد اما بتیر باران نهضت منطفی شد چون غنچه
ترنّا خار مثالی بدست مکا و جواب دادند اما چون گل سپر بروی آب انداختند

و چون

و چون آفتاب خنجر گزار تیغها برکشیدند اما از غبار نهضت نابدید گشت شعر
او اما شدند و نا شده نصبوا لنا :: صدور المذاکی والرماح المداعسا ::
اذا الخیل جالت عن صریع کرّنا :: علیهم فما یرجعن الا عوابسا
بعد از آن چون امیر سیورغتمش دانست که کار جان و کار زو باستخوان رسید
داود غوری را بهر طریق از آن مضیق خلاص کرد و خویشتن را بمقام
استغفار و شفاعت آورد و امداد عفو و امان را بوسیله تیغ جان در روا
گردانید زبان برآورد تیغ تو و عدو گشت نظم ولیکن همه جان خواه آن همه زنهار ::
بندگی حضرت سلطنت پناه برحسب فرمود کفی بالعفو شفیعا للمذنب مسئلهٔ او را
برقم استجابت مرقوم فرموده و صحیفهٔ مطلوب او را بعنوان انجاح مزیّن
گردانید بملابس عفو و اغماض سوآت سیّئات او را پوشیده و اثبات
نقوش جرایم او را بآب صفح و اعراض محو گردانید و امیر سیورغتمش با اتباع
و اشیاع ملازم رایات ظفر پیکر گشته طایر میمون دولت بجناح معاودت
و همای سعادت ببال اقبال بعیشش توجه نمود سرو بستان ظفر سرسبز و
شاداب ببستان خرامیده و ماه آسمان سلطنت با نور تمام روی بخانه نهاد
و چون رایات نصرت آیات بدار السلطنه کرمان معاودت نمود آفتاب دولت
روی بمدارج ارتفاع آورده گلبن سعادت غنچهٔ مراد و شکفتا نید از جانب
شیراز بندگی شاه اعظم کامکار نصرة الدین شاه یحیی بلّغه الله فی السلطنة
المرتبه العلیا خسرو پیلتن صفدر در یانوال لشکر شکن مصراع
بلند همت بسیار دان اندک سال :: برحسب میعاد متابعت دولت پایدار
پیش نهاد همّت ساخت و باتفاق تأیید و تسدید جاوید موافقت بندگی پادشاه
اسلام پیش گرفت و جمعی غفیر از امرا و بهادران لشکر منصور که در آنجا نیز
مانع بودند بجاذبهٔ دعوت بخود کشید در ظلّ ظلیل متابعه جای دادند
با قرب هزار سوار از شجعان و ابطال عنان عزیمت همایون را چون باد حمله

سبک سیر گردانیدند رکاب نهضت را جوق جوق علم استوار گردشی که
حایل هزار روز شادمانی بود در زمانی که مبدا صنوف کامرانی گشت تا
بزد نهضت فرمود از انجا مبارکشاه ایناق و جمعی دیگر از امرا برسم بکامیشی
روان گردانیدند و چون بحدود خرانه نزول اتفاق افتاد آوازه لشکر دشمن متواتر
گشت و غبار غلبت اغیار معاینه دیده رای تربیت اقتضا آن کرد که
مخایل تجلد اظهار رسید و دلایل شوکت و قدرت بوضوح پیوندد بنابرین
اشارت فرمود تا خیمه و ثاق را بر ذروه پشته برزنند و تمام سنجاقها و بهادران
فرمود آن قتال را آماده باشند و ایشان چون از دور خیمه ثابت را دلیل
تمارو بدند از انجا حساب شوکت بسیار گرفتند و راه تقدیم و معاونت
را بتاخر و مشاورت که عوض کرد بندگی شاه از انجا در ضمان عز و اقبال
در کنف عنایات ذو الجلال نهضت فرمود و امرا و بزرگان بندگی پادشاه که
در سایه رایات عالی از شیراز بیرون آمده بود بنا اجرام کعبه جلال اعلی دار
السلطنه کرمان بست و بندگی شاه یکی از ندیمان خود بپایه سریر اعلی روان
گردانید تا تمهید اعتذار نموده معروض گردانید که بنابر آنکه جریده از شهر
بیرون توانست آمد و تمام اسباب و دواب باز گذاشته درین وقت
بدولت ملازمت فایز نتوانست شد و این سعادت را علی الفور اعتناق
نمودن متعذر بود بندگی پادشاه را بوصول خبر امداد فرحت و ابتهاج روی
نمود و از رسیدن نمانه فرزند رشید بغایت شادمان گشت و مبلغ سی هزار
دینار انعام آن فرستاده را اطلاق فرمود و دیگر نوازش و عاطفت
اختصاص داد و بندگی شاه چون بیزد نزول فرمود چگویم وازین فرج
بعد از شفق چگونه شرح دهم و فرمود شادیها تا شعبان بتمام اما تا بجانب همگنان
انبساط یافت و صنوف اقبال مصاحب ادراک آمال سایر انام را نصیب شد
گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم ۵ چگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

آنرا

آنرا که چون غنچه دلی تنگ و جگری خونین بود چون گل از باد صبا خنده شادی
زد و آنرا که بنفشه مثال قامتی درهم و خاطری دژم بود چون نیلوفر از طلوع
آفتاب حزم و دولت کشاده گشت اولیا دولت تلویحات اقبال سلطنت را
معاینه دیدند و دوستان بی ریا بطلوع کواکب مراد متیقن شدند معنی نظم
با تو همراه است دولت لاجرم ۞ هر کجا روی نهی روی نهد ۞ بندگی شاه
مقارن نزول همایون این مسکین را جهت تجدید عهد استعطاف و تأکید
قواعد عهود خواست تا روانه همایون موقف جهانپناه گرداند چون
رای شریفش مصور گشت که هر که دست رد به پیشانی درویشان بی گناه
و مخلصان بی نفاق باز نهند تا حلقه خلوتخانه ایشان از دست ارادت
بجنبانند و باز آورد خاطر ایشان بقبول نصایح مشفقانه نکند بپای امید
بساحت مقاصد ارجمند نتوانند رسید و بدست نجاح اقطاف باکران
امل نتوانند کرد و حقیقت آنکه این مسکین بعزم بساطبوس موقف اعلی جدود
عزیمت را تشحیذ کرده بود اما ازین معنی استعفا نمودم و از تصدی این
شغل استبعادی کرد چو بر حسب ع دور مع الدهر کیف ما دارا ۵
چون روزگار رسید که بازار نفاق تیز است و متاع حیلت و تزویر رواجی
دارد امثال این قضایا کیستی را سزاوار باشد که از دهان سخن تواند گفت
و بیده دل هزار جهد ورزد من مسکین که بیاده دلی جو کم اخلاص بندگی باد شاه
بموجبی که از عنفوان عمر باز یاد گرفته ام هیچ سخنی بر زبان نمی توانم آورد و بر حسب
اعلا صالحا واخر سیّئا جایی را براج کوهی بدست نمی توانم آورد
ازین قصیده خواجه که حباب بزرگ از دست میرود و خاطر خطر ازین خطر باز نمی ماند
هیچ فایده بتصور نمی گردد نیز سکام الستة که بپای استغفار سلوک جاده اعتذار
پیش گیرم و بچراغ توبه و انابت شبستان لحد را اندک روشنایی دهم و صحیفه
گناهان بی پایان را بآب چشم ندامت فرو شویم چو زمان رعونت گذشت و داعی

هوا و هوس که در عنفوان شباب نیز چندان سطوتی نداشت هنگام
کهولت چه استیلا تواند کرد اگرچه فرط شوق و ابتهاج باستبشارت دیدن امید
آن آفتاب طلعت همایون مرهمی عاجل و تسکینی از دست این فقیر بستاند
و در غرفتی نه یا به دست بی صبری باز کند ازین مقدار تردد نیز تجافی نمودی
چه خاطر از اختلاط با اهل روزگار چنان ملولست و از اقتحام موارد آثام
چنان شرمسار که اگر مراحل عمر را بپای عجلت منطوی گردانیدن ممکن بودی
بمنازل دار البقا بسیر سریع توانستی رسید یا بقدم رغبت مسافت انزوا
طی کردی شعر ولقد سئمت من الدنیا فمل زنجی :. فمطی حوتی لغز بعد ما غرضا
جربت دهری و اهلیه فما ترکت :. لی التجارب فی ود امری غرضا
اما چون درین التماس الحاح فرموده مشروط بر آنکه هیچ نوبت دیگر
بتفویض این شغل متعرض و تقاضای تسکین نکردند قبول کرده احرام
وداع شاه راه حجاز معلوم شد که رایات ظفر پیکر از کرمان بمبارکی طلوع
کرده بعزم تسخیر فارس عنان همایون بجانب سرو سیر معطوف گشت این کمینه
استغاثت از نیابت فخری وحیثما کنتم فولوا وجوهکم شطره کرده بجانب سرو سیر
توجه نمود بیک منزلی منیر دیده امیدم بمطالعه آفتاب عز همایون روشن گشت
ولب آرزو باستسعاد شرف بساط بوس فایز شد نظم آخر دلم آرزوی خویشتن بستد
وانچه از خدای خواسته بودم بمن رسید :. هم از روز متاعد بندگی شاه بتلطف امتحاج
مرقوم گشت و خارج از مملکت یزد و تفویض نیابت سلطنت ممالک محروسه
منازل و ارتفاعات املاک خاصه شریفه یزد و نواحی و تمام ولایت
بوانات و سرد سیر بر سبیل اقطاع علاوه انعامات فرموده پس فاخر
و تشریف و خلعت خاص ارزانی فرموده فرمان مطاع نافذ گشت که
این مسکین معاودت نماید بعد از چندین انتظار چندان مهلت نشد که دل
رهین مسکین غله الغوا و کید و خاطر حزین در سه روز بجلا الاحزان فایز شود

زون

زون ما شئت قلیلا ولکن :. عظمت حرقة الفؤاد وقودها بیت
گفتم به بینمش مگرم درد اشتیاق :. ساکن شود بدیدم و مشتاقتر شدم
اما رجب فرموده چون قضیه نازک بوده معاودت نمود و قواعد اقتضا
و استظهار شاه را مستحکم گردانید و بنای امن و استیثاق بنده کمینه را ممهد داشت

تصویر رای آن ارجمند فرزند عزیز می گردانید که در خاطر بوده و همت آنکه دون
همت و مقصود اندرون در جمیع قضایا مشروح و مبسوط آن عزیز در میان
نهد و تفاصیل آن انشاء الله بوقت حضور گفته شود حالیا چون مولانا و شیخ
الاسلام اعظم و معول علیه ابن جانب منظوری حواله تقریر او می رود وا
حروف جهت تصدیق آن تعلیم می کرده اولا آنکه علم الله و من استشهد بالله
کاذبا فقد کفر که دل از کار و بار بی سامان روزگار سرد و نفور می گردد وا
وضع معاش که در پیش است ملول و صد و چرا که با خلایق که ودایع فرید
ظلم و زیادتی بسیار کرده می شود و بعضی چند خرج میرود که پسندیده
خالق عز شأنه نیست و از مروت و مردمی و انصاف بهزار فرسنگ دور
و باز از طایفه کبری مظالم و گناهان و معاصی فکر می کنیم تکاد السموات یتفطرن
ابن فارض
ولو کان ما بی بالجبال و کان طور :. سینا بها قبل التجلی لدکت :. می خواهیم و من الله
التوفیق که دست در عروة الوثقی رجوع و انابت و استغفار و اعتذار زنیم
باشد که از حضرت اکرم الاکرمین عفو و غفرانی کرامت گردد انی بعید
ما کان قبله روی اخلاص سوی کعبه خلاص نهم و این قالب خاک که مدتی
ماوای جان غمناک بود بارض مقدسه و تربت مطهر بقیع رسانم و اگر در
اجل موعود تاخیری باشد ع ومن بعدی لاینسی الوصایا بیت
آن مرد نیم کز عدمم بیم آید :. کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید :. القصه بطولها
علایق نفسانی و هواجس جسمانی و غم فرزندان حجاب رهانی دشوار می شود

و هر لحظه کام آرزو بمزخرفات فانی خوشگوار می کرده و الا باعید تعدوقع اجر علی الله هیچ اندیشه از تلف نفس ندارم سرکه نه در پای عزیزان بود بارگرانیست کشیدن بدوش شعر تمنت سلیمی ان اموت بحبها و اهون شی عندنا ما تمنت وبی تکلف در اتمام این مهم خصوصا و دیگر قضایا عموما حضور آن عزیز فرزند مطلوبست و بازع کر تراشوق نیست مارا هست ٭ در سه روزی دیگر تا ورود لیک اللهم لبیک بدیدار فرزندان و عزیزان و قرب و معاشرت ایشان محظوظ باشیم و هر یک را عیبه و حضور وظایف و مناصب مقرر و معین کرد از تا ضمیر عزلت وانزوا بعد مجموع خاطر توان بود و هیچ دشمن بعون الله تعالی رخنه در کار و بار شما فرزندان نتواند کرد و از شر حساد ایمن توانید زیست واحد المستعان چون زد خامه عنان تا لک کشید و از عقبی بدینجا سر فرود نیاورد باقی حکایات رجوع بتقریر شما رالیه بدیم الله تعالی فضایله ابنست در خلوتی خاص جنانچه ثالثی در نگنجد بسمع رضا اصغا نماید و الله تعصمنا عن الخطاء و الزلل و رایات همایون از اینجا در ضمان سعادت سرمدی و کنف عنایت ابدی بمخیم چهار گنبد نهضت نمود مربعی اینق در تیق عرم و سر و سیری بغایت خوش و صحرایی بی نهایت دلکش در نظر آمد و سبزه ها ارشاد اما نی کوکب شادمانی طلوع می کرد و از مطالع اقبال نجوم مراد می درخشید احوال مملکت منتظم و در سلک اتفاق و آرا عساکر منصور بمجتمع اتفاق نظم چو شد کار ممالک بر قرارش ٭ قوی گشت روزا روز کارش سبزه زار منازل نزاهت چون روضه ارم و ریاض دولت سرسبز و خرم و آب روان و غرار چون خمد تبان پر شکن و آب جوی اقبال صافی و روشن طره سنبل شانه زده باد صبا و زلف پر خم بدست مشاطه ظفر مطرا جام شقایق چون ساغر صهبا لبالب باده ارغوانی و جام دولت مالامال شراب کامرانی و درین مرحله شاه صفدر شجاع الدین منصور از جانب

صفت چهار گنبد

برده بشرف بساط بوس عم جهانگشای و پادشاه عالی رای استسعاد یافت و بصنوف نوازش و مرحمت و انواع اصطناع و عاطفت اختصاص پذیرفت و چون میامن موسم صیام تمام بر مشارق عالم نثار گشت و ورود اقبال مهمانان ماه شوال مددی ساحت جلال را اخبار متواتر گشت که سلطان اعظم قطب الدنیا و الدین شاه محمود با لشکری انبوه از جانبازان قصب السبق بجرأت و شجاعت فرزانان ربوده مثل از سهام سطوت و سنان بسیر جان نزول کرده و شعاع از عزم تندکام سرعت سیر استعاره می کند و از برق خاطف خطرها استفاده کرده و دو منزل را یک منزل می گرداند و در قطع مراحل بام را با شام اتصال می دهد و صباح را با رواح منزوی میدارد هرچند صورت بعجلت این آتش عجله الکمخة بود و غلوا تجلدات باین امر و حت اما فکر و در دین بهر از زبان معشوق بیت
قد یدرک المتانی بعض حاجته ٭ و قد یکون مع المستعجل الزلل
بعوض میرسانید و ضمه میرسانید میامن طانیت و تدبیر در اعقاب امور و مفاسد عجلت و ذهول از احوال عجول اعتنا کرده می گفت نظم
بباید در کشیدن میل در میل ٭ که کس را کار زیباید بتعجیل
چون رایات عالیش بمرحله شهر بابک رسید یک منزل از موکب همایون پیش افتاده منهیان موقف اعلی پادشاه اسلام مهمان این آوازه را بمسامع جلال رسانید و چنان هجوم همراه برید برق بمخیم ظفر پناه برد خاطر آفتاب اشراق استفتاح آن معضله با رجوع باندیشه جهانگشای کرده و بحکم ع الرای قبل شجاعة الشجعان ٭ سلطنت شوکت و جلاوت را از استدراک این مطلوب معزول کردانید رای منیرا بتدبیرات کار منصب فرمود تا فکر صواب بدان منتهی شد که چون

ایشان را بملکت فارس فرو گذاشتند و رایات همایون تافته و تابنده
زود کمر تشمیر و طلیعه الحمد عنان عزیمت را بصوب تبریز و توکل بر
باقبضه شمشیر که پا لاید مزن ⁂ تا آتش اقبال که بالا گیرد
شعار سلامت و عافیت و مصاحب اقبال و سعادت بجانب دار الملک
توجه فرمایند و چون برق این خطرا از جانب خیر و صواب لامع گشته بود
و شمع این اندیشه از مشکوة ظفر و فیروزی اقتباس یافته اعوان تقدیر
بامضاء این تدبیر استصواب نمودند و انصار عون الهی تمشیت این کار
بقدم رسانیدند و موکب همایون مخالفان را از پس پشت گذاشته روی را
ظفر بکرمان بدار الملک شیراز نهاد و اسباب عزیمت از خزاین ما یفتح الله للناس من رحمة
فلا ممسک لها اعداد پذیرفت و مقالید امور از قبض مواهب تؤتی
الملک من تشاء مهیا شد و در هر منزل بسیاری از مستعقبات این مطلوب
بحصول می آمد و بسیاری از موانع مرتفع می گشت و در هر مرحله اسباب
نیل آمال روی می نمود و امداد و حجب از طلعت اقبال زایل می گشت و چندی
سلطان قطب الدین چون از توجه رایات همایون خبر یافت اجزاء المعهود المقیم
در قواعد فکرت صفوف صحبت محیط دید و در مبانی اندیشه تزلزل تحیر
متطرق یافت تدبیر خویش بدو که متعاقب مواکب ظفر پناه نهضت فرماید
اما چون ایشان یک دو منزل سبقت داشتند امکان وصول بمرکب
همایون نبود و خیال الحاق چون خاطر محال می نمود در ضمیر می آمد اما
بتعجیل هرچه تمامتر منازل می برید و مسافت قطع می کرد تا بولایت فارس
رسید اخبار متواتر گشت که جهان پهلوان تاج الدین عزم کرده از بندگان
حضرت اعلی رستم زمان و بو مسلم دوران است از راه مشهد و پل شکسته
بمخیم ظفر پناه ملحق خواهد گشت سلطان قطب الدین از رای شریف اقتضا
چنان یافت که جمعی امرا و بهادران لشکر را بسر او فرستد تا جای او.

رکن

رکن بقواعد سلطنت انضمام پذیرد و این گروه لشکر نامدار بموکب
همایون پادشاه کامکار ملحق نگردند پهلوان زاده چون از توجه این طایفه
خبر شد بر بدیهی بابا و همعنان بعسکر جهان پناه روانه کرد و بندها و ملازمان
سر اعلی را بکیفیت حال اعلام داد و خود را در دامن کوهی که آزادونه
سوراخ گویند تیغ قتال را آماده شد و اشتغال تأهب جدال را
بایستاد و چون این خبر بمسامع علیه رسید شبهنگامی که میل زلف نیات
سرمه ظلام در چشم ایام کشیده و بدست تکویر نیل شب رخسار زیبنده روی
روزگار ساخته و داغ کبود از خط و خال سودا مستغرق شده و چشم زمانه
از غاوه و سواس تاریک مانده رای اعلی که اقتباس انوار از آفتاب
تأیید و گشته نماید عنان اقتضا فرمود که بنفس مبارک که در کنف
عنایات الهی بساحت سعادات نامتناهی واصل باد بجانب ابراهیم
نهضت فرماید بنابرین عنان عزیمت همایون بجانب مدافعان کرده
معطوف گشت و بواسطه آنکه از معسکر اقبال تا معهد قتال مسافتی
بعید بود آفتاب سپهر خسروی چون ماه که در شب سیر کند از شام
تا بام بلحظه آرام نگرفت و از رواح تا صباح یک لمحه استراحت
بجست بعزم معانقه مراد وداع خواب و قرار کرد و بنیه ادراک
با عزمات عجل همراهی کرد شعر قلیل غرار النوم اکبر همه
دم الثار او یلقی کمیا مسبعا ⁂ بپای چون ساحت امید دور و دراز
و چون بتکاپو دولت دیرباز زود و نشان جوف معاطف ظنون همه اودیه
و نجود و چون جهادی و مصاعد ادنام همه مضام و آکام شعر
صحاصح بالسارحات بارضها ⁂ مراد و بالواردات نهاشرب
چون طلوع آفتاب نزدیک شد موکب همایون با معرکه اندک مسافتی پیش نمانده
بود و چتر جهانگشای اظلال سایه اقتراب بآن ناحیه کرد و از آنجانب مقارن

صفت بیابان

انگیخته و قدر علم برکشیده بود و رایات جدال افراخته بودند و پهلوانان
خرم تیز با تیغ آفتاب از شام مشرق چو آمد و تیغ قتال برکشیده بود و با سلطان
بسهم خنجر قهر را آب داده شیر مرد و خنجر تهور بدست انتقام گرفته چون آتش
آهنگ با وجود قلت اعوان با یشان بود و صدمات پردلانه با آنکه جانب
مخالف اضعاف مضاعفه او بود متفاوت کرد اندر زمانی که سوار جنگ
میسر می شد از وثایق پردلی و تقدم هیچ باز نمی گرفت و در زمانی که مجال
رکوب نبود و پیاده غایة رجولیت و ثبات را تقدم می کرد چون آفتاب روی
بارتفاع آورد و حدود شوکت طایفه کماة که مصاحب پهلوان بودند منثلم
گشت و مدار اوج شوکت آن بواسطه کثرت و فرد اضداد و طول معاودت
روی با نحطاط آورد و از دور غبار موکب همایون لایح گشت اولیای دولت
ازین صورت معنی فتح و اقبال معاینه دیدند و از ظهور این قصه خلاص آن
بلیه تعرض کردند و اضداد را کار از دست و دست از کار برفت و پای صبر
و ثبات بر جاده استقرار نماند اما همچنان دست از جدال باز نمی داشتند
تا رایات ظفر پیکر واصل گشت و اعدا را هیبت و احتشام پادشاه اسلام
انواع اهبت و اقبال چنان در انداخته بود که همگنان را خوف بفزع رسید
و نوازع بیم عنان از دست تسلیم بربود زمانی چون حرکت المذبوح دست
و پایی بزدند اما چون پشه و باد صرصر بود چندانکه بثبت خویش نمودند کاهی
برسید چون تراش خدنگ و آتش تیر که هرچند تصبر بیش نمودند قوت
مقاومه کمتر گشت و بواسطه آنکه از یک جانب عساکر منصوره کقطع من اللیل
رسیده بودند و از جانب دیگر رود خانه [illegible] کوقع من السیل پیش راه
گرفته چون ماهی در کنار دریا باضطراب آمدند و چون مرغ در مضراب در تمام
تحیر جان کاری ندیدند آخر الامر انچه از بهادران و سرداران لشکر بودند
خود را در آب انداختند و لا غرو از ظهور ذات همایون دریا احسان

پدید آمد

پدید آمد اما لجه بحر بیکران جواهر و فواید بذر و بیکان زنهار ندادند و کار کار
[illegible] تا از غرقاب قضا اغاثه دهد ع کو کشتی [illegible]
و عیاب جان اگر مضاع بیکران افاضت کند اما ما را اثر احیا نا در [illegible]
پای [illegible] امواج نیست کرداند بحکم بلغ السیل الزبی [illegible] چون از آب تیغ
جهانگشای سیل زاغب هلاک جانان بالا گرفت کشتی حیات را گذار
ممکن نبود خویشتن را در آن رود خانه خونخوار انداختند و چون از تیر باران
کمان [illegible] سیلابه قضا چنان روان شد که از هیچ جانب راه سلامت پدید نیامد ع
کالمستجیر من الرمضاء بالنار ❊ از آن گرداب که رخنه بدین غرقاب پناه بردند جماعتی
بیش از دویست سوار از سرداران و بهادران بدریا طرق غرق گشتند و باقی
متفرق و منهزم شدند زبانه از سر اخلاص و طایفت دعا مستجاب پیش گرفته
می گفت شعر در چشمه تیغ ای گشت آب مباد ❊ در زلف ترا ای دولت تاب مباد
و از انجا رایات همایون بآیات فتح و فیروزی نگاشته و پرچم مشکین بدست
مشاطه ظفر آراسته متوجه دار الملک گشته بموضع [illegible] نزول فرمود
حارس عون الهی از بام تا شام [illegible] و طلیعه تایید یزدانی از صباح
تا رواح مساعد و نیکوخواه بندگی سلطان قطب الدین بعد از دو سه روز
با لشکری بجنبانت کوه و با طایفه چون جبل الخم مجتمع اتباع بیرون آمد و
حقیقت آنکه بعیش مبارک که مجمع [illegible] خسروی و [illegible] و مهبط [illegible]
مکرمت و منشا عفت است اساس مستحکم از بنیان مرصوص و قواعد نظم آن عقد
مجموع بود و لا غرو ع پشت سپه گران سواری دارد ❊ روز شنبه سیزدهم
ذی القعده سنه سبع و ستین و سبعمائه صباح چون چشمه خورشید از دریای
اخضر سپهر آتش بر انگیخت و نقاد فلک از بوته مشرق زر گداخته بیرون
انداخت نظم دماغ زمین از تف آفتاب ❊ به سام سودا در آمد ز خواب
و لشکر بلکه دو دریای بیکران و دو سپاه بلکه دو بحر بیکران بمقام مقابله

طلوع آفتاب

صفت معرکه

آمدند زمانه را دل از حسرت واندوه خون شد که چنین دو برادر کامکار
و دو پادشاه صاحب کمال چنان بایستی که بمظاهرت یکدیگر اعدای دو
لت را مقهور گردانیدندی و دشمنان ملک را منکوب کردی بتهمه واستیصال
یکدیگر میان جد بسته اند و بنیم اضرار انتهاض نموده در حال آتش جدال بالا
گرفت و گرد ناورد کارزار بروی ماه بهجت لمعان پلارک در نقاب غبار چون
تعاقب لیل و نهار شد وامتزاج ظلام قیام بانوار بریق تیغ چون
ومیض برق از ظلال میغ تیره در طلعتها الحرب چون نسیم در موج آب آمد شد
گرفت و چون اندیشه در مکامن ضمیر جایگیر شد و خطور رماح خطی
در دل جنگجوی چون ورود معنی باریک بخاطر سخن گوی گشت سنان رمان
تیغ چون خنجر آفتاب در شفق خون نشست و خنجر آب روان و شمشیر از روی
شستن گرفت حلقه کمند چون خندق لازم محیط رقاب و چون زلف بتان
بدلهای بیرح و تاب گشت سپر آهنین روی سخت پیشانی پیش آورد تا ننگ
روی تیغ را بپوشاند و گرز پولاد سر گرانی پیشه کرد تا شکست خراجی ترنج را
مقابل کرده حجت قاطع تیغ با مشابهت وامی رماح انتهاض نموده با
تهر سفارت وفود آجال را متقبل نموده شعر فالطعن شرر والارض واجفه
کانما فی فوادها وهل :: قد صبغت خدها الدماء کما :: یصبغ خد الخرید الخجل ::
یمشیها ان یصیبها مطر :: شده ما قد تضایق الاسل :: چون تصادم رکضات
روی زمین را در اضطراب آورده وقعاقع سلاح و غریو کوس طنین در گوش
گردون انداخت از میسره ظفر پادشاه صفدر شجاع الدین منصور و امیر شیخ
وردی و جمعی از بهادران میمنه مخالفان را منهزم گردانیدند و میسره ایشان
بمیمنه عساکر منصور حمله آورده و لشکر او غان بهزیمت رفت و قلیلی را
نقیض آن وضع دست داد صورتی عجیب روی نمود بعضی از ین جانب
بمخالفان ظفر یافتند و بعضی از آنجانب غالب شد فی الجمله اختلاطی

عجب

عجیب بظهور پیوست و خود گرد سیاه روی خورشید و ماه چنان پوشیده
بود که هیچ دو لشکر از یکدیگر متمایز نمی گشتند و امیران نامور و غالب انداز
مغلوب پدید آمده در آن حال بندگی پادشاه اسلام میمنه قلب را همچون
دریای بیار و دل کوه وقار مستحکم گردانید شعر کان شابه للقلب قلب
و بنیه جناح لجناح :: در چنین حال که شیران معرکه از بیم مور چه شمشیر
هزیمت کردند و قواعد استقرار دلیران از عواصف حمله متزلزل شد
حضرت سلطنت پناه اسباب ثبات را بأوتاد وقار مشدود و ابواب
تطرق انعقال بحبال اقبال عمامی ظفر پیکر مسدود گردانید ولا
آفتاب جهانگیر را از هزیمت لشکر ستارگان چه باک و قطب پایدار را از
غیبت نجوم چه نقصان هم در آن موقف که دریای معرکه در آشوب
آمده بود لنگر صبر و قرار انداخت نظم کوه حلم تو سرا آنجا که قدم بفشارد
خاک را باد کند آب را آذر گیرد :: و بهمان مقام که ریاح تزلزل جهیدن
گرفته دست اعتصام بعروه وثقی عون الهی زده استقرار فرمود با طائفه
از بهادران لشکر منصور بسایه چتر جهانگشای التجی کردند و از جانب
دیگر سلطان قطب الدین نیز پای ثبات فشرده بود و قواعد حلم و وقار
متزلزل نشد و جمعی از بهادران بجانب همایون نیز التجا نموده کوشش
بلیغ می کرد اما درین حال چون حضرت سلطنت پناه از سورت بسالت
آتش حمیت برافروخته نهضت فرمود از تاریکی شب غبار خورشید اوج
سلطنت و کامکاری لامع گشت و از جانب یمین یمن و اقبال سهیل
آسمان جلال بادیم زمین معرکه یافت خسرو جهانگشای سفینه پردلی را
بباد حمله بدریای معرکه راند و تیغ ظفر پیکرش در علاج آیت نصرت سر تا پا
نمود صدمه عزایم پادشاهانه زلزله در بنیان آن گروه چون کوه انداخت و
نوایر قهر جهانسوز آتش در خرمن اصطبار آن فرقه زد و برق حملها آتش

آهنگ شب معرکه را بروز اقبال مبدل گردانند و بصاعقهٔ تیغ
جهانگشای زمین ناوردگاه را باران خون باریده آفتاب تیغش از
ظلمات غبار خورشید نصرت را چنان شارق گردانید که چشم ستارگان
که بروز بد شمار نموده بود حیران شدند و صفدری تیغش از دریای
معرکه گوهر فتح وظفر چنان برآورد که گوهر شب چراغ بجز اختر افلاک را
تعجب افتاد نظم تیغ تو که برکشید دولت * چون فتح نشان آیت صولت
از لمعان طلعت او بیکبارگی از تاریکی رزمگاه مضمون افترق الليل عن الصباح
روشن گشت و از بریق انوار تیغ و اقبال از سنان رمح گیتی ستان فحوای معنی
اقترن النصر باطراف الرماح مشاهده افتاد و مخالفان راه هزیمت پیش
گرفتند و تکلی بشهر هرا جهت نمود نظم آنجا که جواب لشکری باید گفت
شمشیر تو از زبان دراز تست آنجا * بندگی پادشاه بحوالی شهر نزول فرمود
ریاض دولت بسحایب عنایات ذو الجلال مطلول و تیغ نصرت بدست دولت
مسلول هر روز از مخایل اقبال برهان تیزروی می نمود و از دلایل فتح
مبین صورتی روشن ظاهر می گشت و بعد از سه چهار روز بعضی از کلوهان
و سرداران شهر متفق شدند که کشته معتمدی را بپایه سریر اعلی ارسال کردند
و سلسلهٔ عنایت بی نهایت را تحرک داده بدان جمله مواضعه کردند که
چون رایات ظفر پیکر نزدیک بارو نهضت نماید ایشان دروازها تسلیم
کنند سلطان قطب الدین چون بحقیقت معلوم کرد که بازوی تقدیر پنجهٔ
تدبیر برنمی تواند پیچید و با ظهور دولت آسمانی اسباب حشمت و جهانبانی
سود نمی دارد خاطر خطیر بر تسلیم ملک [illegible] گردانید و درای شریعت بعزم
عراق مصمم کرد چون چهارم ذی قعدهٔ سنه سبع و ستین و سبعمایه
تهیهٔ اسباب مهاجرت اشتغال نمود شبهنگام که نقاش تکویر لاجورد
شب را بر چهرهٔ دلفروز روز کشید و دست تقدیر لباس کحلی ظلام بر قامت

ایام

شب

200

ایام بریده با جمعی از خواص متوجهان عزیمت اصفهان فرمود و دروازه را
سلطان عماد الدین احمد از موکب میمونش تخلف فرموده بپایه سریر اعلی ملحق
گشت روز دیگر صباح چون خسرو سیارگان بتختگاه سپهر استقرار یافت
خسرو خورشید طلعت بتختگاه مسعود خرامید و مقارن آنکه سلطان طارم
افلاک بچهار بالش چرخ چهارم قرار یافت چهار بالش سلطنت فارس
بقدوم سلطان کامران مزین شد و دولت بیدار بمحل استقرار خود آرام
یافت و کوکب اقبال روی باوج کمال نهاد و آفتاب سلطنت از افق مراد
شارق گشت و بازوی ظفر بتعوید تاییدات الهی تقویت یافت پادشاه
خسرو خصال بدولت محمدی بمقام محمود فایز شد و خسرو جهانگشای بیمن
همت حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه تخت مسعود یافت شب ظلمت
از انوار توفیق از هر گوشه آفتاب نجاح طالع شد و صبح سعادت را
از پرتو خورشید تایید دلالت صدق لامع گشت نظم جهان خواست کسی که با خدا است
خدایا تو چشم بدان دور دار * آتش دولتش اول دودی نمود آخر بخشید
و ابر اقبالش از ابتدا صاعقه نمود آنگاه باران احسان روان کرد گلشن
دولتش نخست زخم خاری چشانید و آخر گل کامرانی شکفانید و صبح سعادت
اگرچه بهشت دیجور گشت مقدمهٔ طلوع خورشید بود آینهٔ دولت تا جلا داده
بر آتش برند بخبر ان حمل بر تغییر صورت کردند و جام جهان نمای تا روشن نماید
حجاب ظلماتی بپوشانید که ناظران تصور خفا اصلی کردند زمانه از آن خشم
زخم سپهری بر آتش ریخت که ناظران خمود تصور جمع اقبال کردند و تا
ریاض امل سیراب کرد و ابری پیش آفتاب آمد طایفه کان نوازش بالحجاب پرورند
اللهم صل علی محمد سید العالمین و آله و صحبه اجمعین الحمد لله رب العالمین
و چون بمیامن عون الهی ابواب آمال بمفاتید فتح و نصرت مفتوح گشت
و بمعاضدت تایید ایزدی ریاض اقبال سرسبز و شاداب شد از حضرت اعلی

صباح

احسان پیش نهاد و ضمیر منیر ساخت و اسباغ اذیال مکرمت متعهد رای لطف
کردانید ترقی بر مدارج علم و عمل را سر دفتر مطالب ساخت و نفس مبارک
بمجلس درس استادم واستاد البشر قوام الحق والدین عبد الله ضیعه بحم
مدت ظلاله علی المسلمین آنکه ریاض علوم از رشحات تقریرش شاداب
و ربایع معارف از اشارات شافیش با بنیاد و سرح معالش مقصد عطار بعث
علما اشراف و جناب معاشش مطمع نهمت عظما اطراف در همه فن چون
مرد یک فنی کوی مهارت از حذاق جهان ربوده و در سایر اقسام چون
یکانه در فنی مشار الیه بالبنان کشته دوحه باسق علم نافعش باثمر عمل مبرور
و نتایج فاکهه دانشمندیش بامن خویش سعی مشکور و از اتفاقات حسنه که
این فقیر را میسر شد آنکه کشاف العلوم بتمامه و حاوی در فقه شافعی رضی الله
عنه و شاطبی واقی از عوارف المعارف از انوار ذات شریفش اقتباس
نموده استفاده کرد جزاه الله عن الاسلام خیرا آنکه آمنور فرموده
شرح اصول ابن الحاجب از مصنفات استادم سلطان علما جهان
عضد الحق والدین عبد الرحمن افیض علیه سجال المغفرة والرضوان
افتتاح فرمود و بر روایح نکات و بدایع کلمات این مجلس بحر مثال را
پر لولو شاهوار کردانید و تقویت شرع شریف و تمشیت دین منیف
را مسند قضا بمکان و مکانت مولانا اعظم شافعی الزمان بهاء الملة والدین
عثمان که از غایت تبحر در سایر فنون بتخصیص علم فقه مجتهد وقت و یگانه
زمانست علمی کامل و زهدی تمام و عقلی وافر و حسن معیشتی برونق نظام
تزیین فرموده بموجب احکام سابق ملابس این منصب بقامت حال بزرگوار
جالاک داشت تا چنانچه از دون و دانشمندی و پرهیزکاری انجاب متعارف
بوده تقرر حقوق در مصاب خویش ارزانی دارد و بوجهی که از کمال عقل
و علم خدمتش معهود است تعظیم شعار شرع بر سایر مقاصد تقدیم نماید و بعد از

تقرر

تقرر منصب قضا شحنکان مراحم و تعطف را باطراف مملکت منتشر
کردانید و جهات شفقت و انصاف را بهر جانب کماشت تا صنوف
اختلال که باحوال ضعفاء رعیت متطرق کشته متدارک شود و انواع
مشاق که بطبقات انام رسیده تدارک یابد وفقه الله لما یحب و یرضی
و یسر له سلوک سبل المعدلة والزلفی بحرمة سید الوری محمد و آله و صحبه
نجوم الهدی والحمد لله رب العالمین خاتمه و چون مطلع انوار
اقبال از استمساک بنسبه باصحاب بدر رضوان الله علیهم اجمعین بوده و این
فتوحات جلیل از میامن تمثیل بان اکابر عزت قرین دست داده بر ذمت
همت بلند جناب حضرت سلطنت پناه واجب و متحتم باشد که بموجب فرمان
و لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة فاتقوا الله لعلکم تشکرون بنا بر آنکه
امر بتقوی مبتنی بر حصول نصرت رایات بوده و شکر و سپاس که مستجلب
نعم بی قیاس است ثمره آن نتایج طیبه و نتیجه آن مقدمه تمهید فرموده یکی
نهمت اساس قدر را بر اتقیاء آثار آن آیات که فی الحقیقه مفتاح سعادات
دارین و وسیله درجات منزلین است مقصور فرموده تاسی و اقتدا بر جمیع
این فرمان که عمده مقاصد و ذریعه مطالب دانند و من الله التوفیق از لباس
بلباس تقوی شعار احوال ساخته مطمح نظر همت را بران مقصور فرمایند
چه از رای اعلی مخفی نباشد که تقوی حرز واقی و معقل ثابت بجای
منیع که از حوادث دارین التجا برد و عمادی رفیع که از تمسک بدان از طوارق
حدثان خلاص توان یافت و ذخیره نافعست که دنیا و دینا ثمره انجاح بار دهد
و مسلک منیر که در لیالی خطوب بانوار آن مهتدی توان شد و چون بر حسب
فرموده التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله اصل و اساس حسنات
برین دو قاعده رفیع مبتنی است اولا تعظیم اوامر الهی که عبادتی از تدرج بملابس
شعار شرع سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه است پیش نهاد ضمیر

فرموده محافظت بر مفروض صلوات و مواظبت بر ادای زکوات و قیام
بمواجب صیام و توجه باستلام رکن و مقام را مقصد و مقصود
حقیقی دانسته هنگام حصول توفیق باشتغال بعبادات از اخلاص
مخ و خلاصه آنست غافل نباشد و غایت خشوع را حاجات مقدمه
حصول سعادات دانند و هیچ شاغلی و عیبی را مجال آنکه از لوازم
قیام بفرایض عبادات و نوافل قربات مشغول دارد ندهند چه دنیا
سریع الزوال زود انتقال پذیرد و چون فرصت منقضی گردد هر چند سوال
فارجعنا نعمل صالحا بتضرع و ابتهال رود مفید نیاید بیت
وقت را رایگان مده از دست ** نیست امکان آنکه باز رسد
دست این روزهای کوتاه است ** که بدان دولت دراز رسد
والبته باید که مقداری معین از تلاوت کلام الله المجید در ایام همایون
باشد و بتدبر مؤکد گردد و جزوی معتبر از آیات بینات وظیفه هر روز
تعیین باید و بتدبر غوامض اسرار تنزیل سلوک جاده رشاد آسان دا
و از اقصی مراشد خبر صادق و اهتدا بمعالم وحی را طی نزول منازل
رضوان میسر دانسته پای قرار از شوق صدمه در دار فرقا نزار و
را مطلوب محقق دانند و متابعت اسرار سید المرسلین و اقتفای
سنن خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین و اکمل تحیات الصادقین
اکسیر سعادت جاوید و نور باصره امید دانسته مواظبت بر ادای مندوبات
و مثابرت بر اقامت مسنونات ذریعه موصل بمقاصد ارجمند و وسیله
اکید بمطالب بلند معتبر دانند چنانچه بجمعیت مقاصد امانی دو جهانی در
ضمن متابعت فرمان اوست و نتایج سعادات جاودانی در رعایت علامات
آستان او و هر کرا حادی طلب بمنزل مقصود رساند بمبارکی توجه همت
مقدس او بود و آنرا که هادی اقبال بجانب مرادی دلالت کرد بسبب آن

موافقت

موافقت حضرت سید اوست نظم آنکه چون خاک نیست بر در او
گر فرشته است خاک بر سر او ** ولزوم بر این طریقه مستحسن بمواظبه
چند خصلت میسر شود اولا مداومت بر اقامت جمعه و جماعات و ملازمت
حلق ذکر و عبادات و ثانیا ببذل مجهود جهت اقامت امر بمعروف و نهی
از منکرات و فراغ جهد مستطاع بدفع بدع و مناهی و زجر فساق
و دفع ملاهی و تخریب مبانی فجور و هدم قواعد فسوق و تشیید مبانی
اسلام و توطید قواعد شرع و احکام و تمهید معاهد دین و تنقیح
مناهج یقین و تعمیر مساجد و بقاع خیر و تقریر اوقاف و ابواب البر
و تعظیم شعایر الله و توقیر علما و التجا ببارگاه بخشاینده بی منت جل
جلاله و عم نواله و عدم غفلت از احوال آخرت و اهوال قیامت
و ذکر موت و تهیه اسباب بعث و لزوم بر موافقت استعداد و انابت
و عکوف بر آستان استغفار و استنابت و استطلاع بر امداد نعم
نامتناهی و دوام شکر و اعتراف بعجز از ادای محامد الهی و محاسبه
نفس و اطلاع بر تقصیرات و مثابرت بر لوازم خضوع و احیاء وداد
مملکت داری
متابعت فرمان الشفقة علی خلق الله چون سلوک پادشاه برین وسیله
میسر می شود و راه بهشت ایشان بدین جاده آسان است مقتضی
رای صواب آنکه افاضت انصاف و معدلت را ذریعه نجاح و اشاعت
عدل و احسان را وسیله فلاح دانند بسط بساط دادگستری را مستدعی
اسباب کامکاری و تمهید قواعد نصفت را موجب دوام ایام جهانداری
دانند و تقویت بازوی کامکار از تقویت ضعفای رعیت یقین شناسند و انتظام
حال اقبال را بجبر اختلال شکستگان تصور کنند اگر خشکی آتش دولت
از اطفای نایره ظلم و فساد دانند و معموری کاخ سلطنت را از رعایت
حال بیچارگان تحقیق کنند و از آن حال غافل نباید بود که روز عرض اکبر

در موقف حساب از نقیر و قطمیر احوال رعیت تفحص نموده و کلیات
وجزویات را جواب گفت چه حکمت الهی در تقویت پادشاهی آنکه
ضعفا خلیفه از صدمه او تا خلاص یابند و افتادگان از بطش شدید
ستمکاران رهایی جویند نظم ترا ایزد ان زور بازو که داد
پر و بال این چنگ فرخ نژاد :. بدان داد تا دست فریاد خواه :. بگیری برآری ز بنگاه چاه
الهی این مسکین پرگناه با فقدان معانی اولیت و بقبول این
نصایح که اسباب سعادت دارینست اجری از مستمعان فرموده
یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون مستحی و شرمسارم که با نامه
سیاه زبان نصیحت برکشوده ام و خویشتن ازان غافل و با صحیفه پرگناه
خامه را با جرأة مواعظ روان کرده و خود ازان ذاهل در عین خواب
مردم را به بیداری میخوانم و در غرقاب مناهی دیگرانرا بصلاح دعوت
می کنم لیکن حکیم فحوی رب حامل فقه الی من هو افقه منه ممهد معاذیر است
و چون دریای رحمت بی نهایتست اگر بعمل خویش مستحق اغتراف ازان
نمی توانم شد بامید آنکه دیگری بواسطه این مذکاره جهتی گردد و بدان
وسیله قطره از بحار مرحمت نصیب من شود بدین اقدام می نمایم و چون
فیض فضل الهی اشتیاق نه چندانست که عقول از لیت و لعل بمبادی
آن محیط تواند شد بامید آیت لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا دست استمساک بعروة وثقی عفو و مغفرت زده می گوید شعر
الهی لئن جلت وجمت خطیئتی :. فعفوک من ذنبی اجل واعظم
اگر دیگری بوسیله عمل متوجه جانب مرحمت می گردد این خاکسار را جز
سوابق فضل و رحمت و سوابغ نعمت لا منت دستگیری و مشفعی نیست
برو گرچه تا بوده ام بر موافقت عصیان و جرائم اسبال فرموده بهنگام
ایصال بمنازل دار السلام ارزانی فرمایی و ازان مشرب فضل کمینه و جود

چندین

چندین گناه بآب امید تشنگی حرمان مبتلا نگشت چون یوم ولدت
بخطی او نی مخصوص فرمودی یوم اموت و یوم ابعث حیا برائحه فیض
دستگیری فرمای نظم دران ساعت که ما مانیم و موتی :.
ز بخشایش فرو مگذار موتی ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوک
فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول مرحبا از حضرت مقدس
جبیت صلوات الله وسلامه علیه بغایت شرمنده و سرافکنده ام
اما با ذیال اخلاق کریمش که مقتبس از فرموده وانک لعلی خلق عظیم
است تشبث نموده ذات مقدسش را شفیع می سازم و انه هو الشفیع
المشفع تا بمقام شریف لوجدوا الله توابا رحیما فایز شوم بیت
نزدیک او چه تحفه فرستیم باز دور :. در دست ما همین صلوات است و السلام
الهی پادشاه جهان و شمع امیدوارت شاه شجاع را هر زمان بلطیفه
از لطایف مرحمت و نظری از نظرهای عنایت مخصوص فرموده بر فتح
اعمال خیر و تسهیل موجبات سعادت کرامت فرمای و چون جمعی کثیر از
بندگان و بسیاری از عباد و بلاد در ظل حمایت و کنف اهتمامش قرار
فرموده ذات شریفش را با فاضت عدل و احسان و اکتساب اسباب
رضوان موفق دار و برخوردار از نعیم این جهان و استحقاق وصول
بنعیم آن جهانیش از خزانه موهبت بی دریغ ارزانی دار و مقدمات
اقبال دنیوی را بنتایج سعادات اخروی موصول گردان و چون بدولت دنیا
سریع الزوال نفس گرامیش را بر بسیاری ارزنده کان تفضیل فرموده
بیمن حصول دولت باقی حله کرامت دریغ مدار یا اکرم الاکرمین
و یا ارحم الراحمین سبحانک اللهم اشهد ان لا اله الا انت استغفرک
واتوب الیک اللهم صل علی سید العالمین محمد و آله اجمعین کلما ذکرک الذاکرون
وکلما غفل عنه الغافلون والحمد لله رب العالمین تمت الکتاب

تمام شد این کتاب بر دست فقیر حقیر سایلی عفو ذنوب

وستر عیوبه در دار السلطنة قسطنطنیه

وصانها الله تعالی عن الآفة والبلیه

في سادس شهر محرم الحرام سنه

ثلث عشر وتسعمایه

م

من كتاب الاداب ومحاسن الكلام

قال جالينوس الحكيم فوت الحاجة خير من طلبها من غير اهلها وقال اكثر من الصمت فانه سلامة
من المقت واستعمل الصدق فانه زين للنطق وقال كل مرض معروف السبب فهو مرجو
الشفاء وقال حين سئل عن الجماع فقيل في كم يوم ينبغي ان يجامع المرء قال في كل سنة مرة
قيل فان لم يقدر قال في كل شهر مرة قيل فان لم يقدر قال في كل اسبوع قيل فان لم يقدر قال هي روحه فاي
وقت شاء يخرجها وقال قلة العيال احد اليسارين وقال العافية ملك خفي لا يعرفها
وقدرها الا من عدمها وقال الامن مع الفقر خير من الغنا مع الخوف وقال
من احب لنفسه الحيوة اماتها وقال بقدر ما تطلب تعلم وبقدر ما تعلم تطلب
وقال ان اكثر الآفات تعرض للحيوانات لعدمها الكلام وتعرض للانسان من قبل
الكلام وقال من استطاع ان يمنع نفسه من اربعة اشياء فهو خليق ان لا ينزل به المكروه
كما ينزل بغيره العجلة واللجاجة والعجب والتواني فثمرة العجلة الندامة وثمرة اللجاجة الخسران وثمرة
العجب النقصان وثمرة التواني الذلة (اي الكسالة) وقال كثرة الحد وتقل العدو وقال عجبا لمن عرف
(اي البتة مع النقصان بعدم الاستكمال)
فناء الدنيا كيف تلهيه عما ليس له فناء وقال النفوس اشكال فما تشاكل منها اتفق وما تضاد منها
اختلف وقال النفس جامعة لكل شيء فمن عرفها عرف كل شيء ومن جهلها جهل كل شيء وقال
من ملك سره خفي على الناس امره وقال خير من الخير من عمل به وشر من الشر من عمل به وقال
العلوم مكاسب والعقول مواهب وقال اذا وليت امرا فابعد عنك الاشرار فان جميع عيوبهم منسوبة
اليك وقال من جعل العقل امينه والحزم وزيره والمواعظ امامه والصبر قائده و
الاعتصام بالتوفيق ظهيره وخوف الله جليسه وذكر الموت انيسه فقد فاز بسعادة الدارين و
قال غاية الادب ان يستحي المرء من نفسه وقال الملك كالنهر الاعظم يستمد منه الانهار
الصغار فان كان عذبا عذبت وان كان مالحا ملحت وقال اذا هرب الحكيم من الناس فاطلبه واذا
طلبهم فاهرب منه وقال افضل الملوك من بقي بالعدل ذكره واستملى من اتى بعده فضايله وقال
من نازع السلطان مات قبل يومه وقال اي ملك نازع السوقة هتك شرفه وقال من مات محمودا
كان احسن حالا ممن عاش مذموما وقال الجاهل عدو لنفسه فكيف يكون صديقا لغيره وقال كلام
العجلة موكل به الذلة وقال من اسرف في حب الدنيا مات فقيرا ومن قنع مات غنيا وقال

اختصار الكلام طي المعاني

از غرایب وقایع و نوادر حوادث آنست که چون
در زمان خلیفه المقتدر بالله یونس مظفر بر خلیفه عاصی
شد و سبب عصیان او با آنکه در خلافت خلیفه
مذکور او را حقوق بسیار بود آن بود که حسین بن
قاسم را خلیفه وزیر ساخت و یونس را بوزارت
او بنابر عدم دیانت و قلت لیاقتش رضا نبود
لشکری برای دفع یونس تعیین کردند و برای حسین
وزیر که امور ملک و سلطنت بالتمام بوان منوط
بود سعید بن حمدان را سر لشکر ساختند و داود
محاجف را که او هم از بنی حمدان بود برافقت
و معاونت سعید حمدانی تکلیف کردند و او
از همچنین ابا می نمود و استعفا میکرد که یونس
را بر و حقوق نعمت بسیار بود و میگفت که میترسم
که بشآمت کفران نعمت تیری بر سینه من
آید و بهلاک شوم بعد از تقابل جنود در اول
تیری بر سینه داود آمد و بیفتاد و سعید الحال
پشت بداد و با آنکه لشکر او سی هزار مرد بودند
و با یونس هشتصد کس بیش نبود بعد از کشته
شدن داود هیچ کس جنگ نکرد و همه هزیمت
شدند و بعضی از شعرای آن زمان در حق سعید
این چند بیت بگفتند

لو کنت فی الف الف کلهم بطل
مثل المحاجف داود بن حمدان
و یحیک الرمح حیث حیث تأمرها

تبتاریخ سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه در زمان قزل ارسلان
بن ایلدگز کواکب سبعه در برج میزان قران داشتند
و منجمان حکم نموده بودند که طوفان بادی واقع خواهد شد
چنانچه گرد خاک از روی زمین بر کنده خواهد شد و بعضی
زیاده برین هم مبالغه ها می نمودند و ازین معنی وهمی تمام بر
خواطر انام مستولی شده بود و بعضی از معارف آن زمان
هم حدیثی نقل می نمود مضمون آنکه از حضرت رسالت پناه
صلی علیه الآله سوال کردند که متی القیمه آنحضرت جواب فرمودند
که القیمه و مکرر این سوال شد همین جواب فرمودند
و چون این کلمه بحسب حساب جمل موافق تاریخ آن سال بود
میگفتند که دور نمی نماید که قیامت موعود این باشد و
ازین صورت هم وهم در خواطر راسخ شده بود و معظم
تاثیر آن قرانرا در ماه رجب تعیین نموده بودند بتقدیر ملک
قدیر چنان واقع شد که در آن ماه برگ بر درخت نجنبید
و هنگام خرمن بود خرمنها اصلا تنقیه نشد و چنین گویند
که در آن شبی که بالاتفاق طوفان را در آن تعیین نموده بودند
چراغی بر مناری نهاده بودند تا صباح روشن بود و نشست
و ظهیر فاریابی علیه الرحمه در وقوع آن قران قصیده فرموده
و مخاطب قزل ارسلان مذکور است که ممدوح اوست

ای بفرمان خداوندی که خاک درگهت
خستگان تیر محنت نوشدارو کرده اند

نه فلک بر خوان احسانت به پنج انگشت آز
قرص دو نوبت شکمها چارپهلو کرده اند

جمل طالله

ابو معشر منجم در عهد هارون الرشید بوده
استاد منجمان زمان بود و تا عهد مامون باقی بود

اسم ابی ایوب انصاری رضی الله تعالی عنه
خالد ست و نام پدرش زید در زمانی که معویه
لشکری بروم فرستاد و یزید پسرش
سرعسکر بود ابو ایوب مذکور در آن غزا
همراه بود در ایامی که محاصره
قسطنطنیه نموده بودند وفات یافت
و مرقد او بعد از رحلت آن لشکر
و وقوع صلح بر مسلمین محل
دعای استسقای نصاری بود
و در تاریخ حافظ ابرو
موافق این نوشته

منقول
از کتاب فردوس التواریخ که باسلوب سیاق
نوشته شده در تاریخ سنه ثمان وثمانمایه
تالیف شده و مولف آن خسرو بن عابد
المعروف بابن معین است

ابو ایوب انصاری رضی الله عنه رسول الله علیه الصلوة والسلم در مدینه نزیل او شد در عقبه و بدر و تمام
مشاهد حاضر بود از فقهای صحابه بود و در جمل و صفین
و نهروان با امیر المومنین علی رضی الله عنه موافقت
نمود و در غزای روم شهید شد و در قسطنطنیه نزد
یزید بن معاویه بنا بر عداوت مذکور اسب بر سر
قبر او براند و انزا محو کرد و اهل روم هرگاه باران نخواهند
قبر او بشکافند و بقدره خدای تعالی باران ببارد

جند اروح قدوة الابرار | ناموریار احمد مختار
که پس از قرنها همی گیرد | ابر از خاکش آب رحمت بار

سمه احدی رجب ... ابو ایوب الانصاری المتقدم ذکره فی غزوة
قسطنطنیه واسمه خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبه بن عبد عوف بن
غنم بن مالک بن النجار الخزرجی النجاری المالکی الحنفی شهد بدرا والعقبه
وعلیه نزل رسول الله صلی الله علیه وسلم لما قدم المدینه فبقی فی داره شهرا حتی
بنیت حجرته ومسجده وکان من نجباء الصحابه قال الذهبی روی عن ابی و
روی عنه جماعة انس والبراء بن عازب وسعید بن المسیب وعروة وعطاء
بن یزید وموسی بن طلحه ... وغیرهم وفد ابو ایوب علی ابن عباس بالبصره
ففرغ له ابن عباس داره وقال لاصنعن بک کما صنعت برسول الله صلی الله
علیه وسلم کم علیک من الدین قال عشرون الفا فاعطاه اربعین الفا وعشرین
مملوکا وقال لک ما فی البیت کله وقد شهد ابو ایوب الجمل وصفین مع علی رضی
الله عنهما وکان علی مقدمته یوم النهروان ثم انه غزا الروم مع یزید بن معویه
ابتغاء ما عند الله فتوفی عند القسطنطنیه ودفن هناک وامر یزید بالخیل
فجعلت تقبل وتدبر علی قبره حتی عفی اثره لئلا ینبش ثم ان الروم عرفوا مکان قبره
فکانوا اذا قحطوا کشفوا عن قبره فمطروا وقبره تجاه سور قسطنطنیه
نقل من البحر الزاخر فی علم
الاول والآخر

ومنه

چه بازیچه کین چرخ ناریخ رنگ | نیارد درین چار دیوار تنگ
کسی را چو گردون برآرد بلند | هم او باز در گردن آرد کمند
منه دل برین دلفریبان مهر | که با سربانان نسازد سپهر
دنیا مدار رنج و زمین مرکز غم است | زین مرکز و مدار امید وفا مدار
زین بی وفا جهان مطلب راحتی که هست | شهد شکرین زهر و گلش همنشین خار

اسامی بعضی تواریخی که تاریخ مذکور از آنها ملتقطست بر وجهی که مولف در دیباچه ایراد کرده

تاریخ کرمانی رحمه الله
زبدة التواریخ رحمه الله
تاریخ حمزه اصفهانی رحمه الله
نظام التواریخ قاضی ناصر الدین بیضاوی رحمه الله
عیون التواریخ علی ... رحمه الله
جهانگشای جوینی رحمه الله که مولف علاء الدین صاحب دیوانست
سیر الملوک نظام الملک رحمه الله
سلجوق نامه ظهیر نیشاپوری رحمه الله
تدوین امام رافعی رحمه الله
استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی رحمه الله